...ده استقلال ملتان را متصرف گشته و چون ... ارشد بود از سلطنت سواد اعظم هندوستان
حضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت ... پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان
در آن فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید چون لنگر خان بدر آمده بخدمت مرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان
... با پل بلنگر خان مرحمت فرموده در حوالی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگر خان تعیین نمودند که الحال بدایره
لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین دهلی در آمد از انتقال میرزا
کامران بشیر خان و از و بسلیم خان بلکه باشتهای حضرت خلیفه الهی در آمد چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور است **خاتمه**
در بیان تعداد ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن
از هندو کوه سرحد بدخشان است تا ولایت اودیسه که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق اکثر یکهزار و دویست کروه
گز شاهی بگز الهی است یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت سورت گجرات است
هشتصد کروه بگز الهی و بعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یکهزار کروه الهی و تمام این ممالک زراعت است
... دور یک کروه چند موضع آباد است و الحال سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد ...

خاتمة الطبع تراوش قلم افادت رقم مولانا محمد اعظم حسین خیرآبادی مدظله العالی

ستایش یزدان دادگر و نعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة و علی آله و اصحابه قوام الملة قوامع الشر[ک]
قصه خوانان سراپرده سخن و حجله آرایان ادان افسانه های نو و کهن را مژده باد که درین فرخی توام زمان و سعادت قرین
دوران نقاب از رخ زیبای شاهدی کشیده و عروسی بهر هفت تمام حسن افروز جهان نموده شد دلخواسته ریاحین
مراد از دامن کامرانی چیدن و در روایح جانفزا تبسیم نسیم طلوعش شنیدن را زمانه رسید نظم شکر بهاران بسر آگل بچین
از رعنایی چو بیابی خزان * ناشطه لاله و گل شد بهار * دور زراعت چه گزاری روان * یعنی کتابی دلنوازی بل
گلستانی جانفزائی حروفش گلدسته فصاحت روانی عبارتش آبیار چمن سلاست سکوه تاریخ مملکت جنت نشان هندوستان
دیباچه مجموعه این گرامی فن ندرت توان گم گشتگان وادی تاریخ را رهبری **طبقات اکبری** نتیجه فکر هزار هزار داستان
ریاض سخنوری **نظام الدین** احمد بن محمد مقیم الهروی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
و کشورستانان هندوستانش صد گونه اعزاز و برتری مصنف شنوا بیانش در تمهید و سبب تالیف میگوید که سابقاً
تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
جدا جدا مرقوم صحائف فرا گردیده سبب آنکه تاریخ یکتا جامع که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد در قم زده هیچ یکی از متصدیان
مهم تاریخ نگشته و هر گز هندوستان و پایه تخت این مملکت که دار الملک دهلیست در یک کتاب مجتمع تالیف نیافته

انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و این حادثه در [illegible] اربع و ثلثین و تسعمائه واقع شده و هم مولانا
سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار [illegible] مسخر شد جمعی بخانهٔ ما در آمده اول شخصی پدر
مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس
میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود به بند برد و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر برده
شروع در اهانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند برد و اتفاقاً آن شخص مرا تحفهٔ وزیر میرزا ساخت اتفاقاً
وزیر میرزا در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یک سر آنرا بپایهٔ تخت محکم
کردند و اشک اصلا از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبره طلبیده قلم را اصلاح
کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست و بمستراح در آمد
چون در سرا هیچ کس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیدهٔ برده را که شعر فَمَا لِعَيْنَيْكَ
اِنْ قُلْتَ اُكْفُفَا هَمَتَا + وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده
بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
و خواست که بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را
ندید بمن متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و
بند از پای من برداشت و پیراهن خود در من پوشانید و همانساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا رفت
و مرا از نظر گذرانید و حال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند اتفاقاً در انساعت که
پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند هدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند و
خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقهٔ خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله
شیفته شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نموده بتواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهم رسانیده
و آنمقدار که بهم نرسد قیمت از [illegible] کار بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرتست
نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون
حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بموکلی سپرده شیخ شجاع الملک را اهانه رسانیده
و مبالغ کلی از وی هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر
هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی را
بحراست ملتان گذاشت و لنگر خان را پیش او ساخته بود و بصوبهٔ تهته مراجعت نمود لنگر خان از هر جا مردم
را دلاسا داده باز ملتان را آبادان کرده دیگر دم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده

ما آن بود که لنگرخان که غلام این سلسله بود ... را زهر داده و فاتش در سنه ثلاث وتسعمائه ایام سلطنتش
بیست و هفت سالی بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

چون سلطان محمود بگذشت قوام خان لنگرخان که مقدم
سلطان محمود بود ندراه گریز پیش گرفت بمرزا شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مسخر مرزا
ساختند و بقیه امرای بلنگاه و بیران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز نکرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
بخاری که داماد سلطان محمود بود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آمزودی تجربه را باوجود کمی
آذوقه که ما یه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصارداری داد و مرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز برداشته
مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ می یابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج نموده
معرکه جنگ شویم شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصارداری با مید کومک و مدد میباشد و آن
خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد اما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم
گمان غالب آنست که اکثر مردم با مید رعایت رفته مرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه
پای افشرده کشته خواهد شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان
بودم چون محاصره چند ماه بیرداخت و افواج مرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ
متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی برساند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
خارج هر که بدست می افتاد بعلف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیانا
گربه یا سگ بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره میخوردند و جار اما هم باجی را شیخ شجاع الملک بسرداری
سه هزار پیاده قصبات مقرر نمود خزانه قلعه را باو نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غله میداشت بتکلف
در آمده خانمان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب
ولو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود آسان گرفته از باره
قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از این
که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران مرزا القلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیدادی
برآورده شروع در قتل و نهب کردند و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفتند و بر هر که گمان زر داشتند



علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان [illegible] احسان او و نسبت باکابر ملتان پی در پی میرسید
اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار [illegible]ی را انجا اسبق تمام طلبیده از انجمله خدمت مولانا عزیز الله
که شاگرد مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز تمام او را بشهر آورده
بی تکلف بحرم سرای خود برد و بخدمتگاران خود امر نمود که آب بر دست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را
بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب
منقولست اگرچه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد
حکایت کنند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابناء الزمان
مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برده و اعزاز فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین
قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار ما آن در پیش
مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند و لنگی نظر استحسان مولانا بر او واقع شده باشد اعلام بخشند
تا بخدمت فرستاده شود مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بر ایشان دوستان
خویش کرده باشد و معهذا عمر و صال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده
پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد
که این عمل ازو بوقوع آمده و پی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن
مولانا از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
سلطان سکندر برگشته بشور آمد شبی از بام پایش خطا کرده بسر آمد و گردنش بشکست و چون حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند بشورش
میرزا شاه حسین ارغون تسخیر نمودن ملتان نامزد گردید میرزا مشار الیه از نواحی قلعه بگرار دریا عبور نموده و حصر قهر الهی
ورزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این خبر دل رزیده سپاه را جمع نمود و
دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
بوده بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول که در حسن عبارات و ادای مقاصد وحید روزگار بود در
روزگار شیخ بهاء الدین ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر میرزا آمد عزت و احترام بیش میرزا رفتند بعد از ادای
رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت
رسالت پناهی بی حاجت تربیت او نموده بودند مگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیده نسبت
گشته نزد سلطان محمود رسید سلطان محمود بمناجات درگذشت و زعم بعضی مردم

چون سلطان محمود بر سر آنجماعت که بیکدگر تلاش می... لشکر و نوک خنجر بر پیشانی سلطان رسید فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت ... شده آنجماعت بعالم خان در آمیخته بودند دست
از وباز داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلاخ خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه
رسید دید که مقفل است بقوت هر چه تمامتر در را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفت و بر سر بست و در
براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده باعث شرمندگی
دو جهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بر قدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم بیاورد من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شود داود چون لشکر
از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امرا بر سبیل تعاقب
نامزد کرد چون افواج قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته استاد و از طرفین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های
مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا داخل عرضیه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان سکندر
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده از خود را امداد و اعانت او معاف ندارد
هرگاه او را بکومک حاجت شود خود بکومک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام بایزید عالم خان را باتفاق مردم خود از شور برآمده ده کروه استقبال کرد و آب راوی بر روی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود هنوز میان سلطان محمود
جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی
در میان حد باشد و هیچکدام از حد تجاوز نکنند و دولتخان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و باوجودیکه مثل دولتخان مردی در مصالح در آمده بود کار صلح چندان استقامت
نیافت و در خلال این احوال میرجاکر رند با دو پسر خود میر الله داد و میر شهداد از جانب سیوی بملتان آمد
و اول کسیکه مذهب شیعه در ملتان رواج آورد میر شهداد بود و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاهان
عزت تمام داشت میرجاکر رند اینجا نتوانست ماند التجا بجام بایزید آورد و چون قبیله دار بود و بغربت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بخالصه او مقرر بود بمیرجاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید
میر محسن و کریم بالذات و بتفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بود چنین گویند که در ایام مخالفت او را ت

خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر بسلطان [illegible] سلطان عماد الملک فرمود که رفته از قرار واقع سلطان
واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عماد الملک [illegible] ان واجب بگیر دفی الفور مردم جام بایزید
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض در گذشت فوتش روز یکشنبه بیست
ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه بوده مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده راقم این تاریخ نظام الدین احمد
عفی الله عنه معروض میدارد که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین مطلب دو سه سهو واقع شده یکی آنکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود نوشته و دیگر آنکه سلطان
فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
و سلطان حسین بوده **ذکر حکومت سلطان محمود** چون سلطان حسین بمرض در گذشت روز
دیگر دوشنبه بیست و هفتم صفر جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بحکومت برداشته اجلاس نمود و او چون خورد سال بود از اول بصحبت مردم اوباش و اجلاف را گرد آورده
و اوقاتش بتمسخر و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند که مزاج
سلطان محمود نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول این مطلب تفقد ما [illegible] تمام جام بایزید این
را فهمیده از دائره خود که بکنار آب چناب بیک فرسخی ملتان آبادان ساخته بود و بشهر کمتر آمده مهمات ملکی را بجا پرداخته
اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال زرعی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعت را تراشیده
بشهر گردانند و بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت مسلمانان بعضی خدمتکاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را سفیر ساخته صلاح دولت در آنست که عالم خان را در
مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد سلطان
از مجلسیان از وی پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر ایشان را تراشیده و اهانت رسانید
انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود و اعراض
شده گفت مردک ترا میرسد در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگوئی هنوز این سخن آخر نرسیده بود که دوازده کس از
اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار را از سر عالم خان برداشته
مشت و لگد بی محابا بر او حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد اتفاقا

بساده معروض داشت که بقای ملک بقیام ... حضرت معلوم نیست گفت سبب حزن من
آنست که لفظ پادشاهی بر من اطلاق کرده اند ... شاهی محروم‌ام با وجود حشر من روز قیامت با پادشاهان
خواهد بود عماد الملک گفت خاطر پادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی هر مملکتی را بفضیلتی
مخصوص ساخته که دران مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چه زرخیز است و اسباب
تنعم آنجا بر وجه حسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند
و بحمد الله والمنه که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارد بهیچ میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
چندکس در اچه ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند و از طبقه
علما مثل مولانا فتح الله و شاگردش مولانا عزیز الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنند بیهوده نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض ببسط مبدل
گشت و چون سلطان حسین راکبرسن دریافت و ضعف وجود پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسلطنت
بر داشته سلطان فیروز شاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدستور
قدیم بعماد الملک نیک مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت و دائم بر بلال ولد عماد الملک که بفضیلت سخا و دیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد
و بشیخ یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال پادشاهی را صرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بجود یار
و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته منتظر فرصت میبود و اتفاقا بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلا نفس نکشید و بگذشت و بلال
بیگناه بناحق جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده انتقام
پسر خود چنین گرفت و چون در کبرسن این مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار
زار و بهای های گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد
گردانید و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد از چندروز جام بایزید را در
خلوت طلبید و گفت که چنانکه تو میدانی از درد دل ما خبر داری تدبیر باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام بایزید
بخواهش تمام قبول این امر نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و شب بمنادی گفت که تا در لشکر او ندا بکنند که سلطان از
شان طلب علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید آمد [illegible] و برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام ننده آزرده خاطر شده متوصل بسلطان [illegible] شد و چون والده سلطان همشیره جام بایزید بیشتر
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود دائم با اهل فضل
صحبت میداشت و دران نواحی هر جا فاضلی می شنود چندان تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار بمجلس
جام بایزید میرسید و ازو منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید باهل فضل بمرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بینائی
ظاهری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی با ورجوع کرده عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً گنجی
پدید آمد دست تصرف ازان باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی به
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آ
و صلح انداخت چون نسبت شریفه خداپرستی بر سلطان سکندر غالب بود در رضا بر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را سلوک داشته خیرخواهان یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند و
هر که را احتیاج بمدد و معونت واقع شود دیگر از امداد خود را معاف ندارد و بعد از انکه عهدنامه نوشته شد بتشهاد
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود و چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گجراتی مراسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعا که بان مامور شده بود و التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمه از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال است و پای هر کلمش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از
شنفتن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرات پیش

بآنجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زند[illegible] آهنی دریای او نهاد و متوجه ملتان گشت
و در اثنای راه سنهیان خبر آوردند که باربکشا[illegible]ان در سواد ملتان قریب بمصلا عید که در جانب
شمال شهر است فرود آمده اند و به تهیهٔ اسباب قلعه‌گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شبا شب
از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
باشد و باعث بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه بشکر بحصاری مشغول شوند دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی راه
پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه باتفاق
سه سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن تذبذب
و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو بفرار نهادند و بطور ملول اول
[illegible]من جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند و اصلا التفات بقلعه نکردند با قصبه جنوت
مطلقا عنان مرکب باز نگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
و چون باربکشاه و تاتارخان بقصبه جنوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول عهد و
از قلعه برآورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته ارادهٔ استخلاص
جنوت بخاطر خود راه نداد و درهمین ایام ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را وجود مبارک
دانسته از قلعه کوت کهرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب انعام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین مقصبه
که برکنار سند معمور آباد است به بلوچیان دیگر بتنخواه مقرر رفته رفته از سیتور تا دهنکوت تمام ولایت بلوچیان
تعلق گرفت و درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سمته بودند از جام نندا که حاکم ولایت
سند بود رنجیده بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین ملک مکران
واقع است اکثر آن محال بقوم سمته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سمته به
شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام نندا که سمته بوده خود را از اولاد جمشید میدانسته
دائم از قوم سمته خائف بود اتفاقا میان سرداران سمته عداوتی پدید آمد جام نندا این امر را غنیمت جلیله

که بسمت شمال و قریب مزار مورد الانوار [illegible] بهاء الدین ذکریا واقعست رخصت دهلی نموده فرمود تا
آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند که [illegible] تا انتهی هزار الف هجری باشد آن دروازه مسدود است
لوای حکومت برافراخته بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید سلطان بهلول بکمال اعزاز
و احترام پیش آمده و دختر خود را در سلک ازدواج شیخ یوسف که شیخ عبدالله نام داشت و مشهور بشاه عبدالله است
کشید و دایم شیخ را بوعدها منتظر و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه ۸۶۰ سلطان قطب الدین اجابت حق نموده مدت شانزده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت **ذکر حکومت سلطان حسین** چون سلطان قطب الدین
جناب متعال را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و
مستعد و در مود الطاف خوانده بود در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علما و فضلا تربیت یافتند و در
عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف غازیخان سید خانی بود
غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمد
پیش رفته با سلطان حسین جنگ کرده داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاده بشور نارسیده
متوجه قصبه بهیره گشت و عیال و بسای غازیخان که در شور بود باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دایم منتظر کومک از جانب چنیوت و خوشاب که در تصرف امرای سید خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و متوجه بهیره گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه چنیوت گردید و ملک ماجهی کهوکهر که از قبل سید
و سید خانیان داروغه آنجا بود روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و
قلعه چنیوت را سپرده به بهیره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان بفراغ
و آرام گرفته بصوب قلعه کوت کهرور سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه دینکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دینکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دهلی و جونپور سمت گذارش
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربکشاه امر کرد و باربکشاه و
تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کهرور بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید سلطان حسین بتسکین فتنه قلعه کوت کهرور را مقدم دانسته بطرح تعجیل خود را

بر منابر ملتان واوجه وبعضی قصبات خطبه بنام او خو... نیز با انتظام مهام حکومت پرداخته
شروع در ازدیاد جمعیت وافزونی لشکر نمودند ...مین داران سجود در ام ساخته مهمات ملکی را رونقی
ورواجی داد اتفاقا روزی رای سبهه که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبه سیوی وآن حدود تعلق باو داشت
بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون اباً عن جد بار انسبت ارادت واعتقاد بسلسلهٔ ایشان درست شده مملکت
دهلی از فتنه آشوب خالی نیست ومیگویند ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود وما را از جمله لشکریان خود دانند هر خدمتی که
روی دهد در جانسپاری خود در امعاف نخواهیم داشت وبالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت وجانسپاری
دختر خود را بشیخ میدهم والیشان را بدامادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته دختر رای سبهه
را بعقد خود در آورده وگاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد وتحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید
وشیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سبهه منزل در شهر ملتان بگیرد وهم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن
دختر میرفت نوبتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت وخواست که بمکر ودستیاری فریب وحیله شیخ
یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
حیله دهر وفسون زمانه غافل شده بود او را بتقدات تلقی نمود رای سبهه بعد از نمودن شان واجب
شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده بخدمتگاری قرار داده بود که در زاویه خانه بزغاله را بکار رسانیده خون
مذبوح را گرم در پیاله انداخته بیاورد چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سبهه کاسه خون را در کشید
بعد از زمانی از روی مکر وفریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند وزبان بزبان جزع وفزع زیاده شد
قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استفراغ دم
نمود درین اثنا بوسیله وصیت که مقرون بجزع وفزع بود خویشان وقرابتان خود را که در بیرون شهر
بجهت وداع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سبهه بطور دیگر مشاهده نموده در در آمدن خویشان
وقرابتان او اصلا مضایقه نکردند وچون اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری برداشت
نوکران معتبر ومعتمدان خود را بحراست ونگاهبانی چهار دروازه تعین نمود تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف
از قلعه بیرون یا درون درآیند وناگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد وحکومت شیخ یوسف دو سال بود

ذکر حکومت سلطان قطب الدین

چون رای سبهه شیخ را بدست آورد خطبه وسکه بنام خود کرده
ملقب بسلطان قطب الدین گشت وچون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند همه با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

سلطنت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود ... آنرا از تصرف او برآورد و تمام سند را صاف
و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانید و قلعهٔ بکر را ... نموده مستحکم ساخت و قلعهٔ سیوان را نیز تعمیر نموده
مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت مرزا**
عیسی سلطان محمود در بکر و مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاهی صلح
و گاه جنگ در سنه خمس و سبعین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت محمد باقی خان** پسر بزرگ او محمد باقی خان
بواسطهٔ رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و با سلطان محمود بدستور پدر
گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نموده و
امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت **ذکر حکومت مرزا جانی** امر حکومت بمرزا جانی بیگ
قرار یافت و بتاریخ سنه احدی و الف مرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه درآمد و ولایت سند
داخل ممالک محروسه شد **ذکر حکومت سلطان محمود** حاکم بکر بیست سال بر مسند حکومت استقرار
داشت دیوانه و سفاک بود اندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی چون او بکشتی و راههای سند را از
جمیع جوانب مسدود ساخته بود **ذکر طبقهٔ سلاطین ملتان** پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان
از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شده در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد
بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و از سنه احدی و سبعین و خمسمائه بتصرف سلطان محمد معز الدین درآمد تا سنه
سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلاطین دهلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید
حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت و چند کس از آنهم
حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولی سی و چهار
سال و بقولی سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه **ذکر حکومت شیخ**
یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید و ولایت ملتان بواسطهٔ تواتر و صدمات
از حاکم خالی ماند چون بزرگی طبقهٔ علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنهٔ ملتان
جمهور زمینداران بنوعی قرار گرفته بود که مزید بران متصور نباشد جمیع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان
آنحدود شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاوری روضهٔ منیفهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا باو متعلق بوده بسلطنت بادشاهی

که از اقربای جام فیروز بود و خود را وارث ملک [illegible] تمام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری
از پیش نرفت گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر [illegible]ون خلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد
سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریاخان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سند بی جنگ و جدال
بتصرف جام صلاح الدین در آمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب
اقبال میبود بالآخر دریاخان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسرداری
برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز بگجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نموده
در سنه عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود و او خواجه وار جام فیروز را از سند بر آورده خود قابض شد و جام فیروز
بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سنبل نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرده در ان معرکه
جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز در آمد درین اثنا
ایام قدرت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع و عشرین
و تسعمائه تهته را در تصرف در آورده خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند و دریاخان که مدار مهمات جام فیروز بود
بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون درهمین ایام سلطان مظفر
باجل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آورده
در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خاندان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت

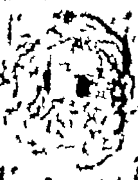
ذکر حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار
سلطان میرزا حسین و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود و قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سند را مسخر ساخته
استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه
بر مطالع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بوده در صف پیش از همه کس میتاخت هر چند مردم منع مینمودند
و میگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در انوقت اختیار
از من میرود و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و تسعمائه فوت
کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد **ذکر حکومت شاه حسین** چون جمعیت بسیار و

شش سال و چند ماه درگذشت **ذکر جام کر[ن بن جا]م تماجی** چون جام علی شیر از ساغر لبریز اجل جرعه
درکشید جام کرن بتوهم آنکه پدر هر که پادشاه و والی ... باید که بی سابقه عنایت ازلی پسر او نیز بآن دولت
برسد جرأت نموده برجای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت و ندارد بعد از یک و نیم روز جرعه
ناکام مرگ در گلوی او ریختند **ذکر جام فتح خان بن سکندر** چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند
در رساهی قوم و اشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطیر داشت بسرداری برداشتند
و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت **ذکر جام تغلق بن سکندر** چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید و بعد از بیست و شش سال اجابت اجل نمود
ذکر جام مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب پرده‌داری
تغلق باو داشت خود را لایق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه برجای بزرگان زده بیش از سه روز مهلت نیافت
ذکر حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او
یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته درگذشت **ذکر جام سنجر** چون جام اسکندر را تمتعات دنیوی
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که در آنوقت بپرداخت امر سلطنت متعین بود بسرداری برگرفتند
و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت اجل نمود **ذکر حکومت جام نندا**
بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد و او با سلطان
حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود فتح ساخت و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود
و جام نندا مبارکخان نام را با پسر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد در جنگ بقتل رسیده باز سیوی در تصرف جام درآمد شاه بیگ از
استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتظام برادر فرستاد و میرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب
آن شاه بیگ رسید و قلعه بکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصلح گرفت و فاضل بیگ را
آنجا گذاشته قلعه بکر در آن ایام استحکامی که الحال دارد نبود و قلعه سیوی را نیز متصرف شده حواله
خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد و جام نندا بجهت استخلاص سیوی و بکر لشکر
فرستاد اما کاری از پیش نرفت تا در سنه جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده
بود درگذشت **ذکر حکومت جام فیروز** چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
دریاخان که از اقربای او بود و مشغوش داشت و او صاحب اختیار سند و جام صلاح الدین

بشغل حکومت آن ناحیه در تعیینی شین پرداخته از [illegible] احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین [illegible] ـف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهی
نموده در ذکر اسامی و بندهی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الٰهی اکبر شاهی بود اقتدا
نمود میشش مینماید و من الله العون و العصمه مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی گوید که در اوائل زمان حکومت
و فرمانروائی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان بمزید قوت و
کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
سند در خانواده سومرکان بود و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده دیگر منتقل
میشود بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان بطبقه سمچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین
شغل پرداخته اند جام اول شخصی ست که از طبقه سمچکان متصدی شغل سرداری گردید و طبقه سمچکان خود را
منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود را او میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یادگار از آن
معنی میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بوده ذکر جام جونان چون جام انر اول ساغر مالامال اجل در کشید
برادرش جام جونان بحکم وصایت و وراثت متقلد حکومت و کلانتر دیار سند گردید و در ایام دولتش غنچه آمانی و آمال خلائق
شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود ذکر حکومت جام انر بن جام انر چون جام جونان درگذشت جام انر بن جام بملک
وراثت ملک پدر برخواسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر بکرات بولایت سند رفته و جام مذکور بمیدان
جنگ را آراسته میشتافت و بر ایشان دست مییافت و آخر در مرتبه سوم ولایت سند متصرف بندگان حضرت فیروزشاه شده در آخر سلطان
فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مشمول
عواطف خود گردانید خبر او داده و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده رخصت سند باو ارزانی
فرمود تفصیل این داستان در طبقه دهلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود ذکر حکومت
جام تماچی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چندگاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال و چند ماه
درگذشت ذکر حکومت صلاح الدین بعد از فوت جام تماچی متقلد شغل حکومت گشت و
بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از
مرگ پدر قایم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند و دو سال و
چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداری یافت ذکر حکومت جام علی شیر بعد از فوت
نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تماچی برخاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و
متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از

تردد های مردانه بسیار کرده داد تیر اندازی و سپرداری داده و آشنا[illegible]ان طرفین و بهادران صفین بهم درآویخته بودند
نفت اندازی شعله آتش بعماری فیل سفید که رای [illegible] سوار بود در زده فیل از دیدن این حال راه
گریز پیش گرفت و فیلبان هرچند بجنگ سپرده حکم تازیانه نداشت که بر اسب عربی نشسته فیل گریخته بدریا درآمد
مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب درآمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر و شمشیر فرستادند و بعد از آنکه زخمهای منکر
باو رسید در کنار دریا بشور و شغب شد فیل بطور خود برآمده سواران بهر طرف میدوانیدند و درین وقت از کمال
مردانگی بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده یکی از ابطال عرب و برده شده او بیک ضربت کار آن نا
تمام را باتمام رسانید و رایان و راجپوتان از مشاهده این حال خاک مذلت بر فرق خود ریخته راه فرار پیش گرفتند
و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بطعنه رماح مطعون
بنامردی گردانیده فرود آوردند و غنایم و فتوحات آنمقداری بدست لشکریان افتاد که بظن و تخمین نگنجد و رای زاده
جیسنیه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون برآمده باز جنگ صف نماید و کلا او بدرنگ داشتند
که اشتغال جنگ پرداز داو را برداشته بقلعه برهمن آباد قدیم بردند و زن رای داهر از سپه تکلیف نموده در حصار را
استوار کرده پانزده هزار راجپوت را بخود متفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار و شهر را آسان
دانسته شعله آتش ابریق حبشه مقدم داشت و از جنگ گاه عنان انعطاف بتسخیر حصار و شهر گردانیده حصار مذکور را
درمیان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در آنجا

ودر سن هفده سالگی با شش هزار مرد از زر و ساز [illegible] تسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود بعد از طی مراحل و
قطع منازل حصار دیبل را محاصره نموده پس [illegible] لشکر گشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد از انجمله چهار
کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس
غنیمت پیش حجاج فرستاده دختر دیبل نزد جیشه ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخته رفت و محمد قاسم با دل قوی
متوجه حصار بیرون گردید و رای راجه جیشه عنان مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده از آب مهران گذشته
بحصار برهمن آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
بیرون رسید اول سکان شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده قلعه را بروی خود بستند و ثانیاً محتاج لشکر سامان
و سرانجام نموده بلفظ الامان الامان گویان بلشکر پیوستند محمد قاسم امان داده سرداران گرده را با خود همراه گرفت
و شحنه خود در حصار بیرون گذاشته متوجه تسخیر سوستان که الآن بسهوان اشتهار دارد گردید جمعی از سکنه سوستان
نزد بجهرا که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود رفته گفتند که دین ما اسلامتی ست و مذهب ما عافیت و در کیش ما کشتن و
کشته شدن جائز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بجهرا از راه حول و قوة خود
اعتماد نموده ناسزا بر زبان راند و آخر الامر بعد از محاصره یکهفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و
صباح آنشب محمد قاسم باتفاق سران کرده بحصار سیوستان درآمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجهرا ایام
گرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم
نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد و در اثنای اینواقعه گرانی
در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چاروا سقط شد و ازین رهگذر تره دستی و اضطرابی بحال سپاه روی داد حجاج
بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربهٔ او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شده
چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اختر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ستة و ثمانین قمری افواج
عرب نواحی دیبل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند آنجماعت را حاصل گردد و با آنکه
منجمان را مرة بعد اخری آزموده بود و معتقد آنست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصئون اند تجلد نمود
و چون زندگانی او لب ریز شده بود روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام روی
همت بمحاربه نهاده نیز تری که در جعبهٔ تدبیر داشت بدست اختیار کسی داد و اهتمام بر دشمن انداختن تیر قضا در گذشت
مجمل کشته شدند داهر رای آنست که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و خود تیر

برسم ایلچیگری از بزرگان حضرت آمده در تهته رسید ... ان باستقبال شتافته خلعت پادشاهی پوشیده

تسلیمات متعدد بجا آورد و بعزم کشمیر خواست که ... شود با ایلچیان ... شمس ... پیوسته ... شده
او را ازین عزیمت باز داشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود پادشاهی را بعقل آورده یعقوب را
بجای او بحکومت سرافراز دارند و از ترس این عزیمت را بتوقف انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود و بندگان
حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را به تسخیر کشمیر تعیین فرمودند یوسف خان از کشمیر آمده در باره
مولانا ... معاملت چون خبر رسید که عساکر منصوره بسرحد رسید یوسف خان در لشکر تعجیل نموده ...
... حضرت خلیفه الهی ... میرزا قاسم ولد خواجه مهدی کوکه دانشمند و ... در روز فتح کومزل رفته ... سنه
استقبال یوسف خان ... روز فتح مذکور آمده او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد التماس اسپه
... فرستاد و ... متوجه کشمیر شدند کشمیریان ... پیش آمده قبول نمودند که بسال مبلغی معین
بخزانه عامره ... راجه بهگوانداس بخاطر جمع از انجا مراجعت نموده در اندک فرصت بشرف ملازمت مشرف شده
یوسف خان را همراه آورده بتقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت **ذکر طبقه سلاطین سند**
تاریخ منهاج السراج که مشهور بتاریخ ناصری است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد و او از اوایل سنه ست و ثمانین
بولایت مکران در آمده ... در تحصیل اموال بوانی نمود درین هنگام خبری در دارالخلافت امتیاز یافت که ملک
جزیره سراندیب از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفایس و غلامان و کنیزکان حبشیه بجهت خادمان دارالخلافت فرستاده بود
چون بنواحی دیبل رسید آن کشتی را مفسدان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از
زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی در آمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج
رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست
سفیران خود نزد او فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از
دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنگروه بیش از آنست که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون
انجواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان باستفر سند و هند رخصت خواسته بدیل را با سیصد
مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و با او نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را با بدیل همراه ساخته روانه تسخیر دیبل
سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و ساحت
سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردید با وجودیکه عامر بن عبدالله اراده لشکر
سند و هند نموده بود حجاج باستصواب ... و حقیقه شناس عماد الدین قاسم بن عقیل ثقفی را که ابن عم ... او بود

مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائة محمد یوسف [illegible] باتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از شیخ یوسف به تسخیر کشمیریان روان شده در سیالکوت آمد و محمد [illegible] [illegible]ید نشده از انجا براجوری رفته راجوری را متصرف شده بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او بر آمده خود را بیوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهبوتل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه سویه در آمد لوهر باتفاق حیدر چک و شمسی چک و مستی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت بعد چند روز جنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفه الٰهی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب بر آمده آخر محبوس گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت نموده شمسی چک ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیر های خوب جدا کرده همه را انجا الفته خود مقرر نمود بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة شمسی چک و علی شیر و محمد خان را مظنه اینکه ایشان در مقام یاغی اند در زندان کرد و حبیب خان از ترس گریخته در موضع کشتیر رفت و یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار هزار برادر بر آمده بحبیب خان موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق نزد علی راجه تبت رفته از و کمک گرفته آمدند چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد خان را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشانرا بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة حضرت خلیفه الٰهی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرموده میرزا طاهر خویش میرزا یوسفخان و محمد صالح عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستادند چون بپاره موله رسیدند یوسفخان باستقبال شتافته فرمان را بدست گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر در آمد پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة یوسفخان بسیر لار رفت و شمسی چک با زنجیر از زندان گریخته در کتوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع برین معنی بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گریختند و یوسفخان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمائة حیدر چک و شمسی چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان باستقبال بر آمده پسر خود یعقوب را هراول ساخت بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود و بوسیله رای کتوار گناه شمسی چک بخشیده و باو جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا بر آمده نزد راجه مانسنگه آمد و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائة یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الٰهی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست یوسف خان قرار داد که باستقبال بر آید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

یوسف خان با بدال خان رسانیدند او گفت من [illegible] آییم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مغفرتی خواهد رسید
وبال من بر گردن شما خواهد بود سید مبارک که با ابدا[illegible]ند بود گفت که مارا نزد یوسف باید رفت باین قرار از
مجلس برخواست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود نزد سر
ابدال خان باید رفت و بعد از آن علیشاه را دفن کرد در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدالخان
نیز در مقابله او آمده کشته شد و پسر سید مبارک خان حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علیشاه را
دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان وغیره بقصد فتنه از آب گذشتند
یوسف خان باتفاق محمد خان قاتل اسلیم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هراول بود پیشدستی نموده با شصت
کس ره سپر [illegible] مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در سیره پور آمد و سید مبارک بحکومت نشست
بعد چندگاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان قصد کشمیر نمود سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان بازتاب نیاورده بموضع بربال که جنگل است آمد سید مبارک خان
تعاقب او نشتافته جنگ در پیوست یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد سید مبارک خان با فتح و فیروزی
بکشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بتقریب طلبیده محبوس ساخت چکان دیگر [illegible] لوهر چک و حیدر چک مستحق [illegible]
از هراس پیش او نیامده بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده [illegible] ایشانرا طلبیده ایشان هم
نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند در راه بایکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
بسلطنت باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع اینخبر اضطراب
نموده محمد خان نکسی را نزد یوسف فرستاد تا باو بگوید که من شمارا بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
از پیش او برآمده بمخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
یوسف خان برود باین عزیمت از شهر برآمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بند او بود همراه
گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخانرا از قید خلاص کرده خود جریده
بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک علیخانرا گفت اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام عذر ست علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد
لوهر چک [illegible] امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد اورا گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بردارند
درین اثنا یوسف خان بکاکاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از انجا در موضع تل
آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمون پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
الـ[illegible]گر بفتحپور رفته بملازمت حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد و پسر خود یعقوب را بکشمیر [illegible]

لاهور گریخته بولایت کشمیر درآمد و او را گرفته آورده بند بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهر آمده علیخان لشکر بر سر او فرستاده او را
دستگیر ساخته نزد علی خان آورد و در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بر سر کشتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته
صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمدند علیخان
دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تحف
و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت و این قضایا در سنه
ثمانین و تسعمائه دست داد و درین ایام یوسف شاه را علیخان بمعاونت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان
را که رضائی پدر بقتل آورده از ترس پدر او و محمد بهت گریخته بپاره موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر غبار
آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند
کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه علیشاه لشکر بر سر ولایت کشتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه علیخان بقصد سیر
حمل نگری با اهل و عیال خود رفت حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود
وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
بنوشهره رفت عمزاده سلیم خان آنجا می بود جماعت کثیر با و درآمد علیخان جمع کثیری بهمراهی لوهر چک فرستاد
تا در راجوری می بود از سه واری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدرخان در
نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدرخان
بسخن او مغرور شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنبکش نزول فرمود وقت صبح محمد خان
اسلام خان را بعذر کشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمده مورد الطاف گشت و علی دانگر
و داود کدار و غیره که اراده دولت خواهی حیدرخان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد و اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علیشاه
بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوة در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل
توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی
سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه خانه زین بسینه او خورده بهمان الم
درگذشت **ذکر یوسف خان بن علیشاه** چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از ترس
برادرزاده خود یوسف خان بجنازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده
پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر امر سلطنت قبول دارید فیها و الا شما حاکم باشید من تابع شما چون پیغام

برادر حسین [خان] در سنه سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید که حضرت [illegible] مرزا مقیم را در عوض خون ... ناحق که در کشمیر ازو صدور یافته
بقصاص آورده‌اند و دختر حسین خان را آزرده کرده‌اند حسین خان از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض
امتداد یافت درینوقت محمد یوسف ولد علیخان را این داشت که حسین خان خروج کند چون بحسین خان
رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان برفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون
رفتن مردم نزد علیخان و پسرش بیقین پیوست حسین خان کسان را پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده‌ایم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما
می‌آیند با ایشان هرچند نصیحت میکنیم فائده نمی‌کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک
لولی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در جمله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد و اکثر
دربان و امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان آمدند و دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت
چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر وی نزاع است بعلیخان فرستید او برادر
شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاده گفت
گناه من همین است که بیمار شدم بعد از علیخان بخانه حسین خان آمده عیادت نموده هر دو گریه کردند پس حسین خان
شهر را بعلیخان سپرده در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت باو قرار یافت
دولت که وکیل حسین خان بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان باستقبال جنازه او
رفت و در نزدیک حیران بازار دفن کردند و درین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمده
بکشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوروز چک
و ابراهیم ولد غازیخان اعتقاد بسیار با وی رسانیده سجده میکردند و لائق و انسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند
چون این معنی بسمع علیخان رسید ازو رنجیده در مقام آزار شده شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که
اینجا نمی‌باشم و در عرض یکروز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
بعد دو سه روز معلوم شد که بملاحان دو سه اشرفی داده بکشتی نشسته ببارهموله رسید و از انجا بر کوه برآمد کسان فرستاده
او را از انجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبهٔ دوم گریخت از کوه سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار
اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نموده و خواجه سرا او را نیز از جهد ساخته نگاه داشت
و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که در کهر در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر
او را منع نخواهید کرد شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است در غضب شده
او را بند فرموده بولایت کمراج فرستاد و از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات ادائی که منتشا بود بعمل نیاورد و صحبت او آنجا بر نیامد

در گذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحا و علما صحبت میداشت و پرگنه بناپور را بجاگیر اینطائفه مقرر
کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه لولی لوند بسمع حسین خان رسانید که مبارزخان میگوید که چون حسین خان مرا
پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه بدهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارزخان رفت در
طویلهٔ او اسپ بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارزخان را در بند کردند تمام جهات بعهده
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد
جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه
اختلاف مذهب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسین خان چون اینخبر شنید کسانرا تعین کرد تا یوسف را
پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشانرا یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقها جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلچیگری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را باستقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شاهیانه و سایر اسباب تجمل برپا کرد چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیانرا دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند بعد از آن
ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
دیگر نیامد سواره بکشمیر رفت و خانه حسین خان ماکری بجهت ایلچیان تعین نمود بعد از چند روز میرزا مقیم گفت که قاضی
مفتیان که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیانرا پیش او فرستاد قاضی این کر
با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیانرا در امانت که در مجلس نموده فتح خان
رافضی سپرد و ایشانرا آزار ها کرد حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیانرا بقتل
رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید حسین خان دختر خود را بتحف و هدایا همراه
ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش ها باگره رفتند ذکر علی شاه

فتح خواجه و مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح [illegible]ن خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد بعد
چند گاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
کند ایشان واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رسانید چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان بر حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بخانه حسین خان برند احمد خان بعد از مبالغه اقبیا
قبول نمود باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که بزرگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق قاضی ببالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان فرستاده ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزمان خان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شنکر چک نزدیک براجوری بود فرستادند ایشان رفته
شنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خانزمان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امرا هر روز بخانه او می رفته باشند
در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه غیبت خانزمان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود خانزمان خواست
که از کشمیر بدر رود و در تهیه اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس شش شدر در نو برآمده بخانزمان گفت چرا بدر
میروی حسین خان بشکار رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف شد خانزمان
این سخن را ازوی پسندیده باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و دروازه را
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بهادر خان ولد خانزمان و فتح چک
در آمدند مسعود نایک بر زندانخانه موکل بود و آب را در صحن دیوانخانه سر داده تا گل شد و دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان باو تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد و او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد و اسپ چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت ناگاه فالکری
بر سر او آمده سر او را انجبر بریده خانزمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود نایک او را
تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زمین کدل برده
[illegible] بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود نایک را پسر خوانده بخطاب مبارز خان فی امتیاز
[illegible] بالکل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
[illegible]ن و محمد خان ماکری میل در چشم کشیدند غازیخان از استماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود

توقف کرده همگنان با خبر دار گشته در عقب جمیع اسباب [illegible] جمیع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
بکتوار رفتند و در سنه ثلث و ستین و تسعمائه از اینجا [illegible] رسیده پیش حسین خان پناه بستند حسین خان گناه ایشان را
از غازیخان در خواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشت جاگیرهای خوب بایشان داد و در سنه سبعین
و تسعمائه غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان در آمده زود برآمد تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند در ینولا بخاطر احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین نکنم اهل کشمیریان همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته بروید با جمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
با پانصد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چنداول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میرود همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده تبتیان باو رسیدند او تنها جنگ کرده
کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمده بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود **ذکر حسین خان**
برادر غازیخان در سنه احدی و سبعین و تسعمائه غازیخان بعزم تسخیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود و اسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و بخلق بد شعار خود ساخته بر خلائق تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر به برادر او حسین خان در آمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون بحسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت و کلا و وزرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده
لوازم خدمتگاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان
داد و حصه دیگر ببقالان سپرد که بهای آن رسانید بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع کرده غازیخان بحیله
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و دیگر اعیان را
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابله شد اهالی و قضات در میان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده در زین پور
اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و در سنه
اثنی و سبعین و تسعمائه حسین خان برادر خود شنکر چک را براجوری و نوشهر جاگیر داده فرستاد متعاقب آن خبر رسید
که شنکر چک خروج کرده جاگیر محمد ماکری مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

از مشاهدهٔ این حال بی جنگ روی بفرار نهاد چون اسپ راه مانده شد مغولی پیش آمده اسپ خود که تازه رو
بود بشاه داده خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد کشمیریان را که متعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه بر در
را معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان برسر او هجوم آورده کشتند درین فرصت شاه ابوالمعالی
بدر رفت و غازیخان برگشته به پتن رفت و هر مغولی را که پیش او آوردند گردن زد والا حافظ حبشی از خوانندهای
حضرت جنت آشیانی که بواسطهٔ خوشخوانی او را نکشتند بعد ازین فتح نصرت چک از زندان برآورده بملازمت
حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت چک آمده خانخانان بیرمخان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او
میکوشید و در سنه ستین و تسعمائه تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را از او
تنفر تمام روی داد درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر بگیرد
و غازیخان محمد صدر را که وکیل او بود و بهادر حبش را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما او را نصیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صدر
و حیدر چک را بخانهٔ خود طلبیده اعتراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته
شکم او زد و همانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد عاقبت او را کشته سر او را
در زمین کرده برده بردار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمائه
قرابهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح چک و غیره از کلهران نیز جمعی
کثیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند درآمد
درین اثنا نصرتخان و فتح چک و دیوهری و لنگری از پیش او گریخته نزد غازیخان رفتند و از نیم فتور کلی در لشکر
قرابهادر راه یافت و غازیخان از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید پیاده‌ها بر سر قرابهادر فرستاده شکست داد
قرابهادر گریخته در قلعه دایره درآمد روز دیگر قرابهادر از جنگ پیاده‌ها گریخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد
و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشهٔ
مختفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد
خود را غازی شاه خطاب داد **ذکر حکومت غازی خان** غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده
خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت و بواسطهٔ جذام که قبل ازین بهم رسانده بود درین ایام آوازه
او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین
و تسعمائه فتح خان و لوهر و لنگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گریخته بکوهستان درآمدند غازیخان
برا حسین خانرا با دو هزار کس متعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بود حسین خان به هیره پور رسید

شده بر سر حبیب چک آمد و روز مره رفته سه چهار کشتی که از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده ...ت کس مصاف داد بعد از جنگ بسیار حبیب خان در آب جنانچه درآمد و اسپ او از آب نتوانست گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان باو رسیده دست در گردن او کرده از اسپ فرود آورد مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد غازیخان با فیلبانان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدهان او در آورد انگشتان فیل بان را مضبوط گرفته گزید عاقبت سر او را در کله باب که خانه او در آنجا بود آورده بر دار کشیدند و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بر دار کشیدند بعد چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهونه (؟) جاگیر او مقرر شد و از سری نگر رخصت شده در پنجه از پرگنه بنگر که وطن او بود رفت بعد سنکر چک و فتح چک و غیر آن نزد بهرام رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه بور آمده بنیاد فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان تعیین کرد ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان برآمده چون به موضع مذکور رسید و هزار کس را انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آرند روز دیگر خبر رسید که بهرام هزیمت خورده بجای رفته و سنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کهو ... ماور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک ولد غازیخان متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان بشهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیر کوت مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود رفته آنجا را گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشیان را در تنه شلاق گرفت ریشیان گفتند با بهرام را در کشتی نشانده در موضع تاویل بجانه عیار رسانیدیم ریشی طایفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشانند و اتفاق زبانید و تجرید گذرانند جوزین و اسه ریار رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق کشیدند و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد درین ایام شاه ابوالمعالی که در بند ککران بود زنجیر در پای بر کتف یوسف کشمیری سوار شده برآمده چون براجوری رسید از مغولان جماعتی باو گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان لوهر و اکری همه پیش شاه ابوالمعالی آمدند و در سنه خمسین و ستین و تسعمائه متوجه کشمیر شدند چون بباره موله رسیدند محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته هیچکس از سپاهیان قدرت تعدی بر رعایا نداشت و چون بموضع باریکله که نزدیک پتن است رسیدند بر بلندی فرود آمد و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در پتن مقابل شاه ابوالمعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را هراول ساخته خود در یکموضع ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بر خصمت او بر فوج حسین خان تاخته او را رو گردان ساختند غازیخان بمدد او رسیده داد مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابوالمعا

نگاهداشته بودند لائق آنست که اسپان افرستند تا بدیشان رسانیم حبیب چک سوکنان را قریب دویست
چوب زده گفت غازیخان چه حد دارد و اسپانی را که با من فرستاده بودند شمشیر آورده با سیم او بگیر و بر سر اسپان خواستند
با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که جنگ شود و بعد از آن بسرمی نگر آمده تمام ایام فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سنه اثنی وستین وتسعمائه درین سال از زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات
و بلاد خراب شده قریه حلو و دام پور با عمارات و اشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بآن کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارو که دریای کوه واقع ست بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک گشتند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علیشاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که درحقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را برداشت در سنه ثلث وستین وتسعمائه درینسال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه مرادون شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده هست مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل بیشود ناگاه دولت چک بکشتی درآمده بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید چون از کشتی برآمد غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت و او گریخته بر کوه خاک برآمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد حبیب چک
به مبرر رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غازیخان دولت چک را کور کرد
بعد از آن حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان با وی خوب بود و غازیخان نازک چک برادرزاده
دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت با و نمود او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخته بپیش حبیب چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه ابن علیشاه سنه اربع وستین وتسعمائه نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک
برادر غازیخان و یوسف مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دار وی کار خورده ست
و برادر حسین چک دربند ست او را از بند برآورده غازیخان را بکشیم این خبر بغازیخان رسید یوسف چک و
شنکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند که اقتضات
و علما را درمیان آورده بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت بنصرت چک بعقوقی نموده پیش غازیخان
رفته دربند افتاد و حبیب خان باتفاق نازک شاه پلهاشکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشت و غازیخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک فتح نموده و ریاسون رفت غازیخان بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند خود سواره

رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ [illegible] در موضع جهر و رفته درین اثنا خواست که بر اسپ سوار
شود و قضارا الکه اسپ بر سینه او رسیده در موضع [illegible] مخفی شده مهمان الم از عالم رفت و نعش او را در سرینگر
آورده در مزار موسی رینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
معاف داشته اراده خودسری کردند و بعد از میرزا حیدر مرتبه ثانی دو ماه نام حکومت داشت **ذکر ابراهیم شاه**
بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک مدار الملک
شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیر نیست ابراهیم شاه را
بحکومت برداشته بمونه وار میداشت درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر از جنگل بر آمده پیش اسلام خان
رفت و شمس رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
بپای فیج آمد و یوسف چک در پای فیج اسپ تاخت و پیاده که تیرها جمع میکرد و در میان پایهای اسپ
در آمده اسپ بند شد و یوسف بیفتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمائه میان غازیخان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف تمام در کشمیریان پیدا شد حسن ماکری و شمسی رینا که در هندوستان بودند آمده
در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
گوش او گفتند که ما را غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کرده که اینها دشمنان
تو اند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با دستیزه میکنی امثال اینمقدمات
گفته میان ایشان صلح کردند و شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کماوه
و باره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان مقرر بود آمده بردند دولت چک ابراهیم و حیدر چک و غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بسر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
برده بودند تعاقب تبتیان شتافت ناگاه بقفاچه تبتیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان همه
گریختند حبیب خان همانجا منزل کرده برادر خود درویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت در آئی درویش چک
تغافل کرده سخن او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمها که خون میرفت در عمارت قصرهای عالی تبت در آمد اهل تبت
تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چهل کس از آن مردم که ایشانرا کشتند با پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس
و دویست تولا طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بر دار کشید و از آنجا سوار شده بر قلعه
دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان سیصد اسپ و پانصد سه صد گوسفند و سی گاو قطاس برای حبیب چک
فرستادند و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپها نیز از ایشان گرفتند حیدر چک ولد
غازیخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپها را جهت غازیخان

یوسف چک ولد یکی چک کوواری در عقد نکاح [illegible] درآمد واین قرابتها باعث قوت وغلبهٔ چکان شده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند وغازیخان بولایت کمراج ودولت چک بسوپور وماکریان در پاکهل
رفتند وعیدی رینا در سری نگر ماند ونگین نشسته در دفع تدبیر ایشان میبود وچون موسم بادنجان رسید عیدی رینا
گفت مرغها وبادنجان را بیارند که هر دو را یکجا بپزیم واین طعامی ست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک وسید
ابراهیم وسید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
برشنیدن اطلاع یافته با سیصد سوار وهفصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که
کشمیریان بچکان درآمدند مغولانرا مثل قرابهادر میرزا وعبدالرحمن میرزا وخان میرزا وشاهزاده لنگ ومحمد نظر
ومیر علی را از زندان برآورده رعایت کرد وبهر کدام اسپ وسرپا وخرجی داده در موضع پک پر توقامت کرد
درین اثنا سید ابراهیم وسید یعقوب باتفاق جارو که نگاهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند بهرام چک نتوانست گریخت روز دیگر غازیخان با سی هزار کس در سری نگر آمد وعیدی رینا مغولانرا
بجنگ او فرستاد وپلهارا تمام خراب کرد ومغولان معطل ماندند درینولا دولت چک نیز آمده بغازیخان در سری نگر
ملحق شد وباتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه باباخلیل نزد عیدی رینا بجهت
صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی وکشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او
وکشمیریان صلح کرد ومغولانرا با اهل وعیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر میرزا حیدر از راه پکلی بکابل رفت
واهل تبت میر علی ودیگر مغولان را کشتند وخانم بکاشغر رسید متعاقب این وقائع خبر رسید که هیبت خان
وسید خان وشهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند ودر پرگنه باهنال رسیده ودر کوه
لون کوت درآمده اند عیدی رینا وحسن ماکری وبهرام چک ودولت چک ویوسف چک باتفاق بجنگ
نیازیان برآمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه
نمود وشمشیر بعلی چک انداخت آخر هیبت خان وسید خان وفیروز خان وبی بی رابعه دران جنگ بقتل
رسیده کشمیریان بفتح وظفر بسری نگر مراجعت کردند وسرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
موضع بن که نزدیک بآب چناب است فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا
باتفاق فتح چک ولوهر ماکری ویوسف چک وبهرام چک وابراهیم چک در جاله کر آمده اقامت اختیار
کردند ودولت چک وغازیخان وحسین ماکری وسید ابراهیم خان وطائفه دونان یکجا شده در عیدگاه
منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک وفتح چک ولوهر ماکری ولد سهو وابراهیم چک
جدا شدند وبا دولت چک درآمدند چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا

برقالب او غیر از زخم تیر و تبر چیزی دیگر نبود مجملا چون صبح شد کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی پسر او رسید و دید که مرزا حیدر است سر او را از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز
کرده جان بجهان آفرین سپرد و مغولان باندرکوت گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نعش مرزا حیدر را
برداشته دربید و مزار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تاسف بسیار خوردند مغولان در اندرکوت
درآمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد در روز چهارم محمد رومی پایهای کشمیر را در ضربزن انداخته افگند
بهر که میر سید میر داخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهترست مغولان این سخن را قبول کرده امیرخان سمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان
بصلح راضی شده خطی بعهد و سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
ده سال بود ذکر نازک شاه چون دروازهای قلعه واشد کشمیریان در توشک خانه مرزا حیدر
درآمده نفائس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه ربی بغازیخان و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام
چک قرار یافت و یک لک شالی بخواجه حاجی وکیل مرزا مقرر گشت پرگنه دیوسر که جاگیر دولت چک به پسر
اخو حسن چک داده دختر عیدی رینا در عقد حبیب چک درآمد امرای کشمیر خصوصا عیدی رینا تسلط تمام
گرفته نازکشاه را حکومت برداشته نمونه میداشتند در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود در سنه تسع و خمسین و
تسعمائه شنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر
بسیار داشت خواست از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک بی تردد شبهه پسر کاجی چک بود و
غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او را که غازیخان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازیخان متولد شده القصه
شنکر چک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود چون این خبر شهرت گرفت دولت چک
و غازیخان اسمعیل نایب هرچو را با صد کس بطلب شنکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرند شنکر چک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا پیش آمده صلح کرد و پرگنه کوبهاوره باره
بجاگیر شنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با
طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کهتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غازیخان باشند یحیی رینه دختر خود را در عقد ازدواج
حسن خان ولد کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری درآمد و خواهر

کردند که چون خانهها را سوخته اگر صلح شود بیاییم و خانهها را [illegible] و در سال آینده متوجه بهرمل گردیم میرزا حیدر را اصلا باین
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهرمل گشت عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان
جدا شده بر کنار بهرمل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشوند چون
صبح شد میان مغول و مردم بهرمل جنگ شد و مغولان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در دل رفت و قریب هشتاد
مغولان نامدار بقتل رسیدند و محمد نظر و امرا دستگیر شدند بقیة السیف از راه هیچ در هیرم کله آمدند میرزا حیدر را از استماع
این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا تنگهای نقره شکسته سهسی که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را مقید گردانید
و جاگیر حسین ماکری را باو داده اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله
از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود و چون نزدیک بارهموله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم قوربیگی
کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از هیرم کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر بقصد ناچار بجنگ
ایشان از اندرکوت برآمد همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغولان مثل عبدالرحمن و شاه زاده و ننک خان سرک میرزا
و مرکته و صبر علی و دیگران که همه قریب بهفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک
و غازی خان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عیدی رینا جمعیت نموده در هیره پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند
و میرزا حیدر در میان خاک کره که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد
انتقام پدر خود راجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت میرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را از کاشغر بیاورده بودیم باز بعنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که دستور بود بعوض عمارت میرزا حیدر بسوخت میرزا این عمل خوش نیامد و عمارات عیدی رینا و نوروز چک
در سری نگر تیر بسوخت و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خبازی است که در سایه آن
دویست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در جنبش میآید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در مرتبه ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفه الهی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند و میرزا حیدر قرار داد که شبانخون
بر سر اعدا برد و میرزا عبدالرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم
بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبیخون برآمدند از قضا در ان شب ابر بسیار پیدا شده
[illegible] نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود شاه نظر قورچی
[illegible] درین وقت تیر انداختم آواز میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تولدی دانستم که تیر من بمیرزا
[illegible] نشست قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمال دوبی او را بشمشیر کشت اما

بادتند برخاست و تاریک شد مردم لار بهجوم بر ایشان آمدند بندگان کوکه سردار بود با کس بسیار
بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محمد ماکری و کپرش با بیست و پنج کس خوب کشته شده بقیة السیف
بهزار محنت بمرزا حیدر ملحق شدند مرزا حیدر از آنجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمائة متوجه تبت گشت و راجوری
را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظر و میر علی داده بکلن را بملا عبدالله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
کلان را فتح نموده محسن نامی را بحکومت آنجا تعین کرده و در سنه ست و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر متوجه قلعه دبیل گردید
لکهر آمده مرزا را دیده در خواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
بودند دولت چک را آنجا بطلبیدند دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چندگاه مرزا بکشمیر مراجعت کرد
دولت چک و غازیخان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده
در راجوری آمده بوده آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهر رسیده بود سید خان
عبدالملک نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح در میان آورده بود
پسر هیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلامخان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان
مذکور هیبت خان را در ولایت آورده خواستند که او را بکشمیر برده مرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را
بخود نتوانست قرار داد و برهمنی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مرزا حیدر خرجی وافر بدست
آن برهمن فرستاد و هیبت خان از آنجا بموضع بر که از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد
اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
خواجه شمسی مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلامخان فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائة خواجه شمسی
از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی آمد
مرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده رخصت نمود و قراهها در مرزا بحکومت بهرسل تعین نمود
از کشمیریان عیدی رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قراهها در و کشمیریان از اندرکوت برآمده
در باره مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمون را
بعرض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
ماکری برادر خورد علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که لشکر را
باز طلبیده مرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر واپس طلبیده
و در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها را سوخت و قراهها در و سایر مردم بنام

کشمیر درآمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال [illegible] و ریگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند
و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمده و پسران خود را بجهید سفارش نموده
درگذشت و بعد از درآمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که
حسین شروانی و علاول خان سردار آنها بودند با دو فیل بکومک آورد و میرزا حیدر باتفاق ریگی چک متوجه
جنگ او شدند فریقین با یکدیگر در موضع وته بار در موضع کاره صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر وزید
امرای شیرخان کاجی چک هزیمت یافتند و کاجی چک در بیرم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح
بکر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائه میرزا حیدر در قلعه اندرکوت اقامت نمود و بجهت بدگمان شدن میرزا
حیدر درباب ریگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و هردو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمائه
بقصد استیصال میرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر ریگی چک خود را بسری نگر رسانید میرزا حیدر
بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب
نمودند کاجی چک و ریگی چک فرار را غنیمت دانسته در بیرم کله قرار گرفتند و میرزا حیدر بندگان کوکه را در سری نگر
گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کوسوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه اثنی و خمسین و تسعمائه
کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمردند میرزا حیدر امسال را بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائه
ریگی چک با امرای میرزا حیدر جنگ کرده کشته شده سرش با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آوردند و در سنه
اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از کاشغر رسیده میرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد و انجا بهرام ولد مسعود چک
که مدت هفت سال در کمراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک میرزا سخنان صلح در میان
آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک میرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتی که انجا بهرام در مجلس او آمد دستے
خنجرے از موزه کشیده بر شکم وی زد او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد خان میرک میرزا متعاقب او
شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد و بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدی رینا
بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لایق
نباشد میرزا حیدر گفت من ازینواقعه خبر ندارم بعد ازان میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کوکه
و محمد ماکری و ملکه مغول و میرزا احمد یحیی و عیدی رینا را هراول لشکر ساخته خود در موضع دوجابر نزدیک کشتوار
قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست
رسیدند و لشکر کشتوار آنجانب آب بود و جنگ تیر و تفنگ درمیان آمد هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد و روز
دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار درآیند چون بموضع دار رسیدند

باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته باعزاتم کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که
دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطانزاده سکندر درآید و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها
کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت
مبدل شد و درینسال دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام
پیدا شد چنانچه اکثر خلائق ببلای گرسنگی هلاک گشتند بقیه که ماندند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند
و حکایت دلچو که قتل عام کرده بود از دلها مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این
محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلائق
روی نمود درینوقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری رنجش در میان آمد ملک کاجی از شهر برآمده و وزیرین پور
قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند
و هیچکس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشیده
بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود ذکر سلطان شمس الدین سلطان
محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او
خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسید ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال
بجانب کوه سو بردو ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جاگیر او بود در رفت
و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد
شده در کمراج خلل انداخت این مرتبه سر فتنه باسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ
کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او همین نگشت بعد از و پسرش نازک شاه بحکومت نشست
پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه
بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود ذکر حکومت میرزا حیدر در سنه
ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکرے
و ریکی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
میرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
ابدال ماکری و ریکی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نبود و چون براجوری رسید
کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزاره و پنجاه هزار پیاده کوتل کرسل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه داده
براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضاے

مراجعت کرده بودند بخدمت میرزا کامران بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر
اندک توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر
ساخته باتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان
از هراس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند ابدال ماکری
اول باین عقیده بود که ملک کاجی با مغولان همراه هست چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با و نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آوردند
و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ با مغولان کردند مصلحت وقت را
دیده بملک خویش رفتند و بعد از چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غدری که از ملک ابدال معاینه کرد بودن آنجا
راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر درآمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند
و شهر و بهار را آتش زدند و دفائن و خزائن که در زیر خاک مدفون بود همه را تفحص یافته تمام لشکریان
پر از مال و اسباب گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را
قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجای مرتفع پناه بردند و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند بجانب کمهادر باره و از آنجا براه ماراو
از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد
جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر
برخاسته در حرکت آمد و وجه آن سابقاً مذکور شد و از بامداد تا شام جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شب در آمد
طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند
کاشغریان صوف و سقلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز

مردم بهم رسید باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و ازان طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلام از پرگنه بانکل لشکرگاه ساختند بطریقین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بخدمت بابر شاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه و سلطان را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت خیریت تو در انست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه در آئی داکرین دولت نصیب تو نیست زود تر برای و با این لشکر جنگ کن وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته بجنگ در آمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ وغیره که هر یک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او هشت ماه و بیست پنج روز بود ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند و از شهر بر آمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری و دوم بمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بریکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبیده بمیر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوٹ برآورد باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که یکسال حکومت کرده بود ولیعهد خود ساخته درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قصه در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود و از ان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانید در نواحی بنجرار آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکرے

استقلال تمام بهم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفهم (؟) و اکری و غیره را بسیاست رسانید و شمس بیما
باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال رفتند و جوار مزار
سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقائع در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه روی نمود و هم درین
سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را
بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولهور را از پرگنه تا بکل بجنگ مخالفان برآمدند
و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام درآمد ملک کاجی آنقلعه را گرد گرد و روزی چند جنگ مابین فریقین
قائم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد بغی برآمده نزد اسکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را
بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه با ایشان کرده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلعه
ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه درآمد و ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه
مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقائع در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه روی نمود و هم درین سال
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه برسر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته راجهای
اطراف را بخود منقاد ساخت درینوقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان
آمده لوهرکوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده برسر او رفت و جنگ کرده او را دستگیر
ساخته نزد سلطان فرستاد سلطان بواسطه دولتخواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض
نموده در چشم سکندر میل کشید درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی
بدهلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود
نگاهداشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان از سلطان رنجیده
[illegible] ... ان کرده بعد از آن که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسلطنت برداشت
و مدت حکومت محمد شاه درینمرتبه پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود **ذکر سلطان ابراهیم شاه
بن محمد شاه** چون بر تخت نشست ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانیده ابدال ماکری
بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی بعرض
رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجه بجهت بندگان
آنحضرت تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او زبان تلطف فرمودند که در خفظ هم اینچنین

وشنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچی در فیصل قضایا فراست داشت از انجمله آنکه دو کس بر سر پیچک
ابریشم نزاع داشتند و هر یکی میگفت که این پیچک از منست و در میان وزن و رنگ متفق بودند چون این قضیه بملک
اچی آمد پرسید که پیچک بر سر انگشت یا لته پیچیده اند یا لک گفت بر انگشت و مبطل گفت بر لته چون واکردند
ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از انکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر ماکری
که منصب پدر با و تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد
و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوهامویه دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه
افتاد و لشکر فتح شاه از راه هیراپور بهندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد
بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
سلطان شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسر ابراهیم ملک اچی را که پدر زن ایشان بود در زندان خانه رفته
بقتل رسانیده فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و شنکر رینا را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند و محمد شاه بعد از شکست
خوردن نزد اسکندر ککهر رفت اسکندر ککهر لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد
او را از راه جوری بکشمیر برد و سلطان فتح شاه جهانگیر ماکری را بهراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر
فتح شاه افتاده جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه نیکی و دیگران بمحمد شاه در آمدند سلطان
فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین مرتبه حکومت او یکسال و یکماه بود و سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر
سریر حکومت اجلاس یافته نقاره بنواخت و شنکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود
بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراست عظیم داشت از انجمله نویسنده زنی داشت حسب
اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چندگاه نویسنده
پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی چک رفتند و چون هیچیک گواه بر وقوف
مدعای خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا تمسکی برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاهی
را ضایع نکند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن
جزم شد که زن نویسنده است و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

رابتاراج مواضعی که شمس خان راجای داده بودند فرستاد و آدم خان و فتح خان مدتی غایب
بوده در نواحی بیرم کله بسر براوردند و مرتبه دویم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمدند و جهانگیر ماکری با
لشکری انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع گوسوار پرگنه ناکام جنگ داد آمد وزیرک خدمتگار فتح خان درین
وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرا که در بند بودند برآورد و ازان جمله سیفی و انگری بود جهانگیر از
خلاصی یافتن سیفی و انگری اندوهگین شده اراده صلح بفتح خان نمود و به راجه راجوری که فتح خان مدد داده
بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد راجه راجوری و امرا دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند فتح خان
مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا هیرپور تعاقب او نمود و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر
عظیم از انجا همراه کرده باز به تسخیر کشمیر آمد درین ولا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود بدلاسا
طلبیده جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود و از
جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند جمعی کثیر ازیشان بشهادت رسیده
بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکر انبوه جمع کرده به
کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت بیت گل شادی اگر خواهی ز خار غم بکش دامن * قدم گر طالب گنجی بکام اژدها
در نه * کار بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد ازان چندگاه سلطان محمد شاه را ازین داران گرفته بفتح خان
سپردند درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در
دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود با اطعمه و اشربه و سایر ضروریات بهای او میداشتند و سیفی
و انگری دایم در مقام تعظیم او بود بخدمت او قیام مینمود ذکر سلطان فتح شاه که عبارت از فتح خان
باشد در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سریر حکومت تمکن جست و راتق
و فاتق مهمات خود سیفی و انگری را گردانید درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد
خلایق گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دیو پرستان بمریدان او مقرر شد و صوفیان او در تخریب و انهدام
معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد و اندک مدت میان امرا نزاع بهم رسیده بر سر دیوانخانه
آمده یکدیگر را کشتند ملک اجی اوزنیا که از اعیان امرای فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان
برآورده در بارمولا آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که باز سلطان
محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بدر رفت بعد ازان سلطان فتح شاه
ولایت کشمیر را سه حصه ساخته درمیان خود و ملک اجی و شنکر قسمت علی السویه نمود: و ملک اجی را وزیر مطلق

جهانگیر ماگری که در اهیرکوت بود بطلب مخالفان رسید بعد سید ساداتِ با پیغام صلح فرستادند قبول
ننمود در روزی داد داین جهانگیر ماگری وسیفی وانگری از پل گذشتند و بساداتِ جنگ کردند داد و دبا
اکثری از مخالفان بقتل رسید و ساداتِ خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند روز دیگر
ساداتِ خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست
از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از ان ساداتِ بتاتارخان حاکم پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند
او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی بهتر رسید پیش نام راجهٔ انجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب
را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند و میان ساداتِ و کشمیریان تا دو ماه دایم جنگ
بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و ساداتِ در مقابل ایشان آمده داد
مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان ساداتِ بقتل رسیده بقیه روی
فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر در آمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و از ان
آتش خانقاه میر سید علی بسوخت و با نجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان دران روز بدو هزار کس رسید و این
واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانهٔ گدائی نام شخصی از طایفهٔ راون در آمده
تحصن جست مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیجان را
با دیگر ساداتِ از کشمیر اخراج نمودند و پرسرام را زرهای کلی داده رخصت نمودند و چون هرکدام از کشمیریان دعوی
سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از انتظام بر افتاد و فتح خان
ابن آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب شده بود از جالندر بقصد مملکت موروثی براجور
رسیده آنجا بود چون نبیرهٔ سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج تردد
میرفتند و او هرکدام را انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماگری پیش از همه آمده او را
خواهد دید جهانگیر ماگری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در نیامده او را از داعیهٔ تسخیر کشمیر
منع نمود و سلطان محمود شاه بترغیب جهانگیر ماگری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را معسکر خود بساخت
و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمهٔ آب میان کرده و برابر نشست و صفها ترتیب
یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر
جهانگیر پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
افتاده نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بدست
مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک پاری بهت

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بهر خود بش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان
از کشمیر اخراج یافته بولایت دهلی رفته بود طلبید سید ناصر چون نزدیک دوه سر بنجال رسید وفات یافت
بعد از ان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد
سید مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند و ملک
پارسی محبوس گشت و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته
بقلعه لوهرکوت رفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان
حسن وصیت نمود که چون پسران من خوردند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است یا فتح خان پسر آدم خان
را در ولایت جمو است بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان
بهمان الم درگذشت مدت حکومت او معلوم نیست **ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن** محمد خان
هفت ساله بود بسعی حسن بحکومت رسید و دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در
پیش او گذاشته هیچ کدام از ان چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال
بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید و استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از
امرا و وزرا نمیگذاشتند که نزد سلطان آید کشمیریان از تعدی به تنگ آمده شبی باتفاق پرسرام راجه جمو که از
ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهر بغدر کشتند و از آب
بهت گذشتند و پل را شکستند ان طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود
جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدولتخانه آمد در این چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود
درمانده عیدلی رینا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر برد سید علیخان نام از امرای
سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و حاجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف
میخورد نیز کشت و مادر یوسف سال دلوی نام که از ان گاه که بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جو در وقت افطار غذا
نمیساخت نعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت و بعد از انکه او را دفن کردند حجره نزدیک مقبره او ساخته آنجا میبود
تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان بر کنار آب جمعیت کرده نشستند
و زر بسیار خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان پیوستند
مدتی بهمین جنگ تیر و تفنگ در کار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و دزدان علانیه بشهر
آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی گرد شهر کنند تا از دزدان امن شوند و خانهای مخالفان در شهر و مواضع
میبردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده از غایت تکبر خود نگاهبانی نمیکردند در

احمد خطاب داده مدار مهمات بروی گذاشت و پسر او نور و را آتشی نام را حاجت روا گردانید و بهرام خان
با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه از وجدا شدند و همه احوال او عنقریب مذکور
خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس
گشته بود مجدداً احیا کرد و مدار کار را برایان گذاشت درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته
او را بر جنگ سلطان تحریص نمودند و امرا نیز خطها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرهه
برگشته براه کوهپا در ولایت نگراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلی پور رفته بود از شنیدن این
خبر بقصد جنگ عزم خود بسوپور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
اسوار ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
بیب را با لشکر گران برسر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی
خواهند آمد آخر کار برعکس شد در موضع لولو تام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته
گریخته در موضع رتن کر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آورده تیر بر دهنش رسیده و اسباب
و اشیا بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر را در زندان کردند بعد
از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند مانده از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
زین العابدین و منازع ملک احمد آتشی بود و در کور ساختن بهرام خان رحمت الله علی سعی تمامی نمود و بارها
سلطان زین العابدین از ورنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نشد و سلطان حسن او را بدست
آورده اتفاق در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او نیز کشیدند بعد از سه سال در
زندان او نیز بمرد و عیب بچشم کس چو کس خار ستم داد مینباید چشم خود با سر بهم داد ملک احمد وزیر مستقل
شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک پهلی از راه راجوری روان گردید و نجیب
دیو راجه جمو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه مدد داد و رفته با تاتار خان که از جانب پادشاه
دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرد و تمام ولایت او را تاراج نموده شهر سیالکوت را خراب ساخت و
سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک یاری بجهت
تربیت سپرد و پسر دیگر او حسین نام نهاده بملک نوروزین ملک احمد داد تا او را پرورش کنند و میان ملک احمد و ملک یاری
رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت نموده
بدیوانخانه سلطان در آمد دست انداز نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت سلطان
ملک احمد اسوار را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و در زندان بمرد سلطان

جدا شدند این پدر که از امرای معتبر حاجی خان بود بتعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرده
بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در پنجپور بود نزد
پدر آمده رونق پنجپور تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو
سال بود **ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین** که حاجی خان نام داشت
بعد از پدر بسه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سکندرپور که بنوشهر مشهور است
برسم و آئین پدر جلوس کرده زرهای نثار را باهل استحقاق داد و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
تاج سلطنت بر سر او نهاده تجدید بیعت او قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسر ملکی از سری * نهد آسمان
بر سری دیگری * ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامرا و ولی عهد خود ساخت و ناگام
در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد و باکثر امرا شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت تمام داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت
انتقام داشت اکثر امرا ازو رنجیده بجاگیرها رفتند و چون از احوال ملک لی پروا بود از وزرا انواع تعدی
بر رعایا میرفت و لولی نام حجامی را تقرب بسیار و اختصاص زیاده بهم رسید و سلطنت با آن عمل نمود و از مردم رشوت
میگرفت و هر که بد میشد فی الحال مزاج سلطان را ازو منحرف میساخت و بسعی همین لولی کیفیت از همه در خدمت او
سعی نموده بسعایت لولی حجام بقتل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان
بولایت جمون رسیده بود چون خبر قتل امرا او رسید برگشته بجمون رفته و بر شافت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغول
که دران نواحی آمده بودند رفته تیری بدهن او رسیده بهمان زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شده
فرموده تا قالب او را از جنگ گاه بر آورده بنزدیک پدر او دفن کردند و هم دران ایام بواسطه دوام شرب
مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امرا رنجیده با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
بردارند چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنایم بی شمار بدست آورده بود رسید
لشکر جرار را بطریق ایلغار خود را بکشمیر رساند چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته
مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان ازو رنجیده کورنش نداد هیچ یک از خدمات او مجرا نشد
روزی سلطان بر ایوان گچ کرده بر آمده بشراب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و بیفتاد و در
گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود **ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه** بعد از پدر
بشانزده روز بسعی احمد اسود اجلاس یافت و روز دیگر کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از
سکندرپور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار نموده احمد اسود را بملک

بلاتوقف از آنجا بر آمده بر سر سوپور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود بر آمده جنگ کرده کشته شد و تمام شهر
و ولایت بغارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار بقتل رسیده شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب سیصد
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر بر آمده بجانب سوپور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو رفته بود
از راه بهنبر نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خورد خود بهرام را باستقبال او فرستاد و میان هر دو برادر صحبت
بهم رسید و آدم خان از آنجا که بود گریخته از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر اخلاص جست کرده دقیقه از دقایق اخلاص نامرعی نگذاشت و نوکران
خود را که در سفر و حضر با او رفاقت کرده بودند سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای خوب
مقرر کرد و سلطان کمر طلا و مرصع باو عنایت کرد و دایم از او راضی بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال
کموی بهم رساند در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امرا در خفیه آدم خان را طلبیدند آدم خان باشارت
امرا آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بد برد و از امرا بتحریر عاقبت برادران بهم عهد گشته تعظیم آدم خان
نمودند بعد چندگاه چون ضعف پیری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که امر سلطنت اگر بیکی از سلطان زادها تفویض یابد باعث امنیت و نظام ملک گردد سلطان
التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار ننمود و اهل نفاق از میان آمده
صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیخته و سخنان نفاق در میان آورده دو برادر بزرگ را با هم دشمن ساخت
آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امرا از
ملاحظه فتنه نمیگذاشتند که پسران بعیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را بجای بلند بتکلف می نشاندند
و نقاره ها می نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیر ملک برپای میداشتند آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شبانه روز بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقا همان شب حسن کچهی که از امرای بزرگ
بود در دیوانخانه سلطان بحبت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود و در روز دیگر امرا آدم خان را بتقریبی از
کشمیر بر آورده حاجی خان به تعجیل هر چه تمامتر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان طویله
بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمده اما از اندیشه فتنه و عذر مخالفان بدرون محل سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر شنید سراسیمه از راه نادیلی عقصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

مردم ازو مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مریض شد چنانچه مشرف هلاک گشت و مردم از صحبت او دست
داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم همیان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض
است غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان درآرم نزدیکان سلطان این معنی را
غنیمت دانسته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن
که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود برآورده بعملی که میدانست در قالب سلطان درآورد
و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت
خواهی کرد وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن
یافتند و خوشحالیها نمودند بعد از آن چندگاه پسران سلطان در مقام خصومت پدر گشته بنزاع برخاستند آدم خان
که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان
آورده مورد مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم بسر لوهرکوت رفت و سلطان آدم خان را بواسطه اعتمادی که
حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان باغوای بعضی از لوهرکوت بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان
او را نوشته و گفته فرستاد که میا فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان تلیل معسکر ساخت
حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صفها راست کرده بمیدان درآمد و از صباح
تا شام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد
حاجی خان گریخته بجانب نبشیرپور رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آرد سلطان نگذاشت
حاجی خان از نبشیرپور به بیرآمده بعلاج زخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان مناره
بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی را که در اغوای حاجی خان کوشیده بودند
بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد و باین تقریب اکثر مردم از حاجی خان جدا شده
نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحط عظیم
واقع شد در ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین ممر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر غلهای
خزاین را بر مردم قسمت کرد خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و ادهم خان بر ولایت
کمراج دست یافته انواع تعدی نمود و مردم بسیار از دست او نزد سلطان آمده دادخواهی نمودند و هر فرمانی
که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقصد سلطان آمده در قطب الدین پور اقامت
نمود سلطان بحکم این مضمون بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر ◦ که نتوان زد انگشت بر نیشتر بلطایف
نموده باز بولایت کمراج فرستاد و حاجی خان را بسرعت طلبید آدم خان بکمراج رفته

بوده اند که یک نقش ابدو ازده مقام ادامی نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی بار و میداد می فرمود تار رباب و بین و غیر آن از آلات سرود در ابریشم گرفته صبح می یافتند و سوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری شکفت و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود و دین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده بود و شاه نامه تمام یاد داشت و ناک نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف گردید فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور است و کتاب راج ترنگی که عبارت از تاریخ بادشاهان هندست بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی بسم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی خوش حال گشته و برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نفائس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و حاکم مکه معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده همین شیوه را مرعی میداشتند بادشاه سند اسباب و اشیای و اسپان بسیار مصحوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام روی نمود و و نگرسین و رام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی رغبت تمام هست کتاب معتبر این فن ارسال نموده و سوس راجه کوب سه هزار بدر بعد از سلسله اخلاص و اتحاد مرعی میداشت و راجه تبت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده نزد سلطان فرستاد سلطان را از دیدن آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرده پیش آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمنقار از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در اوائل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدار مهمات بر و گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند زمان بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و و وکوکه خود را مسعود و شیر نام بقرب خود اختصاص داده ممتاز ساخته بود و آخر این هر دو با یکدیگر در افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما همیشه در نظر سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی مجهول النسب بود دادر را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعیش و طرب مشغول شد دسرحی هست که وزیر سلطان بود و چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد اشرفی باشد بحسبه او با طفال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلع بدن که انرا همیه می گویند

زدند و رایج ساختند و حسن سلوک او بمرتبه بود که از هر که میرنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد کاو نمیدانست که بچه سبب رنجیده است و درباب هر که بفال بد برامد همان میشد و خلایق در عهد او بمرتبۀ تقی بودند که هیچوان نمی‌کشتند و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند اکثر مرتد گشتند و از علما کسی باعجاب گرفت بر ایشان نبود و نیز دریک بکوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آباد و آنی او بهیچ کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و علما و فضلا و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار میبود و در شام جمیع قرآن بشود و آنچه بدست او می آمد صرف مصارف میگشت **بیت** چون توان نقد جان برجا نگه داشت ٭ چرا که نقد دگر باید نگه داشت ٭ و در زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست در بدیهه شعر میگفت و در همان لحظه که از مشکلات علمی ازو سوال میکردند بی تامل حل میکرد و سلطان تعظیم علمای اسلام میکرد و میگفت که ایشان مرشدان ما اند و هم جوگی را بواسطۀ غربت و ریاضت احترام مینمود و بعیب هیچ از طایفه نظر نمیکرد و از بس که فراست داشت هر قضیۀ مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیهه بتفصیل میرسانید از جمله زنی که تعصب به اتباع خود داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانه اتباع انداخت و صباح تهمت چون بر و بسته بداد خواهی آمد به سلطان و وزرا بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه بتفصیل آن فرمود اول آن اتباع را که متهم بودند در خلوت طلبید و تهدیدات نمود دقیقه از دقایق بروی فرو نگذاشت چون آن زن ازین عمل بی بوی بهیچ وجه اعتراف ننمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی بحضور مردم و بخانه خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو میتواند بود زن از حیا سر فرو افگنده گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شدم ولیکن اختیار این عمل بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست ازو باز داشت آن زن دیگر را که دعوی میکرد طلبیده گفت اگر تو درین دعوی راستکاری میکنی در حضور مردم برهنه شو آن زن بی ملاحظه خواست برهنه شدن سلطان مانع آمده فرمود که جرم این کار اوست و تهمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تازیانه چند بر زن زدند اعتراف نمود سلطان در تدوارانی کشتن بلکه می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته هر روز در عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته نشود بمنع شکار کرده بود و در رمضان گوشت نمی خورد و از جهت بخشش او سازندها و خوانندهای اطراف و کشمیر آوردند از آنجمله ملا عودی از شاگردان بواسطۀ خواجه عبدالقادر بود از خراسان آمد و عود در آنچنان می نواخت که باعث خوشحالی میگردید و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل بود و نیز از سلطان رعایتها کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهورست و حلب آتش باز که تفنگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار است سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و ریسمان بازان و بیوها و زنان او بسیار پیدا آمد کسان

اهل هندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند بر خاسته بحرکت همی آمد آخر مدت
علی شاه تاب نیاورده گریخت و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمد مردم شهر او خوشحالیها کردند مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود

ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر

بت شکن که عبارت از شاهی خانست بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست و جسرت کهوکر بقوت سلطان
اگرچه نتوانست تسخیر دهلی نمود اما تمام پنجاب را در تصرف در آورده و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سنده
واقع است در تصرف سلطان در آمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام مهمات بعهده
تدبیر او نهاد و خود نیز در تشخیص قضایا و مهمات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف صحبت میداشت
و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجالس او از اهل دانش از هند و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی
مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و کندن جویها توفیقی که او یافت هیچ کس از حکام
کشمیر را دست نداده بود بیت ز هر کس ناید این کز ابر همت * نهال عهد را سرسبز دارد * و در ولایت او
بیجا دزدی واقع نشدی تاوان آن و تبان آن موضع مقرر بود و ازین جهت دزدی بالکلیه برطرف شده
بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شد و بر ورقهای مس کنده و در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت کشمیر
برانداخته شد و هر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل نباشد او داند و خدا و بالتماس سری بهت که در طبابت
بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سری بهت
جلای وطن شده بودند باز آمده در معابد و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف بر ایشان
مقرر گشت و سلطان از برهمنان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطورست خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
آنچه رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر برانداخته بود همه را
از سر احیا نمودند و جرمانه پیشکش و سایر حبوبات از رعایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران مطاع را که
از اطراف بیارند پنهان نکنند و از غبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد
سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تخت خراج برآن
ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده شفقت
نمیگذاشت که از یاد رانید و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نمیکرد و از زودی
بر رعایا کرد و جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
بهم رسیده بود و فروان در آنجا کار میکردندی بود چون در عهد سلطان سکندر بتان او زر و نقره و مس و غیره را
شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود حکم شد تا بر مس خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

که حضرت صاحب قرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت
فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید
باستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شایع گشت سبب چنان همتش ز وصلای کرام ٭ که مایوس را گشت
حرمان حرام ٭ شد از بس که اسلام روشن گرفت ٭ حریم درش قبلهٔ خاص و عام ٭ میر سید محمد را که از اکابر
فضلا بود احترام نمود و بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام داشت از جمله بتکدهٔ عالی بود در بهاره که بمهادیو
منسوب میداشتند آنرا برانداخت و هرچند ته او را کافتند و آب رسانیدند پایان را نیافتند و معبد دیگر
را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم برخاست چنانچه سلطان حمزه دید و راجه الهادت دیوهره
بغیر در ششن بور ساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام بادشاهی این را
خراب خواهد ساخت و صورت عطارد که در دست خواهد شکست این مضمون بر صفحهٔ از مس
کنده در صندوق انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن لوح
را دریافتند سلطان فرمود کاشکی این صفیحه را بر ظاهر عمارت می گماشتند تا من حکم ویرانی
او نکردمی و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او برطرف بود و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانید و
میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان را خطاب علیشاه
داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود ذکر حکومت
سلطان علی شاه ٭ سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت با وجود
که خورد سال بود صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل
مهمات را بعهدهٔ سیه بهت که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر
بود تعدی و ظلم بر خلائق کرد اکثر هندوان جلاء وطن شدند و بعضیها خود را کشتند چون سیه بهت بمرض
دق درگذشت سلطان برادر خورد خود شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان برادر
خود را بشاهی خان باطاعت او وصیت نموده بارادهٔ سیر در کشمیر بر آمده بر سر راجه جمو که خسر او بود رفت
درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه جد
بر سر علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر بسیالکوت رفت درین وقت
جسرته کهوکهر که در قید صاحب قران بود و بعد از وفات آنحضرت از قید گریخته به پنجاب آمد و تسلطی تمام
پیدا کرده بود و شاهی خان بر سر جسرته آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیار بقتل رسیدند گویند خان تا لب پی سروران جنگ برخاسته بحرکت آمد و فرار داد

ذکر حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید
برادرش هندال نام بعد از وی بسلطنت رسید و از صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
داشت. یکی از نام سرداری به تسخیر قلعه اوسر کوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود در سال
بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود او کشته شد و برادرزاده خویش حسن بن شهاب الدین
را از دهلی طلب نموده میخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان
ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از امرای سلطان روی راول نام داشت حسن را برین معنی آگاه ساخت
و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهر کوت رفت و بعد ازین زمینداران آنجا حسن را گرفته نزد سلطان
فرستادند روی راول بسیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی سکا
نام و دیگری هیبت خان نام نهاد و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رفت مدت حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود ذکر حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت باتفاق وزرا و امرا
بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود و مادر و وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد
کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید بغی ورزیده در نواحی سیر با سلطان جنگ کرده
شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود را در حبس کشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف
مسخر گشت و دران ایام که حضرت صاحب قران امیر تیمور به تسخیر هند آمدند ایلچی برای سلطان فرستاد
سلطان ازین معنی مباهات نموده عرض داشت بملازمت صاحب قران مشتمل بر اخلاص و اظهار
بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند خلعت طلای
دوزی با اسب و زین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف
گردد او بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه
بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید در اثنای راه شنید که بعضی از امرای صاحب قران گفته اند که سلطان
سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته بازگشت و عرض داشت نمود
که چون پیشکش لایق بهم رسید در حین آن این عزیمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر آن
جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد اعراض نمودند ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش نموده فرمودند که مرزا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد سلطان
این خبر از ایلچیان شنیده بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون بارهمول گذشت شنید

گردانیدند و السلطنت برداشته در دلی پور که شهریست مشهور به شنبند جمشید سر ایشان لشکر کشیده
و آن جماعت را به رفق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه سر پیچیده بخیاج بتعجیل بر لشکر سلطان
جمشید شبخون آورده و او را شکست داد و بعد از شکست یامن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالیست
بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده
اکثری بقتل رسیدند درین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود باز گردد و رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت
مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که بمحافظت سری نگر تعهد او بود علی شیر را
از شهرابه طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمتر زیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت

ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان جمشید درگذشت
برادر کلانش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خورد
شرا سامک را صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار
تلف شدند و طائفه سیرای که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند بلطائف الحیل آورده در کشمیر محبوس
ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک بحتی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکار
از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان علاء الدین مراحل زندگی طی نمود برادر
خوردش که شرا سامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جانبی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت
از بشره او ظاهر می شد ولایت محدود بمالکان قدیم سپرد و لشکر بکنار آب سند کشید گویند چون حاکم آن دیار
بجنگ پیش آمد شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از و دائم در هراس بودند و تا شب نگر که الآن باش نغر
مشهورست و پشاور رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا تنگی هندوکش درآمده بود و بواسطه صعوبت
راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوٹ که بعضی از محال متعلقه
دهلی را غارت کرده برگشته بود در راه سلطان را ملازمت نموده غنائم بسیار که بدست آورده بود همه را بسلطان
گذرانیده اطاعت نموده حاکم ملت تبت بملازمت آمده درخواست کرد که افواج ولایت سلطان او را
آسیب نسازند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت برادر خورد خود هندال نام
را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع
داشت بجانب دهلی اخراج کرد و لچمی نگر و شهاب پور تعمیر نموده درگذشت و مدت حکومت او بیست سال بود

مدار کار خانه حکومت بر دگذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن
فوت کرد راجه اودن که قرابت دار او بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیقی حیدر بن راجه
رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب
اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی شیر شاه و یک هندال نام و اینها صاحب داعیه جلالت بودند
چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند به تقریبی راجه اودن دیو از ایشان رنجیده از آمدن بخانه خود
منع کرد و شاه میر و پسرانش تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز قوت
و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سنه سبع واربعین وسبعمائة راجه اودن دیو در گذشت و زن او
کوباری قائم مقام شد تا باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رنجن را بحکومت
بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد نه نموده رانی با لشکر بسیار رفته گرفتار گشت ع صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود ظاهر شد بعد از آن شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب باهم بودند
روز دیگر شاه او را گرفته مقید ساخت و لوای سلطنت برافراخته خطبه و سکه بنام خود در ا سلطان شمس الدین خطاب
داد و چون ابتداء ظهور ملت حقه در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتداء طبقه کشمیر از او کرده شد **ذکر حکومت
سلطان شمس الدین** القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام مخالف
مانده بود همه را برطرف ساخت از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود
از سر نو تعمیر نمود و برعایا نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نخواهد گرفت ع رایت
بادشاه دین پرور + سایه افگند برجهان یکسر + مژدگان فلک رسانیدند + خبر عدل و مهر کشور + قالب فتنه
گشت زار نزار + خانه ظلم گشت زیر و زبر + گویند دلجو میر بخشی قندهار بود بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن
ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شیر دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیشکش دلجو فرستاد و خود دلجو
بدر رفت و از این ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلجو بواسطه کثرت سرما نتوانست بود و بقندهار باز گشت
و چون آوازه شجاعت و نیکنامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت
مشغول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشوار گرفته بسیاست رسانید و بعد از
استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفراغت و عبادت مشغول شد
و در گذشت **ذکر حکومت سلطان جمشید** چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود
و سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور در ایام زندگی پدر
با او شرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع یکدیگر میبودند چون سپاهیان جمشید بر علی شیر

در گذشت باخر کدر دولارا متصرف شده بسارنگپور آمد و بعد از چند گاه بقصد تسخیر گرهه کتنکه بالشکر آراسته متوجه شد و
چون بولایت مذکور در آمد رانی درگاوتی که زن راجه کتنکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد و کوندوانه را
جمع نموده بر سر کتائی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب کتائی مردم
فرو گرفتند و باز بهادر سراسیمه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی درگاوتی افتاد و مردم
خوب آنجا ماند و باز بهادر بعد محنت خود را بسارنگپور رسانید در مقام اصلاح شکست و بخت سیاه درآمد
و چون محنت بسیار کشیده بود خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام
روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در شهور سنه سبع و ستین و تسعمایه حضرت خلیفه الهی خلد الله
رافته علی العالمین را میل تسخیر مالوه در فرق آسمان سای جا کرد ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیاخان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمع دیگر از بندها به تسخیر مالوه رخصت
فرمودند امرای عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگپور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگپور است
رسیدند باز بهادر از صحبت زنان متنبه شده بخواست که بجنگ مردان مرد راهی شد اگرچه افغانان کارکرده جنگ دیده
بسیار در خدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او نبود اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افاض الله علی العالمین
بره و احسانه و مد الله ایام عمره مقرونا به الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته باز بهادر را زنی بود
روپمتی نام که عاشق و فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپمتی داخل میکرد و بصحبت زنان و مجالس
اهل نغمه و ابتلاء عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفته
و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کوهنل میر و چیتور بود رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده در سلک بندهای
منتظم گشت و سالها در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این
دولت افزونست طبقه سلاطین بلاد کشمیر از سنه سبع و اربعین و سبعمایه تا سنه خمس و تسعین و تسعمایه
دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده اند از آن ظاهر میشود که
ولایت کشمیر اول در تصرف راجها بود و از آنها هم حکومت میکردند تا سنه خمس و عشر و سبعمایه که ایام راجه
دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میر ابن طاهر آل ابن گرشاسپ بن نکدر و
روان راجه انتهای نسب خود با رجن که یکی از پاندوان است و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده
حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است می نموده آید او کر راجه شد مدت خدمت کرده
ترقیات یافت چون راجه سهدیو در گذشت و پسر او راجه رنچن بحکومت نشست و شاه میر را وزیر خود ساخت

بجانب بانسواله رفت و اسلام خان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بست و دو هزار سوار در قصبه اجین گذاشته بگوالیر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلا مضرت بولایت مالوه نمیرساند چون اسلام خان بجهت باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد دولتخان اجیالا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاعخان بود درخواست گناهان شجاع خان نمود و او آمده اسلام خانرا ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشید سارنگپور و رایسین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بمبارز خان عدلی باد قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر نسبت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد و او حکومت اجین و پرگنه نواحی بدولت خان اجیالا و رایسین و بهلیه بملک مصطفی پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه حکیم ابو الفتح و راجه بیربل نامزد کرده بود و همانجا کشته شد و حکومت هاندیه داشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین منهج گذشت سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هر یکی که در گوشه بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبعی در گذشت ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود **ذکر باز بهادر بن شجاع خان** بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور رسانید تمام حشم و اسباب پدر متصرف شده و چون دولت خان اجیالا بواسطه قرب منزلت اسلام خان نیز در مردم معزز و محترم بود و همه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده والده خود را پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه درمیان آورد و آخر الامر رایها بران قرار گرفت که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلی را همه پهلواره بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار بهلیه و محال دیگر که دران نواحی واقعست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و درمیان مردم میگفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته گردید و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد ازان اکثر بلاد مالوه را متصرف شد و چتر بر سر گرفت و خود را باز بهادر شاه خطاب داد و بعد تنسیق مهمات آن صوبه متوجه رایسین شد که ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت و باز بهادر رایسین و بهلیه را بمردم خود سپرده بازگذاشت و آنجا چون در تصرف طائفه میانه بود سلوک آنجا دلخواه از انجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران میانها که همراه او بودند آنها را دریا انداخته هلاک کرد و خود بجنگ آنگروه راهی شد و آنجماعت بحصار فرار قرار داده در جنگ تقصیر نکردند و بفتح خان خال باز بهادر که سابقا شمه از احوال او مرقوم گشت توپ رسید بان

گذشته بود چون شجاعخان زخمی شد و عثمانخان بسزا رسید غریو و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیم خان خبر یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاعخان فهمید که فرزندان و اقربای وی این جرئت را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند از بیباکی انجماعت ملاحظه کرد و آمدن اسلام خان را تجویز نفرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشانست و در خدمت پدر شما خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج کس ست که اول پدر شما اتفاق نموده علم دولت شما را نصیب کرده بودند چنانچه بر همگنان واضح ست و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد در روزی بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیع نیست و نمیخواهد که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار راه تصدیع کشند و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت با اسلام خان با وجودیکه از کلام او فرا گرفته بود که چه میگوید آن روز تحمل نموده روزی دیگر بعیادت شجاع خان رفته و این فقیر از بعضی مردم که بشجاعخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس او حاضر بودند شنیده که فتح خان حال فرزندان شجاعخان که بتجرید قوت ممتاز بود و هیچکس سر پنجه او نمی توانست گرفت و چون اسلامخان دید که تنها به سراپرده شجاعخان در آمده خواست که او را از میان برگیرد و در ینباب بمیان بایزید ولد شجاع خان در آمده که آخر لقب بازبهادر بنگاهداشته بود بایما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضائع شود و علم دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت برپا کرده شده یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل کرد مبرات و صدقات باهل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تملقات مشحون بنفاق ست آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال بار کردند و مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر منزل کند بعد از آنکه تمام مردم باز کردند بصلاح پوشیده گفت تا طبل کوچ نواختند و سوار شده رو براه سارنگپور نهاد و اسلام خان از معاینه اینحال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ و جدل نمود شجاع خان گفت اسلام خان ولینعمت و ولی نعمت زاده من میشود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر بگذراند و بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر و عیال و بشاهی مردم خود را انداخته

گوالیر که در خدمت شجاعتخان بود باتفاق راجپوتی چند خود را بکومک مبارک خان سربنی رسانیده او را بردست
و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح و فیروزی شجاعتخان را روی نموده نصیر خان گریخته
بولایت گوندوانه درآمد و شجاعتخان چون شش زخم بر روی و بر بازوی خود داشت او را برداشته مظفر و منصور در
حضور او بردند و هنوز زخمهای او را نبسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید مضمون آنکه ملوخان با جمعیت بسیار
از بانسواله در مقابله من آمده کار جنگ بامروزه فردا رسید شجاعت خان همان روز بهمان وضع در سکهاسن نشسته متوجه
کومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوهی مزار سه بحاجی خان رسانید و او را از
خواب بیدار کرده همان ساعت بلا توقف جنگ انداختند و ملوخان را شکست دادند و او خوار و ذلیل گریخته بولایت
گجرات رفت و باز کمر نبست و روز بروز قوت و شوکت شجاعت خان رو بازدیاد نهاد و رفته رفته تمام مالوه را
بتصرف درآورد و چون شیرخان در نواحی کالنجر رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت هرچند با شجاعتخان
ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا که پسرخوانده شجاعتخان و محبوب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان
بجهت خاطر او طریقهٔ التفات ظاهری را از دست بازنمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام مهمات تمام مملکت مالوه
بید اقتدار او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان درآمد و بکرر
آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان برجست و مشت بفراش حواله کرد و آواز بلند شد فراش
ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانه آمده و ثالثاً بفراش مشت زده
گفت هر دو دست او را ببرند عثمانخان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد و بعد از مدتی شجاعتخان چون
بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام خان
بر و غضب کرده گفت تو هم افغانی برو انتقام خود باز ستان گویند از وصول اینخبر شجاع خان از سلیم خان
آزرده شد حرفهای نالائق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر
آورد که عثمان خان در دکان آهنگر نشسته کارد تیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاعتخان از غایت غرور
مقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکهاسن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدروازه هتیاپول در
آمد دید که در دکان عثمان خان نشسته است بهیچ شجاعت خان خواست که از عثمان خان در اثنای راه
رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که
بر دور سکهاسن بودند فی الفور او را گرفتند دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده
و بآن دست ناقص عملی چربی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکهاسن خان را برگردانیده
بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود و دست او چون قوت نداشت بدست مال

در احدی و اربعین و تسعمائه باز استعداد لشکر نموده چتور را محاصره کرد و بعد از فتح چتور در نواحی مندسور از پیش حضرت
جنت آشیانی همایون بادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد **ذکر حکومت گماشتهای همایون بادشاه** چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتای
در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف
آوردند و بعد یکسال غیرت الهی در کار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک
داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور ست و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملکی
مالوه را گذاشته بآگره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی در آمد **ذکر دلاور سلطان بهادر گجراتی ملو قادر شاه** چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد
دیار مالوه از فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار
بنگاله منعطف فرمود ملوخان بن ملوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبه بهلیه تا حدود
نربده بتصرف خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از
ولایت چتور آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزود
و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجائی رسید که شیرخان
افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی باو نوشته و مهر بر روی کرده
فرستاد بمضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله در آمده از طریقه اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و یا فوجی
فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد تا مغل ازین دیار مراجعت نماید قادر شاه نیز جواب فرمان نوشته
و مهر بر سر آن کرده فرستاد سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست
و بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر سر مهر کند گنجایش
دارد ملو قادر شاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الآن حق سبحانه و تعالی زمام ممالکه عظیم بقبضه
اقتدار من سپرده هرگاه او طریقه ادب نگاه دارد ما را چه ضرورست که حرمت او نگاهداریم و چون فرمان قادر شاه
بنظر شیرخان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاهداشت و گفت انشاء الله در حضور
سبب این گستاخی رسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تغلب و تسلط
بر ممالک هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت و بکوچ متواتر از راه گوالیار رفت چون قریب سارنگپور رسید سیف خان دهلوی
نوکر و مصاحب قادر شاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین ممالک در آمده و ملاقات
ممتاز و مست باد مقرون بسعادت بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رقعه ملاقات نمایند قادر شاه رای او را

نزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم او بجا آورده هر دو باشاه معانقه نمودند و بعد از نشستن سلطان محمود
اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود
و حرفیکه دران مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمودشاهی را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند و
هر که حرم سلطان است نیز امان دادیم و تواچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی
آصف خان را با صد نفر سلاحدار بمحافظت سلطان محمود گذاشته خود بدرون رفت و روز دویم که نهم شعبان
باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان
بر منابر دار الملک شادی آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را
با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبالخان سپرده تا بقلعه
جانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم باهابا دو هزار بهیل و کولی بر اردوی
آصف خان و اقبالخان شبخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بالین
نهاده بود که غوغا و غریو بر آمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا
بگریزد و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر * که شیران را سگان
سازند نخچیر و صباح آنشب آصف خان و اقبالخان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار رهود دفن کردند و هفت پسر
در جانپانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود ذکر سلطان بهادر
بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد اکثر امرای سلطان محمود باو در آمدند چون سلهدی
پوربیه پیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگپور و قلعه رایسین بجاگیر او مقرر شد خود و بعد از آن
بسیر برهانپور رفت و بهوپت ولد سلهدی همراه بود چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر شد در زمان مراجعت لشکر را
بطلب سلهدی فرستاد او بلطایف الحیل میگذرانید تا آنکه در قصبهٔ ناچه تنها گرفتار شد چنانچه در طبقهٔ گجرات مرقوم گشت سلطان
بهادر جهت تادیب سایر پوربیه متوجه اجین شد و بهوپت ولد سلهدی از اجین گریخته بچتور رفت و سلطان بهادر اجین را بدریا خان
مندو والی داده عازم رایسین گشت و در اثنای راه حبیب خان را با شهباز خان بسارنگپور گذاشته خود قلعه رایسین
را محاصره کرد و چون ایام محاصره متطول انجامید نقشهای عجیب بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بعد از
بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافته و
سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را بسلطان عالم کالپی والی سپرده متوجه گجرات شد اختیار خان را بحکومت و
حراست قلعه مندو گذاشته عازم جانپانیر گردید در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر
چیتور شد بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت

فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلف ایشان بر ذمت همت من است و مسافت میان گجرات و مانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید رسول سلطان محمود بر قرار یاد ادا نمود که سلطان محمود از آنکه سکندر خان را پناه داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من نسبت بسکندر خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا کوچ بکنار آب کرجی نزول کرد بعد از ین شیخ جو و رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده هر دو شکایت سلطان محمود کردند و رتن سین ازین منزل مرخص شده بچیتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده منتظر آمدن سلطان محمود بود اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که ذکر شکایت او بخدمت سلطان بهادر شده بهانه تادیب نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنای شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود و در استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شده و در هر منزل نوکران او جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبهٔ دهار شرزه خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بقصبه نعلچه رسیده قلعه را محاصره نموده مرچلها تقسیم کرده خود بمحدپور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه مندو متحصن شده و هر روز یک نوبت بجمیع مرچلها دار رسیده در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند در دار سلطان بهادر قول گرفته اند از همه ربسته قتال نموده بمحلهای خود آمد و ترتیب اسباب جشن نموده بلهو و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان در ینباب سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت است گفت چون انفاس ما پسین ست میخواهم که بطرب و شوق بگذرد بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و در همان ساعت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برآمد و چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود گردید مردم او اسپان را گذاشته بمحلها در آمدند و افواج سلطان محلها فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امان است و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود او را از کشتن عمل باز داشته گفتند که پادشاه گجرات ارجمند پیشها بوده باشد بدین آوازه نیکی دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شما رفته باشید او باز این دیار را بشما بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بحویلی سلطان محمود در آمده در بام لعل محل باتفاق امرا قرار گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار

در آورده یکروشد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندرخان قابض گردید و اکثر ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد بابست هزار سوار در خا و میو و اگرچه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و مکنت بهم رسید غلبهٔ طغیان سلهدی از حد گذشت در سنه سته وعشرین وتسعمائة سلطان محمود
لشکر فراهم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلهدی در نواحی سارنگپور آمده جنگ کرد و هزیمت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان بابست سوار در میدان تهورپای محکم کرد و بخانه کمان در آمده داد مردی
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجای
رسید که سلهدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود پارهٔ راه تعاقب نموده لبست و چهار سلسله فیل
جدا ساخته بمندو مراجعت کرد بعد ازان سلهدی از راه یگانگی در آمده اظهار ندامت کرد و پارهٔ تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نا مرضی نمود و امر سلطنت چون در شهور سنه اثنی وثلثین وتسعمائة سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود بهایت تعظیم چاندخان بجا آورده دقیقه
از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و همگی همت بران گماشت که حکومت گجرات متعلق
بچاندخان شود بجهت امضای این مهم از آگره بمندو آمد و بچاندخان مشورت کرده باگره مراجعت
نمود و چون اینخبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
حرامخوران را گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمده
برگشته باگره رفت و درین نوبت اصلا سلطان بهادر پیغامی نفرستاد ولیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدهد چون بر همگنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شدند اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود سلطان محمود مضطرب معین خان و سکندرخان را از
سیواس و سلهدی را بکومک خود طلبید بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خان را مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود و معین خان را که در اصل پسر
روغن فروشی بوده سکندرخان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر
پیوست و شکایت ولی نعمت خود در تحفهٔ مجلس گردانید و چون اینخبر بسلطان محمود رسید دریا خان را بخدمت سلطان بهادر

کاکرون متحصن شده بود عازم گردید مشورای بعد از وقوف برین اراده برانا سانکا گفت هرچه دارم همه در قلعه کاکرون است من
بجانب شما بقصد آن ملتجی شده‌ام که با الوه اصناف ساخته مین حواله فرمایند حالا کار بجایی رسید که هرچه دارم از من بزور میگیرند عرق حمیت
رانا سانکا بجنبش در آمده با پنجاه هزار راجپوت جنگجو از قلعه چیتور بر آمده متوجه کاکرون شد و چون این خبر بسلطان محمود
رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را ترک نموده محاصره گردون را داده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد و اتفاقا
دران روزی که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در نهایت کوفتگی برانا سانکا فرود آمده بود چون این خبر برانا سانکا
رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت رفته و حرکت ندارد و اگر
تند رفته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق او نموده
سوار شدند و فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند همان طوری که او گفته بود لشکریان سلطان
یک یک و دو دو بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند سی و دو سردار از مردم قدیم
شهید شدند و از لشکر گجرات آصف‌خان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم بلشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بس دلیر و متهور بود
با ده سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد خنگ باد پای برق رفتار را بجولان در آورده
در فوجی که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوشن او رسید و چون جوشن بر داشت پنجاه زخم از
جوشن در گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم روی از غنیم نگردانید چون از پشت اسپ بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را
شناخته نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشودند و خود را فدای او ساختند رانا سانکا در پیش
سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمتگاری بجا آورده بمعالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
رانا سانکا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی یابد سلطان محمود تاج مکلل بدر و چهار قبب برانا سانکا داده از
خود راضی ساخت و رانا سانکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد و خود بچیتور رفت بر ضمائر
اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالاتر است که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت وا داد و مثل قصه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
سلطان محمود را مرهم نهاده تفقد احوال او نمودند بدستوری که بودند لشکر گجرات در ولایت مالوه ماندند و بعد از آنکه
فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابتی مشتمل بر تمهید قواعد شکرگذاری بخدمت سلطان مظفر
مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدلخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بمرتبه ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او
برآمده پاره ولایت رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا بهلیه و رایسین سلهدی پوربیه بتصرف خود

فی الحال از نیستانها نردبانها ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه برآوردند و چون آن جماعت دیدند که راجپوتان را خواب
اجل در ربوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را گشادند در اثنای دروازه گشادن راجپوتان جاگه
شدند و دلاورانی که بیرون دروازه بودند حمله آورده خود را اندرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره
کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود شادیخان پوربیه را با فوج راجپوت
از عقب شادیخان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده مردمی که پیش پیش شادیخان می‌آمدند تیرزده
کردند و آنها از زخم جانگداز در یک چوک زخم خورده رو بگریز نهادند و مقارن این حال سلطان مظفر گجراتی از دروازه
بقلعه درآمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد و بخانهای خود رفته جوهر کردند و روش راجپوتانست که وقتیکه از
آتش در خانها زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج بهادران
گجراتی بحویلیها و منازل راجپوتان درآمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در آن شب و پاره از روز نوزده هزار
راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار از احصای
آن معترف بعجز و قصور است و چون تایید عون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرمایند سلطان مظفر از کمال
بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته بهمان ساعت
مراجعت نموده باردوی خود رفت و روز دیگر از آن منزل لوای عزیمت برافراشته بجانب چتور بتنبیه رانا سانکا برافراخت
و چون بقلعه دهار رسید خبر رسانیدند که عادلخان و امرا هنوز از قصبه دیپالپور پیش نرفته بود که رانا سانکا بعد از استماع
فتح قلعه گریخته بولایت خود رفته در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده و میدنی رای و سلهدی را بخود همراه برد
سلطان مظفر از شنیدن این خبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیده عادلخان و امرا را طلبداشت و سلطان محمود در منزل
بخدمت سلطان مظفر آمده معروضداشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مرا سرافراز سازند بیت
از لطف بپذیر و کمال انصافیست درین طرف شرف روزگار باشد سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته خود
بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لایق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ
مجلس صحبت سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و از آنجا بالفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار کومک گذاشته
سلطان محمود را رخصت فرموده بنا بر درخواست سلطان محمود باتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با امرا و سرداران
و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هر جا که بودند بعد و هم مسرور و خوشحال متوجه مندو
گشتند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر میگرن که از جانب مدنی رای در قلعه

چون در حناتیر این خبر به سلطان مظفر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده قیصرخان وتاجخان وقوام الملک و دیگر
امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاد واسپان عراقی وچند سلسله فیل واسباب توشکخانه وسراپرده واسباب
فراشخانه ودیگر کارخانهای که سلاطین را درکار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد ازانکه در یک منزل
یک مجلس ویک تخت قران سعدین واجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت ودامن فتوت مرعی داشته
پیشکشهای بزرگانه فرمود وتحفهای بادشاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد وپس از چند روز سلطان مظفر بالشکرهای
آراسته عزیمت بلاد مالوه نموده چون قریب بدهار رسید رای پتهورا قلعه مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصارداری
پرداخت مندلی رای وسلاهدی با چند هزار راجپوت بچتور رفته برانا سانگا ملتجی شدند وسلطان مظفر قلعه مندو را
محاصره کرده تقسیم مرچلها نمود بعد از چند روز رای پتهورا از راه عجز درآمده امان خواست وچهارده پرگنه جاگیر خود التماس
نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد چون از ما حرکت ناپسندیده
بسیار صادر شده بیم وهراس غالب است اگر سه کروه لشکر عقب تر نشیند دست عیال واطفال خود گرفته فرود آیم
وقلعه را هرکه فرمایند تسلیم نمائیم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه کروه پس نشست وآنجا واقع
شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند وانتظار آمدن رانا سانگا ومیدنی رای میبرد سلطان از روی تنبیه واستیلای
معاودت نموده قلعه را مرکزوار درمیان گرفت ودرینحال خبر آوردند که میدنی رای وسلاهدی مبلغهای کلی برانا سانگا
داده وتقبلات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی بکومک آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
اعظم همایون عادلخان حاکم اسیر وبرهانپور که خواهرزاده وداماد سلطان مظفر بود وفتح خان وقوام الملک را بتادیب
وگوشمال میدنی رای ورانا سانگا تعین فرموده همت بر تسخیر قلعه گماشت اتفاقا شخصی آمده صعود کوه را براه
آسان دلالت کرده گفت که رای پتهورا دراینجا اندک کسی گذاشته وچون فردا روز هولی است راجپوتان در
منازل خود بلهو مشغول خواهند شد اگر روز هولی در مرچلهای دگر جنگ انداخته بار دو مراجعت فرمایند وپیش
فوجی بآن راه فرستند وفوجی دیگر بجهت مدد وکومک مستعد دارند ممکن که قلعه بتصرف درآید سلطان مظفر
کنکاش او را پسندیده فرموده به انعام والتفات مستظهر گردانید وبتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع وعشرین وتسعمائة
سپاه ولشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مردانه نمودند وراجپوتان نیز پیش از معهود
تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مرچلها قرار گرفتند وراجپوتان تردد بسیار
نموده بودند که روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته شب درخیال خود آسودند
چون نیمی از شب بگذشت تاجخان وعماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معهود برکوه برآمده تاجخان نیز راه دیگر
صعود کرد وعماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند واز آمدن فوج شعوری ندارند

بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه برآمده بر میدنی رای و سالباهن زخم زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل بردند راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده درخانهٔ میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده مسلح بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت پای در میدان نهاده حربه بر سلطان انداخت سلطان حربه‌اش را رد کرده او را دوپاره ساخت راجپوت دیگر برچهه حوالهٔ سلطان کرد سلطان برچهه و شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند چون میدنی رای باراده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با هر او هر از زخم زدند شما را چه کارست اگر سایهٔ دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی و مارا از روزگار من برآرد راجپوتان سخن میدنی رای بمنازل خود رفته و غوغا فرونشست و آنشب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی از دست من نداده ازین زخم جان بسلامت بردم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست محمود شاه گفت ما را بتحقیق انجامیده که میدنی رای خیرخواه ماست و از کمال هواخواهی دو سه راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و من جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او بتبدیل بصحت کردند ما یا نصد راجپوت مسلح و بصلاح آمد و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرئت و دلیری بطریق قدیم با او سلوک نموده دلاسا کرده بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد و چون مدتی مدید گذشت و دید که از سلطنت بجز نامی بروی نمانده و در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانهٔ شکار از قلعهٔ مندو برآمده رانی کهارا که حرم دوستدار بود همراه گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میگشتند بمیرآخور که خدمتگار قدیم او بود در خلوت گفت که فردا بشکار خواهم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهم دوانید که هرگاه که باز بدور رسند ایشان را شعور و حرکت نماند چون نیم شب بگذرد باید که سه اسپ باد پای را بیرون آورده مستعد ساخته ما را اطلاع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و بنگاه آمد و از ترددِ بسیار راجپوتان بخواب رفتند میرآخور حسب الحکم سه اسپ مستحب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر عون و تایید الهی نموده خود را باسپان رسانیده هر سه رو بصحرای غریب نهادند بعد از قطع مراحل و منازل چون بقصبهٔ دهود که سرحد گجرات است رسید قیصر خان تهانه‌دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده مهمانداری تقدیم نمود و سراپرده و مایحتاج پیشکش کرده عریضه بسلطان مظفر نوشته از قدم سلطان محمد مطلع گردانید و

بسیار شست می آورد رفته رفته کار بجایی رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصرشاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیهٔ آن گروه وفادار کشیده
خوان و اختیار بمیدنی رای راجپوت تعیین کرد و از این عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست از
عیال خود گرفته مهاجرت از اوطان خود اختیار کردند و قلعهٔ شادی آباد که دار العلم و محیط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن
کوران گردید و کار بجایی انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی غیر دربانی و فیلبانی بمیدنی رای کافران و نوکران او تعلق گرفت
خیالی نمود و از جنس مسلمانان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دویست کس نماند و زنان مسلمه که سید بودند راجپوتان
متصرف شده کنیز ساختند و تعلیم آموختند داخل اکهاره کردند و زنان مطربهٔ ناصر الدین را نیز متصرف آوردند و سلطان محمود
از تسلط و استیلای راجپوتان رنجیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند پان
میدهند و پان جیمنا بیداپان میدهند سلطان محمد طرف پیر ازبیرهای پان بدست ارایش خان پیش میدنی رای
فرستاده پیغام داد که من العهد شما را رخصت از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار با
هم نوکریم و جانها برای شما نثار کرده ایم تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده
چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانهٔ میدنی رای بسلطنت بر دارند سیدنی رای گفت که الحال سلطنت
مالوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت مالوه را متصرف
میشود پس بهرکیفیت که باشد رضاجوئی و لیعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان
محمود رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جانسپاری
و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدای عدو سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام
بقتل آوردیم که اگرچه آدمی که از سر تا پا مملو از معاصی و تقصیر است اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد
از ما بفعل نیامده و از ما بالفرض اگر بحسب بشریت امری نالایم صادر شده باشد از کرم جبلی و حضرت پادشاهی امیدواریم
که از آن درگذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً این را
شنوده از سر خاصش درگذشت مشروط بآنکه جمیع کارخانها بطریق قدیم بسهان کارفرمایان حواله کنید و اصلاً در مهمات
ملکی مردم خود را دخل ندهید و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست تعدی کوتاه سازند و میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرایط را قبول نموده لیکن سلطان بسیار کرد اما سالباهن که از سرداران راجپوت بود از قبول
شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت باوجود آنکه دویست نفر سلاحدار در خدمت او بیش
نبوده به بعضی معتمدان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم و میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص کردند را
بمراجعت آنها را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت مقرر در هرجا گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نموده

چون اینجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج
سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود منتظر نزول لطف الهی بود و طرح شکار انداخته بود [illegible]
در اثنای شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با شاهزاده بزرگ [illegible] آن [illegible] راه جسته
شدند سلطان محمود از همانجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک [illegible] محافظ خان [illegible] کرد
حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی [illegible] رسیدند [illegible] از ایشان [illegible] جهان [illegible]
محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی بار [illegible] خود سعادت [illegible] نمود شاهزاده صاحب خان
از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد شد خزاین [illegible] خود بسبب بهجت خان [illegible] صلاح
دیدند که علما و مشایخ را در میان آورده استغفار تقصیرات خود نموده بهجت شاهزاده [illegible] التماس
نمایند و باتفاق رفته این مضمون را بصاحبخان معروض داشتند صاحبخان گفت بهجت که این در خاطر خود خطور
میکرد از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم الحمد لله [illegible] بهجت خان اصلاح امر شیخ اولیا
را فرستاد و درخواست تقصیرات خود نموده بهجت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این را
از لطائف غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قلعه بهلیه [illegible] بشاهزاده تفویض نموده [illegible]
ده لک تنگه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت به بهجت خان و دیگر امرا و خوانین
فرستاده جمعی از ملازمان خود همراه رسول بهجت خان رخصت کرد شیخ اولیا فرستاده و چون قریب بچندیری
رسیدند بهجت خان [illegible] خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده [illegible] ایشان را تلقی باعزاز و احترام
نمود [illegible] بمضمون فرامین منشور حکومت رایسین و بهلیه [illegible] خان بهجت
صاحبخان [illegible] نقد و دوازده سلسله فیل [illegible] شاهزاده
[illegible] قرار داده که صباح [illegible] آورده
[illegible] عهد و پیمان بایشان موکد ساخته جمعی از لشکر [illegible] از استماع این خبر
[illegible] غالب گشت [illegible] فکر و اندیشه گذرانیده [illegible] شاهزاده
[illegible] متعارف اختیار نموده خود را در سرحد فوج سلطان سکندر رسانید [illegible] این خبر محمود شاه
رسید و بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه چندیری گردید بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان بعذر
گشودند محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید و روزی چند
در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دار الملک شادی آباد گردید بسبب [illegible]
[illegible] امرا و سرداران [illegible] ملعون [illegible] عرض

دهور متوجه گجرات گشت سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت
وبعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم بغی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه
کندیه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد و ملک لودها متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار فتنه و هیجا
از صبح تا شام برپا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و سپاه ملک لودها تعاقب
نموده بغارت مشغول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودها رسانید و بهانه
پای بوس قریب آمده خنجر زهرآلود بود در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
این واقعه برگشته مردم لودها را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته مظفر و منصور
بسیواس برگشت چون این خبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری گردید
و در راه خبر آوردند که منصب و تحیه شاهزاده صاحبخان را از کوندوانه بچندیری آمد و بهجت خان و منصور خان
استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه پور توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده
صاحبخان در پنج کروهی چندیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امرا را بحضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را بایمان استوار
ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشت صدر خان و مخلص خان که امرای صادق القول بودند
بجانب چندیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد خود بقصبه سرونج منزل کرد و بتاریخ غره صفر
از عمارات قصبه بهلسه گذشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلسه میگذشت گماشته
منصور خان باتفاق اوباش شهر ماندها را اردو در تاراج کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان
محمود بجنبش درآمده فرمود تا طرفة العین حصار را گرفته آن جماعت را بعاقبت السیاست رسانیدند و اهل شهر به
شومی این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار دران حدود
توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را غنیمت عظمی دانسته ملک محمود را با لشکر
فراوان بصوب سارنگپور فرستادند چهجار خان گماشته قطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرار نموده تا چندیری
قرار گرفت و چهجار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطه چندیری
رسید خطبه بنام سکندر خان زمانی خوانده شود و دراهم و دنانیر بسکه خاقانی مضروب و مسلوک گردد تا امروز اثر
ازان بظهور نرسیده چون جواب موافق مدعا نشنیدند از موضع سرهی کوچ نموده چهارده کروه پس نشستند

تکاهل و تکاسل جایز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مآل کار خود متحیر و متفکر گردیده مراجعت نمود و بهجبت خان ملحق شد و سنجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز رفته به بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده از قصبه دیبالپور میدنی رای با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید میدنی رای چون بولایت سیواس در آمد و دست تاراج و غارت برکشاد عیش صافی سکندر از استماع اینخبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیمود و بوسیله حبیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای باجین رفته استغفای تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جرایم او کشیده منصب و جاگیر او مقرر کرد و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بقصبه آگره رفت و از انجا عرضداشت داروغه قلعهٔ شادی آباد که جمعی اوباش از شب بست و پنجم رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز نمودند و باقبال خداوندگار راس و رئیس آنجماعت را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان استماع نموده نامه بداروغه شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار بابا حاجی رفت و بصوب بهتر نواس دلاسا نموده به بهجت خان فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاویل فرستاده تا شاهزاده صاحبخان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده و پای الفیا از طریقه مصطفویه علیه السلام و التحیه بیرون نهاده اهل اسلام را ذلیل و خوار و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد اگر فوجی از عساکر منصوره بآنحدود برسد خطبه بنام آن پادشاه دین پناه خوانده و سکهٔ ایشان را شایع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود استعداد نموده بعد یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع عشر و تسعمائة سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبه دهار نزول نموده و در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول است و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از راه عجز و انکسار پیغام نمودند که در وقت سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید اصلا بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی نعلچه فرستاد و بکنار حوض رانی رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت از قلعه فرود آمده دست بردی نمودند نظام الملک برگشته چندکس را بقتل آورده مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر شد که اول بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه

در قصبه برووده از توابع گجرات بار دوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته دقیقه از لوازم
مهمانداری فرونگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت
نموده خواهد شد و از انجا بجانب چانپانیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود از
جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد و خصومت
انجامید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مندو را اسیر گرفته اند مردم لشکر
گجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بی رخصت رو
بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتاز است نزول کرده بود با حاکم قصبه
کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کاویل
که در بلاد دکن ست برد چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او
باز داشته قریه چند بجهت مدد خرچ او مقرر نمود بعد از انکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او بصلاح مبدل
گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت
باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرائی غیاث شاهی و ناصر شاهی را
از میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امرا شروع کرده در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس
میگفت تا آنکه روزی معروضداشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاده
میخواهد که فتنه خوابیده را بیدار کنند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان
و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهده این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیر ها
خود رفتند و سکندر خان یاغی ورزیده از کندویه تا قصبه شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد و سلطان
محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعه مندو فرود آمده در کوشک
جهان نمای بغلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس
فرستاده طلب داشت بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی از رسیده عذر رسیدن برسات نوشت
سلطان محمود اغماض عین نموده بمنصور خان مقطع بهیلسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان
استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جاسوسان خبر آوردند که
سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و مع هذا رایان گوندوانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده
حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر خان

پناه بقلعهٔ رنتهنبور باید برد و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود
فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر پیچیده منتظر کوکب اقبال باید بود چه وقتی که بقلعهٔ رنتهنبور
پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از کافران خواستن در نظر قبیح مینماید و سلسلهٔ
امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور لطف تقدیر میبود و بعد از چند روز مدنی رای که بوفور شجاعت و کاردانی
امتیاز داشت از تهانه خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان را
بخدمت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان متوجه
حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان
محمود گردید و نصف لشکر بلکه بیشتر با افضل خان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده
صاحبخان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب خود را آتش زدند و گریختند و روز چهارم بنصرت آباد رسیده دست
اسراف بایلاف خزائن کشودند و بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکر الهی بجای آورده متوجه شادی آباد گردید
و چون بموضع سرسه رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که در پایه بهار با با حاجی متحصن شده بودند قول
گرفته نزد سلطان محمود آمدند بکوچ متواتر چون بقصبه شمر نزول کرد روز دیگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه جها
آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین تسویهٔ صفوف آراسته معرکهٔ قتال برآراسته شد شاهزاده صاحب خان
جرأت نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینهٔ فیلبان چنان
زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج
صاحبخان برآوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی
مندو واقعست مختفی گشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرود آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته
روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت
در میانست و رعایت صلهٔ رحم از واجبات ست و خلق جمله بران میدارد که هر جای التماس نماید باو مبذول
داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده
صاحبخان بر استحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرفت قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه فرمود
تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع
صبح صادق بدیر قلعه درآمده بر سر مردم مورچل ریخته بیکدیگر آویختند و بطرفة العین خون اعوان و انصار شاهزاده را
بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پارهٔ جواهر قیمتی را همراه برداشته از راه هفصد زینه گریختند و روز چهارم

بجا آورده و صدقات باهل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خان را بکومک دستور خان نامزد کرد و نظام خان
کربجناح تعجیل قطع مسافت نموده بدستورخان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند او گریخته بپناه
بکوه بهار بابا حاجی برد و درخلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان موروثی
جز خیرخواهی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته خاطر اشرف را
نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادولتخواهی و حرامزادگی محافظ خان امری که او نموده بر ضمیر حق پذیر
منکشوف شود و احتمال دارد که بعضی دولتخواهان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
عرائض معلوم شده بعضی خدمتگاران نیز گفتند که غرض محافظ ازین افترا آنست که خود از روی استقلال بمهمات
ملکی بپردازد و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت باو نمیرسید بلکه همگی سعی او آنست که طرح مجددی
برروی کار آرد و یکی از اولاد ناصرشاهی را از حبس برآورده اسم سلطنت برو اطلاق نماید و خود راتق و فاتق مهمات
باشد سلطان محمود که در کارها حزم و دوربینی نداشت فرمود که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید او را گرفته
نگاه دارند که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند روز دیگر که
هیزدهم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
خواست نرفته جوابهای درشت گفت سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند از خواص
و گروهی از حبشیان بیرون خرامیده و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بندبیرونی را متصرف شده
علم بغی برافراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصرالدین را آورده چتر بر سر نهاد و دران حویلی محمود شاه
برآمده جانب اجین رفت و از انجا دستورخان و دیگر امرا را استمالت داده بحضور خود خواند و همانشب که سلطان
محمود مهاجرت اختیار کرد محافظ خان شاهزاده صاحبخان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود
و بعد از چندروز دستورخان باجین رسید پس از روی مختص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحبخان
را از استماع این خبر صدرخان و افضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی
مودت خان را در قلعهٔ شادی آباد گذاشته قصبه نعلچه لشکرگاه ساخت و باستصواب صدرخان فرمود تا ثلث علوفه
سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر اجین نمایند و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بدیبالپور آمد و بعد از یکپاس
شب سردارانیکه عیال در قلعهٔ سندو داشتند سوار شده روی باردوی شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از
دیبالپور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به بهجت خان فرستاد او در جواب
نوشت که این بنده مطیع آنکس است که دارالملک شادی آباد در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در مآل کار
خود متحیر و متفکر گردید در موضع بهت پور توقف نموده طریق مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواهان گفتند که

اقبال خان میخواهد که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارد سلطان محمود بمجرد این خبر مضطرب شده خواست که ایشان را
بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان چون دید که این سخن کارگر
نیامد در بدگویی بجدتر شد و هر روز سخنان نا ملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود که چون اقبال خان
و مختص خان بدستور سابق بسلام بیایند بقتل رسانند و چون کار باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان
که نسبت اختصاص داشت ماجرا را باو تقریر کرده مختص خان در ساعت اقبال خان را واقف گردانید و هنوز ساعتی
نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات
ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندید از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق بخانهای
خود رفتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعداد نموده یکی از شاهزادها را
بسلطنت بردارند صلاح آنست که بهانجا رفته ایشان را دستگیر سازند و کار امروز را بفردا نیندازند بیت
زمانه از آنکس تبرا کند ۞ که او کار امروز فردا کند ۞ سلطان محمود حرف مکار غدار را باور داشته متوجه منزل
مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال خان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بست و هفتم
ربیع الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطعه نموده صباح در نواحی نربده بموضع سرایه رسیدند از آنجا نصر خان
بن اقبال خان را بتاریخ بست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیر راهی
ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر مسند حکومت قرار گرفت محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده
شغل وزارت باو تفویض نمود و فضل خان مجلس کریم و شجاع خان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
و اقبال خان رخصت کرد و چون نصر خان طی منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرست دکهرکون متوجه گردید و از کمال شوق
در یکشب و روز سی کروه طی نمود اتفاقا چون بمثابه کرم و ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در
عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم
جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود مصرع راهیست عدم که هرکه هستند ۞ از آفت قطع او نرستند ۞ و بعضی
گویند که باشارت سلطان محمود مسموم شد نصر خان لباس کبود پوشید نعش او را برداشته بموضع سرایه
که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بآنجا رسید مختص خان و اقبال خان ملول و محزون گشته نعش را بقلعه
شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار
فساد برانگیخته از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بیت جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنی
که بمرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی ۞ سلطان بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بخاک سپرده رسم عزا

شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نما بعلیچه نزول کرد و از انجا جادوش خان را با فوجی بر فع سلطان شهاب الدین فرستاده یازده زنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان بود بقلعهٔ شادی آباد در رفته و در ساعت سعد ششم ربیع الاول تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صفه بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراشتند و محمود شاه از مشرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند هر واحدی از انچه لائق حال او بود امتیاز یافته و بعضی امرا بخطاب اختصاص یافتند هفصد زنجیر فیل که بر قلعه بود بتصرف درآمد و بعد از چند روز عریضهٔ جادوشخان رسید که چون آخر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده هرچند نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه القا نموده اصغا ننموده بجنگ پیش آمد و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد و در صدمهٔ اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتر دور او بقتل آمد و چتر بدست افتاد و خود گریخته بولایت اسیر درآمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوشخان را طلبید او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه درآمد مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی بسنت رای که منصب وزارت ناصر شاهی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب سپاه را فرو گذاشته دقیقه از دقائق دقت و نکایت از دست نمیداد و سلوک نا ملایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد و امرا انتهاز فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک عهد او بود گریخته بحرم سرای درآمد اقبال خان و مختص خان بجد گرفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود و بکمین خواستن بسنت رای قیام نماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولت خواهی از بندهای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و بر رای انور واضح است که هنوز مملکت انتظام نیافته سر رشتهٔ مهمات جهانبانی بقبضهٔ طائفه که از دینی و مذهب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت ست و از بعضی هواخواهان بعرض رسیده باشد که بسنت رای با امرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد و همگی غرض او ان بود که بندهای قدیم شکسته دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الجمله نا دولتخواهی ست و دولتخواهان با جمعهم او را از میان گرفتند و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهد اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاده اما فرمود که او را اخراج کنند و حضرت بحال و مال او نرسانند چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود از تحریکات امرا و تسلط ایشان آزرده شده صفای خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظ خان خواجه سرا که معجون طبیعت ترکیب او نفاق و شرارت مخمر بود بواسطه آنکه میل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت از امرا بعرض رسانید اتفاقا روزی فرصت یافته عرض نمود که

زمستان باب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد و امراض مختلفه و علل متضاده بر و طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فایده نداد بیت از قضا سرکا نگبین صفرا فزود × روغن بادام خشکی مینمود * و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند و زبان بنصایح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده و زمام عباد و بلاد بید اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقة لخلق الله را بر صحیفهٔ خاطر و صفحهٔ دل نگارد و نعم الٰهی را که از و دریغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهد و راه وصول مظلوم باز نه بندد و سخن مظلوم انزاکما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز باز خواست شرمنده نگردد و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند مکرم و محترم دارد و طبقهٔ علیهٔ علما را که ورثهٔ انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بار ور گرداند و از صحبت ناقص عقلان و سخروان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاطل اند احتراز واجب و لازم داند و بقاع خیر که اثر سعادت مندیست در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات الٰهی مصروف دارد و در تمشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود و سه از ان سرد آمدی مصرداو نیز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز * چو هست این دیر خاکی سست بنیاد * بیادش ده هر آنچه باید داد بر باد *

ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده فر و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد و لوازم ایثار بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمراحم خسروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تابوت ناصر شاه را بقلعهٔ شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه از ان جایگاه بیلغار خود را بنصرت آباد بغلچه رسانید و محافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت مسلوک دارید یقین ست که حل و عقد امور مملکت مفوض رای ایشان خواهد بود محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند طریق صواب آنست که بار دیگر پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بالصفا و یگانگی مبدل سازد و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کنده روانه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین

چون بقصبهٔ اگر رسید وهوای آنجا مطبوع افتاد وتالابی رفیع وعمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از
غرائب روزگارست ومدتی دران قصبه قرار گرفته افواج را باطراف ونواحی فرستاد ومتمردان را گوشمالی داده
پیشکش گرفته ومراجعت نموده در سنه تسع وتسعمائة باز بطرف چتور حرکت کرد وچون بوسط ولایت رسید راجه
چتور وجمیع زمینداران پیشکش فرستادند وبهوانیداس ولد شیوداس که مراتب قربت برایل چتوری داشت
دختر خود را بپیشکش آورد سلطان ناصر الدین رانی چتور خطاب داده بهوانیداس ولد شیوداس را مشمول مراحم گردانید
در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک دکهنی بتاخت ولایت اسیر وبرهانپور آمد چون داود خان
ضابط اسیر دایم ملتجی بناصر شاه میبود سلطان ناصر الدین اقبالخان وخواجه جهان را بولایت اسیر وبرهانپور فرستاد
نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبهٔ ناصر شاهی در اسیر وبرهانپور خوانده بدار الملک شادی آباد
رسید ودر سنه عشر وتسعمائة سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار علم بغی برافراخته
در قلعه مندو فرود آمد امرای سرحد اکثر بروجمع شدند واز قصبهٔ نعلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد وسلطان ناصر الدین
با جمعی خاصه خیل بقصبهٔ نعلچه رسید واز آنجا باهنگ جنگ متوجه دهار گردید وسلطان شهاب الدین جمعیت پدر را
تنگ دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح وفیروزی بر سدهٔ اعلام ناصر شاهی وزید وسلطان شهاب الدین
گریخته روبصوب چندیری نهاد ولاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند
فاما مهر ابوی وشفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد وروز دوم از منزل کوچ کرده پیش انداخت وچون سلطان
شهاب الدین بقصبهٔ سری که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچهٔ
ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد وغشاوهٔ غفلت وحجب
جاه بصیرت او بسته بود جوابی که بکار آید نگفت وروز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی وخجالت مانع
دریافت دولت ملازمتست اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف
خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نموده ماجرا معروض داشتند سلطان
ناصر الدین گفت انا لله وانا الیه راجعون ~ تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد + فرمان بطلب اعظم همایون
پسر خورد به تهنبور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل اقدام شوق آمده در خطهٔ چندیری ملاقات نمود سلطان ناصر الدین
روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبهٔ سپری گشت ودر آن منزل امرا واعیان دولت را حاضر گردانیده گفت
که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم وفرزند اعظم همایون
را ولیعهد ساختم وسلطان محمود شاه خطاب داده خلعت وتاج سلطنت لطف نموده از قصبهٔ سپری مراجعت نموده
در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت وچون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود باوجود موسم

پس قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصرالدین بر فوت پدر بسیار گریست
و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد و عین الملک و بعضی سروران
دیگر جدا شده باردوی ناصرالدین ملحق شدند و سلطان ناصرالدین تعاقب نموده در نواحی سارنگپور شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد رفته بولایت ایرچه
و بهاندیر در آمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصرالدین بچندیری رفت چون چند روز گذشت شهزادها
چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند و بواسطه
هجوم برسات تعذر اجتماع امرا دست نخواهد داد اگر ازینجانب متوجه چندیری شوند مردم شهر باتفاق بهجوم عام
نمایند لیکن که سلطان ناصرالدین بدست افتد و اگر بزودی فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد شیرخان بی تامل
کوچ نموده بشش کروهی چندیری رسید سلطان ناصرالدین بر کنکاش شهزادها اطلاع نموده اقبال خان را مزد
کرده و لک تنکه نقد بجهت مدد خرج همراه داده مقرر کرد که از چندیری نرفته بودند که شیرخان با علما و قول شهزادها
استقبال نمود و بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند و در اثنای دار و گیر اتفاقاً زخمی بشیرخان رسیده
از کار ماند و نتیجه بغی کار خود کرد و سکندرخان در جنگگاه کشته شد راجه بهیل و ساتخان و شیرخان مجروح را در صندوقها
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و
اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصرالدین از استماع خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه
جنگگاه گردید و از آنجا سکندرخان را بخطه چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بردار کردند و عنان حکومت و حراست
آنجا در قبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبه دلکشای ستدالپور رسید و از آنجا جمعی بعرض رسانیدند
که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان اراده غدری دارد و در کمین فرصت است سلطان ناصرالدین او را مقید
ساخته پیش از خود بمندو فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائة بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد در آمد
بعیش و عشرت مشغول گشت در اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شراب امرای پدر را بوهم نفاق
میکشت و مردم خود را تربیت میکرد و بدخلقی و ظلمش بمرتبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقاً
در حوض افتاد خدمتگارانی که پاس میداشتند او را از آب برآوردند چون هشیار شد پرسید که مرا که از حوض
برآورد چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از اکابر قصبه اجین شنیده که
آن حوض کالیاده راست نموده و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته
میل عمارت بمرتبه انجامید که از هفده کروهی مالوه که بارش رسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نموده و
[illegible] ذیقعده سنه ثمان و تسعمائة بقصد تاخت ولایت کچهواره بقصبه [illegible] آمد چون بکوچ متواتر

میان منجمله شهرت داشت و لیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانه سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و همان روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و بر چتر نثار کرده شد و بهر بود بر اهل استحقاق و کانخان و امین و محافظ خان جدید و مفرح بدر حبشی مردم دیگر را که باو طریق مخالفت سپرده بیاسا رسانید و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت و آنجماعت که باوی موافقت نموده بودند اقطاعات بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد و خواجه سهیل را که پرگنه اشته داده بود منصب سپهسالاری مفوض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر ولی نعمت سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده و در زمان رخصت کلاه دولت و قبای سه سه که در روز بار عام یا روز متبرک خود میپوشید باو مرحمت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده کلید خزائن سپرد و تهنیت و مبارکباد گفته رخصت داد و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سه سه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف نموده بست زنجیر فیل و صد راس اسپ یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپرده سرخ و بست لک تنگه بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چندروز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده همانساعت مهابتخان را که مقبل خان حواله او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد مهابتخان بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعه خود متوهم و خائف بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند شیر خان از نواحی نعلچه کوچ نموده متوجه چندیری گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق تواند استمالت او نماید رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر حرفها نا در برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد و بهانه آنکه رفته بیاد خود مشورت کند از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد و مردم او مبارک خان را گرفتند و دو خدمتگار او را کشتند و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده و بتعجیل تمام از اردوی او بر آمد و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد و سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد و شیر خان چون بقلعه اجین رسید باغوای مهابتخان بار بقصد جنگ گشته بدیبالپور آمده و قصبه هندیه را تاراج نمود و سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خزانه دنیا بمعموره عقبی خرامید بقول سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و بتجربه رسیده که پدر کش هرگز بسال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

جمیع سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستادند و پروانجات
استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبه انجامید که از غله خبر حرفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت
عسرت از قلعه بر آمدند و شب هژدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک
قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر و تفنگ انداختند و در معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند آخر الامر سلطان
ناصر الدین بمرچل هفتصد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجو از مر آب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین
نیز در آمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر برج قلعه برآمده داد مردانگی و تردد ادا نمود و سلطان ناصر الدین
بنفس نفیس تیراندازی کرد مردم خوب بر سر تیر او رفتند و چون کومک شجاعت خان پی در پی رسید و جوانان
مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی
خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی فرمود و بعد از آن
اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و در مجلس
اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری مردم اردوی
ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درین وقت بعضی از اهل قلعه مندو که محافظت دروازه تال پور بایشان
تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی بآنجانب عبور نمایند قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد
سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم
ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود انگشتری خواهد فرستاد تا معلوم شود
که قلعه بدست افتاد چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن بدر خان که سلاح خانه
قلعه باو تعلق داشت دربان دروازه تالپور را کشته دروازه را کشودند و مردم ناصر شاه جلو ریز بقلعه در آمدند
و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت دگر بخته بحویلی خود در آمد و
فرزندان و عیال را گرفته بمحل سرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد
انگشتری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او بطرفة العین خود را بدروازه تالپور رسانیده داخل شهر
شد و امرا بخدمت شتافتند و مبارکباد گفتند بعضی بیخردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان
غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست نهب و
تاراج بر آورده شهر را تا دو روز غارت کردند سلطان غیاث الدین عزم نموده از صفه عرض ممالک انتقال
فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر
سلطنت جلوس فرموده شجاعت خان و رانی خورشید را بموکل سپرد و ملک منعه را بیغلچه فرستاد و سر میانگی خود را که

بشجاعتخان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نائرهٔ فتنه و فساد را بآب صلح فرو نشانند ناصر شاه مقید بجواب نشده
در سلخ ذیقعده سنهٔ مذکوره از قصبهٔ اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
نکانخان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمده بمجرد اصغای اینخبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع باسلو
فرستاد و نکانخان اطلاع یافته متوجه باسلو گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم شناس
از فوج نکانخان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبهٔ دهار مراجعت نمود نکانخان با بقیة السیف
گریخته بقلعه در آمد و بعد از چند روز نکانخان بتحریص رائی خورشید و شجاعتخان جمعی را بخود همراه کرده باهنگ جنگ
از قلعهٔ مندو فرود آمده بمجرد استماع اینخبر ناصر شاه خواجه سهیل و ملک هیبت و ملک منجهه و میا بجهور را بدفع نکانخان
نامزد کرد چون نظر نکانخان بر افواج ناصر شاهی افتاد و پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت و بالجمله
هرگاه تلاقی فریقین دست داد و ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصر شاهی وزید بتاریخ بیست و دوم
ذیحجة الحرام سنهٔ مذکوره بکوشک جهان نمای بغلچه فرود آمد و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجهت تسلی فرزند ارادهٔ آمدن دارد و بجهت اصغای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صفهٔ عرض محل قرار گرفت و در ساعتی که منجمان اختیار کرده اند از آنجا خواهد خرامید و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد
مراجعت خواهد کرد ناصر شاه از استماع اینخبر مسرور و مبتهج گشته مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر میبود تا آنکه شجاعتخان
باستصواب رائی خورشید محفهٔ سلطان غیاث الدین ابرداشته متوجه بغلچه گشت چون بدروازهٔ دهلی رسیدند از بسکه کبر سن
سلطان را دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهیم رفت
امروز برگردید خدمتگاران بی اختیار برگشتند چون رائی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده دانست که این امر پیش
هواخواهان ناصر شاه صادر شده آنجماعت را بحضور طلبیده سخنان درشت بر زبان راند سبب استفسار نمود گفتند که
سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان باستصواب رائی خورشید شکست و ریخت قلعه را
درست نموده مرچلها تقسیم کرده ناصر شاه نیز خود پیش آمد برج و برج قلعه مرچلها تعین نمود و هر روز طرفین جمع گشته پیشند
سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او جواب موافق مدعا نشنیده از رائی خورشید
ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطهٔ عدم وصول غله و باحتیاج مضطر و عاجز گشتند مضمون
نعم الانقلاب فی لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیرد از امرائیکه در قلعه مانده بودند
موافق خان و ملک فضل الله میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لکهه تنکه
بموافق خان انعام فرمود رائی خورشید و شجاعتخان چون برینحال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
بیاره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعهٔ شهر تفویض نمود و محافظان سور جمله را بیاسا رسانیدند و امر و اکا

واقع ست عازم گشتند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از آنجا آمده ملازمت نمودند و رائی خورشید و شجاعت خان
پی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتارخان را
فرستاده تا دفع ناصرشاه نموده بشهر بیاورد تاتارخان جمعیت خود در موضع بلکیاپور گذاشته با قرابتی ملک فضل الله
میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین رفته پیغام رسانید و عریضه نوشته داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب
بیاورد تاتارخان نیک نهاد بخاطر تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
نگرفته بود که رائی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعارض ممالک رسانید
که تاتارخان را بدفع ناصرالدین تعیین نماید تاتارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه باره
گردید فوجی که بدفع ناصرشاه نامزد شده بود بموضع کیکالور رسیده در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند که اگر طریقه جنگ
مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون نوبت سلطنت بناصرشاه برسد هر یکی را بیاسا رسانند و اگر جمعیت
نمایند از سیاست رائی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
ناصرالدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرود آمده و درین منزل ملک مهته و ملک هیبت که از امرای کبار دولت
غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصرشاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجاره نزول فرمود و مولانا
عمادالدین و افضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزهت هوا و طراوت صحرا چند
روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران کرده را بخلعتهای
فاخره مخصوص گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعت خان بآهنگ جنگ از موضع بلکیاپور کوچ نموده بقصبه
کندوجه رسیده ناصرشاه ملک لهو را بکوتوال آنجا عت فرستاد و چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک لهو وزید و آن گروه گریخته بمندو رفتند و ملک لهو با غنائم
بسیار در قصبه اجاره باردوی ناصرشاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائة از آن منزل متوجه قصبه
اوجود گشت مبارک خان و محمد خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندری رسیدند رستم خان حاکم سارنگپور
بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امرا و فوجداران و تهانه داران
فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند رائی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین
معروض داشتند که ناصرشاه باجین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران با او گرویدند عنقریب شادی آباد محاصره خواهد شد
غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین ابراهیم را برسالت فرستاده پیغام کرد که مدتهاست عنان کار مملکت
بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم اگر از روی اخلاص و یگانگی هر دو هم اوباش را که بر او گرد آمده اند رخصت داده بحضور
بیاید بار انتظام امور سلطنت مفوض رای ثاقب و فکر صائب او خواهد بود در آن هنگام اگر صلاح داند ولایت مندو را

چون خواهان شجاعتخان بود بسلطان ناصر صفای خاطر نداشت بوسیله شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سوید ماس بقال که راس رئیس سلطان و غدار اند بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و سوید ماس را طلبیده بی پرسش و تفحص بقتل رسانیدند و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر دست از شغل باز داشته چندروزی بسلام حاضر نشد رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام بکان خان و مونجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی رسانیدند و دست تصرف بخزانه دراز کرده بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی میپرداختند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون از مردم بیغرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعتخان بسلطان ناصر الدین در مقام افترا و صدد تهمت اند در کامی او متفق شده بود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است فرصت نگاهداشته او را کشتند و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند رانی خورشید ایندا استماع از زد سلطان غیاث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه بکان فرستاد تا از خانه سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورد و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصر شاهی فروگذاشت نخواهند کرد در این اثنا شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم هر که دعوی خون مونجا بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود بکان خان و دیگر امرا چون بدربار ناصر شاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مونجا بقال را بامر من نکشته و نمیدانم که کجا رفته اند بکانخان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصر شاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و آزار عیب ست شیر الملک و مستی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل او را تکدر نساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصر الدین با وجود صد ملاحظه شرف پابوس و بنعمت خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات امان بآب دیده فرو شسته سلطان ناصر الدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد و نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محلهای غیاث شاهی عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هر گاه خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصر الدین خانه خود را ببام کوشک حرمهای متصل ساخته و قصد غدری درین ضمن است سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائه علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی منهدم سازد و همانشب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهار که درمیابان کشن

بتفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصرالدین عنان اختیار از دست داده از مندو
گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت امرا بخود موافق ساخته و آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود و سلطان علاء الدین
شجاعتخان را با پنجهزار نفر گجراتی دلاسا کرده دست دهلی میرد آخر الامر امراء غیاث شاهی دروازه کشوده و برالقلعه
طلبیدند شجاعتخان چون دید که سلطان ناصرالدین از دروازه در آمد رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد و بعد از
چند روز که اساس قصر سلطان ناصر شاهی استحکام پذیرفت شجاعتخان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد در نهم
رمضان سنه ست وتسعمائه سلطان غیاث الدین بعرض اسهال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین
پدر را بزهر هلاک ساخت سلطان ناصرالدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزائن سلطانرا که در تصرف او بوده
تمام بخازنان بسپارد و الا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزائن و اموال را که در حرم
پنهان بود برآورده بگماشتهای ناصر شاهی تسلیم نموده مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود ذکر

سلطنت سلطان ناصرالدین

ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام
سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و
عشرت مبسوط داشتند و بشکرانه این موهبت کبری عامه برایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان و مائده
امتنان ایشان بهره ور گشتند و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعت مسعود متولد
شده و از قابله دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد و در جمیع اصناف صنائع و انواع هنر ممتاز و بی نظیر وقت باشد
روز هفتم بنظر بزرگان در آورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهریاری از جبین او
واضح و لائح و هویدا بود و چون بتمیز رسید در اسم سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود و چون غیاث الدین
او را ولیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خوردش شجاعتخان اگرچه بحسب ظاهر دقیقه در موافقت
فروگذاشت نمیکرد اما در باطن نفاق داشت گروهی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعرض رسانید
که جمعی اوباش بیباک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینمایند علاج واقعه
پیش از وقوع لائق ست و چندان وسوسه نمود که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر تصمیم یافت
اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیمای او لائح بود شفقت ابوه بران داشت که مرهم عنایت و التفات بر جراحت
خاطر او نهاده او را قوی دست سازد فرمود تا عارض ممالک با امرا و سران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام
سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال مهمات ملکی را
دربست گرفته همه جا گماشتهای خود تعین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه شیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه سرای
ن خان و مونجا بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید رجل طبیعت ملتجی گشته

بودن

خواست نیافت اتفاقاً قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون
ساخت، چون مواجهه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن
موضع بسر برد و بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بملازمت سلطان آورده سلطان را خرسند ساخت گفت
بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی چند مادر و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه
اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جسته برای دادخواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه
بر سلطان گرفته دادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی میکنند سلطان از آنجا قدم برنداشت
و فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند
که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و سعادت
ماست خاصه که مسلمان شده و از کفر برآمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون آن عورت
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر هم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم علما گفتند که آنچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده من بعد مردم خود را
از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد یعنی زحل و مشتری
در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیر کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر
بلاد و ممالک سمت ظهور یافت و در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد
و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای جانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن
سلطان احمد محاصره جانپانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بنده آمده خلاص کرده بود و الآن
سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپانیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده
متوجه استخلاص بنده ها شوند باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرج
بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون بعرض رسید استعداد لشکر نموده در کوشک نعلچه
فرود آمده در روز دوم علما و قضات را بمجلس طلبیده استفسار فرمود که پادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در
شرع ما را میرسد که بحمایت کافر برویم علما گفتند که جایز نیست سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول جانپانیر را
رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن وی را دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاعت خان
که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجود یکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود صاحب شجاعت خان گرفته در
صدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان

مگر خبر عیسی پنج یا دو داشت که بهای سیم بخیین با این مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از بهای ملی
بغلط آورده باشند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه حاضر آورده
نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و با اهل
حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی میزدند اگر احیاناً خواب گران بودے
بزور بیک شیدند و بیدار میساختند و اگر درستی بودی و بیک دو اعلام برنخاستی حسب الامر دستش گرفته برنخیزانیدند
و در مجلس او اصلا سخن نامشروع و آنچه غم ازو می گفتند و مسکرات را هرگز هرگز ندیدی روزی معجونی برای سلطان ساخته
بودند و یک لک تنکه خرج کرده فرمود تا اول اجزاء آنرا خوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بویا داخل شده بود
گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگرے عطا شود گفت حاشا
که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم **حکایت غریب** وقتی یکے از همسایهای شیخ محمود لقمان که
مصاحب سلطان بود اندیلی بخدمت او رسیده گفت مجاهد و عطایای سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو
وجه کار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نستانم خواهم که از عطایای سلطانی
بهره مند شده آبرو یم بیفزاید شیخ هر چند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که ایند های دیگر را ببزرگے آبای با فضل
انتها نهایت میکنم ترا که عاری ازین هر دو امر می آید چه چیز تعریف میکنم گفت من خود را بتو رسانیده ام تو بعقل و
دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند با وے
گفت که مشتی بردار و با خود بیار چون شیخ بر سلطان در آمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که
این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید مشتی گندم هدیه آورده که بر هر دانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
او را چرا اینجا آوردی ما را پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان را نزد او باید
سلطان گفت اگر او لائق نبود هدیه او عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد
جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر برآمده گندم را در دامن سلطان
انداخت و سلطان او را بانواع عطا بنواخت **حکایت** آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من خواست بدست نیاورده ام یکی از ایشان
گفت که شاید موکلان اینخدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باینخدمت مامور شود تحمیل که
موافق طبع سلطان بهم رسانم فرمود تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را
آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش را ببیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیاز مند
نگردد سلطان این تمیز حسن را از و پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت در آنجا نیز فروخته می شد و با جمله
شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنکه نقره و دو من غله مقرر بود و در رسید
مبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود و با او محبت مفرط داشت و در مهمات
صاحب اختیار بود نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنکه میداد و چنین گویند که هر جانوری که از حرم سرای بدیده زمین
غله و دو تنکه مقرر نموده و بجهت تنگاری فرموده که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارند و بعهده داران
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم بانعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید
پنجاه تنکه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند و بخواب معطل ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم هزار تنکه
بصیغه انعام باو رسانند و اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس کمر بندگی بر میان جان
بسته بادای لوازم عبودیت مشغول می شد و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از درگاه نیاز بر آمده مطالب
و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی دریوزه مینمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هرچه در مملکت او
سانح شود یا عریضه از سرحد برسد در محل صالح بعرض او برسانند و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می شد
عریضه نوشته بمحل میفرستادند و او جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی پادشاه
دهلی قصبه رنتهنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه حضرت تا هم رسید هیچکس نتوانست که
پای جرأت پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین رساند آخر الامر بمصلحت و صواب دید وزرا
حسن خان روزی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم پیشکش
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاد و درین ایام مسموع افتاد که از و دلیری واقع شده و فوج
او دست نهب و تاراج بقصبه رنتهنبور دراز کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم
چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید
بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیرخان را
بازگردانید و از سر نو تعمیر رنتهنبور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مهر بزیر بالین او می نهادند و
هر صباح باهل استحقاق میداد و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده
بر و میدمیدند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم
خر عیسی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه دادند و سم او را از او خریدند القصه سه کس دیگر که سم خر آورده بودند بهای
هر سمی بهمان قدر گرفتند اتفاقاً یکی دیگر نیز آورده و سلطان پنجاه هزار تنکه باو حکم کرد یکی از مقربان حضرت گفت که

قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بمدد
خواهم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت تمام تر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید
و برین قرار داد تفقد این حال نموده خلعتهای فاخره داده رخصت کرد و روز دیگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادی آباد شد و چون هوا
در غایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او با عتدال برآمد و روز بروز مرض اشتدادی یافت تا آنکه نوزدهم
ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخری خرامید و مدت سلطنت او سی و چهار
سال بود بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد * بجاه لحد عاقبت رخت برد * موافق بودن مدت عمر سلطان محمود
در حین جلوس بمدت سلطنتش خالی از اندرین دغرابتی نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان نیز در سن سی و شش
سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال
آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و سایر قائم بوده اند **ذکر سلطان غیاث الدین** چون سلطان محمود خلجی
رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بذل و سخا از آستین جود و عطا بر آورده
عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر جنیر نثار کردند بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود و برادر
خورد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بقدر خان بود بدستور قدیم ولایت رنتهنبور مقرر داشت و چند
پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضای خاطر او باو لطف نمود شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده
ولی عهد خود گردانید شغل وزارت تفویض نمود چتر و پالکی و کوکبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقرر نمود و بخوانین
امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدولتخانه حاضر شوند چون از جشن سلطنت و طوی جلوس او پرداخت
روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و فطره نمودم اکنون بخاطر میرسد
که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده زیادتی طلبی خود را تصدیع ندهم و در امن و آسایش و عیش و
عشرت بر خود و تابعان خود بگشایم و ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر از انست که بولایت دیگران
دست زدن و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند
و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و در ینباب نهایت مبالغه
بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرعی داشته بعضی را رقاص و پاتر بازی
و گروهی خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانیده
و شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید و پانصد کنیزک ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد
کنیزک بقوت و تربیه و شدت و کار امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک
و سی را گرنده اشغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشتن جمع و خرج و مشرفی کارخانها تفویض نمود

مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه مسرعان با دیها بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمود آباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و صد
زنجیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده کهرله حواله نمود و رای زاده کهرله قصبه محمود آباد را متصرف
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود بتاریخ بستم ربیع الآخر مذکوره که بنعلچه
نزول کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثنای راه خبر آمد که تاجخان و احمد خان روز دسهره
که روز های بزرگ براهمه است هفتاد کروه ایلغار نموده بود خود را بآنجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خوردن مشغول است تاجخان گفت برسر من او فرستاد و خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزید بر آن
متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندان ملتجی شد
و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامرا اتابک داود را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
چون این خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد
نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی
برسم ایلچیگری از خدمت مرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بانواع نوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و
طوطی سخن گوی و اسپان عربی بصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت غازیخان رسید باین مضمون که مقیدان
کهیواره قدم از شاهراه طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج
ملاحظه نمود در وسط ولایت حصار طرح انداخت که در عرض شش روز عمارت آن شرف
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده منیرخانرا در آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد فرملی و کهورچند بسیر راجه گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت

قلعه کهرله فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید در اثنا متعلقان رای کهرله و کلامی رای جاجنگر
با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد
فرود آمد منشور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خادمان مسجد امیر المومنین اناراللّه یوسف بن محمد عباسی از
مصر بجهت او آورده بود از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان
تازی با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده متوجه اینجد و دست بسلطان محمود بجانب قلعه مالکنده عازم گشت
و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندوانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و روز چند قرار گرفته در
ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبه ایلچپور فرستاد چون آن جماعت
نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل خان و پیر خان
جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمده چون این خبر بمقبول خان رسید غنائم و اسباب
و برتال خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشت و جمعی از امرای
چند دلی تعین نموده خود در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان روی
هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نمود و در راه بست نفر از سرداران معتبر
کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمد آباد رسید و در
جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود
بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوقیعات امرا و اکابر
و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخن ایلچی را خلعت داده و زر سوم مرحمت نموده
شرف الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدار محاسبان
دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری نویسند و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری
در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی مندو
رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
او بجا آوردند و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ
برسبیل تبرک آورده و ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود و از
غایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسید و دست بدل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در

قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج را بخدمت او فرستاد و پارهٔ پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استغنا
نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تدبیر قلعه کشا بسرادقات بروج مشیده اسیر نرسیده و مهندا مقصود اصلی ازین
سفر تسخیر دکن بست قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خان کشیده پارهٔ نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت و بعد
وصول قصبهٔ بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدهای لشکر طلبیده جمع نمودند و دو کرور تنگه از خزانه
بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام دادند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از شهر بدر برآمده منتظر
ظهور بطول تقدیر الهی عز شانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع اینخبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه
رسیدند وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و برسر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک
شرق ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله
نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسره محمود شاهی تاخت و مهابت خان
حاکم چندیری و ظهور الملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا دو کروه
تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
میبود چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند و نظام الملک با معدودی چند ایستاده ماند دوازده هزار سوار از عقب
فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
و قضیه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه
از غدر اندیشیده بجهت محافظت شهر ملوخان را گذاشته خود نظام الملک شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا
خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد
چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه
متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خلجی قرعهٔ کنکاش درمیان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد در امسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده
شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائة هوای تسخیر بلاد
دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بغلچه فرود آمد و هنوز در بغلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار قلعه
بهوگیر رسید بمضمون آنکه نظام شاه دکهنی نظام الملک را با لشکر انبوه برسر تهانه کهرله فرستاد و در اثنای راه خبر
رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه کهرله را تاخت و دران وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الملک
بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت نظام الملک از کمال
غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پرداز و سلطان محمود بعد از استماع اینخبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب

کشته شدند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لکه تنگه پیشکش قبول کرده بامان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائة بمنصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه در آمده بتخانها را مسمار ساخته مصالح آنرا بمسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعین کرده سرانجام آن نواحی بوجه حسن نمود و بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائة بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدر خان و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز اول قلعه را بزور بازو و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و غنیمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائة بازبتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع ابار فرود آمد سلطان غیاث الدین و قدر خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبهل نیر را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند و تعریف قلعه کونبهل نیر عازم گردید و در راه بتخانها را مسمار ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار بر کوهی که در طرف شرقی قلعه است برآمده ملاحظه فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید و چون بر حوض دونگرپور فرود آمد رای سامیداس راجه دونگرپور گریخته بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک تنگه و بست و یک راس اسپ پیشکش داد سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ستة و سبعین و ثمانمائة باغوای ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نموده منهیان خبر آوردند که مبارک خان ضابط اسیر ودیعت حیات سپرده غزنیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد و در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای ایشان را بغارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی جمعیت آمد که عادلخان را گوشمال دهد و باین اراده بصوب اسیر راهی شد عادلخان از روی عجز و بیچارگی

پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد رسید مشروط بآنکه سلطان ترک
آبادان ساختن خلجپور دهد چون برسات نزدیک بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد متوجه نمودند
و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن
ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه باو میرسید و
مراسم شکر الهی بجا آورده روزی عریضه فوجی که بطرف نادوتی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع
آفتاب اسلام در مملکت هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسن سنجری نیز درین
بقعه آسوده و حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمان نمانده چون مضمون عریضه رسید همانروز
متوجه صوب اجمیر گردیده بکوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت خواجه قدس سره نموده
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مرچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی
از راجپوتان نامی بجنگ بر آمد و صدمهٔ افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه در آمده تا چهار روز هر روز معرکه قتال
و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ بر آمده و در معلوبه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاهی
بلگریختها مخلوط بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشتها از راجپوتان افتاده بود و سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه
خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلگر مراجعت کرده بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امرا باطراف قلعه نامزد
فرموده کوبها نیز لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاده فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان
بود آمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بیشمار
علف تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بخلوتسرای خود نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا
و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که چون امسال مکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده
اگر روزی چند بدار الملک شادی آباد جهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از برسات
باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر آنقلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعه مندلگر حرکت فرموده در نواحی
میوات فوج ناگور و اجمیر و نادوتی بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق محاصره مندلگر گردید و در راه هر جا بتخانه بنظر
در آمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها بر انداخته از آبادانی اثر نگذاشتند
و بمحاصره پرداختند مرچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق

نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از
یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی هادوتی علم
تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و اولاد
آنجماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا عازم بیانه شد چون قریب رسید داود خان ضابط بیانه پیشکش
بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد آنحد و در ابر و تسلیم گذاشته نقادی که میان یوسف هندونی و ثمانانه
بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهنبور و هادوتی
را بقدشخان ملقب بسلطان علاء الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک
شادی آباد گسترده همدرین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی
دکهنی بودند عرائض بخدمت فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که از اعاظم قلاع برار است تحریص نمودند با لشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره آسمان جیش حرکت نموده نزد اهل قلعه آمد و سلطان محمود طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده بازگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر
نموده در اثناء مراجعت از مندو دین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت ولایت بگلانه که میان گجرات
و دکن واقع است و مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت
همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود پیش از خود اقبال خان و یوسف خان
را فرستاده و مبارک خان با لشکر گران بمقابله او آمده بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی
مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بسلطان محمود
رسانیدند که پسر رای بابوراجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او درآمده
خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود
چون این خبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو با پیشکش بسیار بخدمت
آمده نوازش یافت و مفخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رنتهنبور گشت
همدرین ایام سلطان متوجه چیتور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات درآمده پاره زر و نقره مسلوک برسم
پیشکش والیس فرستاده و مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک را
بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجپور نام
قصبه آبادان سازد کونبها از استماع این حکایت از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر

صفوف نموده رو بمیدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین
پیوست و مظفر خان که از کبار امرای چندیری بود تاب تاخت فوج سلطان قطب الدین و تاب صدمه او نیاورده
رو بهزیمت نهاد و مظفر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز
کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد چون فیلان
او برگشته آمدند میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهزاده قدمخان را تنگ و زبون دیده برو تاختند و او تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد مظفر خان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردانگی بداد
درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد
سلطان محمود حق تردد بجا آورده باسیزده کس باردوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
عطایای جزیل الهی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دائره خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار برو جمع شدند تا نیم شب
قرار گرفت رو بمندو نهاد و در راه از کولی و بهیل حضرت تمام یافت و رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمندو رسید
شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاخت قصبه سورت
که بر کنار آب تبتی آباد و از بناهای مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق از نکرو غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان
محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود را عزیمت تسخیر
ولایت مارتوار تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از ان بتسخیر ولایت کوبها پردازد و این در ضمیر خود مخفی داشته
با ستعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آباد بقصبه دهار رفت و از انجا تاجخان را با لشکری آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت ایلچیان چرب
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاه
بعد از قتل و قتال سلطان و سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده بعد
سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوبها هرچه متصل بگجراتست عساکر قطبی آنرا

کنگداس راجهٔ قلعهٔ چینپانیر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چینپانیر را محاصره کرده چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود متوجه امداد کنگداس گردیده و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود براى غنیمت دانسته رو بناحیه باراسینور نهاد و سلطان احمد از استماع این خبر چون جارواى بار بسقط شده جارها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت از راه برگشته بکنار مهندری فرود آمد کنگداس سیزده لکهه تنگه نقد و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس او را قبای زردوزی داده رخصت نمود و خود متوجه دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای پسر راجهٔ ایدر پنج فیل و بست و یک اسپ و سه لکهه تنگه بعد انعام داده رخصت گردید و مدتی در شادی آباد قرار گرفت بسرانجام ولایت و شاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه یا زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانهی نوائی گذشته قصبهٔ سلطانپور را محاصره نمود ملک علاء الدین سهراب که گماشتهٔ سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه بر آمده بازار جنگ گرم میداشت چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعهٔ مندو فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود روگردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده متوجه احمدآباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمد ودیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام شده سلطان باوجودیکه تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت گفت و با امراء و معارف لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نموده با اینحال قصبه برودره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبهٔ مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گردید و درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا او دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکپرنج که بست کروهی احمدآباد است فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبهٔ مذکور است نزول کرد و چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشسته در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود بر آمد چون راه بر خطا کرد تمام شب در صحرا کشاده سوار ایستاده علی الصباح میمنه را بالشکر سارنگپور آراسته سرداری آنفوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در آن فوج میسره نامزد کرده فدشخان که پسر خورد او بود آراست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز بالشکر گجرات ترتیب

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه
کالپی را غارت و تاراج نموده بفتح آباد معاودت کرده قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنه قصبه ایرچه از ظلم و
تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند سلطان محمود خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر ایرچه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو از سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاده
و بقصبه راته متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گریخت و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را مقید
ساخته بچندیری فرستاد و بار و بایرچه در اثناء راه شنید که سلطان محمود شرقی دیگر لشکر خود را بتاخت ولایت برای
که رای آنجا مطیع محمود شاه خلجی است فرستاده ملک مظفر محافظت ولایت خود را بر تسخیر ایرچه مقدم داشته عازم
آنجد و دگر دید و فوج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه راته رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین مسلمانان
کشته و خسته شدند شیخ چاپلده که از اکابر وقت بود و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
خطی بمحمود شاه خلجی در باب صلح نوشته فرستاد و بسعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبه راته و مهوبه بتصرف شاه تسلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که در این مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد
مراجعت کرد و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائة دار الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج ادویه و ما یحتاج بیماران وقف
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجانین فرمودند و بتاریخ بستم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمائة بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بحدود قلعه رنتهنبور رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمد و درای
کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه کره متحصن شده روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق
تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان خلجی بنابر صلاح وقت بصلح
رضا داد مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانه رسید
سید محمد خان ضابط آنجا پسر خود داود خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لک تنکه
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه وی را بخلعت خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان
قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین و لجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده بزبان محمد
و ثنای محمود شاه گشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت
نموده در اثناء راه قصبه بتهور را که قریب رنتهنبور است فتح کرد هشت هزار سوار و بیست پنج سلسله فیل بقصد تسخیر
چتور فرستاد و از راجه کوته یک لکه و بیست و پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائة

سال مذکور مدرسه و مناره بجهت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا رسید بعد از گذرانیدن سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی روا از جادهٔ مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان مسلمه را بنایکان هنود سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نمود که او را لا احوال او بر ضمیر حق پذیر منکشف سازد ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال وی داده شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر که لشکر ما بتادیب مفسدان متواتر رفته اند چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول و در همان مجلس ایلچی را بخلعت زر رسوم که در آن روزگار معمول بوده است و بایلچیان میداده اند عطا کرده خصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلچی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بست سلسله فیل برسم تحفه مرة بعد اخری بخدمت سلطان فرستاد و بالشکر آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه وار از آن دیار بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد خیرخواهان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بالاد فقیر را متصرف شد چون دایم ملتجی بایشان بود حالا نیز درگاه معلی را قبله آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علی خان را با تحف و سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی و مرضی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی بماست توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرائم او کشند و ولایت او را باز گذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نمیگفت و لعب میگذرانید محمود شاه خلجی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر خان آمده بملازمت نمود انجر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر برآمده در سواد ایرچه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که اباً عن جد حاکم آنجا بود مقید ساخت و همراه گرفت و از آنجا برخاسته در میان شکستگی دریای جون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی از و باز داشته عازم کالپی شد و او را نیز عنان قرار دست داد جانب کالپی راهی گشت در اثنای راه بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجماعت مردم خود در گشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام

بیلشناس او را قبول کرده نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده ایلچیان را رخصت داده بجانب ولایت چیتور متوجه
شد و چون از آب بسیم عبور شد هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر و تاراج
مینمود و بتخانها را انداخته بنا مسجد میگذاشت و در منزل سه‌پهار آن وقت مقیم بود و چون بحوالی کومبلمیر که از اعاظم
آندیار است و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد نزول کرده در آنجا دیپا نام وکیل رانای کونبها متحصن
شده دست بکارزار برآورد و اتفاقاً در برابر قلعه بتخانه عالی بنیاد نهاده بر دور آن حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را علف
تیغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش زدند و آب و سرکه بر دیوار های او ریختند
و در طرفة العین عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتانرا شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسپند تراشیده بود چونه ساختند با برگ براجپوتان
داد تا معبود خود را بخورده باشند و بعد از اهتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چیتور منعطف گردانیده بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد
محاصره چیتور بود که منهیان خبر آوردند که کونبها خود در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوهپایه که در آن نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد و بحسب اتفاق کونبها با یک
فوج برخورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعه چیتور درآمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد واقعست متصرف شود چون اعظم همایون بمندسور بیمار شد
ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاج خانرا
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بر آن لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره چیتور
پرداخته کونبها در شب بیست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون
آورده سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونبها کاری نساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کونبها شبیخون داد و کونبها زخم خورده بجانب چیتور
گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانیده فتح قلعه چیتور را بسال دیگر حواله نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرده در آخر ذی حجه

که سلطان محمود مبارکشاه را از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم
بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایتی نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد نازنین آن
سلطنت‌پناه دوخته عموم سکنه اینجا را میخواهد که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد
خود اندازد سلطان محمود در آخر سنه مذکوره با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت و از نواحی قصبه هندون یوسف خان
هندوانی بخدمت رسید چون بموضع پتنه نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد و روز
دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی را بقدرخان که سلطان
علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول لودی
و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
مبارزان نبردآزما از طرفین برآمده داد تهور و مردانگی میدادند در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منزل خود
قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب دید که اوباش بیباک در قلعه مندو خروج کرده اند و چتر از سر
قبر هوشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد اثر تردد در وی ظاهر بود در این وقت سلطان محمد
رسولان فرستاده در صلح زد سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی
تواریخ بنظر رسید که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد این روایت بصحت اقرب
مینماید القصه سلطان محمود در غره محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام و الطاف
خود بهره‌مند گردانید و در همین سال در سواد قصبه نعلچه باغی طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جا قصرها
عمارت کرد مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم
گوشمال اچهوتان نهضت نموده متوجه چیتور گشت در این وقت از بی اعتدالی نصیر عبدالقادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه
می نامید دم از استقلال میزد بسلطان رسانیدند که از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده که نصیر شاه از صراط
مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او داد و بیداد کرده اند سلطان محمود
دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عازم کالپی گشت نصیر عبدالقادر از عزیمت سلطان محمود خبردار شده
علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بسلطان محمود فرستاده عرضداشت کرد که آنچه در حق من
گفته اند سراسر گزاف و افتراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر سخن راست
باشد سزا که لایق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیرخان را بر زاده کوچ بر کوچ رفته و چون بنواحی
سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایلچی او را کورنش داده

عمرخان روان شد سپاهیان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گریختن کسر ناموس میشود کشته شدن از زیستن ما
بهتر است و با جمعی که موافقت نمودند درمیان فوج سلطان محمد تاخته دستگیر شده بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر سر نیزه نهاده
بلشکر چندیری نمودند سران و سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بخدمت
رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار داده هر دو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند
و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نایب عمرخان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که
میفرمایند که بلای آسمان نازل شده بسلطان احمد بگویند که زحمت سلامت از مندو بیرون برد چون این خواب بسلطان
احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و درمیان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
کندن نمیشد و سلطان احمد بیعلاج شده براه استه بگجرات رفت و بشاهزاده مسعودخان وعده نمود که سال آینده
مندو بار را گرفته تفویض او خواهد نمود و سلطان محمود بقلعه مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسکین نائره
چندیری گشت و چون بچندیری رسید ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده تردد های مردانه نمود و چون
طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برده متحصن شده بیکبار بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری دیگری را بسرداری
برداشته نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند و چون مدت محاصره
بهفت ماه کشید سلطان محمود انتهاض فرصت نموده شبی خود بدلوا ازبس او ولاوران دیگر برآمدند و حصار فتح شد
وجمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی جماعت
را امان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود سرانجام آنجا و بوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم
مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعه گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
باوجودیکه لشکر بواسطه برشکال وبتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید و چون
از ولایت خود بآنجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی از راجپوتان از قلعه برآمدند و بجنگ پیوستند و چون طاقت
صدمهٔ افواج محمود شاه نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این قرار بر فرار اختیار کرده
بگوالیر گریخت و غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود بتسخیر قلعهٔ گوالیر نپرداخت و متوجه شادی آباد گردید و در سنه
ثلث واربعین وثمانمائه در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه
رامنوائی واقعست و دویست وسی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
پذیرفت و در سنه خمس واربعین وثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دهلی بطریق تواتر رسید

ویدند آخر الامر دیوارهای انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم بود و خلق کثیر
کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز منهیان خبر
رسانیدند که سکنه چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا حاجی کمال نموده عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری
برداشتند و زاده فی الطنبور نغمه که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم همایون که
وجه سلطنت و دولت است در خطه حصار پرواز و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت
محافظت ملک نماید و برفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و محمود خان را پیشتر از خود
راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبله گذاشته بود تاجخان و منصور خان پیشتر از
سلطان محمود بآنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده
متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را
باجین رساند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال حزم و سقط از سارنگپور کوچ نموده در اجین
بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاد و
از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمر خان
شاهزاده بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از طلوع بر مضمون عریضه سلطان
محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشیده تاجخان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده خود نیز
متوجه آنصوب گردید تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از
دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زردوزی و ده هزار تنکه زر
نقد مرحمت فرموده علوفه و بیست مقرر ساخته سران گروه و سکنه شهر را چند سر اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان
یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمر خان شاهزاده قصبه بهیلسه را سوخته بر سر حد سارنگپور
رسید و سلطان احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
دفع عمر خان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی
فرستاد و تا زبانگیر گرفته آوردند و تفحص احوال سپاه عمر خان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد
تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود خبر
شده باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود اتفاقا
شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمر خان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب

بطول انجامید روزی یکی از مطربان احمد خان را زهر داد و جوکار حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست
و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد مراجعت کرد و در راه
قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهلیه رفت اعظم همایون دفع ملک ایچهار را مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایچها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بزخم سنگ
و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد
درآمده و سامان آن ناحیت بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری
عازم گردید و چون بدو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده باز براه چاپلوسی
درآمده و خواست که اعمال ناپسندیده خود را حسن لوپوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کردند قدر مشترک آن بود که زاغ عجب
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغیر کرده حواله
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت
نموده خاطر او بران مترتب نشد از بهلیه برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دار الملک شادی آباد گشت و در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاهزاده مسعود خان
را با افواج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سر شاه نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی
سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون میفرستاد و هنگامه
جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای
هوشنگ شاهی دامنگیر گشته بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدا
خود نمیتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بدل دستی از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبار خانهای بفقیر و غریب غله میداد و در قلعه از کمال سخا و نسبت باردوی
سلطان احمد غله ارزان بود و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
و صوفی خان ولد علاء الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک ماندیری که با سلطان احمد
طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و از این امر فی الجمله شکستگی
در کار سلطان احمد آمده با و پیوسته بودند اراده شبیخون نمودند اتفاق قیصر خان و دانت وار سلطان هوشنگ از این
داعیه سلطان احمد را خبر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه بهارا مسدود

خلاصهٔ سلاطین بود چون سلطنت برو قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال هر گرا
می شنید زرها می فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه وظیفه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستائی و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر امرای
هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوم اراده غدری نمودند و بجمعیت اصحاب این نیت شبی
نردبان نهاده بربام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده مترصد بودند که چه
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش برمیان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه کمان و تر
آمده چندی را زخمی کرد و مقارن اینحال نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
و جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از انجماعت چون زخم برداشت نتوانست از نردبان فرود
آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم
داد علی الصبوح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزاده احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایجها و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استغفار تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بهلیه ملک ایجها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری بنیابت نموده رخصت
جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت روز بروز جمعیت او رو بازدیاد
نهاده تاجخان که بدفع او نامزد شده بود هر چند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشست ثمره بران مترتب نشد و احمد خان
بزور فوجی از درون قلعه فرستاده پای را آهنگ گرم میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک
نمود و مقارن این احوال منهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایجها مقطع هوشنگ آباد و نصیر خان مقطع
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود اعظم همایون خانجهان را تادیب کرده باغی و سرانجام
مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دگر بملاقات شتافته
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام آباد فرو گرفته مرحلها قسمت نمودند روز دیگر جمعی
از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پر ساخته از وقاحت عاقبت
نقض عهد و پیمان تحریر نماید علما و مشائخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب باو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصائح
جوابهای نادر برا گفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرده قوام خان مذکور اقدام بر مخالفت نموده
از مرحل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره

وسمه را مقید مردم ساخته بموکلان سپردند چون از صدمهٔ اینخبر کاخ سماخ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند ممتلی گردید سپاه
خود را جمع نمودند چشم سلطان را مستعد ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراختند محمود خان بعد از
شنیدن اینخبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی ایشان نماید چون قریب
دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو انجم در پس پردهٔ
ظلمانی مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلدا که از بزرگان
وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه
ایستاده بود چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و
مخالفان هر کدام بگوشهٔ خزیدند محمود خان بدولتخانه درآمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خانجهان جوان
بر جناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان را از جهانبانی
چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حادثهٔ زمان فتنها متولد شود که تدارک آن
دشوار بود و مملکت مالوه وسعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و اینخبر بسلاطین اطراف
نرسیده والا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توام
منوطست تا کسی بعلو همت و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و
رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزند دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم
نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده اینخبر آورده جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این
قول نموده منجمان اخترشناسان را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان ممالک
و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود بیت
یکی گر رود دیگر آید بجای • جهان را نمانند بی کدخدای

ذکر سلطان محمود خلجی

نقلهٔ اخبار سلاطین روایت
کرده اند که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و
سریر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در آنوقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه
و سکه بنام او شد جمیع امرا را بعنایات و نوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را
انتخاب نموده خطابها داد از انجمله بشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد
و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عمدهٔ عارض ممالک باو سپرد خانجهان را بخطاب اعظم همایون ارزانی
داشت چتر و سرکش سفید که خلاصهٔ سلاطین میبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون
چوب طلا و نقره بدست گیرند و هرگاه که سوار شوند و فرود آیند بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در از زبان

سلطان محمد با مردم اتفاق کرد که پیش ازانکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد او را از میان میباید برداشت چون اینخبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود چون سلطان محمد بطریقه هوشیاری از محمد خان ملاحظه میکرده سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من است که مضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت تعلق بتو دارد و محمود خان گفت مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض نمایند در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانعی نیست

بیت

گر میل وفاداری اینک دل و جان + ور میل جفا داری اینک سر و طشت +

و سلطان محمد عذری خواسته طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر ناعتمادی باشد از وصادر میگشت و محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نموده گرفت ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته او را در شراب زهر هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت

بیت

دمی چند گفتم برآرم بکام + دریغا که بگرفت راه نفس +
دریغا که بر خوان الوان عمر + دمی چند خوردیم و گفتند بس +

چون امرا برین امر اطلاع یافتند خواجه نصر الله و هرسانی و ملک شیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار هوشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان او از دولت هوشنگ شاه پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق گنجایش درمیان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته مهم صلاح دارند لائق و مناسبت مینماید ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کارسازی او باید نمود امرا همین بایزید شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در پنهانخانه مستعد داشته بود چون امرا بر در آمدند پرسید که سلطان محمد شاه [illegible] هنوز مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجره برآمده امرا را و بخشند

ساخته هر که با ما موافق است بیعت نمایند و هر که مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنین خان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست آنگاه امرای یکیک پای غزنین خان را می بوسیدند و دست
های میگرفتند چون سلطان غزنین خان بیعت امرا و بزرگان وثیقه استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ
برداشته متوجه مدرسه شدند و در روز نهم ذیحجه بخاک سپردند (بیت) کجایند شاهان جم اقتدار + ز هوشنگ و جم تا باسکندر
فریدون و کیخسرو و جام کو + کجا رفت شاپور و بهرام کو + همه خاک دارند بالین و خشت + خنک آنکه جز تخم نیکی
نکشت + در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم
نثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود و در تاریخ وفاتش از آه شاه هوشنگ نماند مفهوم
مستفاد میشود **ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری** چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود یازدهم
ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا طوعا و کرها بغزنین خان که مختار
هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرا را مخلع ساخته بخطاب سرفراز فرموده اکابر و معارف ولایت
مالوه بالنعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندو را شادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنین خان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس و هر جا که جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگرچه امرای سلطنت او
راضی نبودند اما بحسن کاردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق
خواهان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بید لیاقت او سپردند و چون بعد از چندروز قصد برادران نمود و خونهای ناحق
بریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزندان میل کشید و دلهای مردم از وی متنفر گشت و در دلها
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در مملکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد بر انگیختند (بیت) چو بد کردی مباش ایمن ز آفات + که واجب شد طبیعت را مکافات
از آنجمله راجپوتان ولایت ناروتی پای از دائره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت تاختند چون این خبر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب آنجماعت
نامزد فرموده دو زنجیر فیل و خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سرانجام سپاه و ولایت را بر طاق
نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
زاغ حرص بیضه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند

رسید در ساعت شاهزاده غزنیخان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
ملک حسن و شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر منجمله تعین نمود ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سپاهیان تازه
روز را استدعا نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند میر آخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده بود
در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از امرای ایشان یک اسپ نخواهم داد و در فته بیکی از خواجه بیدولت
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده میر آخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطانی آمده این سخن را
با آواز بلند بگوئی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنیخان دست تصرف باموال
من دراز کرده چون میر آخور این سخن را با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت ترکش
من کجاست و امرا طلبیده ام الواسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد غزنیخان باین مدد مرا بدست آورده ضائع
سازد بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان وا نخبر بغزنیخان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت بکاروان
سه منزل از لشکر بود گریخته رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا بر
سلطنت عثمانخان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ما احتیاط
نمودم که مبادا بعد از وصول مندو مرا نیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و قضیه ندادن اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنیخان
ملک محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم خواجه سرایان
بعضی حرفهای ناملایم بسلطان محمود رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قضیه نیست
زود بازگردد و متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمدة الملک نوشته
بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخانرا ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیماری
ایشانرا از بودن دارو و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی
دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته پیغام گذرانیده مضمون خط نقل کرده غزنیخان مسرور خاطر گردیده
بازگردد و آمد ملک آنجها عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمانخان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی
بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی آنکه با امرا محمود خان اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت
تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمانخان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرمود که فرود آوردند و بفرموده غزنیخان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجهیز محمود خان
بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود

وپرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود
البته بعزم تسخیر این ولایت تصمیم سازد و جمعیت شما بدل بتفرقه گردد و در منزل دگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود نامی
را که عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیعت مرا
بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نمود و عهد و پیمان بدین ایمان استحکام
داد و بعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصر الله دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان خان
نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب
و لائق می نماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه و فساد در مملکت متولد گردد و چون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان
نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصحف شریف
عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه بسرای شاهزاده پیوست و باز قسم یاد کرد تا رمقی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا
بود و سردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد اتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمدة الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود ملک محمود عمدة الملک بشنود و چون
ملک مبارک بغازی آباد دیار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروض داشته که امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند نشسته و لیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگستری و رعیت پروری محلی است چرا تجویز فرموده اید که
غزنی خان ولیعهد باشد و مع ذلک عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک دارد و فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود و در تقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد و جمیع خوانین و امرا استدعا
می نمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع
شود باز مملکت را رونقی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی و خداوندی
او داند و در مدت هرگز گرد فضول نگشته ام بلکه مبارک غازی چون مرخص شد ملک محمود بخدمت غزنی خان
رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از
حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند طایفه منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگیرند تا باردوی سلطان هوشنگ گریخت چون این خبر بمحمود خان

دروغ فریفته در مقام عذر شده چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون سینه اشتعال یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعفو یافته این مرتبه اغماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود و سلطان هوشنگ تغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده باردو ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رأفت بر مکان قصبه اجین گسترد روزی مجلس بارعام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرمود و هر سه را بموکل سپرد و بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت نماید و خود بتادیب و گوشمال متمردان جانب مغرب گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده و بار از روزگار متمردان برآورده و راجه کوه پایه جانب پیاده گریخته در جنگل مختفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آمد و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنجا و منظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه هوشنگ آباد رفته و موسم برسات را آنجا گذرانید روزی اتفاقاً ... بود و ... یک لعل بدخشانی از تاج جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورده گذرانید انعام داد و بنا بر تقریب حکایت آورد که روزی لعل از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد و پیاده آورده گذرانید سلطان فیروزشاه بیانعامش مرحمت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولت است و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرده من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شد نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا کشوده معروض داشتند که در آن روز که سلطان فیروزشاه این سخن گفته بود عمرش بنود سال رسیده بود و بحمد الله حضرت سلطانی در عنفوان جوانی و کامرانی است هوشنگ گفت انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان نیست و پس از چند روز در شهور ... مرض سلسلة البول بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار اعلال و علامات ارتحال از خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده بحضور امرا و خواص و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنیخان داده او را ولیعهد گردانید و دست او گرفته بمحمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروض داشت که تا بارمقی از زندگانی باشد در خدمتگاری و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت و امرا را عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را بعناد و نفاق و مخالفت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود گوش او را بنصایح و مواعظ گرانبار گردانیده حقوق تربیت پادشاه داده فرمود که سلطان احمد گجراتی پادشاه باشوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر فرصت و وقت است اگر در سر انجام مهمات مملکت

مردانگی خود را بغبار فرار آلود چون خبر محقق رسید که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد هوشنگ از سارنگپور بقلعهٔ مندو
خرامید و هم درین سال بعد از چند روز شکست و ریخت سپاه خود درست نموده متوجه تسخیر قلعهٔ کاگرون شده در اندک
مدتی متصرف شده در آورد و هم درین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید و بکوچ متواتر رفته اطراف آنرا فرو گرفت بعد از آنکه یک ماه
و چند روز گذشت سلطان مبارکشاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر کشید چون این خبر بسلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب چنبل پور استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
خیال تسخیر گوالیر را از سر بیرون کند و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه
مرغان باد پا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعهٔ کهرله محاصره نمود چون این خبر
بهوشنگ شاه رسید عرق حمیت او بحرکت در آمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه امداد رای کهرله گردید سلطان احمد بعد از وقوف
برین امر خیال تسخیر کهرله از سر بر آورده متوجه دیار خود گردید و هوشنگ باغوای رای کهرله منزل او را تعاقب نموده سلطان احمد از روی
حمیت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمهٔ اول اگرچه بر سپاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کمینگاه بر آمده بر قلب هوشنگ
تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد و مخدرهٔ سلطان و سایر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد و سلطان
طریقهٔ مروت مسلوک داشته سامان نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار بجهت بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقهٔ سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید
چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری بیشمار از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
و کار جنگ بامروز و فردا کشید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان دهلی انتهاض نهضت فر
نموده عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را بنزاع
بدست آورده خطبه خواند و روز چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رقبهٔ قادر خان که سابق ضابط کالپی بود انداخته بدیار مالوه
مراجعت کرد و در اثنای راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جانیه بولایت در آمده بعضی مواضع و قریه
تاخته حوض بهیم را پناه خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زبان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
از الف سنگ تراشیده بند بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود و بعد از چند
روز هم در اثنای راه عثمان خان شاهزاده سواری را نزدیک سراپردهٔ غزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد و همچنان
سوار ایستاده دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا میگفت و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند
ممنوع نمی شد آخر خواجه سرایان سنگ زده از حوالی سراپرده راندند و عثمان خان شاهزاده بجای نفس خود آمده
خواجه سرایان را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته ارادهٔ مفارقت اختیار کرده اعراض عاقبت بو همدکی

وامرای جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
مکر و حیله نبود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را بگرو گرفته ام که در عوض فیل بستانم وزرای
جاجنگر مقتا دو پنج فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه رای
جاجنگر را گرو همراه گرفته مراجعت کرد چون از سر ولایت او درگذشت دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش نمود
چون بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
باز بولایت مالوه درآمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود هوشنگ چون نزدیک قلعهٔ کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید
ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
مورچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازهٔ تاراپور بقلعه درآمده متوجه جنگ شد
سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
گشت و از اجین گذشته عازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور
رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بوجه
چه مقدار وبال دارد فلیکن که جماعت جماعه فوج فوج کشته شوند لائق آنکه عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف
فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نموده در محافظت لشکر و حزم و احتیاط
تهاون و تکاسل نمود و سلطان هوشنگ انتهاض فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ستة
وعشرین وثمانمائة شبخون آورده و در آنشب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
رای سناست رای ولایت وندا که الحال در السنه واجوره کرهی میگویند تا پانصد راجپوت کشته شد
و سلطان احمد بایک انار برآمده در صحرا ایستاده و قریب بتسخیر مردم برو جمع شدند و مقارن طلوع صبح
صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکهٔ قتال و جدال
چنان گرم شد که سارنگپور با دو هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
نائرهٔ حرب اشتعال یافت و در صدمهٔ اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد و سلطان احمد چون حال
برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده چندان جدال نمود که باد فتح و فیروزی بر سدهٔ
اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ گریخته بحصار سارنگپور درآمده و سلطان احمد بگجرات رفت فی الجمله سلطان
هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود اما فیروز جنگ نبود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشش بسیار گریخت و دامن

بدست آوردند و خود نیز تا بقلعه رفت و چند روز در انجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاده چون
قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دیار مصروف نمود و ازانجا خواست باجین رود
چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در انست که امسال بجانب ملک گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند
سلطان احمد برین قرار داده از دیار مراجعت نمود و پرتو التفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و
عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی از جبین او هویدا بود ملک محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک
کرده و هرگاه بجای رفتی ملک مغیث را در قلعهٔ مندو گذاشته محمود خانرا همراه خود میبرد تا بمهمات ملکی پردازد و در سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر
گردید و اسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت
میگرفتند بخود همراه برد غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت
آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی ایلچی فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ بجهت خریدن فیلان آمده اسپان نقره سرخنگ و قماش و زمینه بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا
از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد و آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت
که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده
عوض آن اگر فیل خواهند فیل بدهم و اگر زر نقد بدهم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را
طلبیده عهد مجدد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند و انتظار آنروز میبرد چون روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل
پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند
و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد و پارهٔ متاع را بر زمین چید درین اثنا
رای جاجنگر با پانصد کس بقافله درآمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران
متقاطر گردید از آوازهٔ رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان
خراب شد درین وقت غریو از اهل قافله برآمد سلطان هوشنگ برسم سوداگری پارهٔ موی سر و ریش خود بکند و گفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد دیگر زندگی نمیخواهم خود باتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طایفه از جای برفت و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان
از هم فرو ریخت و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر گریخته بشهر رفتند و رای جاجنگر زنده بدست افتاد و
درین وقت اظهار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام که بجهت فیلان درین دیار آمده ام و زراء

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعهٔ مندو بر آمده در دار الامارت قرار گرفت ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده امر وزارت باو مفوض فرموده در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سنه ثلث و عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم مخالفت و عصیان در خطهٔ بهروچ برافراختند و امداد هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بالعقوق مبدل ساخته متوجه ولایت گجرات گردید بکینهٔ دیرینه او را بران داشت که در اندیار رفته قواعد ممالکت مختل سازد سلطان احمد بمجرد استماع این خبر با لشکر گران آمده بهروچ را محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلا هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته بسلطان احمد پیوستند هوشنگ شاه از راه مراجعت کرده بدیار آمد و این داستان بتفصیل در طبقهٔ گجرات مرقوم است هنوز عرق آشفته و بروخجالت از جبین هوشنگ پاک نشده بود که باز مرتکب امثال آن عمل شنیع شد و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالاوار رفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند و هوشنگ آمدن راجه جهالاوار رسید بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگر باره عرایض زمینداران گجرات خصوصاً راجه نادوت و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاهی و تساهل و تکاسل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فرو نگذاشت نخواهد شد و اگر سلطان متوجه گجرات شوند ما هر چند را بخدمت فرستیم که لشکر را بدان ولالت نمایند که تا رسیدن ملک گجرات سلطان احمد واقف نشود خجالت لاحق ملاوه علاوه سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و بهمت امضای این اراده در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام مهراسه عزیمت گجرات نمود و اتفاقا دران ایام سلطان احمد بواسطهٔ بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و نندربار بود و چون این خبر باو رسید بتسکین نایرهٔ فتنهٔ هوشنگ را جمیع امور مقدم دانسته بتعجیل متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت باریدگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان سلطان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود و پس سرخاریده مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرموده باسپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند مرتبه آمد بعد از ان جنگ گریخته بقلعهٔ مندو رفت و مرحوم سلطان تا دروازهٔ مندو تعاقب نموده پارهٔ از فیل و حشم

گذاشته و خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید چون در سال اول نصیرخان و نصرتخان ناکرده کار محصول
زیاده از مقدور از رعایا طلب داشتند و بدسلوکیها کردند بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت
غنیمت دانسته نصیرخان خواجه را از دیار برآورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از خوف
سلطان مظفر دیار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج مشیده او با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح عمارت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات هوشنگ شاه
عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود و سخنی که بعضی ها بعرض
بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بسرداری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده اند
اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای را
پسندیده بعد از یکسال او را از حبس برآورده در مقام رعایت او شد و از وعهد گرفته سرانجام او نموده
در سنه احدی و عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دیار و آن نواحی
را از تصرف امرای غدار برآورده تسلیم او نماید احمد شاه دیار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده تفویض او نموده
خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دیار قرار گرفت و جمعی از خاصه
خیلان برو جمع شدند شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاد امرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرا و سپاه خواهان
او بودند همه را سرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعهٔ مندو برده بودند نتوانستند بخدمت
او پیوست هوشنگ با معدودی از دیار بقصبهٔ بهر رفت و هر روز مردم او بجنگ او می آمدند و مجروح شده باز میگشتند
چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ شاه صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نموده در ولایت قرار بگیرد و مردم را
بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عم سلطان هوشنگ بود و بملک خضر
که مشهور بمیان اخا بود طریقهٔ مشورت در میان آورده که اگرچه موسی خان جوان شایسته و پسر عم ما میشود لیکن
هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثاً و اکتساباً باو
میرسد و معهذا در ایام صبی در حجر شفقت والدهٔ من ترتیب یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی
بید اقتدار او سپرده شود میان اخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق درست از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ
شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور و خوشحال گردانیده موسی خان از استماع این خبر
رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده درکار خود متفکر شد و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعهٔ مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار جائی مقرر نموده موسی خان

سال پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت حکام ذیشان دران بلاد می بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد شدن گرفت و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان فیروزشاه در تصرف سلطان دهلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آنمملکت رسیده دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلی بیرون رفت و بازده تن تا زمان حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدا طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن فیروزشاه جمعی را که در ایام قزاقی و همراهی کرده بودند و وفا حقیقت در زبده بعد سلطنت رسیدن هر یک را رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک داد چهار کس بسلطنت رسیدند ظفر خان بن وجیه الملک را گجرات خضر خان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد **ذکر دلاور خان غوری** چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمده بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده حشم و خدم فراهم آورده سر انجام نمود و دست تصرف متغلبه از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان محمد از میان رفت سلطان دهلی ضعیف شد و در هند ملوک طوائف بهم رسید او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد و بطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الف خان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال بود **ذکر سلطان هوشنگ** دلاور خان الف خان که پسر دلاور خان بود قائم مقام گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بادشاهی بر سر افراخته خود را سلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با وبیعت کردند هنوز مهمات اساس دولت او استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی باچین رسیده که الف خان دلاور خان را بواسطه حطام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجا شده است و در اوائل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمد و سلطان هوشنگ باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده با یکدیگر برآمیختند آخر هوشنگ فرار نموده پناه بقلعه برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر رسیده و این مجلس او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار

انداختند هر چند آخر بسلطان حسین می گفتند از نخوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سائر
اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان
نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان بسلطان پیوست باز در مغز او دست او در آمده شروع
در اغوا نمود و سلطان را بر آن داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد و پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
و مرا الطور من بگذارند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانواده سلاطین
شرقیه برود اصلا گوش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاده همچنین مرتبه دیگر
باستعداد تمام آمده فراز پیش گرفت و در دفعه چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از اسپ
انداخته گریخت و این داستان مشروحاً مفصلاً در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان
بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را در آنجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت
مسلوک داشته متعرض او نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود سلطنت بسلطان
سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین باربکشاه را بر آن آورد که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برای
خود بستاند و باین اراده از جونپور عازم دهلی گشت چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و
بار دیگر استعداد نموده متوجه دهلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را
از تصرف او بر آورد و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ
آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شد سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم بنگاله گردید مدت سلطنتش
نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال دیگر در قید حیات مستعار رهین بود و بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی
گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند طبقه مالوه از سنه تسع و ثمانمائه تا سنه
سبعین و تسعمائه یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی باسالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند و
دلاور خان غوری بیست سال هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و
چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بیست سال سلطان ناصر الدین
بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بیست سال و شش ماه دلاور خان بهادر
گجراتی ملوقادرشاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

تاخته و تاراج نموده بتجاهها را شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان محمود بن محمود شاه چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهکن خان را که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او در کار جهانداری بی مناسب بود کارهای که نه لائق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند ایام او قریب پنج سال است ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بحکومت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون هوای همت تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گشت و در اثنا سیر و یار ترهت پایمال حوادث نموده از متمردان آنجا یار ناحیت خراج گرفت و چون بولایت اودیسه رسید افواج نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد و رای اودیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده وکیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت سلطان حسین از انجا و دفتح و فیروزی مراجعت نموده بجونپور آمد و در سنه سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود مرمت نموده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بجهت تسخیر قلعه گوالیر فرستاد چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکه جهان که جلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بن خضرخان بود با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهارصد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان با مداد تشریف فرمایند تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ویر السمع رضا قبول اصغا فرمود و بالاخره سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده با هژده هزار سوار از دهلی برآمده رو بروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی کردند اتفاقاً روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوا اسپان در دریای جون

طرفین بدایرهٔ خود قرار گرفتند صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت ساز شود و
غنیم باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود خلجی بر استحکام
منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد و تا نواحی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات
رسید صلح گونه نموده از انجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت
دانسته لشکر بتاخت ولایت بر بار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان خلجی فوجی
بمدد و کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان
خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چاپلند ها که از بزرگان وقت
بود و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد مضمون
آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح در ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاده سلطان
محمود شرقی در خدمت شیخ چاپلند ها چنین تقریر نمود که بالفعل قصبهٔ راته را به نصیر خان می سپارم و بعد از مراجعت
سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبهٔ ایرچ و چهره و سائر پرگنات کالپی که بتصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیر خان
خواهم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی آن مضمون بعرض شیخ چاپلند ها رسانید شیخ وکیل شرقی را
بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
محمود خلجی فرمود تا کالپی را نه دهد صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود گرفتن پرگنه راته را غنیمت
دانسته بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چاپلند ها وعده می نمایند یقین است که تخلف
نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستاده سلطان محمود شرقی را
بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد ازین تاریخ متعرض بلاد و قلاع درشاه خصوصاً نصیر خان جهان
نگردد و مروت آخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی به قصبات حواله نصیر خان جهان
نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چاپلند ها استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستاده سلطان شرقی
را مشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود پرتو التفات بر متوطنان دار الملک مندو انداخت و سلطان
محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد از وصول جونپور دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده طبقات
انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت و سپاه شایسته
خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را بنهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را
علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته تهانه دار خود آنجا گذاشت و سامان آنجا کرده
نموده بجونپور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اوڈیسه گردید و آن نواحی را

قابض کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبهٔ شاه پور را که پیش از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلا وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی مرا بر ضمیر حق بکشوف ساز داگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی در ان دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنها از اراجیف بسمع رسیده بود و الان که قبله و قدوهٔ سلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان موات متوجه نمی شد اینجانب بدفع او عازم میگردید الکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی بجونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بست و پنج زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافته عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بمامرحمت نموده الان سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفهٔ لایق نزد سلطان مرسل داشت و دران مذکور ساخت که نصیر خان ضابطهٔ کالپی از خوف الٰهی و از ترس آن شوکت دستگاه تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در القاء احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را ابقا در خان لطف نموده بود این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از جریمهٔ انتما درگذشته او درگذشت نموده تعرض سلاد او ر... هنوز جواب و عریضهٔ علیخان نرسیده بود که بازعرض داشت نظیرخان ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد و الان سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر کالپی آمده بشوکت ایندیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرده زنان مسلمه را اسیر ساخته ... و دیگر سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان رخصت حاصل نموده بود فاما نصیر خان بسیار عجز نمود در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید ... نصیر خان بملازمت رسیده از چندیری متوجه ایرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع ... توقف استقبال نموده سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاد ... تاراج کنند بجماعت رفته بس ماند تا می از دو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی ... شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نموده از طرفین مردم بکار آمدنی کشته شدند و بالآخر

ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ
سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چندروز جنگ ناکرده بولایت
خود هر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت جاگیر نمود سلطان ابراهیم باز
آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشید مدد و کومک از دهلی نرسید ملک محمود امان
خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده بتسخیر دهلی راهی شد در اثنای راه
تاتار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم
قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسد خان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان
ابراهیم سنبل را بتاتار خان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه قصبه برن را فتح نموده بملک مرجان داد چون بکنار
آب جون رسید منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسید بمدد و کومک سلطان محمود می آید
سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم
باسد خان لودی داده بدهلی مراجعت نموده و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه
آمد خضر خان درینوقت بسلطنت دهلی استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از صبح
تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلی مراجعت
نمودند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و
نواحی خاطر جمع فرموده داعیه تسخیر کالپی نموده با استعداد تمام متوجه شد و درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ
غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و فردا رسید
منهیان خبر آوردند که مبارکشاه خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر جونپور عازم گشته سلطان ابراهیم
عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آورده خطبهٔ خود
خوانده بمندو مراجعت نموده و در سنه اربعین و ثمانمائه مرضی که داشت سلطان ابراهیم طاری گردید هر چند
معالجه نمودند فائده بران مترتب نشده بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت چهل سال و چند روز
بود ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات
سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بساتین امان خلایق
بفقدان امطار احسان او سرسبز گشت و ممالک را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج و خرمی
رو نمود و بعد از انتظام امور سپاه و مملکت و رعایا [illegible] و متمردان [illegible] در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه
ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده [illegible] ابراهیم [illegible] جهان [illegible]

برافراخت و در جونپور و دیگر بلاد یکه در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون بملو اقبالخان رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک باد قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده بود در سنه اربع وثمانمائه لشکر گران فراهم آورده متوجه جونپور گردید و در اثنای راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید و مبارکشاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان تهور نهاده نتوانستند از آب گذشت و جنگ ناکرده بدیار خود بازگشته و بعد از وصول جونپور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد و ملو اقبالخان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بمجرد استماع اینخبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت نداد و در سنه اربع وثمانمائه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکسال چند ماه بود ذکر سلطان ابراهیم شرقی بعد از فوت مبارکشاه امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت او را که حکومت اجلاس نمودند طبقات انام در عهد امن و امان قرار گرفتند علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بجونپور که در ان ایام دار الامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از قدوم علمای دار العلم گردید چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک و چون عون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنفوان دولت تجارت و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معانی قصب السبق ربوده و در غرهٔ ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملو اقبالخان که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان محمود بواسطه آنکه ملو اقبالخان در امور سلطنت او را دخل نمیداد و در تفصیل مهمات ملکی احیانا برای ورویت او رجوع نمیکرد و بهانه شکار از روی خود بر آمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور برادای حق نمک موفق نشده در لوازم پرسش نهادن و تساهل نمود سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و تهانه دار قنوج را که از قبل مبارکشاه الجامی بود و او را این زاده و هربری میگفتند بر آورده قنوج را متصرف شد و بعد از وصول اینخبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبالخان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تواریخ بنظر رسید که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده والله اعلم بالصواب و در سنه سبع وثمانمائه ملو اقبالخان باز آمده قنوج را محاصره نمود سلطان محمود با معدود از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردانگی داد و ملو خائب و خاسر بازگشته بدهلی آمد و چون در سنه ثمان وثمانمائه ملو اقبالخان بدست خضرخان در نواحی اجودهن کشته گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمد بر سر آبای کرام تکیه زد و سلطان

بحضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله در آمدند روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور است مدتی
محمد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از و پسرش خود را بهادر خطاب داده لوای
حکومت برافراخت و بعد از ان حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت اوڈیسه را نیز متصرف شد اگرچه خطبه بنام خود نکرده بود
اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او در گذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او سیزده روز
نکشید که بسعی خویشان کشته شد و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکة المذبوحی
نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داود بدست خانجهان که بعد از خانخانان
بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی و الف
هجری است بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره است **طبقه سلاطین جونپور**
سلاطین شرقیه که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه که نود
و هفت سال و چندماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال و چندماه سلطان محمود بن ابراهیم بست و یک سال
و چندماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال **ذکر سلطنت
سلطان الشرق** مرویست که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک
سرور خواجه سرا را که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود بسلطان الشرق مخاطب ساخته
بولایت جونپور فرستاده حکومت آن ولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق باستقلال
تمام یافته متمردان پرگنه کول و اتاوه و کمپله و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول رابری
و از انجانب تا بهار و ترهت بعمل در آورد و باز از سر نو مملکت را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از
دیار لکهنوتی می آمد و چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود و چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بی طلب خرج مقرر بجونپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائه ترک
غارتگر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود
ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شد و کار سلطنت از نظام افتاد ملک مبارک شاه فرزندی
که پسر خوانده سلطان الشرق بود باتفاق امرا و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

چون فیروز شاه درگذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سریر سلطنت
اجلاس نمودند و او بادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را
بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را شهید کرد و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر خطاب داد و مدت
سلطنت محمود شاه یکسال بود **ذکر سلطنت مظفر شاه حبشی** چون مظفر شاه حبشی از روی تغلب
و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود و از علما و صلحا بسیاری را
بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی
با سیزده نفر پایک بحرم سرای او درآمده او را بقتل آورد و علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین
خطاب داد و مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین**
چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود امرا و اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را
بمراتب سربلند و مناصب ارجمند رسانیده پایکان را از چوکی داری برطرف کرد تا مضرتی باو نرسد علما و صلحا
و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال این جماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله
مبذول داشت و مواضع متعدد بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود
و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصبه پنده می آمد از
برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده سالها دراز بامر سلطنت پرداخت تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت
و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال و چند
ماه بود **ذکر سلطنت نصیر شاه** چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت
از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف آنچه پدر
عنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دهلی را متصرف گشت
امرا و سران گروه افغانان گریخته بسلطان نصیر شاه التجا آوردند بعد از چند روز سلطان محمود برادر
سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شده و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر تعلق نموده دختر سلطان ابراهیم را
بجهت خود خواستگاری نمود و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفهای
نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه
مندو بسلطان بهادر ملازمت نمود و بخلعت خاصه سرفراز گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر نرسیده
نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت بنگاله بتصرف شیرخان درآمده و چون

ناصرشاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در عهد امان او مرفه الحال و فارغ البال
شدند و آخر تاریخ اثنی و ستین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود **ذکر سلطنت باربکشاه**
چون ناصرشاه وفات یافت امرا و بزرگان باربک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه
آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنه سبع
و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود **ذکر حکومت یوسف شاه** بعد از
فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرماندهی اجلاس نمودند او پادشاه حلیم
و خیرخواه و نیکبخت بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او
هفت سال و شش ماه بود **ذکر سلطنت سکندرشاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرایان بعمق
نظر سکندرشاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده
فتح شاه را بر سرداری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود **ذکر سلطنت فتح شاه** بعد از عزل
سکندرشاه امرا و بزرگان فتح شاه را بسرداری برداشته بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او عاقل و دانا بود
و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و ابواب
عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک
نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصباح پادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام ایجماعت میگرفت و رخصت
میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح
خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و اینواقعه در سنه ست و تسعین سمت ظهور یافت مدت حکومت
فتح شاه هفت سال و پنجماه بود و گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرگاه که حاکم را کشته بر تخت می نشست
همه مطیع و فرمان بردار میشدند **ذکر حکومت باربک شاه** چون خواجه سرای بیدولت صاحب
خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای بر دور او فراهم آورده مردم دون و پست همت را بمال
فریفته بمواعید دروغ مستظهر ساخته بر گرد خود جمع نمود روز بروز بر شوکت و قوت او فزود و عاقبت
امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی گروه گروه پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند
مدت طغیان او دو نیم ماه بود **ذکر سلطنت فیروزشاه** چون خواجه سرای ملقب باربکشاه
کشته شد امرا و معارف فیروزشاه را بسرداری برداشتند او پادشاهی کریم و مشفق بود چون طومار ایام
زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعی درگذشت و قولی آنکه پایکان چوکی او را
غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروزشاه**

چون طاقت مقاومت نداشت از ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را بازگردانید و هنوز سلطان در حدود بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار در انواع بیقیاس بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیدند مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود **ذکر سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر** چون سلطان سکندر وفات یافت امرا و سران گروه پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانیده در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاه کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید مدت ده سال حکومت **ذکر پسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین** چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و رسم پدر را نیز پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید در سنه ثمان و سبعمائه حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود **ذکر حکومت کالس** چون سلطان شمس الدین وفات یافت کالس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحا[نه] پسر او را هدایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلای کالس هفت سال بود **ذکر سلطان جلال الدین بن کالس** چون کالس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاده و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر سنه اثنی و ثمانمائه رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود **ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین** چون امرا ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند در آخر سنه ثلثین و ثمانمائه از تعهدات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات پیوست مدت سلطنت او شانزده سال بود **ذکر حکومت ناصر الدین** چون تخت ایالت از جلوس [illegible] سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام [illegible] سلطان ناصر را بقتل آورده یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهنکره را الفرمان روائی [illegible] سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر سلطنت ناصر شاه** چون ناصر غلام [illegible] زندان سلطان شمس الدین بهنکره هم رسانید بر سریر سلطنت اجلاس نموده او را

علائی که در لکهنوتی نامزد فرموده لشکر را بخود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را
سلطان شمس الدین بهنکره لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد باز لکهنوتی و بنگاله متصرف گردید مدت جلوس
سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهنکره** چون
علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله بتصرف الیاس در آمد باتفاق امرا خود را سلطان
شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خوانده و در استرضای مردم و دلجوئی سپاه کمال سعی مبذول
میداشت و بعد از چندگاه سامان لشکر نموده بجاج نگر رفت و از انجا فیلان بزرگ بدست آورده
بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلی متعرض او نشدند و او در کمال استقلال
امر سلطنت میپرداخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروزشاه رجب از دهلی متوجه
لکهنوتی گردید سلطان شمس الدین بر قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
که او باکداله متحصن شده از راه متوجه اکداله گشت چون بحوالی اکداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد
و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که بجا جنگ آورده بود
بدست مردم سلطان فیروزشاه افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه یازدهم ربیع الاول
بدهلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروزشاه بدهلی رفت در سنه خمس و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لائق سلاطین باشد
مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروزشاه نیز
التفات مسلوک داشته رسولان را خلعتها داده رخصت انصراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین
در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد و سلطان فیروزشاه
از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دگر مصحوب
ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را با مرا بهار داد
و ملک سیف الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین** چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امرا و سران کرده روز سوم فرزند
بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند نوید عدل و احسان در داده بامر سلطنت
مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروزشاه را اهم داشته پنجاه سلسله فیل با اقسام امتعه برسم پیشکش
بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاد درین وقت سلطان فیروزشاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه
لکهنوتی گردیده چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سکندر رسم پذیره پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و

میر ابوتراب و الغ خان حبشی و جهار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان در سلک دولت
خواهان انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت خلیفهٔ الهی آمد خود مورد مراحم خسروانه
شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفهٔ الهی شد و دیگر وقائع سلطان
مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفهٔ الهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
سال و چند ماه بود **طبقه از حکومت سلاطین بنگاله** بر ضمائر ارباب الباب پوشیده نماند که چون ابتداء ظهور اسلام
در بلاد بنگاله که از ملک محمد بختیار از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بعده بعد از وی بهم امراء سلطان دهلی
حکومت کردند و وقائع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور گشته و چون ملک فخرالدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله
از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد
و دست تصرف سلاطین دهلی با ایشان رسید و از بی مراسم سلطنت بر خود راندند ابتداء طبقهٔ بنگاله از
ملک فخرالدین نموده شد سلطان فخرالدین دو سال و چند ماه سلطان علاءالدین یکسال و چند ماه
سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان
غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن
جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال باربک شاه
هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود باربک شاه
خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن فیروز یکسال مظفر حبشی یک سال و پنج ماه علاءالدین
بست و هفت سال نصیر شاه بن علاءالدین یازده سال **ذکر سلطان فخرالدین** ملک
فخرالدین سلاحدار قدر خان بود و ولی نعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرد و مخلص نام
غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ
کرده او را کشته تمام اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخرالدین چون نو دولت بود و از
مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان علی
خطاب داده بر سر سلطان فخرالدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست
آورده بسیاست رسانید و تهانه در لکهنوتی گذاشته بدیار بنگاله مراجعت نمود و مدت حکومت سلطان
فخرالدین دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاءالدین** چون سلطان فخرالدین را
در ده باستیلاء تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

در رد و صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برینحال قرار داده عزیمت مصمم نموده پرگنه کنبایت و پرگنه پیلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت الغ خان پیوستند و الغ خان بجهجار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر این جماعت نمود جهجار خان گفت هر جائیکه این جماعت خواهند داد من و هید و هر چه ازان گروه متوقع است از من بوقوع آمد و آخرالامر بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جهجار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود طلبید جهجار خان خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیر خان فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پله شیر خان راجح شد سلطان مظفر نیز انتهاض فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کهرکی بر آمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکنج است بدائرهٔ الغخان رسانید او را نادیده بخدمت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابق مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون مهمان عزیز رسیده شما بروید و حقوق خدمتگاری بجا رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیر خان رسید که چون نتو فرزند سلطان نبود او را برآورده و مرزایان را طلبیده ام تا دارالملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت اجلاس چه مشخص شده بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیر خان از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را ملازمت نموده از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حد و بهروچ طلبیده و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت خلیفه الٰهی فرستاد و ترغیب تسخیر ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت که سنه ثمانین و تسعمائه باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف آورده بودند و میر محمد انکه را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بودند و چون خان کلان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا توقف شده از انجا عزیمت گجرات نمودند تفصیل این اجمال در ضمن وقائع حضرت خلیفه الٰهی مذکور است القصه چون رایات جهانگشای به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که درین وقت محاصره احمد آباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین مرزا و برادران بجانب بهروده و بهروچ رفتند اعتماد خان

انداخته بی آنکه بمنزل برد روانه بهروچ گشت و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمودند محقق
شد که رستم خان بهروچ رفت الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ارک که بندر شهرت
دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را باحمدآباد خواندند و همانروز بدرخان
و محمد خان پسران شیر خان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمدند و برای هرکدام اسپان آوردند
و قسمت جاگیر بنوعی که چنگیز خان قرار داده بود بامرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنازل باز گشتند روز
دیگر شیر خان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت قلعه در
بندر نمیباشند بنابرآن شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خان که یکی از امرای شیر خان بود با یکصد
کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورده باحمدآباد رسید چون قلعهٔ بندر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در
باب استخلاص بندر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که بندر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیران خواه نخواهی لازم ست که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و
اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را بگویید تا بندر را خالی سازد شیر خان چه بمقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی
حقوقی که اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول نموده بندر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را
متصرف شوند اختیار الملک و الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحبست و میگویند که مرزایان
متوجه آنحدود شده اند بهتر ست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروچ گردند و آنجا را متصرف آورند و در
انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان درآید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
آنجماعت برآید اعتماد خان کس پیش شیر خان پولادی فرستاد و کنکاش پرسید شیر خان نیز برین سفر راضی
شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند توپ اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود
و چون اینها از آنمنزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توپ دوم ست درین منزل
فرود آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش رود توپ سوم که شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و
سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون نرفت صبح آن عزیمت نمود الغ خان
و یاران او ازین حرکت بر ظرافت حمل کردند بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم او بما نفاق

متعبر وند که شاید اعتماد خان خود آمده و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد و چون از وصلای ظاهر شد
سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چندروز بجهت سپاهیان خود پاره خرج
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است که چه مقدار بود و هر ساله
چه مقدار خرج میشد و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود و باین سبب الغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الف خان و
جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بیرخصت اعتماد خان متوجه محمودآباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد شدند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغیر لباس
در باغ سلطان محمود فرود آمدند و در مفارقت اینحال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان
و دیگر حبشیان را دران باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الف خان و جهجار خان گفتند بر عالم و عالمیان
روشنست که با همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولتی بیکی از ما اقبال نموده باشد دران نسبت اصلا
تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد غرض ازین مقدمه آنست که از بندهای سلطانی
چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضر اند من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم آمد توقع
آنست که صاحبان مانع هیچیک ازما نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد و امرا را همراه گرفته بشهر درآمد و منازل خالی
ساخته تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که شما و جهجار خان را بقتل
آورد و قرار داد که صباح شما را بمیدان چوگان هنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانکریه تالاب بچوگان بازی رفت قصه هست چه صحرا وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندر که
درون ارکست رفتند یقین دانید که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیز خان آمده دعا رسانید که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت پگاه بیایید الغ خان از
شنیدن این خبر متردد گشته سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جهجار خان و سیدی بدر سلطانی
و محلدار خان و خورشید خان خانرا طلبیده این سخن درمیان آورد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خانرا باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان باتفاق یاران خود سوار شده
پیش در بار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند
الغ خان بجانب یمین چنگیز خان بود و جهجار خان که در جانب یسار او میرفت باشارت وانمود که فرصت
مغتنم است جهجار خان فی الفور حربه حواله چنگیز خان کرد که سرش بابدست گرا با همراه نموده از آنجا جلوریز بمنازل
خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد [illegible] خانها و چنگیز خان را از فیل

موضع کانوری که شش کروهی احمدآباد است نزول کرد و صبح روز دیگر [illegible] آراسته
کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتماد خان [illegible] را سوار
کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و میران [illegible] قرار گرفته [illegible]
صفین چون چشم توسنده اعتماد خان بر فوج چنگیزخان افتاد [illegible] مرزایان [illegible]
بود و هر یکی از مردم دلیران معرکه نبرد را قابلیت فوج خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از نیام برآید [illegible]
گرفت و باحمدآباد نارسیده متوجه دونگرپور شد و امرای دیگر اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختند سادات
بدولقه و اختیارالملک بمحمودآباد رفتند و الغ خان و جهجهار خان و حبشیان دیگر مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه
شدند و چنگیزخان از مشاهده الطاف الهی مسرور و خوشحال گشته در همان منزل کرد و صباح روز دیگر الغ خان
و جهجهار خان و حبشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته از دروازه کالوپور برآمده بجانب [illegible]
و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر چنگیزخان باحمدآباد در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیرخان [illegible]
چون در نواحی قصبه کری این خبر شنید که این همه ولایت با اعتماد خان بواسطه سلطان گذاشته شده الحال
او تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد
گردید چنگیزخان چون دید که با شیرخان در این وقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی
در طرف ست تعلق بشما دارد و باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمانپور و خانپور و کالوپور نیز شیرخان تعلق
گرفت و چنگیزخان مرزایان را بواسطه نیکوخدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد میران [illegible]
چون از فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از سردار خالی یافت منازعت و مخالفت او را غنیمت [illegible]
تصور نموده بجمعیت تسخیر این ملک حرکت نموده نا ظاهر احمدآباد عنان باز کشید و چنگیزخان باتفاق مرزایان
باستقبال او از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافته پریشان و بی سامان گریخته با سیر رفت
و چون این فتح بحسن تردد مرزایان واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی ایشان نموده پرگنه چند محمودآباد و از سرکار
بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نموده و ایشان بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد و مرزایان چون
بمحال خود رفتند مردم اوباش واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج وفا نمیکرد لاجرم بعضی
محال دیگر که در رخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیزخان رسید فوجی بر سر ایشان تعین کرد
مرزایان فوج چنگیزخان را شکست داده دیگر باره مردم را بقتل آورده رو بولایت برهانپور نهادند و آنجا [illegible]
از آنجا بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون الغ خان
باتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیها کنار آب [illegible] رفتند و تمام [illegible]

بحکام برهانپور تعینات نزاع سازد تا از ملاحظهٔ برهانپور ارادهٔ اینجانب نکند در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار
وایم در تصرف امرای گجرات بوده در ان ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبهٔ بیادل باتفاق میران مبارکشاه
میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من بدهد
ندربار بتو انعام خواهم فرمود بعد ازان سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده بجهت انعام آنوعده
که بر بزرگان فرض عین و دین فرضست قصبهٔ ندربار را بمیران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجهٔ شهادت
رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت
در زوائد علوفهٔ خود متصرف شوید تا درباب ایشان بهر روز زبان فکری آمل کرده شود چنگیزخان فریب
خورده شروع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به بهروچ متوجه گردید و بکوچ متواتر رفته
ندربار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم پیشتر نهاده تا حدود قلعهٔ تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا
خبر آمد که میران محمد شاه باتفاق تفالخان و راجه ماهو بجنگ می آید چنگیزخان لشکر خود را در زمین که شکستگی
و جر با داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود ارابها خود را زنجیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تفالخان
در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیزخان بیرون نیامد همانجا منزل کردند و چنگیزخان
بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت بنوعی خوف و رعب برو غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته
گریخته به بهروچ رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کردند ندربار را باز متصرف شد چون چنگیزخان
شکست یافته بقلعهٔ بهروچ در آمد در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه شد و از آمدن ابراهیم حسین مرزا شاه
و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیهٔ قدیم تادیب نمودن اعتماد خان در خاطرش
سمت تجدید یافت و بجهت امضای این عزیمت استعداد لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قصبهٔ
برووره را متصرف شد چون بمحمود آباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست
که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر نفاق او بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمد یا جمعی میفرستاد اصلا غبار فرار
بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمد آباد است
و میداند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سائر امرا
بجاگیر خود سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد کند
اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست
بر سر مظفر چتر برافراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و الغ خان و حجاز خان و
سیف الملک از شهر برآمده در نواحی قصبهٔ بتوه فرود آمد روز دیگر از انجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت و در قصد گرفتن
حاجی قرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که چون نصف پرگنه
کرسے که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصه او را واگذارند اعتماد خان قبول
نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت
کرده بجاگیر حاجی خان آمده در قصبهٔ جهوتانه گشتند اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده در برابر رفت
چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید اعتماد خان شکست یافته بروج پیش
چنگیز خان رفته او را بمدد کومک خود آورد باز در نواحے جهوتانه مقابله شد بعد از گفتگوی بسیار صلح
کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمدآباد قرار گرفتند چنگیز خان بجاے
خود رفت و دم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و
میل انقیاد ندارد و چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که با خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم
اطلاع داریم و تا امروز یقین بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد و حالا که او طفلی را پسر سلطان
محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبانے
آن پسر میکنند و تا او حاضر نمیشود هیچکس بسلام نمیرود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ
امرای سائر و خاصه خیلان خدمت بلند و هرگاه که دیگر امرا در مجلس بنشینند او نیز رخصت به نشیند اعتماد خان
جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده‌ام که این طفل پسر سلطان محمود است
بزرگان بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بیعت کردند آنکه گفته اند که او چرا در مجلس مے نشیند
معلوم همگنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود تو در ان ایام طفل بودے
اگر پدر تو عماد الملک سلطانی زنده می بود تصدیق این سخن میکرد این خداوند خداوندزاده که حالا تخت
سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولینعمت و ولی نعمت زاده تو میشود خیریت تو در آنست که سر از
خدمتگاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت امید
برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصهٔ مضمون آنکه
روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت
نکند و بعد از چند روز چنگیز خان وندان طمع در قصبهٔ بروده زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر در من
جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با بجماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام حل و
عقد بمعوض برای ور رسیدت آن سعید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندی شب بخانه وجیه الملک درآمده بود و نا دانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

در آخر سنه سبع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی نهو نام را در مجلس امرا گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت مادر این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم و تا امروز پرورش کرده ام چون تخت گجرات خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را مظفر شاه لقب نهاده تهنیت و مبارکباد سلطنت گفتند و شغل وزارت با اعتماد خان مفوض داشته مسند عالی مجلس داده و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر بر اخل نمیدادند از آنجمله ولایت پٹن گجرات تا پرگنه کری بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمده را دهن پور و ترواره و نهرواره و مورچپور و چندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادوت و جانپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود بهروج را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید مردن ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جوناگره سورته را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر نهو را در میان منازل سلاطین محبوس گونه میداشت و روز دیوان بجهت او مسندی انداختند و او را بر آن مسند اجلاس نموده خود در پس سر او می نشست و امرا بسلام او حاضر می شدند چون چندروز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسید چون یکسال برینحال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهراوره و ترواره و رادهن پور و مورواره و کانکریج جاگیر او بود نسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و بپیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان از بیمغیتی در تاب شده لشکر جمع آورده باستیلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه متحصن شده بنیاد عجز و نداست کردند اعتماد خان قبول نکرده در محاصره مبالغه شید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خورد سال ایجاعت جمع شده بپیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست عرقیب بالفیکه یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان نیز با جرگه که داشتند بسه هزار شمشیر رسید و اعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود صف آراست کرد و فولادیان نیز فوج خاصه و اعتماد خان تاخته برداشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیر خان

بانواع سیر این آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه
رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادات شده بود قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از سیر کرد و
اندو شد این طایفه روزها و شبها بخانهای مردم فرموده روزها بعضی وادی بطلب زنا کار فرستادی و چون آوردند
بسیاست میرسانید و تحریم و تحریج جمیع شد این باب کرده بود **ذکر سلطنت احمد شاه** چون سلطان
محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بعد از تسکین نائره فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خورد سالی
را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ
برهان کافر نعمت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم
سلطنت چیزی بر وی نگذاشته بود و استعداد او بهم رسیده او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
سلطان احمد تاب این حالت نیاورده از احمد آباد برآمده بمحمود آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت
موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالوه که در
سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با عماد
عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بسر سید
مبارک رفت و سید مبارک اگرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکه قتال برآراست و چون
بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی پیش او
نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتارخان غوری بضرب راست بر سر خانه
اعتماد خان آمده توپها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال که در نواحی
جانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرده مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند و ولایت
بهروچ و جانپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان
آمده باز مهمات وکالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یکهزار و پانصد
سوار بجاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بگرد او درآمدند باوجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت
جمعی بر گرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی پیدا آمده در مقام ترفع اعتماد خان شده بمحرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد
گاه گاه بمقتضی خورد سالی شمشیر بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پاره ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال
آگاه شد پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورده جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانه وجیه الملک بجانب دریا افگند و درمیان مردم

خلعت نمی پوشم برهان افضل خان را در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزرا و هر کس که
عمده بود ساختیم و ترا وزیر خود میسازم افضل خان بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را شهید
ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول مردم اوباش که در آنشب حاضر شدند هر یکی از خطابها داده بامارت امیدوار
ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بمردم داد تا صبح بزربخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلای عام
در داد و از فیلان سلطانی هرچه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده مایهٔ استظهار خود
ساخت و چون صبح دمید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان حبشی و
دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و او مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است
چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و فیل چند در برابر آمده در حمله اول بر خاک مذلت افتاده از دست شروانیان
بقتل رسید و ریسمان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود
هژده سال و دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلی و نظام الملک بحری
حاکم احمد نگر نیز باجل طبعی درگذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید

ابیات شه خسرو زوال آمد بیکسال * که هند از عدل شان دار الامان بود * یکی محمود شه سلطان گجرات
که همچون روز شادی نوجوان بود * دگر اسلام شه سلطان دهلی * که در ملک دکن خسرو نشان بود * ز تاریخ
وفات این سه خسرو * چو پرسیدت زوال خسروان بود * سلطان محمود پادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار
بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بار عرز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرای مستحقان دادی خود طشت و آفتابه بدست
گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرباف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار خان
درویشان و فقیران میکردند بعد از ان بجهت او جامه میساختند و دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاده
و محمودآباد نام کرده از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کروه
دهلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین
آهوخانه سر داد که انها توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت
همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند
بمخمل سبز و سرخ و سبز پیچیده و چند باغها لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله مینمودند و هر گاه از حرمهای او
کسی را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته آرایش
زنان خود باو امر فرموده او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده استاط رجولیت از خود کرده بود و موافقت این کتاب

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید و بآن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده در دولتخانه بادشاهی رفته ندای فتح در داد مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی گریختهای هراول را محیط بیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعت بخدمت آو آمدند او فرمود که در ساعت خانه دریا خان را غارت کردند و دروازهای شهر را محکم کرده شیرخان از احمد آباد قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمد آباد شد چون بسا امرا در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم ازو جدا شده آمدند و در مقارن اینحال سلطان محمود نیز در آمد و دریا خان فرار نموده متوجه گشت و قضیه منعکس شد دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت یافت بعد از رفتن دریا خان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور مردم استقلال ده سبحوا که دریا خان وا ازسلوک نماند سلطان محمود امرا انجو متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبر دار شده فرار نمود نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اشراف و صلحا سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعی و مخالف پرداخت تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصلاح در هر مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست که نوبتی بسلطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی چند آمد شد نفس گذاشته بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بدولت از کینه دیرینه مختفی میداشت و جمعی از طایفه صیادان که شکار شیر پیشه ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را بامارت وعده داد شبی که سلطان از شکارگاه آمده خوابیده بود باتفاق دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته تیغ بر حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید جماعه شیرکش را در گوشه مختفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود میگفته باشند نیم شب گذشته بود که خداوندخان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید تخمینا دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد و کسان هم بطلب اعتماد خان رفتند اعتماد خان گفت [illegible] خان مرا درین وقت نمیطلبد و بعین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن تعلل نمود برهان کس [illegible] فرستاد و هم دغدغه اعتماد خان بیشتر شد و نیامد چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان او [illegible] را در خلوت برد و گفت که سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجید ترا قایم مقام ایشان [illegible] وزارت میفرستاد افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم در حضور مردم خلعت

سلطان بهادر در رفتند میران محمد شاه میبو امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن
او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند روزی آن معنی را دریافته محمود خان را بگجرات
فرستاد و در دهم ذی حجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب بسلطان
محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او به برهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت
بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا با یکدیگر در افتادند دریا خان و
عماد الملک اتفاق نموده و اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان را وزیر کردند و در
آخر سال مذکور در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه
شکار بیرون برده بجانب جانپانیر رفت و عماد الملک چون از این حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت
ببذل و عطا انبوه لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جانپانیر متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات
که از وزراهی کلی گرفته بودند جدا شده بسلطان پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و همچنین قرار
یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورتهه که در جاگیر اوست رود و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت
فرمایند و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته
برداشته متوجه ولایت سورتهه گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه
حاکم اسیر و برهانپور و سلطان محمود بتعاقب متوجه برهانپور شد و میران مبارکشاه از روی جمعیت و غیرت
بنصرت او برخاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از آنجا گریخته بملوقادر شاه
حاکم مالوه پناه برد میران مبارکشاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح در آمده سلطان محمود را ملازمت
نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود
گرفته غیر را مدخل نمیداد رفته رفته کار بجای رسید که سلطان محمود را مثونه ساخته خود بپادشاهی میکرد تا آنکه
سلطان در شبی باتفاق چرجیو کهوکهر کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد بدر آمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه
جاگیر او بود در رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورد و چهار هزار سوار با او گرد آمد و دریا خان
طفل مجهول النسبی را پیدا کرده بسلطان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بزیادتی جاگیر و خطاب
اکثر را موافق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول
عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصه او در آمده داد مردی و مردانگی دادند چون از
میان معرکه بر آمد زیاده بر پنج سوار همراه نمانده بود سلطان محمود را که با فوج خود در بنگاه گذاشته بجا نیافت
وحیران و سراسیمه گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد در رفتند

آنگروه را بهر طریق که داند برگرداند و چندروز در انجا بسیر و شکار پرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید و آنجماعت چون به بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و غرضش آن که بسلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند خود بی باک روحی بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفراست دریافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد و فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر بتصرف فرنگیان در آمد و اینواقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه رو داد و مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه بود ذکر حکومت میران محمد شاه والی اسیر و برهانپور چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او و امرائیکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هند شود و بسبب پریشانی لشکر جغتائی گرد و از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسید و همان لحظه واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن می آید چون بار دو پیوست مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاده او را از لباس عزا بیرون آوردند امرای سعادتمند پرسش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفصد صندوق طلا بقولی مشهور از امینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار مغول و هندوستان بر و جمع شدند امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین پادشاه یکدیگر مصلحت نمودند چون سلطان بهادر بمیران محمد شاه که خواهر زاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورده عرایض بطرف او فرستادند عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد و میران محمد شاه که سلطان بهادر را بتعاقب لشکر جغتا تا مالوه فرستاده بود و بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه باجل طبیعی درگذشت ذکر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود و او را در برهانپور بحکم

ملازمان خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام
خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع
سپاه شده چون بظاهر احمد آباد فرود آمد بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده و ازانجا عمال باطراف و نواحی
رسم تحصیل فرستاد چون این خبر بحضرت جنت آشیانی رسید محافظت خزائن را بتردی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ و معتمد علیه بود فرمود و متوجه احمد آباد گردید و مرزا عسکری را با یادگار ناصر مرزا و هندو بیگ یک منزل از خود
پیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد که دوازده کروهی احمد آباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاربه
صعب افتاد و عماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار بقتل رسید بعد ازان حضرت جنت آشیانی بظاهر
احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری و پتن و گجرات بیادگار ناصر مرزا و بهروچ بقاسم حسین
سلطان و برودره بهندو بیگ و چین و جانپانیر بتردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و
ازانجا بمندو متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده
نوساری را متصرف گشت و رومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بجانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فراوان راه یافت
شد و درینوقت غضنفر که از امرای مرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمد آباد ترغیب
نمود و بتفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته و جمیع امرا بغیر از تردی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان
بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا با یادگار ناصر مرزا و سائر امرا بیکبارگی چنان کنکاش دیدند که مقاومت
با سلطان متعذر است و جنت آشیانی در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانپانیر را بدست درآورده
متوجه آگره شوند و آنجا را متصرف درآورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق
باشد و مرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند و برین قرار داد گجرات را که چندین مشقت و رنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه جانپانیر گشتند و تردی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرا اطلاع
یافته در استواری کوشید و امرا ازانجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم جانپانیر گشت و تردی بیگ خان از خزائن که
آن مقدار توانست برداشت با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر ده روز در جانپانیر توقف
نموده بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بعجز و
درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعیین میدانست که آنجماعت خواهند رسید بملاحظه آنکه بنادر
گجرات خالیست مبادا متصرف فرنگ در آیند از جانپانیر بولایت سورته جوناگره متوجه گردید تا بعد از آمدن

داشته باشند درین تقدیر صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان
شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر این
رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کالپی وال که سلطان بهادر رایسین
و چندیری و آن صوب را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و دو ماه دو لشکر برابر یکدیگر نشستند
و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله مسدود ساختند و چون چند روز برین منوال
بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که دران نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای مغل کسی را
مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیارد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در
شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی ازان حاکم برانپور و دگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون
آمده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام براهی گریختند و حضرت
جنت آشیانی تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده در راه مردم بسیار بقتل رسید و سلطان در مندو حصاری
شد و بعد از مدتی یاردن بیگ قولچی و جمعی دیگر از امرای مغل از هر چل بمقصد زینه بقلعه برآمدند و سلطان بهادر
در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر با پنج شش سوار
بطرف جانپانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین و آن صوبه بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز
زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی پی او را بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانپانیر
داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بپای
قلعه جانپانیر رسید از انجا بجناح تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه
روز گرفته به بندر دیپ رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود بکنبایت رسیدند و از کنبایت
توجه فرموده جانپانیر را قبل کرده و اختیار خان گجراتی ضابط حصار داری پرداخت و حضرت جنت آشیانی
بتدبیری که در وقایع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا
...ید پناه بر آمد زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید فضائل و کمالات از سایر امرای
... امتیاز داشت در سلک مجلس ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت خزائن سلاطین گجرات که بعمر های
... جمع بود متصرف آمد زر را بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
... افتاده بود هیچکس بر تحصیل مال متوجه نشد و در اوائل سنه اربعین و تسعمائة با وجودیکه
ثانی در جانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بسلطان بهادر رسید اکثر

تاتارخان بن سلطان علاؤالدین بن سلطان بهلول که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود ترتیب
نموده سی کرور زر بسبب آن الملک حاکم قلعه رنتهنبور تسلیم نموده تا باتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر
نماید و در ایام معدود قریب چهل هزار سوار با تاتارخان جمع شد و باطراف ممالک حضرت جنت آشیانی آغاز
مراجعت کرد در سنه احدی و اربعین و تسعمائه مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت
که محمد زمان مرزا را بحضور بفرستد یا وی را از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
و علاوه این امر آنکه تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی هندال مرزا را بدفع او
فرستاده و مرزا چون بحدود بیانه رسید مردی که برو گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار
سوار نزد او نماند و او بکمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود نتوانست بخدمت سلطان
بهادر رفت و مدد خواست لاعلاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر مرزا هندال
حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت مرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
این فتح را بتفاول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر باز بتسخیر قلعه چتور
با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت
جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا بران
قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این امر
تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم و ظن که
ایشان همدرین وقت بر سر ما بیایند حضرت جنت آشیانی بسارنگپور نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید
چند روز آنجا توقف جائز داشت تا سلطان بهادر بسا باطرح انداخته قهراً و جبراً قلعه چتور را گرفته راجپوت
بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از جهات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
نیز طبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
و خراسانخان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود پیوستند و گجراتیان
از مشاهده اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم
ایشان در صولت سپاه مغل نرسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
که توپ و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگری

علیشیر گفت هر روز یک کرور مال و چند سبد کافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر فرزندان
کشته شویم زهی عز و شرف سلهدی طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی دست عروس خود که دختر رانا سانگا بود
معه دو طفل گرفته بجوهر درآمد و با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی باتفاق تاج خان و لکهمن بسلاح گرفته
برآمده و با پیادهای دکنی که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر باردو رسید سپاه گجرات
جلو ریز بقلعه برآمده آنگروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت
دریافتند درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان
بهادر آورد و سلطان پرگنه ایلچپور و چندیری و ولایت بهلسه بسلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیر
بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد
و فیل بسیار شکار کرده متمردان کوه کالوارا گوشمال بسزا داده جاگیر الف خان نموده اسلام آباد و هوشنگ آباد
و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران بود متصرف شده با مرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید راجپوتی نام که از جانب رانا حاکم
کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز در ان قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از
مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر
قلعه دهتور رخصت کرده خود متوجه مندو شد و حاکم دهتور که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت
و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه دهتور بتصرف سلطان درآمد و از مندو متوجه چانپانیر شد در انجا خبر رسید
که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از سند و علم استیلا برافراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد و سلطان
آنرا بجر ثقیل بچانپانیر رسانید و بعزم تسخیر چتور از دیو بکنبایت و از انجا باحمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام آبا
عظام نموده لشکرها جمع آورده با توپخانه دیو و گجرات متوجه چتور شد و درینوقت محمد زمان از حضرت همایون
پادشاه فرار نموده بسلطان التجا آورد و چون بچتور رسید رانا حصاری شد ایام محاصره سه ماه امتداد
یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا
نمودند و غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز درآمده پیشکش بسیار
مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان را
باستدعا این فتح [illegible] محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث
[illegible] گردید که بحضرت محمد [illegible] پادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و بجهت امضاء این اراده

نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهرار رسید و محمد خان پاره راه باستقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد
و جاسوس بهوپت خبر برد که شب سلطان بهادر بلشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهرار کوچ کرده یکمنزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن درینجا همین بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفار
سلهدی بکند سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت شما بیش از ماست اگر جنگ کرده عرضداشت مینمودند
البته انجاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با سی
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب بگجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الف خان
توقف نکرده با لشکری که همراه داشت ایلغار کرده تعاقب نمود و رانا چون بچیتور در آمد سلطان تادیب و گوشمال
رانا را بسال دیگر حواله کرده برایسین مراجعت نمود و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکهمن از کومک مایوس گشت و هلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
اینست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس اینها مقرون بانجاح نگردد و محتمل که آنجا جوهر شود و آن
ضعیفها هلاک گردند و لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی را از بند و بحضور طلبید و برهان الملک سلهدی
را از بند و گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمن بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالای
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعین فرمود و لکهمن عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورد
بسائی خود و تاجخان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت و باز بعرض رسانید که قریب چهار صد عورتست
که تعلق بسلهدی دارد و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده است ا
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد و از طعنهٔ اغیار باشیم سلطان ملک علیشیر را بسلهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلهدی آنجا رفت لکهمن و تاجخان استفسار نمودند که عوض قلعه رایسین دیار کوندوانه سلطان چه مرحمت
خواهد فرمود سلهدی گفت بالفعل قصبه برودره با مضافات بجهت بسائی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر ماست که در پی سلطنت این دیار بالیسرست والحال ذلک بازیچه ساخته که همه یکجا شده ایم طریق
مردانگی اینست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ ارنه در خاطر نماند سلهدی بسخن رانی در گرفته
از جا رفته تردد میان آورد و ملک علیشیر هر چند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب با ملک

دولت بهادر شاهی سپارد و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمهٔ توحید برو عرض کرد و
چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد او داد و سلاهدی را خود بزیر قلعه
برد و سلاهدی لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمرهٔ اسلامیان درآمده ام سلطان بهادر چه
بجهت اعانت مجالست وچه از علو همت مراتب خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم البته در خدمت باشم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان
جائز نیست و بهوپت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی تحسین آن رای نموده بسلطان گفت که امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان
سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
باز بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با معتمدان
سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک برج افتاده رفته با نقوم نصیحت آغاز کرد که راجپوتان غافل از سلطان ملاحظه
بکنند که سلطان بهادر ازین مرحل درآمده شمارا خواهد کشت غرضش آن بود که فی الفور برچهار اطیار بکنند لکهمن جوانب او و سلهدی بر
گشت آمد و لکهمن شب دو هزار پوربیه را همراه پسر سلاهدی داده بر سر تهانه بهوپت روان ساخت و پسر سلاهدی با
رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او تردد نموده راجپوت بسیار کشتند و سر پسر سلهدی
را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید
که بهوپت والد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آرد چون رسیده اند که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرأت
بکوچ متواتر می آید سلطان گفت اگرچه جریده آمده ام اما به مقتضی آنکه یک مسلمان بده کافر بسنده است و
قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را
بتادیب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه سرسه رسیدند خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک
بقصبه کرار رسیده اند محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
کرار رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه کردند
پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند
که پورن مل سلهدی گریخته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما باعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه سطے

فرود آمدو سلہدی را نیز بخود ہمراہ برد چون سلطان بدرون قلعہ رفت موکلان آمدہ او را بدو نفر پوربیہ
گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلہدی فریاد کردہ دست بخنجر برد سلہدی گفت میخواہی کہ مرا بکشتن دہے
آنشخص گفت بجہت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیبی میرسد اینک خود را میزنم تا شما را دربند
بہ بینیم و جمدہر بر شکم خود زدہ بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلہدی انتشار یافت سپاہ گجرات و سکنہ شہر دائرہ
او را بغارت بردند جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسر کار سلطان ضبط نمودند و تقیہ السیف
فرار نمودہ نزد بہوپت رفتند و آخر روز سلطان بہادر عماد الملک را بر سر بہوپت رخصت کرد و خداوند خان
ہمراہ او دو گذاشتہ چون صبح شد عزم اجین نمود درینوقت عماد الملک گفت کہ قبل وصول خبر گرفتن سلہدی
بہ بہوپت رسیدہ بود گریختہ بچیتور رفت سلطان بہادر دریا خانرا کہ از امرای قدیم مالوہ بود و سابقا بجابہت
بخدمت سلطان رفتہ بود حکومت اجین ارزانی داشتہ بسارنگپور متوجہ شد و سارنگپور را بملو خان کہ در ایام
سلطان مظفر از مندو رفتہ ملازم شدہ بود و در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادر شاہی دادہ خطبہ و
سکہ آندیار بنام خود ساختہ چنانچہ عنقریب شمہ از احوال او مرقوم خواہد شد تفویض نمودہ حبیب خان والے
آسیر بجانب اشتہ رخصت فرمودہ عازم بہلسہ و رائسین گردید و حبیب خان رفتہ جمعی کثیر از پوربیہ را بقتل رسانیدہ
اشتہ را متصرف شدہ چون سلطان بہ بہلسہ رسید معلوم شد کہ ہژدہ سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ
کردہ علامات کفر شائع شدہ و دران منزل مہنیان بسمع رسانیدند کہ بہوپت ولد سلہدی بچیتور رفت لکھمن سین
برادر سلاہدی حصار رائسین را استوار نمودہ در معرکہ آرائی سعی میکند و انتظار کومک از چیتور می برد سلطان بہادر
سہ روز بجہت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبہ مقام نمودہ ہفتم جمادی الآخر سنہ مذکور کوچ کردہ در دو کروہے
رائسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چہارشنبہ ہشتم شہر مذکور طبل فیروزی نواختہ بر حوض رائسین بارگاہ
برافراخت و ہنوز اردو بنا نہادہ بود کہ راجپوتان پوربیہ دو فوج از قلعہ فرود آمدند و سلطان بہادر با معدودی چند
خود تاخت و دو کس را از کمر دو نیم ساخت و سپاہ گجرات پی در پے از عقب رسیدہ دمار از کفار برآوردند
و پوربیہ از جلادت و شجاعت سلطان بہادر گوش گرفتہ بقلعہ پناہ بردند و سلطان بہادر لشکر را از جنگ
منع کردہ جنگ بفردا انداخت روز دیگر ازان زمین کوچ کردہ حصار را در میان گرفتہ تقسیم مرچل نمودہ
طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اہل قلعہ مشرف ساخت و سلطان خود اشجار رفتہ رومی خانرا
با اہل توپخانہ گذاشتہ بمنزل معاودت فرمود رومی خان بزور توپ دو برج قلعہ را بر انداخت و از طرفے دیگر
نیز نقب زدہ آتش دادند و چند دیوار ازانطرف افتاد و سلاہدی زبونی پوربیہ و قوت خصم را در نظر آوردہ
پیغام کرد کہ بندہ میخواہد کہ بشرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت یابد قلعہ را خالی ساختہ با اولیاے

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابله آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال بمحل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استادند
و پیغام کردند که اهل محل و امرا را امانست و هیچکس متعرض بال و عرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان
محمود از کشتن عیال بگذرانده گفتند که پادشاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بر بام اهل محل برآمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده و سلطان بهادر
تعظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان محمود [illegible] چون سخن درمیان آمد سلطان محمود از تعظیم
اندک درشتی کرد و سلطان از ان رهگذر متکدر گشت و چون بناخوشی گذشت و سلطان را مع فرزندان مقید
ساخته بچانپانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و اکثر امرا بجاگیر گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر برهانپور
و آسیر رفت و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست او را خطاب محمد شاهی داده باز بمندو معاودت کرده
درین اثنا معلوم شد سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصرالدین را در خانه خود آورده نگاه داشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
بر ذمهٔ ما فرض است که عورات مسلمه را از ذمهٔ کفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمایم مقبل خان را
رخصت چانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با توپخانه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
با لشکر بسیار بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بماندو رخصت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در نعلچه نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دارالملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی را از روی استظهار و اطمینان بملازمت بیارد سلطان
از غایت حزم او را رخصت داده خود نیز متواتر متوجه اجین گردید و یازدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیالپور تهریه در سول پور سعت سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بملازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنبایت
و یک کرور نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواهد که قلعه را گذاشته بولایت میوات
برود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دهار روان شده بار
دوم * سخن گفتن سلهدی درمیان آورده چون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار

چتور رفته التجا بر تن سین بن رانا سانگا آورده اند و از آنجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند و بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر بمقصد خلعت زربفت سراسر و هفتاد راس اسپ با آنها انعام کرده دلجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت دریا خان را برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف ارادهٔ حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد انشاء الله درین مرتبه ملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت چند مرتبه است که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد ایلچی سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبایت کرجی رسید رتن سین و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت از زربفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چتور یافت و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان بهادر بوعدهٔ سلطان محمود خلجی بطرف سندیله متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده بار کاب دلوله رفته سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید و چون بموضع سندیله رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود برد بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین وضع آمدن لائق نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیائیم باز دریا خان گفت چاند خان بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود ست اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکنند دادن بسبب مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از ارادهٔ طلب چاند خان گذرانیدیم سلطان را بگوئید که زود بیاید چون فرستادهٔ سلطان محمود مرخص شده سلطان بهادر بتانی طی منازل مینمود و راه سلطان محمود میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود ارادهٔ آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعهٔ مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیهٔ ملاقات ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق ازو آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرضداشت نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصرهٔ قلعه مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده بسوری پور منزل کرد و درانمنزل شرزة الملک از قلعهٔ مندو گریخته بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت چون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره تعین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بمرحل شاه پور نامزد شد و الف خان به بهیل پور فرستاده بود و بیره را بهگواسه فرستاده خود بموضع محمود آباد و در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائة

فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان التماس او را مبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد درین اثنا
جعفر خان معروضداشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمدآباد و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او
در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنبایت رسیده که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمودآباد کوچ نموده
بقصبه دراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان آنجا توقف
نموده باز بشهر محمدآباد آمده برسات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب باگر و اید متوجه شد از موضع
خانپور خداوندخان عمادالملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بباگر فرستاده خود متوجه کنبایت شد دیگر روز
در کنبایت گذرانیده بر جهاز نشسته عزم دیو نمود و چندین جهاز که از طرف بنادر آنجا رسیده بود و قماش و آنچه در آن
جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت از آنجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود و جماعت رومیان که باتفاق
مصطفی رومی آمده بودند تفقد احوال آنجماعت غریب کما ینبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بملک ایاز سپارش
غربا نموده بازگشت و چون بعد از طی مراحل بچانپانیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشتند در روز اول سیصد
قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ و چند لکه تنگه نقد بآنجماعت انعام کرده و دلجوئی نموده طبل عزیمت بجانب
موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بباگر در آمده
ضبط آنولایت کما ینبغی نموده هر جا تهانه دار گذاشته و پرس رام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و بسعادت
شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر مسلمان شد جنگا که برادر پرس رام بود با جماعت مفسدان در بیابان و کوه
سرگشت از خوف جان رفته برتن سین بن رانا سانگا ملتجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بطریق
شکار بنواحی بانسواله در آمده و رتن سین بن رانا سانگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه جنگا را درخواست نمود
سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع دکهات کرجی مسجدی عالی بنا کرده آن قصبه را
بپرتهی راج داده و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
آنجا مقام نموده بود که منهیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که رهین باحسان و ممنون امتنان سلطان
مرحوم مظفرشاه است پرزه خان صفدر مندو را فرستاده بالبعضی ولایت و قصبات چتور را نهب و تاراج نماید
و رتن سین و رانا سانگا از روی جمعیت رفته موضع بله و بالی را نهب و تاراج کرده و راجعین بسلطان محمود
خلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع نشوند که بی
وجهی سلسله عداوت را تحریک نکنند درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه
[illegible] آورده بود و سلهدی از ناقص الضمیری توقف یافته باتفاق سکندرخان سواری بولایت

نمودند سلطان تاج خانرا جهت سرانجام آنحدود تعیین نموده بر غزل داروغهٔ کنبایت مثال داد و خود چون بنواحی جانپانیر رسید پسر رای سنگه راجهٔ پال بملازمت آمده روزی چند بوده بعنایت و الطاف خوشدل شده رخصت آنطرف دریافته در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه پرتو تسخیر بولایت ایدر و باگر انداخت و در اندک مدت فتح کرده بجانپانیر معاودت کرد و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از آنجا پرداخته بکنبایت رفت اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیو رسید و اهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد بدیو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بذل عبودیت مبتلا دارد و از استماع اینخبر بعد از اسطار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیانرا بنظر درآورد و سلطان بهادر فرنگیانرا باسلام دعوت کرده جمع کثیر را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت هم درین سال نوشته عادلخان اسیری که خواهرزادهٔ سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بتقیر ملتجی گشته بود نظام الملک بحری و ملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود فقیر بکومک عماد الملک رفت و جنگ صعب باتفاق افتاد و نظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده او را شکست داد و سیصد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده هرچه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود و قلعه ماهور که اعظم قلعهٔ کاویست بتعدی متصرف شده فرمان شد که سال گذشته عریضهٔ عماد الملک آمده بود بملک عین الملک حاکم نهروالهٔ حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود الآن چون بدایت از پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم بر ذمت همت کریمان فرضست در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمائه بقصد تسخیر دکن با لشکر بیکران متوجه شده در قصبه برودره نزول کرد و مدتی در آن نواحی بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته از استیلای ارغونان جلاء وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده دوازده لک تنگه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهم داد و چون آوازهٔ شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت و رایات قریب و بعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزادهٔ راجه گوالیر با جماعت از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید و بین پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سانکا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادرشاهی شد و بعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند و چون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروضداشت که نظام الملک بحری از غایت غرور و تکبر سر بصلح نیارد و اگر بکلیه تسخیر دکن سوار

تاج خان در خلوت این مقدمه را بسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرای
بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان محبوس گشتند و دار الملک که بهانه پدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک
و خواجه بابو که بمصاحبت آنجماعت متهم بودند مقید ساخته سر ایشان برهنه و دستها بسته در بار عام آوردند و اهل شهر
هجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و با پنجاه لکه
تنگه خونبها قبول کرد و سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک
شد و در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید روز جمعه دادخواه شدند
که علوفه ما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم حیلے گذرانیده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود
آنجماعت اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگر از نیز اعوان امینم خواندن درین وقت عرضداشت غازیخان رسید
لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و
محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر
بمجرد اصغای این خبر محب الملک و جمعی امرا را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مراهم
نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع هالول از
توابع جاپانیر در پهلوی سکندر مدفون گشت و در همان سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات
یافت و سلطان بر سر مزار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام پخته هر روز تعیین فرمود و درین سال خبر
رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت کرد و
اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده
میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میکردد
اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت
الهی و یمن توجه خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار
همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه پال رخصت فرمود تاجخان بولایت پال درآمد رای سنگه از راه
عجز و انکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران
نیافت تاج خان بولایت پال درآمده دست بغارت و تاراج برآورده در خرابی دقیقه فرونگذاشت رای سنگ جای
قلب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاجخان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کارآمدنی رای سنگ کشته شدند و از
مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت پال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و
سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد درین وقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشه باید رساند لطیف خان با نوین
شده سر خاریده بولایت پالدیو رفت و راجه پالدیو تفقد احوال لطیف خان نموده و عضد الملک و محافظ خان با و ملحق
شدند و از آنجا بولایت دیگر رفتند و در آن کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند فی الجمله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری
و سرانجام لشکر در آمده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بی پایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
علی العموم ده بست و ده چهل فرمود یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و فقرا مزار سرخیج
و بتوه را و رسوله باد را بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت و چون در آنوقت دار الملک گجرات قلعه چانپانیر بود و سلاطین
آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع و مکلل
از جواهر بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة باشد سلطان بهادر
تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امرا و خوانین زمان بتهنیت گویان ساخته مراسم ایثار
و نثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها ممتاز شدند و تاج خان بعرض رسانید
که سرحد با خالیست و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازیخان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمدآباد ده بست اضافه
شده بود و ده بست دیگر افزوده بحکومت ندربار و سلطانپور تعین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
با عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و ندربار رفته اراده فتنه و فساد دارد و سلطان بهادر
فوجی را تعین نموده باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرا خلعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقاً درین ایام قحط واقع
شد بهشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
هر روز دو نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لنگرهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعین فرمود و همگی
همت در ترقیه حال برایا کوشش مینمود تا در گجرات باندک مدتی رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و قیصر خان که اعظم امرای مظفرشاهی
بود جمعی از نوکران خود را با و همراه ساخته فرستاد چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همداستان
بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولتخواه برین حال آگاهی یافته
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
معروض داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر بعماد الملک متفق بودند الآن بلطیف خان خطها
فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند بودن ایشان در نواحی بولایت لائق نیست سلطان در فکر اینکار بود که تاجخان
خبر رسید که الف خان و قیصر خان و لطیف خان را از راه غیر متعارف بنادرست طلبیده اند و میخواهند که با او درآیند

سمجان ساعت جلوس سلطان بود بسعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراخت و
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانید و امرا و اعیان و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ خوشدل ساخت
در اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت جانپانیر نمود و در منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت
شتافته بشمول عنایت و التفات گشت و چون از منزل کوچ شد در اثناء راه نوح ابن یوسف الملک را
و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که
عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه سیهونج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشت تا لشکر بپایاب
بگذراند روزی دیگر جمعی از امرای جانپانیر که از خزانه باهیانه گرفته بودند آمده ملحق شدند سلطان بهادر از علو همت
آن مال را بجماعت بخشیده بزبان میاورد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید افواج
او در شروع گذشتن کردند عماد الملک جمعی را بجانب برودره و در اطراف دیگر منتشر ساخت تا غبار فتنه انگیخته سلطان را
بخود مشغول دارند و سلطان بهادر بسرعت تمام از آب گذشته متوجه جانپانیر شد چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
ابن نصیر خان آمد سلطان گفت پیشتر رفته بپدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قید کرده او را بدست آورد
تاج خان را هم بسرعت با بعضی خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانه عماد الملک را قید کرد عماد الملک از دیوار خانه خود در انداخته پناه بخانه شاه جیو صدیقی برده خانه او بتاراج رفت
و فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمد ملازمت
نمود بعد از آن عماد الملک را غلامان خداوند خان مقید ساخته آوردند فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
قاتلان سکندر بردار کشیدند و رضیع الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک از برودره گریخته در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود که نجیگان رفته برای سنگ ملتجی شده
و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهاء الملک از جانپانیر فرصت یافته
فرار نمود در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه در
اندک مدت قاتلان سلطان سکندر بعقوبت تمام کشته شدند اتفاقا در زمانیکه سلطان بهادر بجانپانیر در آمده بود
لطیف خان بن مظفر شاه باغوای امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند قیصر خان و الف خان و بعضی با امرای

گجرات در نواحی دهلی بخدمت سلطان رسیده عرائض امرا گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و
محزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود
او را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیرخان خاطرنشان ساختند
سلطان بهادر ملول گشته از انجا کوچ نموده بچتور فرود آمد در انجا چاندخان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از
ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاندخان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد
در اندک مدت چون از چتور گذشت اودی سنگ راجه پال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف
و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الآن وارث ملک مظفری
و محمودی رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
سلطان بهادر بود رفته ملتجی شد و چون سلطان بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند
و امرا و سرداران هر طرف روی باو آوردند عماد الملک از استماع این خبر قالب تهی ساخته در جمیع لشکر شد
و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را باشکر آراسته و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
تا رفته راه آمد شدن خلائق بگیرد و نگذارد که کس بملازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمدنگر
رسید امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک قصبه موراسه گذاشته
گریختند و صبح از ان منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان یا چتر و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر را
دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه در بلده نهرواله پتن
نزول کرد و از انجا اعلال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکنج زیارت
مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یکساله از پیش داده بر جنگ
ترغیب مینمود درینمیان اکثر امرا از بر عماد الملک گرفته بخدمت سلطان پیوستند و بهاء الملک و داود الملک که
قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر مقتضی وقت دلجوئی
ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیرخان از چهار ماه نگذشت **ذکر سلطنت
سلطان بهادر بن سلطان مظفر** چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه باختیار

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر را از تخت برخیزد و شاه شیخ جیو نیز میگفت که برخیزید که جای شما نیست وارث
تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد بهاندم شخصی طلب داشته تقریر نمود و از این خواب پریشان حال
گشته بچوگان بازی سوار شد و اینخواب در بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یکپاس بخانه رفته طعام میل نمود
استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه عماد الملک
باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانه در آمد و بآنجماعت که همراه او بودند عمارت اینمحل را
تماشا کنند که عجائب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از
نیام بر آورده بر ایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند ولیکن زخم ایشان کارنکرد و کشته شدند
و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر در آمدند سید علم الدین پیش بلنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت در آمدند
و سید از مشاهده اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد
و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته
بر زمین افتاد یکی از آن میان شمشیر سنگی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود المخاطب بسلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک
فی الحال نصیر خان را از حرم بر آورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر
از هراس و وهم گریخته باطراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و نعش سلطان شهید را بموضع بالدل از توابع
جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده تسلی میکرد و خطابها میداد چنانکه یکصد و
هشتاد کس را در آن روز خطاب داد اما در مواجب و علوفه نیفزود و در رسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان
بهادر کشیده از سرداری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر بمتابعت فرو نمی آوردند
بتخصیص خداوندخان و تاج خان درینباب بر دیگران سبقت می جستند بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خداوندخان
و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با فواج آراسته از قوم و قبیله خود بطلب سلطان بهادر
روان شد و چون عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را
بسر حد سلطانپور و ندربار طلب نمود و راجه مال بواسطه قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید و از غایت
خرم و دوربینی بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضداشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره
بدو فقیر برسد بندر دیو و یک کرور تنگه نقد بمدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و بهانه دار دو نگر پور را از
عرایضه عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خداوندخان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بنابر
بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول امرای

(۲)

نعش پدر را بقبضه سرکنج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت متوجه جانپانیر گشت و چون بقصبه تهور رسیده زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شاه شیخ صو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صو را نسبت تکذیب نموده حرفهای نالائق بر زبان راند و چون بجانپانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد و مطلقا تفقد احوال امرای پدر و جد نکرد ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی بودند عماد الملک سلطانی که یکی از بندگان مظفر شاهی بود غلام ما در سلطان سکندر بود بسبی آزرده خاطر گردید و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر بود حرکات ناملایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت از و متنفر گشته دفع او از خدا میخواستند سلطان سکندر روزی معرکه بازار آراسته امرا و اعیان مملکتها را خلعتها داده یکهزار هفتصد اسپ انعام کرد چنانچه پیشتر مذکور شد بی موقع بود خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته طالب او بودند و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده در مآل کار خود هراسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال بادشاهی دارد و منتظر وقت است و راجه ایجر ملک لطیف خان را که وآل را خطاب شرزه خانی بدفع لطیف خان نامزد فرمود و ملک لطیف خان بسرحد ندربار رسیده معلوم نمود که لطیف خان در کوهستان موکاسهم و جنگل نیهم و جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر سر جنگل چتور رفت و راجه جنگل چتور را اعتماد بر جنگل و قلعی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد و چون راه فرار مسدود گردید و راجپوتان و کولیان در عقب ور آمده هزار و هفتصد کس از کشتن اهل گجرات این شکست اول برزوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب این گروه بی شکوه تعین کرد و خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که پیشتر از نفس موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون ما را بشما نسبت اخلاص درست ست ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود محضر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سکندر بهیت شکار و سیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخته بقصد کشتن از عقب رفت و فرصت نیافته در اثنا راه شخصی صورت حال مکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر ساده لوح در جواب او گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفر شاهی را آزار رسانم عماد الملک از بندهای موروثی ماست او چون میباشد این خلل قبیح تواند شد اما از شنیدن این سخن متاثر و متالم گردید یکی از خاصان محرمان گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است اتفاقا آنها نشب قدوة المشائخ سید جلال بخاری در شاه عالم و جمعی از مشائخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت

از جانپانیر متوجه ایدر گردید و درین اثنا شاهزاده بهادرخان از قلت دخل وکثرت خرج شکایت نموده خواست
که مواجب علوفه او برابر شاهزاده سکندرخان شود سلطان در انجاح این مأمول بواسطه بعضی موانع وعوارض تقاعد ورزیده تاخیر بامروز فردا
بوعده گذرانید شاهزاده بهادرخان تنگدل وملول گردیده بی‌رخصت باحمدآباد رفت و از شکست ریخت درست نموده بولایت
بالوه و دینگر نام مقدم شاهزاده بهادرخان را غنیمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چتور
درآمد رانا سانکا استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت که این دربار تعلق بخدمتگاران ایشان
دارد هرچه فرمایند بتسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بر ملتمس او نهاده متوجه زیارت مزار
فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت بعازم ولایت میوات گشت
وحسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت ومهمانداری بجا آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود اتفاقا درین ایام
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان توجه نموده در نواحی دهلی نزول فرموده
بودند سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت استظهار یافته کمال اعزاز واحترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده باتفاق
جوانان گجرات سوار شده بر میدان بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمده امرای
افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر را بسلطنت بردارند و سلطان
ابراهیم این معنی را دریافته خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور
نهاد و چون این خبر بسلطان رسید که بهادرخان بدهلی رفته وفردوس مکانی بابر بادشاه بافواج مغل دران حدود
آمده بر مفارقت فرزند ملول ومحزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط وعرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
ودر خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده وسلطان مظفر شفقت عمیمی که داشت
شروع در ختم مصحف مجید وختم صحاح سته نموده حق سبحانه وتعالی از نیت صادق او این بلیه را از مردم برداشت ودر
همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت وروز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
بهادرخان را یاد فرمود وشخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی شاهزاده سکندرخان را میخواهند
وجمعی بلطیف خان مائل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادرخان رسید عقلا وخردمندان ازین اقرار
گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده وسکندرخان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را
رخصت نموده بحرم رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقت
رفتن بمسجد ندارم وخود باداء نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نموده مدت
سلطنت او چهارده سال ونه ماه بود **ذکر سلطنت سلطان سکندر** ابن سلطان مظفر شاه چون سلطان مظفر را
امر ناگزیر پیش آمد بسعی عماد الملک سلطانی وخداوندخان بن فتح خان شاهزاده سکندرخان بر سریر سلطنت تکیه زده

تهانهای مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس نفیس
متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین صحبت
بهم رسید بنا بر آن در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است و چون از برگشتن امرا از آن دیار خاطر اشرف
سلطان را گرانی بهم رسیده و میخواهد که پرتو تسخیر بر اندازد و انداخته سرکشان را گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی در آن ولایت
بسیار خواهد شد لائق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستند از صولت غضب
سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان وعشرین وتسعمائه از چانپانیر متوجه احمدآباد گردید
از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده بر حوض کاکریه نزول
نمود و سه روز بجهت استماع عساکر در آن منزل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش
بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیرات پدر او درگذشته او را خلعت پادشاهانه عطا فرمود و فسخ آن لشکر نموده چند روز در نواحی
جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده باحمدآباد آمد آنجا پسر رانا را بمروت آخر خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب چانپانیر عازم گشت
و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بر بست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردید جاگیر
او را به پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین وتسعمائه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از چانپانیر سواری
فرموده مابین قصبه موراسه و هرسول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
و در اثنای راه حرم سلطان که دوست ترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزاده از فوت او غمگین گشته بر سر
تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمدآباد
گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بتفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت
سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر به بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم
برسات درآمده بود سلطان را بسیر چانپانیر دلالت نمود و سلطان بادهوای چانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان
ابن سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام
از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این
فقیر بامید آنکه از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید متوقعست که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر
گسترده امداد فرمایند تا مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و زر معتدبه داده رخصت فرمود و او
بجنگ سلطان ابراهیم بدهلی متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه دهلی گذارش یافته و در سنه احدی ثلاثین وتسعمائه

رانا رفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سانکا بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من سولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نه بندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب را بجای بردند که کار با مروز فردا رسید درین اثنا شیرخان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج با مداد و کومک باشد اینجانب نیز بآنحدود برسد ملک ایاز مسرور گشته بآمدن تحریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفر شاهی بود سلاهدی پوربیه را نجود همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانکا از آمدن سلطان سراسیمه شده میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم است باید که در ادای حقوق مجانست خود را معاف ندارد و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که بقلعه در آید و ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ درانروز باز داشت امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانکا گشتند و ملک تعلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنا راه برگردانید و آورد در میدان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت و ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرای سران لشکر را مستعد ساخت نقب را آتش داده چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارات نموده بودند در روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه بجنگ احمدنگر بدست آمده اند مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان میدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت ملک قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفت بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی از ان مجلس بخدمت ملک ایاز آمده تمام ماجرا باز نمود ایاز بهمان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند تا در هرچه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد و آنکه بتحریک و تحریص امرای گجرات میخواهند که بر رانا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشوست نفاق و شقاق دست اینها مان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا بجنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد رسولان رانا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت و ملک ایاز چون د[...] اینجا سیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود

رسیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شکست یافت سرداری را از آن قتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر
مراجعت نمود چون احمدنگر ویران شده بود بجهت غله باحتیاج محنت میکشید از احمدنگر کوچ نموده بقصبه بیج آمدند و
چون این اخبار بسلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد زنجیر فیل بدفع رانا
سانکا امر فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه بیج رفتند و خبر مراجعت رانا را
بسلطان نوشتند التماس نهضت چیتور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمدنگر توقف نمایند
و بعد از برسات عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان هم بعد از چند روز لشکر را
علوفه یکساله انعام از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سانکا داشت در این حال ملک ایاز سلطانی از
سورته بجمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروضداشت جلال کبریائی سلطانی از آن عالی و ارفع است که خود
متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند تربیت امثال بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
سلطان از تصدیع نباید کشید در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه سلطان مظفر باحمدنگر رسید چون لشکرها جمع شد
باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود سلطان یک لکه سوار و صد زنجیر فیل با او همراه کرده بتادیب رانا سانکا
رخصت فرمود و از سپاه او ملک قوام الملک را نیز با بیست هزار سوار رخصت شد چون ملک ایاز و قوام الملک در
منزل موراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت احتیاط تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز با آن
جنود فرستاده ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
او میشود ملکه این همه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار انچه مستدعاست پسندیده است و اکثر فیلان را واپس
فرستاد و از موراسه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و از آنجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
صفدرخان را جهت گوشمال راجپوتان بکیاکوت نامزد کرد صفدرخان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته
راجپوتان بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و از آن سرزمین کوچ کرده دنگرپور و بانسواله
را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک صفدرخان خبر کرد که اودی سنگه
راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانکا و اگرسین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که شبیخون بزنند
اشجع الملک و صفدرخان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه
آنجد و شدند جنگ عظیم واقع شد و اگرسین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدرخان متوجه گردید چون
بجنگگاه رسید از تردد صفدرخان متحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
قوام الملک سلطانی بجهت دلجوئی آنگروه بکوه بانسواله درآمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگرسین مجروح پیش

غایت نخوت و غرور حرفهای نالائق گفته سگی را نام رانا سانکا کرده پیش دروازهٔ ایدر بست با دفروش رفته این حقیقت
برانا سانکا گفت رانا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گشت و تا حد دو سه روهی تاخت و در خلال این احوال سلطان
مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمدآباد گذاشته متوجه جانپانیر گردید رانا سانکا چون ولایت باگر رسیده
راجه باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار با وپیوست و از آنجا بدونگرپور آمده مبارز الملک حقیقت
حال بسلطان نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسلطان گفتند که مبارز الملک
چه لائق که سگی را نام رانا سانکا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کومک نموده رانا راجه چه حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقا در آنوقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمدآباد و در جاهای
خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانکا مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک
رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانکا برآمد و بعد از آنکه
فوجها یکدیگر ببیند برگشته بایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر است صلاح
آنست که تا رسیدن کومک رفته در احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داده مبارز الملک را ناخواه همراه گرفته بقلعه
احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانکا بایدر رسیده از احوال مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک
گریخته برانا پیوسته بودند گفتند مبارز الملک از آن شجیع است که بگریزد ولیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و منتظر
کومک دارند رانا سانکا باستقلال تمام متوجه احمدنگر گردید بادفروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانکا کرده بود با آنها
گفت که رانا سانکا با لشکری بسیار آمده حیف است امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در
قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک
در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور از دریا گذشته با قلیلی که
عشیر عشیرت او بودند ایستاد چون رانا بآنجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان که یکی از سرداران بود با چند
سوار دیگر کشته شدند و صفدر خان زخمی گشت و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر گجراتیان
کشته شدند و مبارز الملک و صفدر خان باحمدآباد رفت و احمدنگر را غارت کرده یکروز آنجا بود و صباح روز دیگر از احمدنگر
کوچ کرده متوجه برنگر و بیسلنگر گردید چون نزدیک برنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما زنار داریم و پدران شما
دایم اعزاز و احترام اینجماعت بجا می آورده اند رانا سانکا از تاخت برنگر خود را گذرانیده متوجه بیسلنگر شد و اک حاتم
تهانه دار آنجا بارادهٔ شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانکا بیسلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک
قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاده که مقتولان را بخاک سپارند و مبارز الملک
مشهد ایشان آیین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت

فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیوسته ومبارکباد وتهنیت گفت ومظفر بانه پرسید که به بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعهٔ مندو و مملکت مالوه را خدای تعالی بشما مبارک دارد و از انجا مراجعت نموده باردوی خود
رفت روز دیگر متوجه رانا سانکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته پیش رانا رفته مهابت وصلابت
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهرهٔ رانا بگداخت وبی اختیار فرار نموده بجانب چیتور رفت وآن راجپوت در میان
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مندو بدیار آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر وعم فقیر میشوند امیدوار است
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبهٔ احزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
مسئول او نموده شاهزاده بهادر خان ولطیف خان وعادلخان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و بسبب
تعجیل قرار گرفته صبح فیل سوار بقلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مها الکن در ادای لوازم مهمانداری
کوشیده خود بر پای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بسلطان وبشاهزاده گذرانیده
عهد عذر نمود و سلطان مظفر را سیر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دیار اشد و از انجا سلطان محمود را رخصت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود انکه
مرخص شده تا موضع دیوله همراه آمده از انجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر رفته چند روز
در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و اکابر واشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت ومبارکباد بخدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در ان ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه
گسترده بودند رایمل راجه ایدر از کوه بیجانگر بر آمده باز ولایت پتن وقصبهٔ کهرالو را تاخت وچون نصرت الملک از ایدر باهنگ
جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات در ینباب
فکر بر اصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس وعشرین وتسعمائه باراده گوشمال رایمل ومفسدان دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملاذ و معاذ رایمل راجه مالدیو بود و تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را تاخت و برابر
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از انجا بمحمدآباد چانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق آصف خان بقصد کار کردن بر سر سکرن پوربیه رفته بود و میدنی رای رانا سانکا را بمدد خود آورده جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت رانا سانکا تفقد احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمندو فرستاده و
سلطان مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر وشکار بایدر رفته طرح عمارتها انداخته و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و
حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود و اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک با ذوق رتبی شمه از مردانگی رانا سانکا ذکر نمود مبارز الملک از

پوربیه متوهم گشته التجا آورده بموضع بهگور که سرحد گجرات ست وصول یافت بنده عدست رسید حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده وآنچه مخصوص بادشاهانست با جمیع کارخانها تحف وهدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید ودر نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد وممالکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الٰهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه وفساد پاک نموده بلا زمان ایشان تسلیم خواهد نمود ودر همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای تپور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود با دو هزار از راجپوتان سوار وفیل محمودی متوجه دهار گردید واز انجا پیش رانا سانکا رفت که او را کومک خود بیارد وسلطان مظفر آهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی ومردانگی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد ومحاصره نمود ودر خلال این احوال میدنی رای تلی برای تپور نوشته فرستاد که من پیش رانا سانکا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارداروآن نواحی بکومک می آورم باید که بدست یگاه سلطان مظفر را بحرف وحکایت نگاه دارد ورای تپور را از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده عیال وبسیاری در قلعه هست اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند تا اهل وعیال خود را برآورده درعرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم وخود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که آنجماعت دفع الوقت میگفتند وانتظار کومک می برند اما چون فرزندان ومتعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت قبول کرده از آن منزل سه کروه عقب نشست ودرین منزل عادلخان حاکم اسیر وبرهانپور با لشکر تازه درآمده ملحق شدند درین وقت خبر رسید که میدنی رای چندین فیل وزر بسیار برانا سانکا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر وبرهانپور وقوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانکا فرستاده خود بمحاصره قلعه مندو مراجعت گردید وهمگی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا بدست افتد وامرا وسرداران آن گروه را بجا تعیین نموده در صبح شب چهاردهم صفر اربع وعشرین وتسعمائه از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند ونردبانها نهاده برقلعه برآمدند وراجپوتان جوهر کرده آتش در خانهای خود زدند وعیال وفرزندان خود را کشته بعضی را سوخته بمحاربه درآمدند وتا جان داشتند تردد مینمودند سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود بهمت پیوسته که زیاده از نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود وتفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه

بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسیده القصه نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید
نظام الملک از دلاوره گذشته بغلبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت
رسانیده بسزای خود رسیدند چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع بر این واقعه نظام الملک را در معرض
عتاب و خطاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال اینحکایت که از نظام الملک بوقوع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان بنا بر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رانا سانکا بجماعت رای مل بن رای بهیم برآمده
رایمل بن سورجمل که داماد او میشد بولایت ایدر در آمده ولایت ایدر و قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم برآورده برایمل سپرده بود
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل برآورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز
متوجه احمدنگر گردید و در اثناء راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر از این منزل خداوندخان و نظام الملک را بجای است ارد و گذاشته به پتن رفت و سکنه آنشهر را عموماً و فضلا
و علما را خصوصاً نوازشها فرموده پیوست و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد تا رفته ایدر را
از تصرف رایمل برآورده و بهارمل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارمل نمود و رایمل چون پناه بکوه
بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون اینخبر بسلطان مظفر
رسید منشور فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضایع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمدنگر متوجه احمدآباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندرخان و بهادرخان و لطیف خانرا کدخدا
ساخت و امرا و معارف شهر را بالعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطبا بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بمحمدآباد چانپانیر رفت
و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل و اقدام شوق متوجه محمدآباد گردید و هنوز در
نواحی احمدنگر بود که رایمل انتهاز فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
دشمن باستقبال رایمل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون اینخبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بیجانگر بتاخته مفسدان و ماوای متمردان ست بیارد در این اثنا شیخ جا الله نام که مقتدای زمان
خود بود و حبیب خان مقطع داشته ست مگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه وار و خبره هم در رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان

احتیاج عساکر چندروز مقام کرده درخلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پتن بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه وفساد انگیخته تا حدود ساپرمتی تاخته ست ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست اورا گوشمال داده بخدمت برسد ورفته قصبهٔ موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد ومیان هردو لشکر جنگ عظیم واقع شد چون عبد الملک با دویست مسلمانان بدرجه شهادت رسید وفیلی که همراه داشت پاره پاره شد وپای ثبات عین الملک ازجا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبهٔ موراسه رسید فوجی بتاخت وتاراج ولایت ایدر فرستاد راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مختفی گشت سلطان چون بایدر رسید ده نفر راجپوت عمدا که بقصد مردن ایستاده بودند بذلت وخواری کشته شدند واز عمارت وبتخانه وباغ ودرخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز درآمد ملک کولی زنار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست وپیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت وترددی بوقوع آمده اگر بداند از جانب بنده نمیشد مستحق غضب وسقط سلطان میبودم مبلغ هشت لک روپیه وصد اسب بطریق پیشکش تسلیم وکلای اعلی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او پذیرفته بکودهره رفت وبیست لک تنگه وصد اسب بملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید واز کودهره شاهزاده اسکندرخان را بحکومت محمد آباد رخصت داد چون بقصبهٔ هوده رسید قیصرخان فرمود که تا موضع دلوالد را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود وبعد ازان متوجه دهار اگره گردید ودر اثنای راه هولد بر کهوکها که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهار امان خواسته سلطان امان داده قوام الملک بن قوام الملک واختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد ودرین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بمندو درمانده وامرای چندیری بروی خروج کرده اند واو بمندو وچندیری رفت سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته بولایت را میان سلطان محمود وصاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته وراجپوتان ظالم بمندو همراه برده در موقت بملک او درآمدن از آئین مروت ورسم مردانگی دورست قوام الملک چون بخدمت پیوسته شمه از خوبیهای آهوخانه دهار العرض رسانیدند سلطان را بسیر وشکار آنجا مایل وراغب گردانید سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگاهداشت اردو گذاشته با دوهزار سوار ویکصد وپنجاه سلسله فیل عازم دهار گردید چون بدهار رسید عصر همان روز سوار شده زیارت مزار شیخ عبد الله جنگال وشیخ کمال الدین مالوی نمود منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پاندی برج نام داشته وزارت راجه میکرد وبشرف اسلام آورده

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
رمضان شاهزاده مظفر خان رسید بسعی امرا و معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایثار تقدیم
رسانیدند و او همانشب بتعین پدر را بمزار فائض الانوار قدوة المشائخ شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت
و دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکهیج قسمت نماید و امرا و سائر اعیان مملکت را
خلعتها داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از جمله فیلان
خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بر ید اقتدار او
سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد و از عراق رسید و جمیع امرا
و وزرا باستقبال فرستاده قدم او را تلقی بجبر و احسان نموده یادگار بیک تحفها که بجهت محمود شاه آورده بود
بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیک و جمیع قزلباشان را خلعتهای پادشاهانه انعام فرموده سرای خاص بجهت
سکونت این گروه تعین نمود و بعد چند روز محمد آباد قصبه بروده شده آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید درین
اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستیاری خواجه جهان خواجه سرا بر سلطان محمود غدر کرده
مندو متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داده اکثر امرا آنجا موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم متصدی
گذارش این سانحه گشته از مندو گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاده
تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد و بعد ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه
محمود آباد گردید و قیصر خان را بقصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع
امرا معروض دارد چون برسات در آمد مردم جابجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمدن آن
فقیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را براه نمی بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود بر آورده بتسلیم الیشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان رو
بهبوط داشت بحسب اتفاق یادگار بیک قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود در قرب جوار
بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شد و بجنگ رسید و منزل یادگار بیک بغارت رفت در میان
لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت این حرف بی رخصت سلطان مظفر
بر خاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلای
راجپوتان و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و حمیت او بران داشت که متوجه تادیب
این گروه گردد و بواسطه امضای این نیت جازم احمد آباد گردید از تهانجات ولایت خاطر جمع سازد و از
بزرگان مرده و زنده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه گودره شد و آنجا بواسطه

خرج اعظم همایون استدعا نموده فرستاد بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده عریضه
گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت اسیر برانپور
باو لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فراز میکند عنقریب گوشمال بسزا
خواهد یافت فی الجمله چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند شیرخان و سیف خان بر وخامت عاقبت خود
اطلاع یافته ملتجی بملک مجاهد الملک شده زنهار خواستند اعظم همایون این امرا را نعمت غیر مترقب دانسته
قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت کاویل رفتند و
عادلخان بعد از رسیدن دلاورخان و دیگر امرا بتاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات
کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالم خان از آن سرزمین برخاست و عادلخان
امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود برانپور آمده همدرینسال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی از روی
خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز بادشاه دهلی ببادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و ساکنان
آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از مخادیم
رخصت بگیرد شاید اجل امان ندهد علما و اکابر هر یکی بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شد بطواف
مزارات مشایخ مین رحمه الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو
قدس روحه نموده بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفرخان را از قصبه
برووره طلبیده نصایح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت
برووره فرمود و پس از چند روز بیماری عود نمود و بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک
بعرض رسانید که شاه اسمعیل بادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق مجابت فرستاده
و تحفهای نفیس مرسل داشته فرمود روزی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و مخترع ظلم اند مرا
ننمایند و اتفاقاً همچنان شد گفت که شاهزاده مظفرخان را زود طلبید هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود
که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستی بربست شصت و نه سال و یازده روز
عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در بناشیر خدایگان حلیم مینوشتند و او را
محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بروتهای او
برین شکل بود برای این بیگره نامیدند بادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود

ذکر سلطنت سلطان مظفرشاه بن محمود شاه

چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان

صفای خاطر نبود و ملک حسام الدین و ملک محمد باکها از برهان پور در تهالنیر رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
باعظم همایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبار فتنه برانگیزد
اعظم همایون برین خدع آگاهی یافته کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بسرکار واقف شده با چهار هزار
سوار متوجه برهانپور شده چون بنواحی برهانپور رسید اعظم همایون مع سیصد هزار سوار گجراتی استقبال نموده بمنزل خود برد و خلعت و پان داده
رخصت داده فرمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید دستار او
گرفته بخلوت خانه ببرید و در وقت رخصت دریا خان گجراتی که شمشیر اعظم همایون عادل خان برهی دارد ضرب کاری
بملک حسام الدین حواله کند و بعد کشتن او مردم او را جا بجا خواهند کشت برین قرار داد و بعد ساعتی کس بطلب حسام الدین
فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست ملک
حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن در میان آورده پان داده رخصت فرمود و درین اثنا ملک
حسام الدین قد خود راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که دو پرکاله شد چون ملک برهان نظام الملک
که وزیر اعظم همایون بود برین وقوف یافت بجمیع از گجراتیان که همراه بودند فرمود که همراهان را بر بندید گجراتیان
چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند
و چهار صد حبشی که بدربار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکها و سرداران دیگر میان خون و خاک
آغشته به نصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد چون این ماجرا مشروح و مبین
در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف است و
در سنه ست و عشر و تسعمائه عرضیه اعظم همایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان و
سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
هر دو بیدولت بیکدیگر اتفاق کرده در خلاف و شقاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
خانزاده را طلبیده اند بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نموده نظام الملک
بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت
سلطان پنج لکهه تنگه نقد بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و صفدر خان و امرای دیگر را
بکومک اعظم همایون رخصت فرموده در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود
خود متوجه خواهم گشت نظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهم رساند که بولایت
آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که عنقریب
قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصبه برووده آمده بپایبوس مشرف شد و هفت لکهه تنگه دیگر بجهت

تیر او وا تابوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمدآباد وجانپانیر کرده در سنه
اربع وعشر وتسعمائه عادلخان حسن بوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض رسانید که عادلخان بن مبارک خان
حاکم اسیر وبرهانپور هفت سال وچند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیست امیدست که جای پدران بفقیر
مرحمت فرمایند سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه
اسیر وبرهانپور گردید وماه رمضان را در کنار آب نربده موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت وچون
بقصبه ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر وبرهانپور در تصرف او بوده
خانزاده عالم خان را که نبیره حکام اسیر وبرهانپور رسیده باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل بر تخت اسیر وبرهانپور
اجلاس نموده ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود وبا ملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده
بر کوه اسیر متحصن گشته سلطان محمود بعد از استماع این سانحه متوجه تهالنیر گشت وملک عالم شه تهانه دار تهالنیر بوسیله
عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطانپور ملازمت نموده تهانه تهالنیر را خالی ساخته پیشکش نمود ونظام الملک بحری
از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان و ملک حسام الملک گذاشته خود بکاویل رفت چون در تهالنیر سلطان
محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان وعزیز الملک لشکرهای آراسته بتادیب
ملک حسام الدین وعالم خان فرستاد چون آصف وعزیز الملک متوجه برهانپور گردیدند فوج نظام الملک بحری
برخصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد وملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آصف خان
او را همراه خود بخدمت سلطان آورد وملک حسام الملک نادم وپشیمان شده بار دیگر بسلطان پیوست وهر دو
بعنایات والتفات سرفراز شدند وبعد عید اضحی در ساعت مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار
سلسله فیل وسی لک تنگه خرج باو داده عنان حکومت وحراست اسیر وبرهانپور باو سپرد وملک لادن را
خانجهان خطاب داد همراه اعظم همایون عادلخان رخصت فرمود وچون تولد ملک لادن در موضع تهالنیر
واقع شده موضع مذکور را جاگیر او انعام کرد وملک محمد یا کها ولد عماد الملک غازی خان وملک عالم شه تهانه دار
تهالنیر خطاب خانی و ملک حافظ را حافظ خان وبرادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد ودر خدمت
اعظم همایون رخصت کرد ونصرت الملک گجراتی را با فوج واده در خدمت اعظم همایون گذاشت وبعد هم ذیحجه
از منزل [illegible] کوچ نموده متوجه سلطانپور ندربار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده
وسه [illegible] از مضافات سلطانپور بست بادو فیل باو لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت وخود
بکوچ متواتر بهم محرم الحرام سنه ست عشر وتسعمائه بمحمدآباد وجانپانیر نزول فرمود وعادلخان بعد وصول برهانپور
[illegible] میان ملک حسام الدین شهریار وملک محمد یا کها غازیخان ومیان ملک لادن خلجی وصاحب خان

صفای

بها درگردیدند و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بهادر عازم گشت و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گذارش یافته و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود بجانب حصبهٔ موراسه عزیمت فرمود و در اثنای راه منهیان بعرض رسانیدند که الف خان بن الغخان چون ملوفه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خواه شوند و باو بیجرمتی لاحق گردد گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاده شرف جهان هر چند مواعظ و نصائح بدو خواند اصلا فائده نداد و صد سلسلهٔ فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت مندو در آمد و چون از پدر نسبت بسلطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود جای نداد اصلا تفقد احوال او نکرد و الغخان خایب و خاسر متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی اسحق را بکومک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی اسحق بنواحی سلطانپور رسید الغخان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک المشائخ با چند نفر دران معرکه کشته شد و آخر الامر الغخان سرگردانی بسیار کشید عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو بر جرایم او کشیده در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافته مشمول عواطف و محقوق مراحم گردید اما چون کوکب طالع او در هبوط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود رائی وجه بقتل آورده مقید گشت همدران جبس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر مدتی پیشکش مقرر نفرستاده بود و راه نخوت و غروری پیمود سلطان استعداد لشکر نموده در سنه ستة و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب تپتی رسید عادلخان پیشکش بسیار فرستاده معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمحمد آباد جانپانیر مراجعت کرد و همدرینسال که سنه ستة و تسعمائه باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرائض نیاز و مشتمل بر عجز و انکسار رسید و دران مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود فاما چون شجاع خان و رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فسخ کرد و درینسال چون فرنگیان در بنادر اسلام شور انگیختند سلطان متوجه بندر دمن و مهایم شد و چون بخطه دمن رسید خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند سلسلهٔ جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چیول جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده درین جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جهاز بزرگ ایشان که یک کرور متاع دران بود بسبب آنکه

و آن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
باشد دروازه بزور شکسته درآمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان اسلحه انداخته بر
در حوض رسیدند و هفصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و درین معرکه رای تبائی
و دونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای تبائی و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد
تا علاج زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را بمحمدآباد نام نهاده خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان گریخته بجهار سوم درآمدند
آنجماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری برآوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تبائی به شده سلطان
او را باسلام دلالت کرد او قبول ننمود و چون پنجماه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده علما او را نیز بتباسی
و دونگرسی را بردار کردند و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
حصار جهان پناه محلها و باغها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته
و قلعه جوناگره و گرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه سوداگران از دیار
دهلی بمحمدآباد آمده استغاثه نمودند که چهارصد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آلو از ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج
کرده بمجرد استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپان از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده در مقام استعداد
لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تخریب آن دیار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد
مضمون آنکه اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند او را بتعدی گرفته باید که هرچه گرفته باز گردانیده
بدهد و الا مستعد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد
و هفتاد اسپ که بجنس موجود بود حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بسیار
همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه
آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمحمدآباد جانپانیر رفت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه خبر رسید که بهادر
گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت ولینعمت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر دابل را
متغلب و متصرف شده در راه بجهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و جهازات خاصه را
بزور برده بمجرد استماع اینخبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود و از راه دریا جهاز بسیار
تعین نمود چون اینخبر بسلطان محمود بهمنی رسید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد
رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم همگنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و واجبست
و بر این تقدیر لائق و مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده
در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تادیب و گوشمال

محاصره مبالغه فرمود محافظ خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز مورچلها دیده برگشته رسیده احوال معروض میداشت چون
محاصره بوجه حسن داتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند گویند هرچوبی که بالای کوه می بردند یک
تنگه اجرت او میشد رای تبائی از مشاهده این حال از غایت عجز و درماندگی باز رسولان فرستاده معروض داشت
که من طلا و غله که ده سال خرج لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح نشود ازین سرزمین
ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس بازگشتند رای تبائی در سنه ثمان و ثمانمائه وکیل کارگذار خود را که
سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنگه بهر خرج
قبول نموده سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده بقصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجا
گذاشته خود بعزم مقابله تا قصبه دهود رفته و از انجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار
نمود که پادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جائز است که بکومک او حمایت کافر کردم علما گفتند
جائز نیست و بهمان ساعت برگشته بمندو رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردیده بجانپانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت و درین مرتبه امرا و سرداران او یقین دانستند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد رفت
واز سر جد و جهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت ساباطها تمام یافت روزی سپاهیان هر جل انبار
خطا کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بغسل و طهارت می روند و اندکی در مورچلها می باشند چون این معنی را
بعرض رسانیدند فرمودند که قوام الملک فردا وقت صبح صادق سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه لشکریان خاصه را
همراه گرفته ساباط خود را باندرون قلعه برساند امید است که علامت فتح از مطلع رنبا طالع شود صبح روز دیگر که غره
ذیقعده باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه از ساباط خود را بقلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار راندند رای تبائی و راجپوتان دیگر استعداد جوهر کردند قوام
الملک و سرداران دیگر دولتخواهان پیش چشم همت داشته نهایت سعی و جهد و جد بجا آوردند ولی صید
اتفاقا قبل ازین بچند روز از جانب مغرب ریسمه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شگافها در دیوار حصار بزرگ
رسیده بود ملک ایاز سلطانی باتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را بآن شگافها رسانید از انشگاف
که فی الحقیقه رخنه اجل اهل قلعه بود بحصار بزرگ در آمد و از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد درین وقت سلطان
محمود بر ساباط بر آمده روی نیاز بر خاک نهاده مناجات میکرد و در فتح و ظفر مبالغت مینمود و مردم را بکومک
تعین میکرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دار بر بام دروازه انداختند اتفاقا از حسب الطاف الهی
با فتح و نصرت و زیدسان حقه را بر داشته بر صحن سرای رای تبائی انداخت و راجپوتان چون حال برین منوال
مشاهده نمودند هرجا جوهری که ترتیب کرده بودند همه را آتش دادند جمیع عیال و اطفال را سوختند

نمایند آنگاه متوجه منزل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبیده میل فرمود اما قیصر خان را در خلوت طلبید و گفت بعماد الملک بحقیقت عرض نمیرساند قرار دادیم با و سخن نگویم تا حقیقت نگوید چون روزی چند برین منوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیدانند سلطان فرمود تا حقیقت نگوئی سخن بتو نگویم سوگند مصحف داده فرمود که اگر در دولتخواهی جان بر ود بگو برو عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال معروض داشت سلطان محمود تحمل ورزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان نام نهاد بعد از مدتی متوجه نهرواله گردید از انجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و سانچور نامزد فرمود قیصر خان را همراه داد و عماد الملک مرخص شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان باتفاق خاله زاده خود صاحب خان از منزل خود برآمده بسراپرده قیصر خان درآمده او را کشتند علی الصباح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت مکشوف ساخت و شخصی بعرض رسانید که ازدر خان مرتکب این امر خطیر گشته سلطان بمجرد شنیدن این سخن فیروز خان را فرستاد تا ازدر خان را مقید ساخته بیارد و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند و صباح چون ظاهر شد که ازدر خان بیگناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و ازدر خان را خلاص نمایند بعد از چند روز باحمدآباد مراجعت نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بربست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک بدن نام داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود و در سنه ثمانین و ثمانمائه مردم گجرات بمحنت قحط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود و رای بتائی بن رای اودیسنگه راجه جانپانیر جمعیت نموده برسر او رفت و در جنگ ملک سدها مع مذکور بدرجه شهادت رسیدند و رای بتائی دو زنجیر فیل و اشیا و اسباب ملک سدها و مردم او بتاراج برد و چون این خبر بسلطان رسید در غره ماه ذیقعده سنه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصبه برودره رسید رای بتائی از جرأت شنیع و عمل قبیح خود نادم و پشیمان گشته رسولان بخدمت فرستاده درخواست تقصیرات نموده معروض داشت که هر دو فیل چون زخمی بودند سقط شدند و دو فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این فردا بشمشیر الماس فعل خواهد گفت و رسولان را بازگردانید و پیش از خود تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در هفتم صفر بپای کوه فرود آمدند هر روز راجپوتان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصبه برودره کوچ کرده از پس کوه جانپانیر گذشته در موضع کرنال نزول فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد سید لنگ در ازرا تعیین نمود اتفاقا روزی سید مذکور رسد می آورد راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند و مردم بسیار کشته شدند و رسد را راندند بردند سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور تا پای جانپانیر بوده در لوازم

محاصره

بدین امر راضی نخواهد شد حالا هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عماد الملک رسید
خداوندخان از ترس اظهار نکرد و این اراده همان طور مخمر ماند اتفاقاً بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید
که روز عید خداوندخان عماد الملک را کشت و جمیع امرا باو پیوستند و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند
یکی از مقربان گستاخ رفته بی تحاشی اینخبر بسلطان محمود گفت سلطان بمجرد استماع اینخبر قیصرخان و فیروزخان را
درخلوت طلبیده گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است
تا دو کروه برو و از احمدآباد هر که می آمده باشد از وخبر متحقق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پارهٔ
راه رفت یکی قرابتان خود را دید که از احمدآباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمدآباد بودم
شاهزاده بنماز برآمده و خداوندخان و محافظ خان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک ضمانت نمید
که امرا بتهمتهای خود بروند در منازل خود نشسته اند ملک سعد الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان
فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملول است و بعد از دو سه روز قیصرخان و فیروزخان را در خلوت خوانده
تمام حکایت را نقل نموده گفت که درمیان مردم خواهم گفت که ارادهٔ حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد
خواهم دانست که او مرا نمیخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند لکهه تنگه بعمال جهازداد
تا متاع مکه بجهت صدقات ابتیاع نمایند و از مصطفی آباد بغدرکوه آمده در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود
آمد و چون اینخبر باحمدآباد رسید جمیع امرا بخدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه
تربیت یافته اند خاطر از ممالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکبار باحمدآباد
تشریف فرمایند و آنگاه هرچه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمدآباد
گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت بدهید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید گفت
میل طعام نخواهم کرد امرا دانستند که درین امر امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بر دهان نهادند چون سه پهر بجد استوار
رسید عماد الملک با امرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفته
معروضداشت که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نموده از گرم و سرد زمانه
خبردار شده توقع میدارد که تهانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود
دور نسازند سلطان فرمود سخن نیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود او منتشی نخواهد شد برو از امرا جواب
شافی بیار نظام الملک پیش امرا آمده ماجرا تقریر کرد هیچکس متصدی جواب نشد عماد الملک چون دید که هیچکس
جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است بملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از
قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوندجهان اولا قلعهٔ جانپانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

بسیار گرد آورده میخواهند که مترددان راه را آزار رسانند بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته خود باتفاق جمعی از مجاهدان در آن
جنگ جوی سوار شده و اعتماد بر عون و نصرت الهی نموده لشکر برداشت چون قریب بجهاز ملیباریان رسید
آن جماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و رفته در بندر کنبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمدآباد در رفت
و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانپانیر تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرده در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه
ملک بهاء الدین عماد الملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بکودهره و فرحت الملک را بتهانه حصار سنت
و جگت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیر و خداوندخان را مالک وزیر گردانید و در خدمت شاهزاده احمدخان با ممالک
وزیر گردانیده در احمدآباد گذاشت و خود بضبط ولایت جوناگره و آن نواحی پرداخت روزی خداوندخان با رای رایان
از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از تردد های سلطان محمود دلتنگ شده ایم و هیچ سالی و ماهی
نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود با پانصد از سپاهیان من بخود همراه بمنزل
عماد الملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمدخان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عماد الملک بهتر
ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشاهزاده احمدخان عرض کرده ایم
او هم باین امر راضی و همداستان است رای رایان گفت اعتماد الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد
و مخفیات خود بمن میگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گله مند است ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید
مهم را استحکامی دیگر پیدا خواهد آمد هر چند خداوندخان منع کرد فایده نداد رای رایان بر دستی بمجلس عماد الملک اعتماد
نموده او را در خلوت برد و سوگند داده صحبت کرد افشای راز نکند و ثانیا این سخن در میان آورد عماد الملک چون دید که مردم او بجاگیر
رفته اند فی الفور قبول کرده گفت درین امر با خداوندخان موافق ایم اما بخاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از آن در
اظهار این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوندخان گذرانید و بعد وداع رای رایان عماد الملک
ملک میان را در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آزرمی بر هم کراسپی دیگر بهم رسد و بهم نمیرسید و حالا
بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رقعه بملک فرحت الملک که در قصبه سرگنج
فرود آمده فرستاده پیش خود طلبید و در موضع رکهیال بملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد که روزی چند از ان منزل کوچ
نکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک
بمنزل فرستاد و بعد از زمانی محافظ خان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قربت واقع شده که در
خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما درآنست که از مهمات شهر حاضر باشید مبادا فتنه متولد شود و در روز عید
با خیل و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده محمدخان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بکار باید داشت
خداوندخان از استماع سخنان رمیده خاطر گشت و رای رایان را بحضور خوانده گفت که نگفته بودم که عماد الملک

آنست که درین ملک حاکم شوار وغه گذاشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت وایالت از
نسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجبست و گرفتن ملک ایشان از
مروت و فتوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی آباد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر
بندر جگت که معبد طائفه براهمه است سلطان را در سر افتاد و بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود در روزی
بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر از راه هند بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که
ما از دکن بعزیمت سمرقند بجهاز در آمده متوجه هرمز بودیم و چون در برابر جگت رسیدیم جمعی با کشتیهای مملو از آلات
حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانانرا باسیری بردند و از انجمله ما و پسران نیز در قید ایشان
مانده سلطان محمود تفقد احوال مولانا نمود و مشار الیه را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت و در وقت رخصت
فرمود که خاطر جمع دارید که انچه از شما رفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه سزای لائق خواهند یافت از روی غیرت و
جمعیت امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز باز خواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم
ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مساهله چه جواب خواهیم گفت امرا زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بنده ها را بجز
فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم ست سلطان بتصمیم این اراده نموده در
شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بمحنت تمام بجگت رسیدند کافران گریخته بجزیره
سنکودهار در آمدند و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد در جائی که سراپرده سلطانی نصب شده بود در یک شب هفتصد
مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بتخانه
جگت را خراب کرده در هم ریختند سلطان محمود دران مدت چهار ماه درینجا توقف کردند درینمدت کشتی بسیار
پر از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها در آمده بجنگ پیش آمدند
و آخر گریخته بجزیره تنیت رفتند و بهادران جنگ جو هزار جهاز رانده خود را بجزیره انداختند و حصار تنیت را کشوده جمعی
بسیار بقتل آوردند و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت بر کشتی سوار شده بطرفی گریخته و سلطان محمود جمعی را بر
کشتی سوار کرده بتعاقب او فرستاده خود در شهر تنیت در آمده مسلمانانی که در قید بود خلاصی داده غنیمت بسیار
در شهر تنیت و بیرون بیشمار بدست آورده ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بنامداری آنجا گذاشته
مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت نمود و در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی که بر سر تعاقب رفته بودند رای
بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمدآباد طلبیده رای بهیم
بخوار و زار بمحافظ خان فرستاد تا او را چهار پرکاله ساخته از چهار طرف احمدآباد بیاویزند تا متمردان دیگر عبرت گیرند
و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم قلعه چانپانیر گشت و در اثناء راه خبر رسید جمعی از ملباریان کشتیها

شهر مصطفی آباد نموده باحمدآباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هرجا دزدی و مفسدی
در اطراف احمدآباد نو سر برآورده رهزنی و قطع طریقی پیش گرفت و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون خبر
بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوتوال اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان
خطاب داده علم قرطاس باو ارزانی داشت و منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد باو تفویض نموده رخصت داد ملک
جمال الدین شهر احمدآباد و راهها را در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهار صد و پانصد دزد را از دار آویخت و چون این خدمت او
مرضی و پسندیده افتاد خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد و منصب استیفای ممالک اضافه خدمت گردید رفته رفته
کارش بجایی رسید که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هرجا سپاهی خوب بودی نوکر او شدی و قوت
و شوکتش بمرتبه انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باکرواید رو سرهی پیشکش گرفت و در اول سال سنه ست
و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که جنبه بن کنداس راجه جانپانیر از حمایت سلطان غیاث الدین مالوی
مغرور شده و مفسدان برودره و دبوئی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده
متوجه گوشمال جنبه گردید و در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوتوالی گشت
و او گماشتهای خود بخدمت کوتوالی گذاشته و خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمینداران
کچه شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان عزیمت فتح جانپانیر نموده بالشکر گران متوجه آن
ناحیه شد و چون بکنار زمین شور که موسوم برن است رسید از انجا ایلغار کرده در یک روز شصت و یک کروه را قطع نمود
از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون از آن زمین مهلک برآمدند غنیم از پیش نمودار شد گویند که بیست
چهار هزار مرد کماندار بودند سلطان باوجود قلت لشکر خود و کثرت غنیم فرود آمده سلاح پوشید و چون غنیم شجاعت و
شهامت سلطانرا امیدانست که از راه اخلاص آمده عذر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده
پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلانتران ایشانرا همراه خود بمصطفی آباد آورده احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یکی را
بانعام و التفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که باراده خود همراهی اختیار کردند هر یکی جاگیر
مناسب داده در خدمت نگاهداشت و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که در حوالی
ولایت سند چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بقریات و مواضع سرحد آزار میرسانیدند سلطان محمود
گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بر زمین شوره زار رسیدند فرمودند تا هر سوار دو اسپ همراه
خود بگیرد و آب و توشه هفت روزه بردارند و اعتماد بر عون الهی نموده دران زمین مهلک درآمد و هر روز شصت
کروه راه طی میکرد و چون بولایت سند درآمد متمردان پراگنده و متفرق شدند او نیز دران کروه نماند و بلاد
سند بی مانع بتصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند که مشقت بسیار همه راه قطع نموده آمده شده است مناسب

کار دیگر بتفصیل سلطان حواله کرد آنچنان حرب خورد بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل خود
رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده
با لشکر آراسته متوجه بتسخیر قلعهٔ جوناگره و کوه کرنال گشت و در یکشب دیگر در پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد و از انجمله دو
هزار و پانصد اسپ ترکی و عراقی که بهای بعضی تا دو هزار تنگه بود بمردم و پنجهزار شمشیر مرصع و یکهزار و هفتصد کمر مرصع
و یکهزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورته در آمد افواج بتاخت و تاراج
بهر طرف فرستاد و رای مندلیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمده معروض داشت که بنده عمریست که در حیطه
اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته الحال هر قدر
پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود که همگی همت بران مصروف است که این ولایت بتصرف در آرم
اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر ازو مطلوب
نیست رای مندلیک چون از فحوای کلام قرار گرفت که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگاهداشته در شب
راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعهٔ جوناگره در آمده و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود
آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد
روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب
دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف ساباط طرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه
برآمده دستبردی نموده مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرجل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدرجه
شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت محمود
می افتاد و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده نبود فائده
نداد و در آخر رای مندلیک از بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه کرنال
پناه برد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضبط ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود
و در عاقبت رای مندلیک بیچاره شده بخدمت پیوست و بجهت حرم خود زینهار خواسته کوه کرنال را بحواله
نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد
روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود و حالا که
بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت دین اسلام آگاهی یافتم میخواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود
از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجهان خطابش داد بواسطه آنکه در آنجا خود شعار اسلام رواج یابد
خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد بجمیع امرا فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند در اندک مدت

متوجه آنصوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را بانجا رسانید و بعد کشش و کوشش بسیار راجپوتان گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعهٔ کرنال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد سلطان از انجا بصوب بتخانه آنگروه رفت جمعی از راجپوتان که ایشانرا بیروبان گویند بمردن قرار داده در بتخانه دست بشمشیر و برچیه کردند و طعمهٔ شمشیر گشتند روز دیگر از ان منزل کوچ کرده در پای قلعه منزل کرده افواج بتاخت ولایت فرستاد و راء مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت قلعه را بسال دیگر حواله نموده بمدار اساخته متوجه احمدآباد گردید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند که رای مندلیک از غرور و نخوت چتر بر سر گرفته جواهر قیمتی بر خود بسته بار میدهد بمجرد استماع اینخبر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نامزد فرموده در وقت رخصت با امرا و سران کرده گفت که اگر مندلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جواهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید و پیشکش مقرری خود بدهد بتعرض بدیار او نرسانند لشکر گجرات چون نزدیک بولایت مندلیک رسیدند جمعی را فرستاده آنچه بسلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلیک بتعظیم تمام رسولانرا استقبال نموده و چتر و جواهر و زیورهای قیمتی که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرا ارسال داشت و دلجوئی نموده بازگردانید امرا چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورده بودند بازگردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید امرا معروض داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت گجرات بقصبهٔ کرینج رسیده بود و اگر خداوندجهان درینوقت که اسباب ملک گیری که مهیا و آماده است متوجه شوند باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند و خلائق پایمال حوادث شوند معهذا درین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فتوت دور است و بقصد شکار از احمدآباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانیده باز در احمدآباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتهه نامزد کرده در اندک مدت ولایت سورتهه را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقائع اینسال آنست که روزی سلطان محمود بر فیل سوار بجانب باغ ارم میخرامید و در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر خود گسسته متوجه فوج گردید فیلان دیگر از دیدن او رو بگریز نهادند و آن فیلی که سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دو سه کله تاب آورده رو بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را پیش انداخته کله دیگر بر شانه فیل سلطان زد چنانچه آسیب دندان بپای سلطان رسید که خون روان شد درینوقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت و خون جاری شد فیل کله دیگر زد حربه دیگر خورد و خون بطور فواره از پیشانی فیل میجوشید فیل باز خروشیده

و ثمانمائه در خدمت سلطان مذکور رسید که زمینداران بادره و بندر و وسال شده که جهازات را مزاحمت میرسانند
چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند سرکشی و تمرد عادت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دولتخواهان بواسطه
صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمیکردند عازم تسخیر آن ناحیه و گوشمال متمردان گردید و چون بهزار صعوبت و دشواری
بحوالی قلعه رسید سردار قلعه بجنگ پیش آمده و ترددهای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب درآمد و حصار پناه
برده تا چند روز هر روز معرکه قتال برمی آراست و حق تردد و مردانگی مینمود اتفاقاً روزی محمود شاه با حشم و لشکر
بکوه پا در برآمده چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد و افزونی سپاه ملاحظه نمودند از راه عجز دست بدامن صلح
زدند و دو سردار قلعه بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عفو بر جرائم آنگروه
کشیده همه را امان داد چون سردار قلعه و کلانتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانیده
وسوار شده متوجه سیر قلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در همان مجلس پیشکش
باو بخشیده خلعت خاص و کمر زر باو لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
باو تفویض فرموده خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده باحمدآباد قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد
شکار متوجه احمدنگر گردید و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهر بهار الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گریخته بولایت ایدر درآمد سلطان محمود بگرفتن بهار الملک ملک حاجی و ملک کالو عضد الملک را فرستاد و ایشان
چون پاره راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهار الملک
گریخته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمودند تا آن بیگناهان را بکشیدند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شد و بیقین انجامید که هر دو بیچاره قاتل سلاحدار نبودند و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان فرمودند تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشتند و متروکات و قریات ایشان را
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اعتماد الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نمود و جمیع سپاهیان
عماد الملک باو سپرده و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر قلعه کرنال که الآن بجونه گره اشتهار دارد حرکت
کرد و گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای منڈلیک بوده است بعد سلطان محمد تغلق شاه
و سلطان احمد شاه گجراتی دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسیده سلطان محمود شاه اعتماد بر عون و نصرت خداوندی
نموده متوجه آنحدود گردید و در اثنای سیر ولایت سورته را تاراج کرده چون قریب بکوه کرنال رسید متوطنان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جاها در رفتند و کوههای پر درخت فرستاده خود با متحصن جستند و تغلق خان که از
اولاد سلاطین سنده بود و خال سلطان بود این مضمون را بعرض رسانید و سلطان محمود دو روز و دوم برسم شکار

شکار از دار الملک احمدآباد خرامیده برکنار آب کهاری که پانزده کروهی احمدآباد است نزول نمود و درین منزل
مکتوبی از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نمود و طلب مدد
و کومک کرده بود محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید چون به ندربار و سلطان پور
نزول کرده بود مکتوب رسید که سلطان محمود خلجی بر جمعیت خود مغرور شده بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد بعد تلاقی
فریقین مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازینجانب اردوی او را بغارت بردند و پنجاه زنجیر فیل بغارت
گرفتند و لیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمده سکندر خان
بخاری و خواجه جهان ترک انچه حق تردد بود بتقدیم رسانیدند سلطان محمود خود بیجانه کمان در آمده تیری بر پیشانی
فیل سکندر خان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندر خان و خواجه جهان ترک عنان فقیر را گرفته
بجانب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال در فیروزآباد است سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد و چون آنحضرت اوندگار
بقصد امداد عازم اینجد و گشته که بسرعت متوجه شوند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنیدند که سلطان محمود خلجی
که مراجعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهان پور در آمد تا راه گریز مسدود سازد حوالی قصبه
تالنیر که در ولایت اسیر است منزل کرد و سلطان محمود خلجی راه متعارف گذاشته براه گوندواته در آمد و از تنگی
راه و بی آبی محنت بسیار بمردم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بودند محمود شاه
بنظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را بکومک امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
که در معاونت مساهله نخواهد رفت و مراجعت نموده باحمدآباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
هشتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود و تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داد و یک موضع بخالصه خود نگذاشت و در
عرض چهار سال ده حصه از خزائن آبا و اجداد صرف نموده بود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائة نامه صحیفه نظام شاه
وصول یافت مضمون آنکه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
زبان تحریر رفته بود متوقع است که همت عالی را بر انجاح وعده مصروف فرمایند محمود شاه با لشکرهای آراسته متوجه
دکن شد چون بسلطانپور و ندربار رسید سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده برگشته
[illegible] خود رفت کتابت معذرت آمیز نظام شاه با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مراجعت
متوجه باحمدآباد شد و بسلطان محمود خلجی نوشته فرستاد که بتوجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین
مروت بعید است و نیز برتقدیر وقوع بی جنگ بازگشتن قبیح است و اگر باز متوجه آزار و اضرار سلطان دکن
دانسته [illegible] متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون همت عالی
[illegible] اند [illegible] بعد ازین مضرتی بملک سلطان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین

جمعی از قدیمان خود و دولتخواهان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین همانوقت حاضر
ساخته بملک عبدالله گفت که فیلانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آورد و بملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان
حرامخور را بر در بار حاضر سازد تا شحنه اورا در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون باحضار عماد الملک
رفت نگاهبانان گفتند که بیرخصت عضد الملک نمی توانیم داد او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود
بربام برج برآمده بآواز بلند گفت که زود شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان
سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر او افتاد فرمود حرامخور را بالا بیارید تا عرض
او بر رسیده شود چون بالا بردند فرمود زنجیر از دست و گردن بر دارند تا تدارک حرامخواران نماید متعلقان امرا
بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان و چون اینخبر بعضد الملک
و ارباب فتنه رسید در مآل کار خود متحیر شده باجتماع مردم خود بپرداختند و مقارن طلوع آفتاب بر غرفه در بار آمده
مردم را سلام داد و رو پاک بدست عماد الملک سپرد تا بکس براند و ملک عبدالله شحنه فیل آنرا حاضر داشت و قریب
سی صد نفر بکورنش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با اوباش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عماد الملک و حاجی
و سرداران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان اسلحه خود در کوچهای شهر انداخته مختفی شدند از انجمله
حسام الملک نزد برادر خود رکن کوتوال پتن رفته از انجا هر دو برادر بمالوه رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان
کراسیان رفت چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند او را شناخته کشتند و سر بریده او را باحمدآباد فرستادند
برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت قریب سرکیج در شکستهای آب سابرمتی مختفی شد اتفاقاً یکی از
خواجه سرایان بطواف شیخ احمد کهتو قدس سره میرفت برهان الملک را در شکستگی نشسته دید فی الفور او را گرفته بدربار
آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانیدند و مولانا خضر صفی الملک را مقید کرده بدیو فرستادند چون این فتنه تسکین
یافت دوست و دشمن ممتاز شد عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند و بسان آزاده مردان
دست از دنیا برداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد سلطان محمود
در مقام رعایت سپاه شده پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر او ده
لست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و هر یکی از بندگان قدیم را بخطابها نوازش کرد و ملک
حاجی را خطاب عماد الملک و عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملک و ملک طوغان فرحت الملک
و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه
باز بآهنگ شکار بجانب کرنج متوجه شد و درین نوبت تا سرحد سند و شکار نموده باز گشت و درین ضمن انتظام
تهانجات و نسق پرگنات نموده غور رسی ستمدیدگان بتقدیم رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باراده سیر

اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاہزادہ داؤد خان بن احمد شاہ را کہ عم سلطان قطب الدین بود بر تخت سلطنت اجلاس نمودہ چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشتہ بود مرتکب اعمال ناشایست و اقبال ناشایست شدن گرفت بعضی حرکات کہ حمل بر دناءت ہمت او میکرد احیاناً از و صادر میشد و سبب نفرت خلائق میگردید از انجملہ فراشی کہ در زمان شاہزادگی ہمسایہ بود و عدہ خطاب عماد الملکی نمود و امرا و بزرگان از مشاہدہ حرکات نامنتظم او از و بیزار شدہ قرار دادند کہ او را از حکومت معاف دارند و ملک علاء الملک بن سہراب را بمنزل مخدومہ جہان منکوحہ سلطان محمد شاہ کہ دختر یکے از سلاطین بود فرستادند تا شاہزادہ فتح خان بن محمد شاہ را بیارد و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند مخدومہ جہان جواب داد کہ دست از فرزندان من باز دارید کہ او طاقت برداشت این بار گران ندارد اتفاقاً در خلوتے ملک عماد الدین بخدمت شاہزادہ فتح خان رسیدہ او را سوار کردہ بدولتخانہ پادشاہی برد و امرا بخدمت شتافتہ لوازم تہنیت بجا آوردہ در ہمان روز یکشنبہ غرہ شعبان سال مذکور باشد بر تخت سلطنت اجلاس دادہ بسلطان محمود شاہ مخاطب ساختند مدت سلطنت داؤد شاہ ہفت روز بود

ذکر سلطنت فتح خان المخاطب محمود شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ

چون روز یکشنبہ غرہ شعبان سنہ ثلث و سبعین و ثمانمائہ محمود شاہ بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کردہ جانشین آبائے خود طبقات خلائق را علی قدر مراتبہم از فیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در انروز غیر اسپان عراقی و ترکی و تازی و خلعتہائے قیمتی و کمر و شمشیر مرصع و خنجرہائے زر افشان و یک کرور تنکہ بخشش فرمودہ بود و چون شش ماہ گذشت ملک کبیر سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و بیارۂ اسمعیل المخاطب ببرہان الملک و ہود محمد المخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنہ و فساد شدند و بہم قرار دادند کہ ملک شعبان عماد الملک را کہ زمام وزارت بید اقتدار اوست از میان بردارند تا این خیال فاسد و ارادہ کاسد ایشان رواج و رونق یابد و بجہت نفاذ این نیت در خلوتی معروض داشتند کہ عماد الملک مے خواہد کہ پسر خورد شہاب الدین را بسلطنت بردارد و برنک ملک مغیث خلجی ارادہ آن دارد کہ امرای سلطنت را بخانوادہ خود منتقل سازد محمود شاہ گفت کہ من نیز از استماع این معنی تفرس نمودہ ام و بگرفتن او فرمان دادہ مقید ساخت و او را بر بام دروازہ احمد آباد نگاہ داشتند و بالصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و ارباب فتنہ کامیاب بخانہای خود رفتند اتفاقاً ملک عبد اللہ شحنہ فیل کہ از معتمدان بود در خلوتے ساختہ ارحقیقت مکر و غدر آنجماعت بمحل عرض رسانیدہ گفت آنجماعت شاہزادہ حسن خان را بخانہ خود بردہ عہد و سوگند در میان آوردہ گر فتن عماد الملک را بوسیلہ برآمد کار خود دانستہ اند سلطان محمود در مقام تفتیش شدہ حقیقت حال را خاطر نشان خود کردہ

بعد از تلاقی فریقین نائرۂ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجای و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکہ جنگ آراستہ گشت و سلطان قطب الدین بذات خود تردد ات رستمانہ نمود و رانا کونبھا در کوہ مختفی گشت و رسولان فرستادہ استغفار نمود و چہار من طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستادہ عہد کرد کہ بعد ازین متعرض بولایت ناگور نرساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نمودہ باحمد آباد در رفت ہنوز مدت سہ ماہ نگذشتہ بود کہ باز خبر رسید کہ رانا کونبھا با پنجاہ ہزار سوار متوجہ ناگور ست سلطان ہمانروز کہ خبر رسید از احمد آباد بر آمد و تا یکماہ بواسطہ اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کونبھا خبر سلطان قطب الدین شنیدہ مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشتہ بشہر در آمدہ بعیش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنہ اثنی و سبعین و ثمانمائہ عزیمت تادیب گوشمال مصمم نمودہ متوجہ سروہی شد و راجہ سروہی کہ قرابت برانا کونبھا داشت گریختہ بکوہستان پناہ برد بار سوم سروہی را سوختہ و قریات را تاختہ افواج بر ولایت رانا کونبھا نا فرو فرمود و خود بقلعہ کونبلمیر متوجہ شد و درین اثنا خبر آمد کہ سلطان محمود خلجی از راہ مندسور بقلعہ چتور عازم گشتہ و پرگناتی کہ در نواحی مندسور بود ہمہ را متصرف شدہ سلطان قطب الدین بعزم درست رانا را در قلعہ کونبلمیر محاصرہ نمود و چون مدتی برین گذشت و دانست کہ قلعہ کونبلمیر گرفتن دشوار ست ترک محاصرہ دادہ متوجہ قلعہ چتور شد نواحی آنرا خراب و غارت کردہ باحمد آباد رفت از سپاہیان ہر کسی را درین سفر اسپ سقط شدہ بود سلطان بہای اسپ از خزانہ دادہ تفقد احوال سپاہیان را واجب شناختہ و رانا کونبھا از عقب سلطان رسولان فرستادہ از روی عجز و انکسار درخواست تقصیرات خود نمودہ سلطان محمد تجدد قلم عفو بر جرائم او کشیدہ رسولانرا خوشدل بازگردانید و در سنہ ثلث و ستین و ثمانمائہ باز ارادۂ سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد المشہور بقطب عالم کہ در قصبہ بتوہ آسودہ اند رفتہ در دل گردانید کہ حق سبحانہ و تعالی مرا پسرے شایستہ کرامت کند خدمت سید قدس اللہ سرہ العزیز بنور باطن دریافتہ گفت برادر حلیم فرزند دار د احیای خاندان مظفر شاہے خواہد کرد سلطان مایوس برضاست و روز بروز مرض و اشتداد یافتہ بتاریخ بست و سوم رجب سال مذکور رخت ہستی بربست و در حظیرہ سلطان محمد شاہ مدفون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطان غازی می نوشتند مدت سلطنت او ہفت سال و ششماہ و سیزدہ روز بود او بادشاہی بود با شجاعت و شہامت معروف اما ہنگام اشتعال نائرۂ غضب تخصیص کہ نشاء شراب در سر داشتی مرتکب اعمال قبیحہ شدی و بکشتن و خون ریختن حریص و مواج بود و چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای قطبی شمس خان بن فیروز خان بگمان آنکہ دختر او کہ در حبالہ سلطان بود سلطانرا زہر دادہ باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزکان سپرد تا او را پارہ پارہ کردند و بسیاست کشتند ذکر سلطنت داؤد شاہ بن احمد شاہ بن محمد شاہ بن مظفر شاہ چون امرا و ارکان دولت

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کونبها پیغام فرستاد که الفامی وعده نماید شمس خان امرا و سرخیلان را طلبیده این
سخن درمیان آورد بعضی گفتند که اشکلی فیروز خان دختر برادر خود را داده است تا حفظ ناموس او میکرد شمس خان از غیرت
و جمعیت جواب داد که تا سر بریده نشود و ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کونبها از شنیدن این خبر بولایت خود در رفت
و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شمس خان شکست یافته بتعجیل گریخته حصار بدست آورده تمام لشکر و
سرخیلان را آنجا گذاشت و خود بجناح تعجیل برای استمداد باحمدآباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول
عواطف گردانید و دختر او بحباله نکاح خود در آورد و بعد از اتمام مجلس عروسی رای رنچند تاک و ملک گدائی و بعضی
امرای دیگر را بکومک مردم ناگور رخصت فرموده شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت تا آنکه روزی بعرض رسید
که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند بیرون حصار هرچه آبادانی بود بتاراج
برده از شنیدن خبر عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده در سنه ستین و ثمانمائه بر سر قلعه کونبلمیر
عازم گردید چون بنواحی قلعه ابو رسید کیتا دیوره آمده ملازمت نموده معروض داشت که رانا کونبها قلعه ابو را از وی بزور
گرفته و تهانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بقلعه
ابو تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار فی الفور جنگ انداخته مردم بسیار بکشتن داد
چون این خبر بسلطان رسید که زبان مراجعت قلعه آبو گرفته تسلیم کیتا دیوره نموده خواهد شد و کس بطلب عماد الملک
فرستاده خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید و چون بنواحی سروهی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان
آنجا بولایت رانا کونبها درآمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت را تاراج سازند و بتکده ها را خراب سازند چون بقلعه
کونبلمیر رسید رانا کونبها از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه درآمد و هر روز
جمعی بیرون فرستاده معرکه قتال می آراست و همه وقت شکست بر وی می افتاد عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار
درآمده پیشکش لایق داد و سلطان مراجعت نموده باحمدآباد رفت و در آخر اینسال سلطان محمود خلجی تاج خان که
از امرای کبار بود بسرحد گجرات فرستاده در صلح زد و امرا و اعیان ملک گجرات بنا بر رفاهیت خلائق سلطان
قطب الدین را بر صلح آوردند و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک العلما صدر جهان آمدند و از احمدآباد قاضی
حسام الدین و جمعی رفتند برین نهج صلح نمودند که ولایت رانا کونبها هرچه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و
تاراج نمایند و بلاد میوار و اهیر واره را سلطان محمود متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف
ندارند و بر طبق این مضمون خطوط صلح نوشته بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه
سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر سواری فرمود و در اثنای راه قلعه آبو را فتح نموده بموجب وعده بکیتا دیوره تسلیم
از آنجا متوجه کونبلمیر گردید و رانا کونبها از آنجا برآمده بقلعه چیتور رفت و در راه بهاے قلعه را دیده توقف نمود

خلجی که بکومک جانپانیر آمده بود هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرعت تمام در ولایت گجرات درآمد و چون بحوالی
برودره رسید فیل هست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه درآمد و زنارداران برنامه فیل و فیلبان را کشتند
و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قصبهٔ برنامه را خراب کردند چون هنوز ابتدای
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در حد منت
تقرب داشت کنکاش کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورتهه بکشد چون سلطان محمود در بلاد
گجرات لشکر گذاشته برگرد سلطان بآسانی فوج او را از ولایت می تواند برآورد و سلطان قطب الدین تصدیق این
قول نموده میخواست که بعمل آورد و امرا نگذاشته او را بجنگ بردند و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
درآوردند و گفت اگر سلطان را میل جنگ میبود بشما مشورت میکرد و چون اراده گریختن داشت از من پرسید القصه
سلطان قطب الدین در قصبه کربنج که بیست کروهی احمدآباد است بسلطان محمود مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سهراب که تهانه دار سلطان پور بود بسبب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد
در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت بسه کروه ماند
سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد **بیت** شنیدم گوی میبازی درون سینه چوگان
اگر داری سر عوی بیا این گوی این چوگان ٭ و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود که جواب این بیت انوسید
صدر جهان در جواب مرقوم نمود **بیت** اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم ٭ ولی نشکست ازین کارم
اسیر خود در آزارم ٭ و درین بیت ظاهر اشارتست بران که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بوده
سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه
مالوه ادای اینمعنی نموده بعد از چند روز شب پنجم شهر صفر سلطان محمود باراده شبیخون سوار شد و شکست یافته بمالوه رفت
چنانچه در مالوه بتفصیل مذکورست و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی
بدار الملک احمدآباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروزخان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور فوت کرده برادر او
مجاهدخان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروزخان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کونبها ولد رانا موکل ملتجی
شده و رانا کونبها قرار داده که ناگور را از تصرف مجاهدخان برآورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
منهدم سازد و غرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروزخان خوار و ذلیل گریخته و دران معرکه سه هزار
راجپوت بقتل رسید و بعد از آنکه بسر او سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگرچه رانا موکل گریخته بود
اما پسر او درین حصار دست یافته و شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول اینمعنی نموده بعد از چند روز رانا کونبها
ستعداد سپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاهدخان طاقت مقاومت نیاورده بسلطان محمود خلجی التجا آورد و شمس خان

مغفور می نوشتند **ذکر غیاث الدنیا والدین محمد شاه بن احمد شاه** چون سه روز تعزیت
باخر رسید امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک در هفتم ربیع الاخر سنه ست واربعین وثمانمائه شاهزاده محمد خان را
بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب دادند ولوازم نثار وایثار بتقدیم رسید وزریکه
بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق تقسیم نموده امرا واعیان ملک را بخطابها ومنصبها امتیاز بخشید واز جلوس او
مملکت را از سر نو رونقی ورواجی پدید آمد وطورے در بخشش وبخشایش دست برکشاد که عوام او را محمد شاه زربخش
میگفتند وبتاریخ بستم رمضان سنه تسع واربعین وثمانمائه محمد شاه را پسرے شد وبجمو خان موسوم گردید محمد شاه جشنها
ساخت وامرا واعیان ملک را بانعام والتفات نوازش کرد وبعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب
بلاد ایدر متوجه گردید واز لوازم غارت وتاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رای هر رای پونجا راجه ایدر را از روی اضطرار آمده
دختر خود را برسم پیشکش آورد وآن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را بحسن صورے مقید ساخت وبعد از چند روز
استدعا نمود که قلعه ایدر به پدر مرحمت شود سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پسر رای بخشیده متوجه ولایت باگر گردید و
کونیا راجه دونگرپور گریخته در مغاکهای کوهستان خزید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک میر سلطانی
المخاطب بخانجهان آمده خدمت شاه را دریافت وپیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت واز آنجا سلطان محمد شاه
باحمد آباد مراجعت نمود ودر سنه ثلث وخمسین وثمانمائه بتسخیر قلعه جانپانیر حرکت کرد وبکوچ متواتر چون بحوالی جانپانیر رسید
رای کیکداس راجه جانپانیر با مردم خود از قلعه برآمده تردد مردانه نمود وآخر گریخته بقلعه در آمد سلطان محمد اطراف قلعه را
فرو گرفته همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت رای کیکداس توسل بسلطان محمود خلجی جست واو بطمع مال بامداد واعانت
او برخاست وچون بقصبه دهود رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته باحمد آباد متوجه گشت ودر موضع کوتهره
توقف کرده استعداد وسامان حرب واسباب وآلات طعن وحرب اشتغال نمود وسلطان محمود خلجی همانجا که رسیده
بود توقف کرده قدم پیش ننهاد وچون در محرم سنه خمس وثمانمائه سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود وبعد از
فوت او را در محاورات خدایگان کریم مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال ونه ماه وچهار روز بود **ذکر
سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه** بن احمد شاه بن محمد شاه بن
مظفر شاه چون امرا وبزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس وخمسین وثمانمائه
بود فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن بست سالگی بود بر سریر سلطنت اجلاس دادند وسلطان قطب الدین احمد
شاه مخاطب ساختند نام او احمد است ولیکن بقطب الدین اشتهار دارد ودر وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده ازان
زر مستحقین بلاد گجرات را معمور وآسوده ساختند وامرایان مملکت را بعطایای خسروانه خطابها ومنصبها خوشدل
ساخت بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین قا[illegible] مقام شد سلطان

شروع نمودہ سلطان احمد بہمنی باز فرصت محاصرہ نیافت بخاطر میرسد کہ چون مولف تاریخ بہمنی این قصہ را صریح
ننوشتہ و آنچہ در تواریخ گجرات بنظر رسید بصحت اقرب است و در رجب سنہ ستہ و ثلثین و ثمانمائتہ سلطان احمد بتسخیر
ولایت میوار و ناگور سواری فرمود چون قصبہ منبر پور را فواج بتاخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد ہر جا
بتکدہ بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد از چند روز بقصبہ دونگر پور نزول کرد گنبہا سرے راجہ آنجا پس از گریختن نادم
و پشیمان شدہ بخدمت رسید و در سلک مطیعان منسلک گردید و پیشکش لائق گذرانید سلطان احمد شاہ
ولایت کیلوارہ را کہ سر بفلک کشیدہ بود بخاک تیرہ یکسان کردہ بتکدہ ہا و بتان بر انداخت و بعضی مفسدان را کہ
بدست آمدہ بودند بسیاست رسانید بی سپر فیلان گردانید و ملک میر سلطانی را بجہت تحصیل خراج آنجا ناگذاشتہ
بولایت راٹھور متوجہ گشت کلانتران راٹھور از راہ انقیاد پیش آمدہ پیشکشہا داد و بطریق دولتخواہے مسلوک
داشتند و فیروز خان بن شمس خان دندانی کہ برادر زادہ سلطان مظفر بیشد و حکومت ناگور داشت بخدمت آمدہ
چند لک تنگہ پیشکش آورد سلطان احمد پیشکش را بخشیدہ جمعی از سپاہیان آنجا را و بعضی محال مواس بطریق
تھانہ داری گذاشتہ بدار الملک احمد آباد معاودت کرد و چون ہر گاہ سلطان از سفرے و لشکری مراجعت مینمود
جشنی عظیم ترتیب دادہ ہر یک از امرا و سپاہیان را کہ خدمتی پسندیدہ بتقدیم رسانیدہ بودند با نعام و التفات
و زیادتی علوفہ و مرتبہ امتیازمی بخشید و ساکنان بلاد گجرات را از اہالے و موالے و مشائخ و اہل استحقاق یکیک را
مورد مراحم سلطانی میساخت درین مرتبہ نیز جشنے بر آراست و ہر یک را بعنایت خاص بنواخت و در سنہ تسع و
ثلثین و ثمانمائتہ از بلاد مالوہ خبر رسید کہ محمود خان بن ملک مغیث وزیر سلطان ہوشنگ بود و غزنین خان شاہزادہ
خود را کہ پس از فوت سلطان ہوشنگ جانشین پدر شدہ بود بزہر ہلاک ساختہ لوای حکومت برافراختہ خود را
سلطان محمود نامیدہ است و ہم درین ایام مسعود خان شاہزادہ مالوہ گریختہ پناہ آورد سلطان احمد با لشکری آراستہ
متوجہ مالوہ گردید و اکثر بلاد مالوہ را بتصرف در آوردہ میخواست شاہزادہ مسعود را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید
از غرائب اتفاقات وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد کہ خلائق را فرصت تجہیز و تکفین نیشد و در دو روز چند
ہزار کس مردند و عارضہ بر سلطان طاری گردید بے اختیار مراجعت نمودہ بگجرات رفتہ مسعود خان از انسال دیگر
امیدوار ساخت و تفصیل این اجمال در طبقہ مالوہ بشرح و بسط رقم زدہ کلک تفصیل گردید سلطان احمد را روز گار فرصت
نداد و در چہارم ربیع الآخر سنہ ستہ و اربعین و ثمانمائتہ درگذشت ولادتش شب جمعہ نوزدہم ذیحجہ سنہ ثلاث و
تسعین و سبعمائتہ در دار السلطنت دہلی بود چنانچہ سابقاً اشارتے بآن رفتہ گویند از زمان بلوغ تا وقت ارتحال
ہرگز فریضہ از وقضا نشدہ و در بیست و دو سالگی بسلطنت رسید و سی و دو سال و ششماہ و بست روز ملک راند
و در مرکز احمد آباد مدفون گشت گویند بادشاہ پسندیدہ و نیک کردار بود و بعد از فوت در خطوط و مناشیر خدایگان

بسلطان احمد رسید محاصرهٔ چانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه ناندربار گشت و نواحی آن دیار را نهب و تاراج کرده بکوچ
متواتر در سواد قصبهٔ نذربار نزول فرمود و شاهزاده محمد خان و امرایی که همراه بودند بشرف خدمت سرافراز گشته بحسب مرتبه
و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند و هم در آنجا در سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان
احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را بر سرحد ولایت گذاشته بدار الملک گلبرگه مراجعت نمود و سلطان
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که باز خبر رسید که سلطان احمد
بهمنی تنبوله را محاصره نموده و ملک سعادت سلطانی در بارهٔ بسیار تقصیر میکند بمجرد وصول این خبر از همانجا برگشته بصباح تعجیل
بجانب تنبول متوجه شد چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد تمامه لشکریان را بالتفات و انعام بسیار سرگرم ساخته
گفت که کوتوال قلعه میرسد اگر امشب بعضی با خنجر که دست اهل بر آمن مراد بمرتبهٔ [illegible] چندان انعام بدهم
که بی نیاز شوید چون لختی از شب گذشت پایکان خود در ابراس قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگ
بر دیوار قلعه بر آمدند و خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه بگشایند ملک سلطانی حاضر شده خود را رسانید و اکثر
آن جماعت را بقتل آورد و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداختند هلاک شدند برین اکتفا نکرده دروازه را گشوده بر مرحله
که محاذی دروازه بود شبیخون آورد و اهل مرحله چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و در محل که سلطان گجراتی
قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت که چون
چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهابتی در دلها متصرف شده اگر درین مرتبه از من سستی و زبونی ظاهر
شود ملک دکن از دست خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکهٔ قتال بر آراست و سلطان احمد گجراتی نیز
با فوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امرای دکن بود و مبارز زخم خورده
بر دست عضد الملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بر هم ریخته داد مردانگی دادند و چون روز بآخر رسید طبل بازگشت
نواخته هر دو بلشکرگاه خود خرامیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی
اضطرار راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان احمد بقلعهٔ تنبول رفته ملک سعادت سلطانی را نوازش فرموده و گروهی
را نیز که ازو گذاشته بصوب تانیسر جازم گردید و تعمیر قلعه آنجا نموده [illegible] آن بلده را تاراج کرده و ملک تاج الدین را
[illegible] ملک [illegible] آنجا [illegible] مهام را
[illegible] شیخ خان [illegible] قلعه تنبول [illegible] چنانچه در طبقهٔ دکن
[illegible] گشته [illegible] سلطان احمد شاه گجراتی
[illegible] بخدمت سلطان احمد [illegible] فرستاده [illegible] واگذارد و سلطان احمد
[illegible] دکن در آمده و نهب و تاراج

اثنی و ثلثین و ثمانمائه قطب قابض جزیره مهائم و بعضی محنت زدها بخدمت سلطان احمد معروض داشتند که ملک حسن المخاطب
بملک التجار که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی ست از دیار دکن آمده جزیره مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلا متصرف
گشت و دیار اسلام را تاخته و مسلمانرا اسیر برده سلطان احمد شاهزاده ظفرخان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
کارکرده در خدمت او تعین نموده و بمخلص الملک کوتوال دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه خدمت ظفرخان
گردد ملک مخلص الملک بمقتضیه سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بلده پتن بندر دیو خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت
مهائم بخدمت ظفرخان رسید و باستصواب امرا چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهانه راهی ساخته خود در حضور
باشد چون نزدیک بخطه تهانه رسید افتخار الملک و ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نموده بند
درینوقت جهازات مشحون بمردم جنگی از دریا بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفرخان عازم تسخیر آنجا شد و
حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردانگی داد و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربند نمود چون
افواج احمدشاهی رسید از خاربند برآمده حق تردد بجا آورد و از مبدا طلیعه صبح تا مغرب دلاوران طرفین در محاربه
تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته بجزیره درآمد و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت
ملک التجار عریضه بسلطان احمد بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بهمنی ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل مست همراه دو
پسر خود کرده از دولت آباد رخصت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح و صوابدید او کار کنند و چون لشکر
دکن قریب مهایم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از
رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود برین قرار متوجه خطه تهانه گشتند و
و شاهزاده ظفرخان نیز مستعد شده بکومک مردم تهانه روان شد و بعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد و ملک التجار گریخته بموضع جالنه رفت و مردم او از ترس
جان جزیره مهایم را گذاشتند و ظفرخان بفتح و فیروزی بجزیره مهائم درآمد و بعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام قماشه و سنگهای بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه
روانه ساخت و تمام ولایت مهایم را بتصرف درآورده میان امرا و سران گرده تقسیم نمود و چون این ماجرا بسمع سلطان
احمد بهمنی رسید بغایت ملول گشت و بجهت کینه خواستن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بندر سورت است
حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود ندربار و سلطان پور بخدمت پدر معروض داشت که چهار سال و چند ماه شد
که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امرا و خوانین بجای خود رفتند و چندان
جمعیت در پنجه نماند و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت باگلان رسیده اراده این صوب دارد چون عریضه

ساخت و ملک حسن را صفدرالملک خطاب داده با لشکر انبوه در تهانه ندربار گذاشت و خود و ولایت کیلواره را پالیده
و تاراج نموده باحمدآباد در رفت و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از بندگان
خاص را برهرای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه بایدر رسیدند هرای دادای زر تعللی کرده بحیل میگذرانید اتفاقا باو
خبر رسید که سلطان از شهر برآمد و باستعداد لشکر دادا کمال وهم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون این خبر بسلطان
رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بجناح تعجیل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم
شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحمدنگر رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه کانها
راجه جهالاوار چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را انجام رسانیده اند و از فراغ بر زمینداران دیگر نیز خواهد پیچید صلاح
خود در جلاء وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود و برا تعاقب نموده بولایت اسیر
و برهانپور درآوردند و نصیرخان ضابطه اسیر و برهانپور بواسطه آنکه کانها دو فیل رکاب پیشکش کرده بود حقوق تربیت
بعقوق مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چندی کانها بگلبرگه رفته فوجی از سلطان احمد بهمنی
بمدد معاونت خود آورده پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نموده چون این خبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرد و سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان بلشکر دکن محاربه نموده ظفر یافت و
جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید
پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانجهان را بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و سرانجام سپاه را
برای قدرخان که یکی از امرای معتبر دکن بود مفوض داشت سلطان علاء الدین باستصواب قدرخان بکوچ
متواتر بقلعه دولت آباد نزول کرد در این منزل نصیرخان حاکم اسیر و برهانپور و کانها راجه جهالاوار نیز باردوی
سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بعزیمت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون
میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بعزیمت جنگ ترتیب صفوف نمود و طرفین آتش حرب اشتعال
یافت و در اثنای کار ملک مقرب احمد ایاز و قدرخان که هر دو سپهسالار بودند بهم درآویختند قدرخان از
پشت مرکب بر خاک ذلت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت سلطان علاء الدین گریخته
بقلعه دولت آباد پناه برد و نصیرخان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر واقعست رفت محمد خان
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذرست از انجا معاودت نموده پاره
ولایت اسیر و برهانپور را پالیده در قصبه ندربار قرار گرفت و از انجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد سلطان
احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط و ربط مهام آنصوب در ندربار طرح اقامت اندازد و در سنه

توطن باند اخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و نسق ممالک و تکثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزرا بعرض رسانیده
بودند که پونجا بن رای تل راجه ایدر دران ایام که ببلاد مالوه لشکرکشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده بسلطان
هوشنگ عرائض فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بر سر پونجا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پونجا از راه مخالفت درآمده سر ممانعت پیش آورد
و چون کار بر او تنگ کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ده کروهی ایدر بر کنار آب هاتمتی احمدنگر طرح انداخته بنیاد قلعه
نهاد و در اهتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد میفرمود و از احمدنگر افواج باطراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آورند پونجا با وجود مشاهده اینحال خود را بجنگ قرار داده گاهی از دور خود را الفوجی
که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احیانا قابو یافته دستبردی بفعل می آورد آخر الامر چون دید که پیش میرود
و تحمل صدمات عساکر احمدشاهی ندارد وکلا فرستاده از راه اخلاص درآمد و پیشکش بسیار قبول کرد اما چون در
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و روز اول سه قلعه فتح کرد و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه
برد سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده باحمدنگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمدنگر
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر ولایت ایدر منعطف فرمود افواج را باطراف و نواحی
ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
زد و تقبل پیشکش بسیار نمود چون در نیمرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود بسخنان رسولان ملتفت نشد
و پونجا مایوس شده پروانه وار برگرد ولایت خود میگشت و هر جا دستبردی مینمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر
سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خود را الفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته رسانید و بعد تردد بسیار گریخت و لیکن در زمان
گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او درآمد فی الفور متوجه شده بزخم برچه فیل را پیش انداخت چون دلاوران تعاقب
او نمودند پونجا خود را از پی قلب و مغاک و شکستگیها رسانیده و بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده در مغاکی افتاد
و لشکر احمدشاهی رسیده فیل را برگردانیدند و از افتادن پونجا خبر نداشتند مقارن اینحال غریبی بهیمه چیدن در غاری
درآمد دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود سر او بریده بخدمت سلطان
احمد آورد جمعی شناختند که سر پونجاست گویند شخصی در انوقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت بیت مباش غافل
از اخلاص کارسازی او که بهره مند کند عاقبت تر اخلاص به سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افواج فرستاده
بخراب موضع ایدر و بیجانگر حکم فرموده و هر رای ولد پونجا بوسیله خانجهان سلطان استغفار تقصیرات خود نمود و هر سال
سه لک تنگه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عفو بر جرائم او کشیده او را داخل تنخواهان

راجپوت در یکجا گشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخص نیافت و دو اسپ چوکی آنجا
حاضر بود ملک خوبار کابدار را بر یک اسپ سوار ساخت و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد و دید که اردو
بغارت می رود بی اختیار رو بصحرا نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبار کابدار را باردو فرستاد تا تفحص احوال نماید
ملک خوبا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدولتخانه دارند و از
خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه
بود ملک مقرب سلاح خود فرود آورده بسلطان پوشانید و رخصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدی
صبح ظاهر شود و ملک خوبا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و بچه کار مشغولست
و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغولست و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه سلطان
در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکهزار سوار همراه ملک مقرب و
ملک فرید آمده بودند بدفع هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج بهمدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیم تاخت و انچه حق تردد و
مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت و خود نیز زخمی شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم بنفس خود تردد مینمود
درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان هوشنگ
خواست که جلوگاه دارد میسر نشد و بالآخر رو بصوب سارنگپور نهاد و روی برگشت و گروهی باردوی سلطان احمد بتاراج
مشغول بودند علف شمشیر گشتند و از قسم فیل و اشتر و اسباب هر چه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت
سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بهزار خون جگر بدست آورده بود بغنیمت گرفتند و سلطان احمد
بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته جراحات خود را بست و مجلس بار عام ترتیب داده امرا و سران گروه را دلجوئی نموده
روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطانی را با فوج آراسته بصحرا فرستاد که چارپایان اردو را که بجهت کاه رفته بودند
محافظت نمایند اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بود و در اثنای راه دریکدیگر درآویختند و در
کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته بسارنگپور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان
مظفر و منصور برگشته منظور عواطف گردیدند و سلطان احمد بنابر مصلحت در بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور
متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور برآمده تعاقب نمود سلطان احمد برگشته ایستاد و میان
هر دو فوج نائره حرب اشتعال یافت و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار سلطان
هوشنگ پشت بمعرکه داد و گریخته بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد
آنروز در همان منزل مقام نموده روز دیگر عازم احمدآباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور باحمدآباد رسیده
جشنها ساخت و هر یک از امرا و سپاهیان را کامیاب بسیار بسامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمدآباد طرح

ازراه عجز وانکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستعد ملتمس آید که مسلمانان و ضعفا ولایت مالوه را تعرض نرساند
سلطان شریف النفس و کریم الصفات ملتمس رسولان مبذول فرموده خلعی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشته
و خود مراجعت نموده هفتم ربیع الثانی در حوالی جانپانیر منزل گرفت و هر جا بتخانه بود هموار ساخته باحمدآباد رفت و در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمائة بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرموده اول در موضع جهور بر کنار آب مهندری حصاری که مسمی [illegible] ابتدا
بعد از آن بر دور قصبه دهامود حصاری کشیده در تکثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کانته نزول فرموده حصار کهنه را که
الغخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائة عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرموده در تکثیر آبادانی
سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائة باز بصوب جانپانیر سوار شده
غارت فرموده و [illegible] پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائة متوجه سونکر گردید و بست و دوم صفر بقصبه دیگر
رسیده مسجد جامع دیگر اینجا طرح انداخت درینحال خبر رسید که سلطان هوشنگ بتلبیس که از دیار مالوه بجاجنگر
رفته و ناپدید است و امرا و سران گروه ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع اینخبر متوجه مندو
گردیده بکوچ متواتر سوم ربیع الآخر قلعه مهیسر را محاصره نموده تهانه دار مهیسر امان خواسته بخدمت پیوست و دوازدهم
ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمده فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات نزدیک رسیده
بود هفدهم جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه اجین گردید و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده دیپالپور بهیره را بملک
مخلص الملک و کاناسیه بملک فرید عماد الملک و مندپور که الحال بمحمدپور اشتهار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرد و امرا
گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده محصول خریف متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاجنگر
که بسود آمده فیل گرفته بود و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مندو درآمد و سلطان احمد بعد از
برسات بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد و مورچلها قسمت نموده کوه را محاصره فرموده
و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمدآباد فرستاد تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست
و او را خلعت داده خدمت مورچل تاراپور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
متصرف شده عمل پرگنات میکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح دران دید که در وسط ولایت قرار گرفته
امرا بقصبات و پرگنات فرستند و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از راه
دیگر خود را بسارنگپور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سارنگپور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
ازراه عجز درآمده قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرمود از حفر خندق
و خاربند غفلت ورزیدند اتفاقا شب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائة باشد سلطان هوشنگ بر اردوی
او شبخون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمدند از انجمله سامت رای راجه ولایت دنداه با پانصد

باشد اتفاقاً دران هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دروازه ملک فرید افتاد همانجا ایستاده
خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عماد الملک باشد ارزانی دارد فرستاده برگشته آمد
که ملک فرید بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروز روز جنگ ست فرید در تاخیر حسرت و ندامت
خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگگاه گردید چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر ایستادند و دو لشکر بجوش و خروش درآمدند
فیلی از فوج سلطان احمد بفوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران از هر طرف رسیده و انبوه
غزنین خان ولد سلطان هوشنگ درخانه کمان درآمده تیر بسیار بر پیشانی فیل زده بزخم تیر هلاک گردانید و از هر طرف
بهادران جنگ جو برآمده بر فوج سلطان احمد تاختند و اضطراب تمام مردم گجرات را دریافت درین اثنا ملک فرید
با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و هرچند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که مصلحت آنست که
از عقب فوج غنیم رفته دست برد نمود ملک فرید این گوهر النصیحت بسمع قبول اصغا نموده قدم در راه نهاد و در اثنای
که هر دو لشکر بهم آمیخته بودند فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تحاشی تاخت و جنگ صعب
اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعه مندو
گریخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد افواج باطراف فرستاد تا ولایت او را نهب و تاراج کردند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در نواحی مندو بود ببریدند چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نمود متوجه گجرات گردید
جانپانیر و ناودوت که بر سر راه او بودند بایده گذشت و بعد وصول احمدآباد چند ماه جشنها پی در پی میکرد و از هر که
اندک ترددی واقع شده بود و او را بعنایت و التفات امتیاز داده خطابها ارزانی داشت و در غره ذیقعده سنه
احدی و عشرین و ثمانمائه بتادیب راجه جانپانیر عازم گردید و بکوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که ارتفاعش ... گروه و
دورش هفت گروه هست محاصره نمود و مداخل و مخارج را مسدود ساخته منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت می بود بعد از
چندروز راجه جانپانیر از روی عجز و زاری وکیلی فرستاده عرض داشت که بنده خدمتگاران درگاه هستم و
خود را داغم بر سرین اسپ احمد شاهی می نویسانم اگر بکرم ذاتی عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند خراج یکساله بخزانه میرسانم و سال بسال
مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد همت داشت عذر او را پذیرفته پیشکش گرفت و در غره
صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه عازم قصبه سونکر گردید و پاره ولایت سونکر را تاخت و تاراج نموده بست و دوم صفر
سنه مذکوره در سواد قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناصب شرعیه تعیین فرمود یازدهم ربیع الاول
ازانجا کوچ کرده بموضع مانکی فرود آمده فرمود تا بجهت تهانه آنجا حصار مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو
شد کافران کوه آشور را گوشمال داده بکوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اثنای راه مولانا موسی و علی جاندار برسم
رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیله ملک نظام الملک نایب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از خطهٔ ناگور در عرض روز بقصبهٔ نذربار رسیده عریضهٔ فیروزخان بن شمس خان وندانی آورد بمضمون آنکه سلطان
هوشنگ بآهنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر را نسبت بایشان صفای
خاطر نیست بفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید
که تو نیز مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات نهرواله تا تو ارزانی خواهم داشت چون حضرت
قبله و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد با وجود نارسیدگی بکوچ متواتر از آب نربده عبور نموده برکنار
دریای مهندری نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصبهٔ موراسه قریب رسید جاسوسان اینخبر را بسلطان
هوشنگ بردند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشود و لیس سر خاریده مراجعت کرد
و چون سلطان احمدشاه جریده آمده بود و روزی چند بجهت اجتماع لشکر در انمنزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه
این فتنه مجدد راجه سورتهه در مالگذاری تهاون ورزیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر نیز باتفاق غزنین خان
ولد سلطان هوشنگ حصار تالنیر را محاصره نموده بمکر و حیله متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادوت بولایت
سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمجرد استماع اینخبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورتهه نامزد فرموده بود
و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتهه مال بازیافت نمود و ملک محمود برکی و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر
بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک باراول نادوت و پاره ولایت را تاختند و راجه نادوت
عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از انجا چون بحوالی سلطانپور رسیدند غزنین خان رو بولایت خود نهاد و نصیرخان
و عادلخان رفته در حصار تالنیر متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیرخان بن عادل خان بوسیلهٔ ملک
محمود برکی استغفار تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده بخلعت و خطاب نصیرخانی امتیاز بخشید
و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد
در ماه صفر سنهٔ مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و چنپانیر و نادوت
و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استعفاء تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هرساله را مضاعف برسانند
سلطان احمد از تقصیرات آنجماعت اغماض فرموده معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت
و سرکشی میسپرد و در مقام تلافی تقصیر نشد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت غیبت در گجرات گذاشته
گوشمال راجه مندل را بعهدهٔ او فرموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوچ متواتر رفته در نواحی موضع
کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدربار کالیاده
استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربندی کرد سلطان احمد در صحرای کشاده سواره ایستاده
و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود برکی و میسره ملک فرید عماد الملک و در بنگاه نصیر الدین عضد الدوله

بسلطان هوشنگ فرستاده تحریص بر تسخیر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد بر امداد مفسدان
نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد دید که غبار فتنه از هر دو طرف برخاسته برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
باتفاق ملک نظام الملک و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نائب وزیر بتادیب و گوشمال ملک
بلک و دیگر امرا فرستاده خود با لشکر آراسته بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود چون بموضع باندهو که در نواحی چانپانیر است
رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد بجنگ می آید شان خود را از ان ارفع دیده بولایت خود مراجعت نمود عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند
مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت بجز سبب والا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن
اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ منهیان سبک رو خبر آوردند که ملک شه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منزل گرفت و شهملک باتفاق مفسدانیکه با و پیوسته
در شب باردوی شهزاده شبیخون آوردند اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانستند ساخت جمعی را بکشتن داده گریخته
بر زمیندار کرنال التجا بردند سلطان احمد از وصول اینخبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمدآباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه چون راجه کرنال شهملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشمال و تادیب او
عازم گردید و چون قریب بکرنال که بجونه گره مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل قلب بجنگ پیوست
و آخر گریخته بحصار کرنال در آمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بدار القرار رفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی
قهر و غلبه کشود و راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال بر آمدند پس از روی
عجز و انکسار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند سلطان احمد شاه ابوالخیر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خبر رسانیدند که نصیر بن
عادلخان ضابط اسیر و برهانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و نذربار را آزار رسانیده بجرد اصغای
اینخبر بکوچ متواتر متوجه صوب نذربار گردید و فوجی بتسخیر قلعه تنبول که بر سر حد دکن واقعست فرستاد چون نذربار
رسید عادلخان گریخته باسیر رفت و آن جماعت که بقلعه تنبول رفته بودند سردار را دلاسا نموده قلعه بدست
آوردند چون موسم برسات بود چارپا در صحرا محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمدآباد داشت
که سرعان بادپیما رسیده رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرایض پی در پی فرستاده
سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبه موداسه رسیده است درین حال شتر سواری

برآمده بکوه ایدر پناه بردند سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر بدفع این گروه متوجه شد و چون بقصبه بلج رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و او نیز باغوای سید ابراهیم نظام مقطع قصبه موراسه به برادران پیوست
و سلطان احمد از شنیدن این حرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علا و سید ابراهیم مخاطب برکن خان بر در موراسه
خندقی حفر نموده با اسباب حصارداری پرداختند فیروز خان و هیبت خان و رنمل راجه ایدر را بکومک خود طلبیده
در موضع انکهور که پنج کروهی قصبه موراسه است فرود آوردند چون سلطان احمد بحوالی قصبه موراسه رسید بار اول
جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد که تا غشاوه غفلت از پیش دیده ایشان بر داشته آنچه
حق است مکشوف سازند و چون رسولان جواب موافق مدعا نشنیده برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کرة
دیگر فرستاده پیغام داد که من شما را امان دادم هر جا بخواهید بروید ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند
اگر نظام الملک نایب وزیر است و ملک احمد عزیز که کارگزار و نایب وکیل در است و ملک سعد الملک و ملک
سیف خواجه بیایند و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسیم سلطان احمد فرمود که امرای مذکور متوجه دروازه حصار
موراسه شدند ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک را
از امرا علیحده ساخته بحرف و حکایت مشغول کردند درین اثنا جمعی از کمینگاه برآمده ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک باواز بلند میگفت که سلطان را بگوئید تا خیر در تسخیر حصار جائز ندارند که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علا زنجیر
در پای هر دو انداخته در خانه تاریک نگاه میداشت و همگی باعث برین آمد آن بود که ملک بدر علا میدانست که تا امرا مقید
و محبوس اند آزاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرحلها قسمت نموده از هر چهار طرف
جنگ انداختند و در پنجم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائه خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینه اینحال
پای در خندق نهاده بقلعه چسپیدند و در طرفة العین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک
گشتند چون اجل آن هر دو عزیز رسیده بود هر دو را آورده دمار از روزگار باغیان برآوردند و ملک بدر علا و رکن خان
که غدار آن راس و رئیس مفتنان بودند بسیاست رسیدند و فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح گریخته بناه بکوه ایدر
بردند بعد از چند روز رنمل راجه ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروز خان غدر نموده خزانه و فیلان او را
بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر عجز و زاری در مالگذاری شروع نموده سلطان در کنف ظفر و
فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود و فیروز خان با برادران خود گریخته بخطه ناگور رفت و در آنجا دیگر را با موکل با فیروز خان
بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده فیروز خان بدرجه شهادت فائز گردید و در سنه ست عشر و ثمانمائه ملک احمد شیر
و ملک بهکن و آدم خان افغان و ملک عیسی سالار فتنه خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران متمرد را باخود یار کرده پاره
ولایت را تاختند و هر جا بند ولتی بود روی بایشان نهادند و مقارن اینحال راجه مندل و راجه نادوت و بدهوان عرائض

کنبایت بود نیز بفیروزخان پیوست امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند فیروزخان را مایهٔ کامیابی خود دانسته
باو ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آوردند و در قصبهٔ مذکوره هیبت خان بن سلطان مظفر فیروزخان را دید
و بعد از چند روز سعادتخان و شیرخان ابن سلطان مظفر برآمده باو پیوستند و از اجتماع برادران استظهار و قوت
گرفته متوجه قصبهٔ بروچ گشت و از آنجا خطی بسلطان هوشنگ فرستاده استمداد همت خواستند و قبول نمود که در هر منزل
چند لک تنکه برسم مدد خرج بدهد و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود باو اسپ و خلعت فرستاده بخود موافق ساختند
و چون اینخبر بسلطان احمدشاه رسید استعداد سپاه نموده بکوچ متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید بجهت اطفای
نائرهٔ فساد رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که بیت بزرگ کرده حق را فلک نه بیند خور و جله عزیز کرده او را
جهان نداد و خوار چون خداایگان کبیر مظفرشاه دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرمود و اساس قصر مشاید و کاخ [illegible]
بادشاهی من ببیعت امرای معارف ممالک و جمهور طوائف انام استحکام پذیرفته باید که قدم از جبلهٔ انقیاد و اطاعت بیرون
ننهند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خداایگان کبیر مظفرشاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شده متوقع
الطاف دیگر باشند رسول این پیغام گذرانیده امرا با یکدیگر کنکاش کرده هیبت خان که عم حقیقی احمدشاه بود همراه
رسول بیرون فرستادند و چون سلطان احمد الطاف تازه در حق هیبت خان مبذول فرمود فیروزخان
و دیگر خوانین از سر استظهار بخدمت سلطان احمدشاه شتافتند و هر یکی را بعنایت تازه سرگرم نموده دلجوئی
کرده و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته سرانجام آنحدود باحسن وجوه فرموده میخواست بجانب پتن مراجعت نماید که خبر
رسانیدند که سلطان هوشنگ باهنگ امداد فیروزخان از دهار متوجه اینحدود است سلطان احمد بمجرد استماع از قلعه
بروج بکوچ متواتر در موضع شیخ فرود آمد و درینجا بهیکن آدم افغان که در ایام سلطنت سلطان مظفرشاه متغلب بوده
و از روی مخالفت در کوهها میگشت بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروزخان وا
پرداخته بود بجمعیت صوری و معنوی بمقاتله و مقابلهٔ هوشنگ روآورده عماد الملک را پیش از خود بجنگ فرستاد و هوشنگ
منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نمود عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمیندارانیکه بسلطان هوشنگ پیوسته
بودند مقید ساخته بخدمت آورد و سلطان احمدشاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید و هوای آنجا موافق مزاج
[illegible] باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بکنار سابرمتی در ماه ذیقعده سنه ثلث عشر و ثمانمائه خشت
[illegible] احمدآباد که در هندوستان بمثل بلاد بر زمین نهاد و قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد و در بیرون قلعه
[illegible] است بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در زمان معموری احمدآباد اگر گفته شود
[illegible] شهری موجود نشده مبالغه نموده باشد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه فیروزخان
[illegible] ملک بدر علا [illegible] که تربیت یافتهٔ سلطان مظفر داشت باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند از میان ولایت

در خدمت سلطان محمد فیروزشاه محبت واخوت بود سلطان هوشنگ وبعضی مقربان او را مقید ساخته برادر
خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده
مظفر از استماع اینخبر بصوب دهلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر باهنگ جنگ او می آید
از راه برگشته بجونپور رفت چنانچه در طبقه جونپور قلم متصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه
مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه
مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان بر وی خروج کردند و او را خواجه وار از دیار بر آورده راه گجرات پا نمودند و پس بندگان
او را آزار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسرداری
بر داشته قلعه مندو بجهت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول اینخبر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را از قید
بر آورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقلعه
دهار رسید ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نموده خود براه دهود بگجرات رفت وقلم مشکین رقم
این داستانرا در طبقه مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر وثمانمائه بسلطان مظفر رسانیدند که
راجپوتان کنهه کوٹ از توابع کچه غبار فساد انگیخته اند بمجرد استماع اینخبر فوجی بزرگ بگوشمال آنگروه تعیین فرمود
گویند خداوندخانرا بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد و خدمت
شیخ محمد طومار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بر بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر
مظفر شاهی در کنهه کوٹ ظفر و فیروزی مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او دران یورش بدرجه شهادت رسیده بود
و در سنه ثلث عشر وثمانمائه در شهر نهرواله پٹن سلطان مظفر بیمار شده شاهزاده احمد خانرا بحضور امرا و بزرگان
ممالک بر تخت سلطنت اجلاس داد و ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
خواندند و درانروز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس
سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز بود مرهون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر وثمانمائه از کهنه رباط
دنیا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پٹن مدفون است و او را خدایگان کبیر خوانند ذکر سلطنت سلطان
احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرایکه ایالت تکیه زد امرا و معارف
ممالک و اکابر شهر و سران کروه را بتشریفات داده طبقات نام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمال و متصدیان
مهمات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته درباب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تنسیق معدلت اهتمام تمام بکار برد
وچون در قصبه برودره بفیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سریر سلطنت جلوس نموده
از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخت و جیونداس کهتری را منصب وزارت داده و امیر محمود برکی که حاکم

گفتی امروز ما را این قدرت است که سلطنت دهلی برهم بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت
بر زبان میراند بیت ملک میراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * اعظم همایون چون دید که ازین اراده متنبه
نمیشود و خود را از شغل مملکت گذرانیده تمام لشکر و حشم ولایت او تفویض نمود ذکر سلطان محمد شاه
بن اعظم همایون ظفر خان چون ظفر خان باختیار خود از شغل مملکت گذرانید تاتارخان غره جمادی الآخر سنه
وثمانمائه در قصبه اساول جشن عالی ترتیب داده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر افراخته سلطان محمد شاه
خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کرده را خلعتها پوشانیده و زر یکه بر چتر نثار شده بود بر اهل فضل و استحقاق
قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان داندانی برادر خورد اعظم همایون تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
که این عبارت مینوشته باشند الموفق بتائید الرحمن افتخار الدنیا ابو الغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد تنسیق مهمات
مملکت و لشکری گران فراهم آورده غره شعبان سنه مذکور از قصبه اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد و در اثنای راه
باو رسانیدند که راجه نادوت پای پندار از جاده انقیاد و اطاعت بیرون نهاده محمد شاه از راه عنان همت منعطف
گردانیده جلو ریز بولایت نادوت در آمد و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده در قصبه سینور منزل کرد که [illegible]
که بهار دولتش بود از غلبه شراب بناگاه در گذشت بیت ور خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک * با صد هزار
ناز بپرورد در برش * مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون این خبر وحشت اثر بسمع اعظم همایون
رسید عظیم اندوهناک شد و بسرعت خود را بار دو رسانیده نعش محمد شاه بپتن فرستاده لقبش در مناشیر خدایگان
شهید نوشانید و شمس خان داندانی را رعایت نموده از تغیر ملک جلال کوکهر حراست و حکومت خطه ناگور را تفویض
داشت و با دل صد پاره و خاطر پژمرده بنابر روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را بر گوشه نهاده خود
را امتیاز نمیداد تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت در سنه عشر و ثمانمائه بر سریر سلطنت جلوس نمود و در تواریخ بنظر
رسیده که شمس خان دندانی محمد شاه را در شراب زهر داد **ذکر سلطنت ظفرخان که بمظفر شاه مخاطب**
گشته چون مدت فترات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد منقضی شد اعظم همایون ظفرخان در
قصبه پیرپور بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس
اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالله
المنان شمس الدنیا والدین ابو المجاهد مظفر شاه و زر یکه بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف
و سران کرده را خلعت داده بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید چون بنواحی دهار رسید سلطان هوشنگ
بجنگ پیش آمد و چون طاقت صدمه مظفر شاهی نداشت گریخته پناه بقلعه دهار برد و بالآخر آمده سلطان را دید
این مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه

او را بخود همراه آورده انتقام از ملوخان بستاند اعظم همایون ظفرخان در فکر استعداد لشکر شد و مردم را دلاسا مینمود اما چون میرزا پیر محمد نبیرهٔ حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را بدست آورده اعظم همایون در امضای این نیت و انقیاد این امر تامل بسفر موجه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد مقدمهٔ حضرت صاحبقرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائة خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران باطراف دهلی رسیده ظفرخان تسلی پسر نموده عزیمت دهلی را بموقف وقت فرصت میداشت و درینوقت باتفاق بلدیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعهٔ ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده در نهب و تاراج دقیقه نامرعی نمیگذاشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون ممالک دهلی پرفتنه و آشوب بود ظفرخان به پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد و درینحال خلق کثیر از دهلی از حادثهٔ صاحبقرانی گریخته به پتن رسیدند اعظم همایون تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف حالتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات درآمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفرخان بوقوع نیامد بنا بر این دلتنگ بجانب مالوه رفت چنانچه بمحل خویش مذکور ست و در سنه ثلث و ثمانمائة اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده با استعداد تمام متوجه تسخیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند بشبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجاپور گریخت و علی الصباح ظفرخان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورده بتخانها را برانداخت و در قلعه تهانه گذاشته ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه به پتن مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائة بظفرخان رسانیدند که باز هنود و کافران بر دور بتخانه سومنات گرد آمده در احیای مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم همایون بآنجانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم همایون بجناح التعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آنجماعت برآورد و بقیة السیف گریخته بحصار بندر دیو درآمدند و بعد از چند روز در حصار را کشوده آنجماعت را علف تیغ گردانیدند و رئیسان آنگروه را در زیر پای فیل انداخت و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی و مفتی و ارباب شرعیه تعین نموده تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نموده در سنه ست و ثمانمائة تاتارخان بعرض پدر رسانید که ملوخان دهلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بر قنوج قانع شده او را بحال خود نمیگذارد اگر لشکر به بنده همراه سازند رفته دهلی را از تصرف او برآورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم اعظم همایون گفت الآن از اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدهلی متصرف است و علمای دین نزاع و مخاصمه فراق اسلامیه که سبب خونریزی نیست روا نمیدارند تاتارخان باین حرف تسلی نشده

دست نهب و تاراج دراز کردند و هر بتخانه که یافتند بخاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در قلعه
افتاد که راجه ایدر را از کمال عجز و زاری وکلا فرستاده و درخواست تقصیرات نمود ظفرخان پیشکشی که میخواست از و
گرفته عزیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بعادلخان ضابط اسیر پای پندار از
گلیم مقدار خود درازتر کرده و بعضی مواضع ندربار را مضرتی رسانیده است اعظم همایون حراست مملکت خود را بر تسخیر بتخانه
سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب ندربار گردید عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود
و او تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پتن مراجعت کرد و در سنه سبع وتسعین سبعمائه استعداد لشکر نموده
بتاخت صوب جر و ترکه در جهت غربی پتن واقعست عازم گردید و چند موضع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته
از آنجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه شد و در اثناء راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ گردانید و هر جا که بتکده
بنظر در آمد پست و نابود ساخت و چون بسومنات رسید بتخانه را سوختند و بت سومنات را شکستند و کفار را
کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه را تعین نموده تهانه گذاشته بجانب
پتن مراجعت نمود و در سنه ثمان وتسعین وسبعمائه خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان کرنالی چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر گجرات را یکجا
ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا باستحکام مغرور گشته بحصارداری پرداخت و
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده از چهار طرف منجنیقها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجپوتان را سنگسار میساختند و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کار از پیش رود ظفرخان
فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود عاقبت الامر بعد از
محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخطه پتن رسانند و من بعد باهل اسلام آزار
نرسانند اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری عذر انجماعت پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از انجا دو خاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت خواجه معین الدین حسن سنجری شتافت
و قصبات آن صوب را نهب و تاراج نمود و از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب وندوانه حرکت
کرده ولایت وندوانه تاراج نموده غنیمت بسیار بگرفته در هفدهم سنه ثمانمائه به پتن مراجعت کرده چون
این یورش بسه سال برکشیده بود اعظم همایون فرمود که یکسال سپاه از خدمت و تردد معاف باشد و در آخر
سنه ثمانمائه تاتارخان پسر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه و استیلای ملوخان فرار نموده
بگجرات پیش پدر آمد چنانچه در طبقه دهلی سمت گذارش یافته فی الجمله تاتارخان از کمال جمعیت التجا به پدر آورده بالشکر

گجرات گردیده در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان که وزیر سلطان محمد شاه بود از وی پسری متولد شده
باحمد خان موسوم گشت ظفرخان از استماع اینمژده بغایت مسرور گردید جشنی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
تشریف و خلعت داد چون بخطه ناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بدادخواهی آمدند و ظفرخان دلاسای
آنجماعت نموده عازم نهرواله گردید چون بنهرواله که الآن پتن اشتهار دارد رسید خطی الملک نظام مفرح نوشته فرستاد
که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصه سلطانی از اخراج خود صرف
نموده یکدینار بخزانه نرسانیده و همه دست جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم بکرات
بدهلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هر چهار
محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه
دارالملک دهلی گردد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع نکشید
که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه هر اموال بسپارند چون اینجواب رسید و بغی و طغیان او تعین اعظم
همایون ظفرخان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه اینجد و گشته و بکوچ متواتر
میرسید اعظم همایون نیز با لشکری آراسته باهنگ جنگ از شهر پتن بر آمده بتاریخ هفتم صفر سنه اربع و تسعین و
سبعمائة در موضع کانبهو که دوازده کروهی پتن ست حرب صعب دست داد و ملک نظام مفرح با خلاصه فوج خود در
جست و جوی ظفرخان بوده در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفرخان بر وی
ظفر یافته و زخم کاری زده او بهمان زخم از پشت مرکب بر تخته زمین آمد فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفرخان بشتافت
کلید ظفر چون نیانشد بدست به بیانزد و رفتح بعنوان شکست بد و از معاینه این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد
مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بیشمار گرفتند و پاره پاره راه تعاقب نموده بخطه پتن مراجعت کرده و جمیع پرگنات
گماشتهای خود فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائة بقصد تادیب ستمردانی که در نواحی کنبایت غبار فتنه و فساد
برانگیخته بودند متوجه شده آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخته و آنها که بدشنه ظلم مفرح مجروح شده بودند مرهم
التفات و عنایت نهاده متوجه اساول گردید و چند روز در آنجا توقف نموده عموم سکنه و جمهور انام را از خود
راضی و شاکر گردانیده از انجا مراجعت نموده بخطه پتن درآمد و در سنه ست و تسعین و سبعمائة خبر رسید که سلطان محمد شاه
بن سلطان فیروز در دارالملک دهلی اجابت داعی حق نموده و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اکثر زمینداران در مقام
سرکشی شده اند تخصیص راجه ایدر قدم از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفرخان سامان سپاه نموده با لشکر
بیکران و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را
فرصت سامان قلعه داری میسر نشده بضرورت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته

مظلوم را از انگشت جدا کرده در طرفی نهاده بیست آدمی آوردند و طعام بسیار در سیلان آدمی کشیدند مقرر چنان
بود که تمام نوکران در مائده او طعام میخوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد

ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر پاتری بهاکمتی نام عاشق شده شهری
بنا کرده بهاگ نگر موسوم ساخت و یکهزار سوار نوکر آن فاحشه ساخت که دائم ملازم رکاب او بودند تا غایت
سنه اثنی و الف هجری نه سالست که حکومت میکند طبقه سلاطین گجرات از ابتدای سنه ثلث و تسعین و
سبعمائه تا سنه ثمانین و تسعمائه که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الهی درآمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال
پانزده نفر فرمانروائی کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه
سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و بیست روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه داود شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه
و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دو ماه و شانزده
روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن
لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال
و چند ماه در کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم نظام مفرح که مخاطب براستی خان بود از جانب سلطان محمد بن
سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم ایثار یافت و مظلومان ستم دیده و ملهوفان جور کشیده
از گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلی رسیدند و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند و حقیقت طغیان و
سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وافی و تدبیر کافی اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کلان
بود و مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات مرحمت فرمود بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه
اعظم همایون ظفر خان چتر و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهانست عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی
داشت و او در همان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
شتافته گوش او را بدرر نصائح گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد گویند که چون وزرا
منشور حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بخط خود القاب نوشت و آن
اینست که برادرم مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط ضابط مقسط اریحی سعد الله والدین ظهیر الاسلام
و المسلمین عضد السلطنت یمین الملت قاطع الکفر و المتمردین قطب سماء المعالی نجم الملک العالی صفدر روز وغا
بهمن قلعه کشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح الجمهور و المیامن و العادات صاحب الرای
و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان القصه بکوچ متواتر متوجه

فقرا بود و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت و بظاهر بصورتی مبتلا بود و اموال بسیار جمع ساخته بلباسهای فاخره مرتب میداشت تا سر در سر این کار کرد دولت باد کلاو باسلو و بالکهور امتصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانید و سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت و همه وقت بارسال عرائض پیشکشهای لائق خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی از درگاه خلائق پناه بحجابت پیش او رفتند دو از ده کروه استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نامی حضرت خلیفه الهی کرد مذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام الملک فوج بر سر برید فرستاده برید متحصن گشته التجا بعلی عادلخان برد عادلخان دو هزار سوار بکومک او فرستاده او را خلاص کرد دو مرتبه ملک برید بیچاره شده خواجه سرا را فرستاد و علی عادلخان کمال شعوفی که داشت استقبال خواجه سرا نموده بمنزل برد او شب در خلوت برده میل مصاحبت کرد خواجه دشنه از شاخ موزه برآورده بر سینه او زده هلاک ساخت این قصه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد مدت حکومت او بست و پنج سال بود و از غرائب اتفاقات آنکه سه عادلخان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند ذکر سلطنت ابراهیم عادلخان بن طهماسب که برادرزاده علی عادلخان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشور خان که یکی از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خود وکیل شد و کشور خان را ابا و لاو مصطفی خان بقتل رسانید و مهم وکالت بدلاور خان حبشی قرار گرفت و او مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد و مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر قصد دلاور خان کرد و دلاور خان گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته برگشت و ابراهیم عادلخان قول فرستاده دلاور خان را طلبید چشم او را میل کشید تا امروز که سنه اثنی و الف هجری است چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک همدانی از قوم میر علی سکر آقا قونیلو از جمله پنج وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود غلامان را بسیار رعایت میکرد و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده ولایت گولکنده را متصرف گشته است و چهار سال حکومت کرده در گذشت ذکر سلطنت جمشید قطب الملک بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد ذکر ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گولکنده شده مرد مدبر دانا بود اما قهر و غضب بر وی مستولی بود و باندک جریمه بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که ناخنهای

خود دانسته قدم پیش نهاد و جمالخان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود فیل بسیار بدست آورده چون
شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده در مقام پیش آوردن برهان است از بیجاپور ایلغار کرده با مردم سبکے رسید
و راجی علیخان اکثر مردم کارآمدنی را بوسیله نامه و پیغام از جمالخان گردانیده بود اندکے جنگ شد و مردم یکیک
از فوج او جدا شدن گرفتند و آتشبازان هنگامه آتشبازی سرکرده گریختند جمال خان حیرت زده سراسیمه تکاپو کرد
و درین میانه یکے از آتشبازان که خویش او را جمال خان کشته بود با جمال خان رسیده با هم در معرکه افتادند
و راجی علیخان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت و اینواقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائه
واقع شد و تا امروز بر سریر حکومت است **ذکر یوسف عادل خان** عادل خان که بنیاد و سلسله غلامے
و چرکس بود خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و گرجستان از فال گیلانست و لایت شولاپور را
تا آب [illegible] متصرف گشته از عرض و طول از حد وایل تا گلبرگه متصرف گشته در استقلال زده در آخر بیجاپور را متصرف گشت
ابتدای سنه ستة و ثمانمائه تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائه که هفت سال باشد حکومت کرد **ذکر اسمعیل عادلخان**
مقصود اسمعیل بن یوسف قائم مقام پدر شد مرد مردانه و سخی بود و اکثر دو سال کرد تصرف آبا و اجداد ولایت را متصرف
در آورده بعادلخان سوائی موسوم گشت چون از احکام ولکن چهار یک زیاده متصرف بود سوائی گفتند و دوازده
هزار سوار انتخابی مسلح آراسته که بشیر مشغول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال جهازات بهرمز فرستاده از
مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزے در خانه عمادالملک کاویلی مهمان شد عمادالملک چند
خوان پر جواهر گذرانیده تکلف بسیار کرد و چون عمادالملک مهمان اسمعیل عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته
بنظر در آورده گفت آنچه حاصل کرده ام اینست از نوکران من هر کرا میخواسته باشد میگذارم سه مرتبه بنظام الملک جنگ
کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر ابراهیم عادل خان** بسعی امرا
جانشین پدر شد ملوخان که برادر بزرگ بود و التجا باسعدخان که امیر الامرا بود برد و اسعدخان او را بحکومت
برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعدخان آخر پشیمان شده به ملکاپور که جاگیر او بود رفت و ملوخان بدست
ابراهیم عادلخان گرفتار گشته الف خان را که برادر خورد بود میل کشیده نابینا ساختند گویند هر سه بار بنظام الملک جنگ
کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر علی عادل خان**
بن ابراهیم بحکم وصایت قائم مقام پدر شد اورا دو برادر بود طهماسپ و اسمعیل او بر نسبت پدر عمل نموده هر دو
برادر را میل کشید صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود بسخاوت و حلم و مروت و انصاف داشت و هر سال
قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را زر بسیار فرستاده
از فارس آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و درویش نهاد و محب

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت و زن و فرزند او را باسیری بردند و خانمان خراب کردند قریب چهار هزار کس بیگناه
که دران معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجملا هر که را سپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک

دو ماه بود ذکر سلطنت اسمعیل نظام الملک چون از قتل عام بپرداختند جمالخان اسمعیل خان
نظام الملک را بحکومت برداشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسمعیل خان با وجود خوردسالی و
صغر سن مرتکب افعال ناملایم نمی شد گویند روزی از بازار میگذشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
چون شنیده بود مهدوی اند گفت چون این جماعت را نکشته اند القصه جمالخان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
نظام الملک بر وشد و بسبب منازعت که در سرحد که میان نظام الملک و عادلخان پیدا شد بر سر ولایت
عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و سی و دو زنجیر فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بملازمت
حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنیده بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی و بمدد و کومک درگاه خلائق
پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و باتفاق راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور بولایت برار
درآمده قابض گشت درینوقت جمالخان از روی پندار ایلغار بر سر ملک برهان الملک آمده جنگ کرده کشته شد
ولایت احمدنگر و برار متصرف برهان الملک درآمد و تا امروز که اثنی الف است قائم مقام آبا و اجداد خود است
ایام حکومت اسمعیل بدو سال بود ذکر سلطنت برهان بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است
مدتها در قید برادر بود اتفاقا از حبس فرار نموده به بیجاپور رفت و پیش عادلخان میبود و از آنجا بطلب بازی احمدنگر
آمد و چون مرتضی زنده بود بجهت جمال خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد از آنجا فرار نموده بحدود گجرات
رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از آنجا بآستان بوسی
معلی سرفراز شد و او را سپهسدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند و
لشکری همراه اعظم خان کردند که از آن بی اعتدالان او باش دکن استخلاص نموده برهان که از خاک کشیده های
درگاه است بدهد خان اعظم ایلچپور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و دست فتح دکن هیچ نمانده بود
ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز بدرگاه خلائق پناه آمد چنانچه این قضایا
بموقع خویش مذکور گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعین شد چون مرج دکن بمسامع علیه
رسید بندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بنگش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
ساختند و امرای صوبه مالوه و سایر زمینداران خصوصا راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور فرمان بهانطاع نوشتند که
چنان اهتمام نمایند که برهان را که پناه بدرگاه آورده است بجای پدر نقش بنشانند نظربی اوزبک و سیر الش که در مالوه
جاگیر داشتند بموجب فرمان معلی رفت نظربی با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان آنچه همت را وسیله افتخار اعتبار

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را میران حسین میگفتند میرزا خان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و
بمقتضی خوردسالی همه وقت بلهو و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه مست
در کوچه و بازار میگشت و حرکات نا ملائم مینمود و چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم
و دکنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خوردسال را برین داشتند که از میانه میرزا خان را
بر می باید داشت در خانه انکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده
میرزا خان را طلب داشتند میرزا خان از ارادهٔ ایشان اطلاع یافته آنروز را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از
طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان میرزا خان بود قی کنان برخاست و فریاد کرد و میگفت که مرا زهر
داد میرزا بملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
مردی عزیز است و در بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چند روز اگر امر شود آنجا باشد
رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد
و در خانه محبوس کرد بیت فرزند در وادی مکر و حیل گام * که در دام بلا افتی سرانجام * و دروازها را محکم
کرده بکسان خود سپرد و سید مرتضی تندرست و توانا بدروازهٔ قلعه نشسته اهتمام میکرد و میرزا خان انکس خان را نیز گرفته
مقید ساخت و میر طاهر دانا و امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان را که برادرزادهٔ مرتضی نظام الملک است
از حبس بیرون کرده بقلعه احمدنگر آورد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان که از
سرداران سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوندخان خطاب داشت باهم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود
متفق ساخته بدروازهٔ قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند. میرزا خان بدروازه آمد جنگ عظیم درگرفت
و کشورخان خال میرزا خان و علیخان کشته شدند میرزا خان و سید مرتضی و جمشید خان و امین الملک و بهائی خان
و خانخانان و دیگر مردم باین خیال خام که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
و اسمعیل برهان را بالای برج برآورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود بجزای خود رسید و صاحب
شما اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریدهٔ حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند
و دروازه را آتش زده میرزا خان هر چند در صلح زد فائده نکرد و آخر الامر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه
فرار پیش گرفتند و میرزا خان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران
گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرموده جمال خان
بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت برآورده از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهری هر کرا
یافتند کشتند ع بچشم خویش دیدم در گذرگاه * که زد بر جان موری مرغکی راه * هنوز از صید منقارش نپرداخت

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رسانید چون بشیر وخان باحمدنگر رسید اسدخان رومی که بوکالت مرتضی قیام
داشت وچون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال بیشد وخود می آمد اورا بیرون می آورد وملاقات بشیر وخان نموده
اظهار اخلاص ونیکو بندگی شود بدرگاه حضرت خلیفه الهی میمنود بشیر وخان گفت که حضرت بمن فرموده بودند که سبب
گوشه نشینی شمارا معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گرد من جمع آمدند وولایت من تخرج وفانمی کند
از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم بشیر وخان را باپیشکش بسیار وفیلان کوه پیکر رخصت کرد اتفاقا برهان که
برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد امرای نظام الملک را بیرون آورده اورا شکست دادند
واوفرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفه الهی آورده مورد مراحم خسروانه گشت ومرتضی ونظام الملک بازوران باغ
مخفی گشت وکس پیش او نمیرفت وامیواقعه در سنه احدی وتسعین وتسعمائه دست داده مدت سه سال درین نمط
گذرانیده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک وعادلخان محاربات رفت وبصلح قرار گرفت وصلابت خان نام
غلام گرجی شاه طهماسب درخانه نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت ومیر مرتضی وخداوندخان
وامرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد وجمعیت تمام کرده برسر احمدنگر آمدند وصلابتخان
جنگ کرده غالب گشت وایجماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند وکومک گرفته دگربار
بولایت برار آمدند چنانچه شرح اینواقعه بمحل خویش گذشته ودرآخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
شد باین نسبت که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را روز چند در خانه خود داشته بود ومیر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام
ازان دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت واسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد گویند که
نوشته باصح وازمرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده
سوار شده بقلعه رفت هرچند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست وازینحکم خبر ندارد و دو تنخواهی
وحلال نمکی درخط نگاهداشت دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کار می نیست وبجز انقیاد
چاره نی چون صلابت خان ازمیان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او وفاحشه فتو استقلال واستیلای
تمام پیدا کردند وابن اسمعیل انواع ظلم وستم پیش گرفت وچون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت
خود داده خطاب مرزاخانی ارزانی داشت وچون ستم وبی اعتدالی ازحد درگذشت میرزاخان روز بروز
استیلا گرفته اکثر امرا را باخود موافق ساخته وکالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خالی
دیده هوای حکومت درسرش جاگیر شد وحسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود درقلعه
مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت ومرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخت درها بست
وآن بیچاره ازحرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بیست وشش سال وچندماه بود ذکر سلطنت

احمدنگر رسیده در جائیکه بکالا چوتره اشتهار دارد منزل کرد و برهان از راه اخلاص و دولتخواهی در آمده سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داد و گویند سلطان بهادر بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدمت سلطان بهادر می آمد می ایستاد و شاه طاهر چون با و منسوب بود و متابعت او بالبیتی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر را گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده مدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید ذکر سلطنت سلطان حسین بن برهان بعد از پدر قائم مقام گشت از ثقات مرویست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حبالهٔ خود در آورده روزی در خلوت از و پرسید که در بندهت بطور خود بوده از هر دانی که تو آمد و رفت داشتند چند کس را بهتر دیده و خوش کرده او چهار کس را نام بردان چهار را بدست آورده حکم بقتل آن بیچاره کرد آن فاحشه امینه نام داشت و حسین نظام الملک ازو متولد شد چون در دوران ایام رام راج بیجانگر که بزبان هندی که بدانگر اشتهار دارد قوت و غلبه تمام داشت حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج بایک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمد معرکهٔ قتال برآراست و نزدیک بود که اینها کس هزیمت یابند که از قضای آسمانی توپی که از جانب حسین نظام الملک بود برام راج رسید بقتل آمد و لشکر هزیمت افتاد و غنیمت بسیار بدست امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و ازو دو پسر ماند مرتضی و برهان ذکر سلطنت مرتضی نظام الملک بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجه میرک هروی در ابتدا وزیر او است بخطاب چنگیزخانی مخاطب گشت ولایت برار از تصرف تفال خان بر آورده داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیزخان بحسب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک را نسبت فریفتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده بخانهای نهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد و از امرا هر کس را از متابعت خود بیرون میدانست قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوندخان [illegible] باشند چون امرا بر داعیه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را بقتل آوردند و مرتضی نظام الملک [illegible] اند و منکسر شد بخبط چاره ندید درین ایام خبط دماغ او طغیان کرد و در باغ بهشت منزوی [illegible] ان نمی آمد کسی [illegible] خود را نمیداد و احیاناً کسی باریافتی همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده [illegible] اشتغند و اگر [illegible] پیش آمدی نوشته با و میفرستادند و او جواب مینوشت و چون شش سال [illegible] حضرت خلیفه [illegible] شیر و خانزاده که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستادند که

احوال

مرسوم مندرسه سروری را احیا نماید و بطریق آبا و کرام بلاد را مسخر سازد و ملک سید برین اطلاع یافته باتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک وعماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان سوای اسم سلطنت ازو برداشت و فی الحقیقت ویرا از بند وقید خلاص کرد و برادر ویرا بجای او اغیار نمود و مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه بود ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر و اطلاق کرد و چون بی تحاشی بحرم سرای او میرفت و هیچکس را قدرت منع او نبود رغبت بمنکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و بنفس شوم ویرا بران داشت که ولی الله را زهر داده بمنکوحه او را بنکاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسال رسید ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح از و بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر بید بطریق برادران او را هم نگاه میداشت و چون پرده موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کا بلی بکوبک محمد خان بن عادلخان والی اسیر و نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسپ و اسلحه بدست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گریخته باسیر و برهانپور آمد و بالآخر سلطان بهادر باز بداد خود را متصرف شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی در احمد نگر در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خانواده این چهار ده کس ست چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش مییابد ذکر سلطنت نظام الملک غلام بود برهمن نژاد نام او بهرو بوده و تحریف نموده بحری میگفتند پسرش احمد را داعیه حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاده وزرای سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت هلاک ساختند حکومت او استقلال نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج ست ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحری دم در استقلال زده و لایت چنیر را تمام متصرف در آورده در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاده باحمد نگر موسوم ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال اینجماعت کتابی مبسوط بنظر رسیده برهمین قدر اکتفا افتاد ذکر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدر شد شاه طاهر که از افاضل عرفت بود از سلطانیه عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر دکن بهواحی

بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت و بعد از وصول دار السلطنت بصلاح امرا تفقد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم ایلچیان بود مضاعف نمود و پنج مروارید بوزن و سه سلسله و پنج زنجیر فیل و خنجر مرصع برسم سوغات بوکلات سپرد و جمالخان و صفدرخان و سائر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در قید داشت بحضور آورده بانعام و اکرام مشمول گردانید فرمود که بست منزل جهاز سلطانی که بهادر بغارت برده بود بخدمتگاران سلطان سپارند تا سلسله اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد و قبل از این بر زبان قلم گذشته که در ایام بهادر دولت بواسطه گشته شدن قیام الملک ترک و گریختن نظام الملک و عماد الملک طراوت و نضارت از اشجار حدیقه سلطنت محمود شاهی رفته بود و اکثر امرا از و متفرق شده در بیولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود آنهم رفت و ملک برید بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درینباب بعماد الملک چیزی نوشت و او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل برسانند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونقی در رواجی دهد محمود شاه بحیله که توانست گریخته بکاویل رفت ملک عماد الملک مقدم وی را تلقی بتعظیم و تکریم نموده با جمعیت بسیار بدفع برید متوجه شد چون بنواحی شهر بیدر رسید ملک برید سامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تلاقی هر دو فوج غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً در آنوقت محمود شاه بستر مستی مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه پادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه علامات ادبار باشد **بیت** هر که با جهل و کاهلی پیوست ٭ پایش از جای رفت و کار از دست ٭ این سخن سلطان را دشوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد عماد الملک از مشاهده اینحال بکاویل مراجعت نمود پس از زندگانی بمثابه بر وی تنگ شد که آب و طعام کنیزکان ملک برید میدادند تا آنکه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود ذکر سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب و صلاح امرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده اسم پادشاهی بر وی گذاشت و او را در خانه میداشت و امرا در جاگیر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر نمینمودند مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق پادشاهی کرده و در سنه تسع و عشرین و تسعمائه در گذشت ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه چون احمد شاه بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته پادشاه ساخت و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی او را بر آن داشت که مردم را بخود موافق ساخته

عریضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از سر اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد و بقیه العمر
از جادهٔ اخلاص تجاوز ننماید محمود شاه جهت تسکین نایرهٔ فتنه ملتمس او را قبول فرموده قولنامه فرستاده خواجه
نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلما صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با وزرا بروند موجب اطمینان
بهادر بیشتر خواهد گردید فرمود که مخادیم نیز با وزرا و شرفا بروند چون قریب بهادر رسیدند و دریا درمیان حائل
بود اول خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از الطاف و آمدن وزرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیره بختی
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند خدمخان که زمام مهام
بدست اختیار او بود باتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید
بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود اما چون دل او سیاه گشته بود اصلا بمصقل نصیحت پاک نشد و چون برگشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از و باز نداشتند و لیکن چون صد فرسخ از
راه حق دور افتاده بود دو کس مساعدت نموده بدفع الوقت مشغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعه بناله طلبداشته
باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید
و چون بجوار بهادر رسید روز دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد ناگاه تیری از شست قضا کشاد یافته بپهلوی او رسید و زین خان بضرب سنان نیزهٔ خونفشان او را
از خانه زین بر زمین انداخت و سر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
و زین خان بظهور یافت مسرت و خوشحالی بخواص و عام شامل گردید و زمان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و
لشکریان و حشم را باستقبال فرستاده خواجه جهان خطابش دادند و درهمان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع
و اسپ تازی یک زنجیر فیل باو داد و زین خان را همان اسپ و اسلحه که بهادر پیشکش آورده بود عنایت فرمود
بعد از فتح دو سه روز بقلعهٔ بناله در آمد و از آنجا ملک عین الملک را بجزیره فرستاد تا از تغیر بهادر متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل و سیصد اسپ عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمای اخلاص در ناصیه ملک سعید هویدا بود درهمان مجلس بهادر ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید وزرا اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصبه بیجاپور رسید در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود فرود آمده دو سه
روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس و اسپان عربی آنقدر که در حوصله بشر نگنجد پیشکش کرد

چون بار بسوراخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها
فرو برند تا آب قلعه بخندق فرو آید و از بی آبی مستاصل شوند و در محاذی هر برجی از بیرون بسازند بهادر ضابط قلعه
چون دید که راه فرار مسدود گردید از راه عجز درآمده امان طلبید محمود شاه باستصوابی امرا او را امان داده
لشکریان بهادر را مسخر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان با علوفه جاگیر دهند هر که نزد بهادر رود و ابدا ان متعرض
اسباب و اسپ او نشوند و از قلعه مرج خاطر جمع نموده متوجه صورت کهرو و ابل گردید و چون بمواضع مالوه رسید
بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری پسری محمود شاه را متولد گردید بشکرانه این موهبت
عظمی دست بذل و عطا کشود تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده باحمد شاه موسوم گردانید چون تسخیر قلعه
مرج و توجه بصوب کلهر و ابل بگوش بهادر رسید در مضیق تحیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
ارتکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه فرار مسدود گردید از راه عجز و زاری درآمده خواجه نعمت الله
تبریزی را بخدمت امرا فرستاد و استغفار گناهان خود نموده سلطان محمود شاه بالتماس امرا قلم عفو بر جرائم
بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او درگذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت شتابد و فیلان مقرری بدیوان
برساند قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز با و مقرر داریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه
گردد که ملتمسات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور بیضه عجب و پندار در سر او نهاد.
و ابروی که از عهد و مواثیق رسانیده بود در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشته بصوب قلعه
جاگیر متوجه شدند و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچلها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند وقتی که صبح نقاب
قیرگون از رخ گردون برداشت بامر سلطان تمام لشکر یکبار جلو ریز بجنگ درآمدند و هر که بقصد مبارزت از قلعه برآمد
علف شمشیر گردید و چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جاگرفت و شب درآمد باغیان عنان
تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کردار قصبه کلهر بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
شمس الدین طارمی تهانه دار مصطفی آباد باتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهام آن حدود
در قصبه کلهر توقف نموده متوجه کالاپور گردید چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناله فرود آمده
بجانب کولاپور رفته و بتصور باطل گرد هی را نیز با خود یار ساخته مستعد جدال و قتال هست و بعد از وصول این خبر
بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر از و جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر در گریخته
خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امرا ملک فخر الدین و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی
فرستاده قرار داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد بهادر
چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی

چند موضع را تاخته تنها بالیغار بدرگاه آید تا حقیقت حال معروض نموده رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید
سلطان محمود شاه گجراتی از راه رأفت جبلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد مضمون آنکه عمریست که سلسلهٔ محبت و مودت
بین الجانبین ممهد گشته و این نسبت شریفه بطرفین از آبای کرام باین زمان رسیده و ازینجانب در اداء حقوق اخلاص
تقصیری نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر اینجانب با جنود و
عساکر امداد نمینمود ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر گیلانی ضابط بندر دابل طبیعت
سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و اقمشه بود بغارت برده و بست سلسله جهاز
بمهائم فرستاده آن دیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد
که بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقه خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن
بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و معهذا خدمت سلطان محمود گجراتی پادشاه باشوکت است و از و منصور اندیار
منصور و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در جهازات بود بدرگاه
فرستد و جهازات را براه دریا راهی سازد و کمال خان و صفدر خان و سایر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
این ابیات ادا کرد بیت چرا پایهٔ خود نداری نگاه ٭ مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه ٭ منه پا ز اندازهٔ خود برون ٭
که افتی بچاه بلا سرنگون ٭ بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه داران خود را نوشت او را نگذارند
که از قلعه مرج پیش آید و زبان جرأت بلاف و گزاف کشوده جواب ناصواب نوشته فرستاد و چون جرأت و جسارت
بهادر و جواب ناصواب بمحمود شاه رسید بصلاح استصواب امرا کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
بقلعه رسید که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت
و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعهٔ بورکل که
بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا
بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعه مرج متحصن
شدند رای امرا به تسخیر قلعه مرج تصمیم یافت و محمود شاه را براه داشته متوجه آنجا گشتند و بعد از وصول آن
ناحیه ضابط آن دیار کومک مردم بهادر کرده قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاهی
از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلد برکشادند و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند
چون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد و ضابطه آن دیار که راس رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

خداوندگار نمود و جمعیت آنگروه متفرق ساخته بود الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند و عزیز الملک با طائفه
موافق شده همت ندارند در سر بگر سرکشی و لوا نیست الا بلشکر کشی بمجرد استماع اینخبر با امرای موافق فرمان
فرستاد که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنگروه بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
گردیده در هر منزل امرا آمده ملحق شدند و چون در جوار راجپندری رسید روز دیگر سر انجام میمنه و اهتمام
میسره بملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته
عادل خان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیان را شکست داد و دستور الملک که راس و رئیس مفسدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بدولتان را بر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیمجانی
بمشقت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه باردو رسیدند باستدعای عادل خان از
جرائم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت درگذشت از اموال او هر چه بسرکار
آورده بودند واپس داد تا نیده بمنصب قدیم برو مقرر داشت و سر انجام مصالح ملکی باصلاح و استصواب امرا نموده
بکلبرگه آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گریختگان در قلعه تهکر متحصن شده اند محمود شاه باتفاق امرای دولتخواه
بکوچ متواتر در قلعه سکر را محاصره کرد و جوانان کار طلب در صدمه اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زنهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از معتمدان
خود را در قلعه گذاشته بشهر بیدر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره مند
گردانیده و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود و تهانه داری
با و تعلق داشت غبار فتنه بر انگیخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر دابل را بدست آورده جهازات مستعد
ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریا مسدود گردید اتفاقا جهازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
هر چه در جهازات بود بغارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و در روایتی آنکه چون تجار و مترددین تجار از بهادر
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمال خان و صفدر خان را با جمعی از لشکر براه دریا و جمعی از لشکر براه خشکی فرستاده تا کشتی های او را
در گرداب هلاک اندازند کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب بیا ورآمدند زمام اختیار بدست باد افتاد
و باد مخالف کشتیهای ایشان را از همدیگر دور انداخت بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نموده کمال خان و
صفدر خان چون با جمعی قلیل باو پیوستند فی الفور خیال غدر کرد و جنگ عظیم در پیوست چندان خون و آب
بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب بر آمد آخر الامر کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و ایشان را
بدابل فرستاده چون اینخبر بسلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد قوام الملک
چون بماهیم رسید در مقام تفحص احوال در آمد و آخر ظاهر شد که تا پاره دکن پایمال نشود رفتن متعذر است بنابر علیه

سلطان محمود شاه بود تفویض نمودند چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه
در خلوت معروضداشت که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را خرد تصور می‌نمایند و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت
سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند و در دولت خانه وقت برآمدن دلاور خان با یک نفر
دیگر بر هر دو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک زخمی شد اما چون هر دو در فن شمشیر بازی مهارت تمام
داشتند بزور بازو از پیش وی بدر رفتند و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن ما هم دارد
علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده با یکدیگر وداع نمودند ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بگاویل رفتند و باطراف
اقطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند و فتوری عظیم در کار
محمد شاه راه یافت چنانچه رفته رفته ملک برید وی را کالمحبوس میداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
بر وی خروج کردند و در شب بیست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه از فیلبانان
و باجیان کوتوال و پرده داران را با خود موافق ساختند که بسلطان محمود شاه غدر کنند و ندانستند که **بیت** آنرا که
حفظ الهی نگاهبان است • از گردش سپهر نیاید برو گزند • دران هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترده بود غوغای عظیم از قلعه
برخاست تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند و فیلبانان فیلان را سیاست کرده روان شدند چون
پرده داران را با خود متفق ساخته بودند در رسیدن میانه درست درآمده خود را بسرا کردند و از آنجمله عزیز خان نوجوان بمزید
شجاعت و شهامت موصوف بود جان عزیز خود را بجای ترک فدای او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و دروازها محکم کردند تا هواخواهان
و دولتخواهان نتوانند بقلعه درآمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند و بزخم تیر جانگداز
مفسدانرا از حوالی شاه برج برآوردند و گروهی آتش بحجرها زدند و فیلان گریخته از قلعه برآمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا جهانگیر خان که ملک نظام الملک باشد دروازه قلعه را محافظت نماید و خانجهان
برآمده با مردم خود بازار و شهر را نگاهدارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در اصطبل خاصه پرورش یافته بود بمردم تقسیم نمایند
و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان برآورد و الطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بشکستند و بعضی علف تیغ شدند گروهی در موش خانها مخفی شدند پس از دو سه روز برآورده بسزا می رسانیدند
و در تواریخ مسطور است که روزی قاصدی از نزد عادلخان رسید و عرضداشت گذرانید مضمون آنکه امرای
این صوبه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان برافراخته اند و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفر دولت آن

شده که بگریزیم و امید است که حق از باطل و رست از دروغ جدا شود و چون اجل گریبان خواجه بیاده و دل آگرفته
بخدمت محمد لشکری آورد و بهمان نوشته را با و نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود سوم صفر سال مذکور خواجه را بقتل
آوردند عاش حمیده او وفات شهدا رحمة الله خواجه جهان خواجه محمود گیلانیست که از افاضل و کمالات تکلیه امتیاز
تمام داشت و کتابی نادر در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و اماثل را فرستاده جمع کرده آنرا ریاض الانشا
نام نهاده همه وقت باهل عصر خود بخراسان عراق و عرب و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و خصوصاً بحضرت مولانا عبدالرحمن
جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص فرموده
مفاوضات میفرستادند که منشآت ایشان موجود ست و میان قصائد دیوان قصیده ایست که بخصوص بنام
خواجه فرموده اند مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا ۰ الصلا که جان و دل بذل تو کردم
الصلا ۰ و هم در انجا فرموده اند بیت هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه ۰ تلمست سر الفقر لکن استار الغنا
و در غزل فرموده اند بیت جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس ۰ بود آن جنس لطافت معانی نازش ۰ خیره تا فلم
هند روان کن که رسد ۰ شرف مهر قبول از ملک التجارش ۰ القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک
نیامد بعد از چند روز بیمارشد شرف جهان طبیب هر چند علاج نمود فائده نکرد و در غره ربیع الاول رحلت کرد
مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد
لشکری سلطان شهاب الدین محمد شاه که خلف صدق محمد لشکریست بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و
حکومت تکیه زد گویند که بجودت فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت چون امر ملک
او استقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و از ین رهگذر آتش حسد نظام الملک
و سائر امرای هند مشتعل میشود و در آخر بسعی اکابر و اشراف باکابر عهد بسته آنرا بایان غلط نمو که گردانید و
نظام الملک غدار رشته تملق بر دست گرفته قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته روزی در میان
آورد عاد لغان و دریا خان و ملوخان و بعضی دیگر میخواهند که مرخص شده بتهانهای خود بروند فاما بواسطه
ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدر خانه آمد اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه
امرای ترک در منازل خود باشند ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریا خان و عاد لغان و سائر
خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد
که امر العقصد عذر آمده اند قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول نمود و امرای غدار اولاً فرهاد الملک کوتوال را
بدست آورده ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته یکیک را بیرون آورده میکشتند
و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمنی پرداختند و کوتوالی دار السلطنت را بملک بریدکه غلام ترک

سلطان

تادیب و گوشمال رای اوڈیسه گریخته فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای اوڈیسه گریخته
بجانب زیرباد رفت درین مرتبه سلطان از عرق حمیت بحرکت در آمده خود را از شهر برآمده بکوچ متواتر متوجه
رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجه جهان از خدمت شاهزاده محمد شاه گذاشته خود با بیست هزار
سوار انتخابی بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد چون نزدیک بانجا رسید آبی بزرگ که عرض
آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای اوڈیسه باینطرف با هفت لک پیاده و
چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد انکه دانست که محمد شاه با لشکری خود آمد رای مان را که یکی از امرای معتبر او بود
در قلعهٔ چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خان را متعاقب رای اوڈیسه نامزد کرد و بر دور
قلعهٔ راجهندری فرود آمد بجهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشید و مورچلها قسمت نموده ساباط طرح
انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارات ساباط اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند رای مان
هلاک خود را بعین الیقین معاینه نموده بعجز و زاری زنهار خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده
داخل نوکران شد محمد شاه لشکر همایون قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین یورش
ترددها کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید در ولایت طبقات بهادری آنست که قلعهٔ راجهندری
فتح نشد اما رای اوڈیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر را از سر خود وا کرد و هنوز خمار لشکرکشی از سر سلطان نرفته بود که
خبر آوردند که باز مردم اوڈیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را تاختند و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند
محمد شاه که در ساعتی که مختار منجمان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعهٔ گنده را محاصره نمود
تهانه داران آنجا بعد از عجز و زاری بزنهار در آمده قلعه از تفرج دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته روانهٔ دارالسلطنت شد
و در آنجا دو قلعهٔ مرتفع متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع
و سبعین و ثمانمائه وزرا گفتند که در حوالی تلنگ شهریست که مشحون بگنجی و حلوا از زر و جواهر یکی معابد بزرگ هنود است
و از اینجا ده روزه راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه کجرات گردید چون بشهر در آمد
چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور بر شهر در آمده شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده بدارالسلطنت
مراجعت کردند و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای اوڈیسه بولایت
محروسه بطلب و تحریک ملک التجار بود و بر وفق دعوی خود خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند با وجود نوشته بود فی الحقیقه
پارهٔ زر بمهردار خواجه جهان داده نشان مهر بر کاغذ سفید از و گرفته بودند و بر آن کاغذ این مضمون را نوشته بنظر در آوردند
چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است
و ده هزار غلام ترک بر در بار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند خواجه فرمود که از من جریمه صادر

یک تیر انداز از طول باک میکروند چون بحوالی کلکلنیه که در حصانت و ارتفاع بمثابه که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن
نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان گریخته بقلعه در آمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد
و چون موسم برسات در آمد امرا باستصواب یکدیگر بگولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول گولاپور پرتو اقبال بر تسخیر قلعه
رنگیه انداخت و در اندک مدت بدست آوردند و چون برسات باخر رسید باز متوجه گوشمال رای شنکر گشتند و چون بقلعه
باحال رسیدند جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمردان بسیار کشتند و چند سردار بدست افتاده چون
غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شنکر جمعی از هوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیرات
او بگذرد و قلعه کیلکنیه تسلیم نماید ملک التجار از تقصیرات او درگذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرده و از عین آن ولایت
آنمقدار که بکفاف رای شنکر وفا نماید تنخواه نموده از آنجا بلا توقف و اهمال بصوب جریره گوه که بندر مشهور بیجانگر ست
عازم گردید و از راه دریا یکصد و بیست و چهار کشتی مملو و مشحون از مردم جنگی تیز رای ساخته در مدت قلیل جزیره
متصرف در آمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاده زمام
حل و عقد بید اقتدار او سپرده عظم همایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب برگشتند
و مکرر شنیده بود که در ولایت جینک رای والی قلعه بیراکر معدن الماس بهم رسیده علاو لخان را باتفاق جمعی از امرا
خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود علاو لخان بصلاح امرا رفته قلعه بیراکر را محاصره نمود و جوانان کار طلب
هر روز مرچلها پیش برده دست بردها مینمودند و بالاخر جینک رای عاجز شده امان خواست علاول خان
قلم عفو بر صفحه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بمعتمدان خود سپرده متوجه دار الملک گردید محمد شاه لشکر آن ولایت
را باقطاع او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که برکیه قدم از جاده
اطاعت بیرون نهاده لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه برکیه را محاصره کرد
این قلعه در استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و اورا اساس تا کنگره بسنگ
تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه ذرع و طولش یکذرع و ارتفاع دیوار سی ذرع و عرض خندق چهل
ذرع بالجمله رای برکیه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جهت سد مداخل و مخارج قلعه
دیواری دیگر بردور آن عمارت کرده مرچلها قسمت نمود روز بروز مرچلها پیش میرفت تا آنکه خندق بخس و خاشاک
پر کرده مرچلها بدیوار رسانیدند و کار بامروز و فردا انجامید برکیه غایت عجز و درماندگی بدین لیلی قرار داد تنخواهی
و مالگذاری داد محمد شاه قلم عفو بر تقصیرات او کشیده امان داد او را از قلعه فرود آورده و آنجه و را بخواجه جهان
سپرده مراجعت کرده و در سنه ثمان و ثمانمائه خبر رسید که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت فکن
در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک را با لشکر انبوه

مریض گردید بهمان بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود بیت در باغ ریخت آن گل دولت که باغ ملک * باصد هزار
ناز پرورده در برش * مدت پادشاهی نظام شاه دو سال بود ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه
چون محمد شاه در ده سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت باوجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی در مدت
فرمانروائی او کافه خلائق در مهد امن و امان آسوده بودند بیت بقومی که اقبال خواهد خدای * دهد خسروی عادل
نیک رای * در امور جهانبانی با ارباب دول طریقه مشورت مسلوک میداشت چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری
جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار تمشیت مهام بر رای صائب و فکر ثاقب خود نهاده هر انچه ملهم دولت
بر صحیفه خاطرش نقش می بست آنرا صواب دانسته بتقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و اتسام اسباب حشمت
در ایام دولت او بمرتبه رسید که مزیدی بران متصور نبود ده هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده
کبار این قوم را بمرتبه بلند و مناصب ارجمند رسانید و از انجمله عماد الملک را کاویل و نظام الملک را جنیر خداوند خان
ماهور را اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد بلکه
تمام توجه بران مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف درآید و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام نامی
او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان همایون شاه و نظام شاه بمملکت راه یافته بود بفر شکوه
وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هرجا وهنی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد از
انتظام احوال مملکت در پی التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجه جهان را که در واقعه سلطان محمود خلجی سعی در
تخریب بنیاد دولت ایشان نموده باوجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود در پیش دولتخانه
بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم جنیر خلعت خاص داده بتسخیر قلعه کهرک که تعلق بحکام سند داشت نامزد
کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند و گریخته بقلعه
درآمدند و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده هر واحدی را بدست خود پان میداد و درین اثنا
شخصی بعد از گرفتن پان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان و دریا خان که ارشد اولاد او بودند
تهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
و بعد از اسعاد خدمت منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمر بند مرصع
داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای شنکر و کوکن رخصت داد ملک التجار چون بقصبه کولاپور رسید اسعد خان
با جمعیت خود از جنیر و کشور خان از گلبرگه و وائل آمده ملحق شدند و باتفاق از انجا کوچ نموده و چون بر سر تنگی کیلنه
رسیدند جنگلی عظیم پیش آمد از تشابک اشجار عبور دشوار بمحال بود و سپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض د

نظام الملک غوری متوجه دیار دکن گشته و بکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را برداشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند و چون مسافت سه فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و فوج میسره را بملک نظام الملک حواله کرد و خود با یازده هزار سوار و صد
سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت و اتمام فوج بخواجه جهان ملکشه ترک فرمود سلطان محمود خلجی بست هشت هزار
سوار در سه فوج تعین نموده متوجه معرکه قتال و جدال گردید بعد مقابله صفوف ملک التجار پیشدستی نموده برمیسره خلجی
تاخت مهابت خان ظهیر الملک حاکم چندیری وزیر که سردار میسره بودند در میدان بقتل رسیدند و شکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد چنانچه دو کروه تعاقب کردند و اردوی خلجی را بغارت بردند درینوقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده فوج قلب بود قلبی نموده
عنان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید و با وجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد و مردمی
که بتاراج مشغول بودند همانجا کشته شدند ملک جهان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بیدر را بملاخان
تفویض نموده خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و سلطان محمود تا دروازه بیدر تعاقب نموده بیرون
قلعه را بغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه درانزمان که بجناب میرفت حقیقت واقعه را
در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد نفس درست کرد و
مردم گریخته جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانساخته و مقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود خلجی در خود طاقت مقاومت مفقود یافته هفدهم روز از راه
گوندوانه متوجه مندو شد خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده باز گشت و در زمان مراجعت چون راه گوندوانه
قلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند و بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند و بهای کاسه آب بدو تنکه ارزان بود و الحق چون در
اصل سلطان محمود خلجی بر وفق صلاح و سداد بود از حرکت ناشایسته جزا و بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیت
شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر * تخمی چنان بکار که بتوانیش درود * چون بصحرا برآمد راجهای گوندوانه را که
خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندو سواری کرد نظام شاه باستعداد جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست
و چون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید منهیان خبر آوردند که سلطان محمود گجراتی میرسد لشکر مندو سر راه
گذاشته بجانب مالکنده رفت و از راه گوندوانه بمندو مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی مخصوص برادای شکر و
محامد محمود شاهی نوشته فرستاد و سلطان از راه برگشته به بلده احمدآباد رفت و در ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه

باتفاق یاران گفت همه مرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سر بآشیان امان شما فرو نمی آرد و همانجا حسب الوسع
تردد نموده بمنتهی اجل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر
شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سـ۵ مه شعبان شهادت یافت در هند ✲ حبیب الله غازی طالب
مثواه ✲ روان طاهرش تاریخ می جست ✲ برآمد روح پاک نعمت الله ✲ و سید نعمت الله جد بزرگوار
اوست و چنین گویند که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمنمائه
و ثمانمائه همایونشاه بمرتبه رسید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردیده
گاهی میفرمود که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازاله بکارت نموده زنها بخانه شوهر
میفرستاد و احیانا اهل حرم لاغن شیئی میگشت و امرای از و متوهم بودند که هرگاه بسلام می رفتند فرزندانرا
وصیت نموده قدم در راه می نهادند شتابخان که محافظ دربار حرم بود با چند حبشی اتفاق نموده در شب
بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایونشاه را در حرم باستراحت مشغول بود که یکی از کنیزگان حبشی چوبی بر سر
او زده او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد بیت درین فیروزه ایوان پر آفات ✲ بدی را هم بدی باشد
مکافات و نظیری شاعر در زندان با میرزاده حبیب الله رفیق بود بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته
در تاریخ فوت همایون شاه گوید سـ۵ همایون شاه مرد و روز خوش گشت ✲ تعالی الله زهی مرگ همایون ✲
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ✲ هم از ذوق جهان آرید بیرون ✲ لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
میشود و مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه

چون نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست تمهید قواعد قهرمانی تشئید امور جهانی مفوض برای مخدومه
جهان گردید و آن مخدره استار عصمت همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم
را از دامان مظلوم کوتاه گردانید فاما چون بواسطه ظلم همایون شاه خواطر امرا خسته و مجروح بود و کار سلطنت
نظام انتظام نمییافت و درین اثنا رای اوڈیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته با سوار و پیاده بسیار متوجه
تخریب بندر گردید و بکوچ متواتر سی کروهی بدر آمد امرا با وجود بیسامانی نظام شاه هشت ساله را برداشته بجنگ
روان شدند و چون مسافت هشت کروه ماند و امیرزاده محب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردانه از لشکر
نظام شاه جدا شده پیش رفته بر مقدمه رای اوڈیسه که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تاختند از صبح تا وقت
استواء داد مردی و مردانگی میدادند و بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزید و مقدمه اوڈیسه گریخته بلشکر
خود پیوست رای اوڈیسه شب کوچ کرده بولایت خود بازگشت و امرا مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده
در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند هنوز در بندر قرار نگرفته بودند که خبر آوردند که سلطان محمود خلجی باغوای

بندگان علائی بدیانت و صلاح معروف و بخیرات و طاعت مشهور بود و دائم جام امیدش بشراب احسان امیرزاده مملو میبود در رفتهٔ پرده از چهره کار برداشتند آنسعادتمند بایشان موافقت شده جمعی محافظان را نجویار ساخت و انتظار فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه حصار رسانید چون وقت عصر میکذشت از اسپ فرود آمده فریضه ادا نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت و تائید خواست مقارن غروب متوجه دروازه شدند محافظان دروازه اکثری بشغل رفته بودند قلیلی از دربانان وست و منع پیش نهادند ملک یوسف ترک از راه ملاطفت و مساهلت درآمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم سلاطین دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود همراه داشت با جماعت نموده از دروازهٔ اول درآمد و چون بدروازهٔ دوم رسید و دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند و هر چند فرمان تغلبی نمود و قبول نکردند و گفتند پروانه کوتوال می باید ملک یوسف فی الفور سر دار را بتیغ جدا ساخته بحصار درآمد و غریو از اهل حصار برآمده مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد و در زندان اشکست و قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند آزاد فوزی عظیم دانسته هر یکی بگوشه رفت و از انجا رفته امیرزاده حبیب الله اولاد سلطان جلال خان بخاری را از زندان برآورد و هر یکی بطرفی بیرون رفت کوتوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و یحیی خان پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری کشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیرزاده بود درآمد و بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کرد آورد اما چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی همایون شاه خواهان اینجانب اند و یقین است که باز دولت بجناح اقبال بکشاید او را چون مرغ بال گسسته و وحشی پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد و امیرزاده چون دائم ازین کلاهی میدوخت فتح عزیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد و همایون شاه از استماع این خبر تیغ درآشنا و بیگانه نهاده چون تیغ شهر بند در درآمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده هیات او نماند آثار جور او در جهان بماند یکی از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت ؎ ای ظالم از آه دل شبخیز ترس ❊ و ز فعل بد و نفس شر انگیز ترس ❊ غرگان بخون غرقه مظلوم ببین ❊ زان خنجر آبدار خونریز ترس ❊ چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیرزاده حبیب الله رسید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده و بصوب بیجاپور نهادند و ملک سراج خان که آخر بعظم خان خطاب یافت تبلق و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و سوگند خورده ایشان را در حصار دروازه سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت مردم اوباش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با مان مخلص که از بنده برآورده بودند در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حسنخان با مان نزد ایشان آمد اما امیرزاده حبیب الله

خواجه نجم الدین محمود گاوان گیلانی را که مردی دانا و سنجیده صاحب تجربه و خداترس بود تفویض امور وزارت احتیاط
کرد و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده ملک التجار خطابش داد و در ایام بهار سلطنت او
سکندرخان بخاری که سابقا از سلطان علاءالدین برگشته بسلطان محمود خلجی پیوسته بود باز نادم و پشیمان شده
حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت و علم بغی برافراخت جمعی
کثیر متوجه بالکنده گردید همایون شاه عزیمت بالکنده نموده خانجهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت
سکندرخان خانجهان را زبون دیده بر سر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد روز دیگر چون رایات صبح از افق
مشرقی طالع گشت همایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکه قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتعال حرب
نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایونشاه وزیده مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای اجل پست شدند
و سکندرخان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد و جلالخان بخاری که از معرکه گریخته در قلعه بالکنده متحصن شده
چون سلطان بنواحی بالکنده رسید جلالخان قول گرفته از مهلکه غضب جان بسلامت برد و سلطان بدار السلطنت
مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید رایان تلنگ پای از
دائره اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند همایون شاه ملک شاه غلام ترک را
خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بست هزار سوار و
چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد و خواجه جهان قلعه دیوکنده را محاصره نمود و اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده
امداد خواستند رای اودیسه با لشکر پرشکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای
اودیسه از پای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را
علیل دانسته آنجا توقف کرد روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد یکطرف رای اودیسه و
طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند شکست بر خواجه جهان افتاده و هشتاد کرده گریخته بهمایونشاه
ملحق گردید خواجه جهان بعرض رسانید که این شکست از پیش نظام الملک بود مزاج همایونشاه از نظام الملک
منحرف گشته سخن ناسزا بر روی او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان خواجه جهان را
از نظر اعتبار انداخته او را بموکل سپرد و قولی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام بقتل رسانید و اقارب و عشایر
او رفته بسلطان محمود خلجی ملحق شدند و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عازم گردید
و در اثنای راه هفت نفر از مخصوصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که بجهت حوادث شهر در رنگ بنات النعش از
بیم پراگنده بودند ثریاوار مجتمع گشتند و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند با یکدیگر گفتند که چون آنماده فاک
بجلالت در کسوت دگر زندگانی بچه کار آید باید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم و نزدیک ملک یوسف ترک از

بار باب عقل و دانش مشورت سلوک دارد و در حل مشکلات و کشف معضلات آنرا حاکم عادل و قاضی منصف
شناسد چون بزرگان گفته اند ما ذم من عشاء زمان از و افضل و من واحد و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت
و بازوی سلطنت داند و در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب
قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را بمطالبه ناموجه نرنجاند و همگی
سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون هیکل عنصری و اعضای
پیکری در معرض تلاشی در آید و ترکیب هیولائی و ترکیب جسمانی باطل گردد صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و
ثنای جزیل او باشد **بیت** پس از مرگ هر کس که نام ماند + همانا که در زندگی کام راند + دیگر از فریاد مظلوم
ستمدیده و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر
حال مظلوم است و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود گریخته
پیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جنیر بود رفت و از انجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند
و چون در بست و یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار
گرفت سیف خان و ملوخان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خورد همایون خان بود بیعت کرده او را بر تخت
نشاندند و عامه بیگنه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند همایونخان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود
اتفاقا در راه از فیلبانان و پرده داران و سایر اهل حشم که ویرا دیدند بخدمت او شتافتند و حسن خان از بالای
تخت چون دید که همایون خان بدار الامارت در اندیشه برو مستولی شد و نتوانست خود را و از انجا برگ مضبوط
کرد از تخت فرود آمد و امرا و وزرا با جمیع زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که
سیف خان را بپای پیل بسته در شهر گردانیدند ملوخان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید مدت
حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز بود **ذکر سلطان همایون شاه بن علاء الدین
شاه** چون امرا و ملوک طوعا و کرها سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه
اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود
لیکن درشت خوئی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی افراط نمود و ادای حقوق تفریط مینمود و در رافت و دانائی پاک
و در تادیب مجرمان و گناهگاران سفاک بود با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بمثابه بود که
هر تدبیری که بقلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت همگی همت بر نصب وزیر کامل
فاضل مصروف داشت و میفرمود که از نقاب بر مدارج قهر و معارج جهانبانی اعانت و امداد وزیر که امارت ممالک ترفیه
حال رعایا از نتایج رای عالم آرای اوست و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه از ثمرات افکار گهر زای او میسر می شود و

فرود گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد و چون بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماندو متوجه شد سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را بخطاب فخر الملکی امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آن را بفخر الملک ارزانی داشت و سرانجام آنجا نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثنای راه سکندر سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بخلعت خاص سرافراز ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهمنی سید اجل که نقابت عشرت رکیه مشهدین مقدسه بآبای کرام او مفوض بوده و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود در روزی که سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت لا والله انک کذاب لست بعادل و لا حلیم و الکریم لقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمد اصلا متعرض او نشد و این حکایت دلیلی واضح است بر حلم او در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بحسب تقدیر یزدانی بیماری صعب طاری گشت و چون از حیات نومید شد روزی همایون خان را که ارشد و اسن اولاد او بود طلبیده گفت ای قرة العین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی گشاده اجابت نمایم و لیکن درر چند شاهوار که از آبای کرام بوراثت رسیده و در صدف سینه مخزون مکنون است و در نفاست بمرتبه ایست که جوهر عقل باکمال دانش در قیمت آن معترف بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد قائل و مجرب است و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد که گوش هوش بآن در نصائح و جواهر مواعظ گرانبار سازم بیت من انچه شرط بلاغت بود بتو گویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال نصیحت که

سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده

ای فرزند ارجمند چون وقت رسید که آن نور حدقه شهریاری بر سریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع حکم با مضا نرساند و بی تامل و امعان تدبیر و اتقان فرمان ندهد که فساد پیش از صلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروایی را از لوث سخنان اصحاب غرض پاک دارد چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشته سیاست نکشند و نقل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصه ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم ذلیل و خوار دارد والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت بر آنست از میان مردم گم شود و تمام ساعتی بانقیاد بخود راه ندهد و سخن آنگروه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط داند دیگر باید که سخن دگرانی که انجاطر رسد بیگناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر نینداز دو دیگر در حوادث جزئی و کلی

انداخت و فرزند اینچنین که هزار و دویست سید را بسوه بقتل آورد چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیده بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده بامرای سرحد فرامین فرستاد تا باستعداد و مردم خود نموده بدلاورخان ملحق شوند مشارالیه بقصبه کنکوله رسید اسدخان و فولادخان و صفدرخان را شبیکر فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارات را سوختند رای شنکر که بزرگ آندیار بود از غایت عجز و درماندگی رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش بسیار مصحوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون ننهد دلاورخان ملتمس او را مبذول داشته دختر را با پیشکش بسیار بدارالسلطنت فرستاد خود بتسخیر قلعه راهل که از اعظم قلاع آندیار بود متوجه گردید آن ناحیه صفدرخان و فولادخان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرصت نگاهداشته دست برد نمودند و دران معرکه برادر و فرزند دلاورخان بشهادت رسیدند و دلاورخان با امداد حق سبحانه و تعالی جمعیت کرده آنگروه را متفرق ساخته مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تقصیرات او درگذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار دلاورخان بکمال رسید باغوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از خدمت باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجانگر برین راکب اطلاع یافت و دانست که سلطان عنایت خود مصروف نخواهد فرمود در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در ربود اثر ابر و سلطان برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجانگر شده اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده بکوچ متواتر رفته قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجانگر از غایت ذل و خواری وکیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده باشد بنقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد و هرچه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان در نواحی شهر جشنی ترتیب داده و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت چون در بعضی محمدخان شهزاده سکندرخان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاءالدین از سر تقصیرات او گذشته بود اما سکندرخان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل غرض در شهور سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند که سکندرخان بی اختیار شده بر کفران نعمت اقدام نمود بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بتسخیر ولایت برار ترغیب نمود و سلطان محمود رسند و متوجه بیدر گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور

شاهزاده انقیاد دبیرون ننهد و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد و نقض عهد و میثاق نکند که آن مذموم است
خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده عذر ماضی نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شر عصیان را
پوشیده و موضع رانجل از خطه تلنگ باو مرحمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شو و درخت زندگانی نداد بسیلاب
کشنده و کرد فضولی نکرده و چون این منشور بمحمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیموده برانجل رفت و سلطان
بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بتسخیر
حصار سنگسر که از معظمات قلاع سواحل و دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آنجا رسید و در ابتدا اول حصار راجه که سرکه نام داشت بزور بازو
شجاعت و شهامت آنرا کشوده سرکه را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مخیر ساخت آن غدار گفت از
کشتن ما نفعی بشما عاید نخواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر همگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
لشکر را براهی برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیعه سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنجا شد و کردید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
برین سخن نینداخت و دلیل گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضعی برد که سه طرف کوه و جنگل بود و یکطرف
جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان را واقف ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیه لشکر بهزار محنت بقصبه چاکنه که محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند و وزرای دکن که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود وزرای غدار راجای ستم را که
بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خونخوار بقصد چاکنه فرستادند
چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار چاکنه رسیدند و هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب دکن امان
داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتهای فاخره داده بمسکن خود فرستادند روز دیگر
طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانیده درون خانه مخفی داشتند و زمره سادات
را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم بنشاندند و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
در گلوی هر کدام میریختند چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجه شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعه یزید پلید و ملعون سطر و این نوع واقعه دست نداده بیت آهن و فولاد از
یک کان برون آیند لیک ۞ آن یکی آئینه و آن دیگری نعل خر است بیت و در آخر امر نظام الملک و مشیر الملک
بعلت برص مبتلا شدند تا در آخرت چه رود سبحان الله بدیدر آنچنانکه بواسطه اهانت سیدی وزیر خود را در پای فیل

و چون در زمان من دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد
و میان شام و خفتن شب بیستم رجب کلمهٔ توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او دوازده
سال و نه ماه و بیست روز بود **ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه** چون بتاریخ بیست و نهم رجب
سال مذکور قائم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی
نصفت مصروف فرموده زیردستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد و الحمد لله تعالی و تقدس
روز بروز ابواب نصرت را قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی به تجارب و کاردانی مهارت تمام یافت زمام
حل و عقد امور برای رزین دلاور خان که مخاطب بخان اعظم خان بود تفویض فرموده در تنسیق و تلفیق ملک و ثانیاً
نصیرخان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن را تاخت خدمت سلطان ملک حسن را که ملک التجار
مخاطب بود بدفع نصیرخان فرستاد بعد از تلاقی فریقین نصیرخان گریخته را باسیر گرفت و ملک التجار
تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و بعد از آن سال نصیرخان [illegible]
و بقولی این واقعه در سنه اربعین و ثمانمائه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها
بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که او را تربیت کند و بدارالملک فیروزی و [illegible]
این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد قبل از فرستادن برادر [illegible]
غوری که در آن سرحد میبود و چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد شاهزاده
چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود با ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم
بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد اطلاع بر این واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلاقی فریقین باتفاق
افتاد ظفر و نصرت برشده اعلام اعلای در زید و محمد خان خائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بگریز نهاد
بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری که سرنگون آئی * سلطان بواسطه صلهٔ رحم لشکر از تعاقب باز داشته
فرود آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر وی منت نهاد و قلم عفو بر جریدهٔ
جریمهٔ او کشید چون بر مسند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند
عالم از آفرید با هر کرا خواهد برگزیند و سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده مقالید مقاصد
مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد نهال دولتی که پروردهٔ جویبار توفیق الهی بود از تندباد حوادث گزندی نیارد و
کاخ رفعتی که برافراختهٔ ناتناهی بود بمنجنیق مکر و اعتداد خلل پذیر نگردد بیت عزیز کرده او را فلک ندارد خورد * بزرگ کرده
او را جهان نبیند خوار * و نتیجهٔ این مقدمات بدیهیة الانتاج آنست که برادر دوهش حق راضی باید شد و بحول و قوت
ورنباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و

رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست بانجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت و عرصه مکاوحت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد و مخدره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد
سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
با پانصد سوار بمندو فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آنچه درابا هرای جاگیردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون بشهر
بدر رسید زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار منجمان خشت
حصار بر زمین نهاد و امرا را قسمت کرد و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرا که
دران سفر همراه او بودند جهت کتابه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری دران یورش همراه او بود و ابیات گفت
و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت * آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست * قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است * مؤلف تاریخ بهمنی و العهد
علیه گوید سلطان دوازده هزار تنکه قماش بشیخ آذری صله داد چون صاحب دکن از خاشاک مخالفت پاک
شد و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه متوجه تسخیر قلعه تنبول که بسرحد گجرات واقعست
گشته بکوچ متواتر رسیده در قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
رفق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر در حین شاهزاده علاء الدین حاضر میبود البته تکلفی میکرد الحال استدعای
فقیر آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت و جاده فتوت انحراف
ورزیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزرا گفتند که بخشش آنزمان صورت بندد که قلعه بتصرف در آمده باشد گروهی
گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول باید مشرف ساخت سلطان ترجیح رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته لشکر گران بکومک
اهل قلعه تعیین فرموده چون اینخبر بسلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته بیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
نیز سودای تسخیر قلعه از سر بر آورده بکلبرگه رفت و مؤلف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل کرده انشاء الله تعالی
در طبقه سلاطین گجرات قلم سعدی تحریر آن خواهد گردید و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری
گردید و بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با او گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخواه امید

گردید رای ماهور در قلعه درآمده متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند و آخر رای از راه ندامت
و انکسار پیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و آنچه در تصرف او بود متصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهدی اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبها نامزد
شود تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد سلطان گفت در باب ولیعهد هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض
دارید امرا معروض داشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت علو الهمت اتصاف دارد و باهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام مهمات
زیر دستان حریص و مولع است سلطان تحسین رای امرا نموده او را بولایت عهد وصیت کرد و محمد خان را آباد سپرد
ولایت ماهور با توابع شاهزاده محمود خان داد و قلعه رانجور و حوالی آن بداود خان مرحمت نمود و از جمیع فرزندان
عهد گرفته که بیکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیر دستان را که ودایع الهی اند آسوده دارند و این چهار صنف عزیز را
در میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلهای ایشان ینابیع حکمت و معرفت است
دوم نویسندها که این طایفه علیه بر زبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بجمال تعمیر آراسته اند بیت چنانچه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد × زبان خامه دستور کارساز بود × سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد باین
گروه وابسته است و لمعان نور سنان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکشش آنجماعت منوط و مربوط است پس اگر این گروه
اهمال نمایند و تکاسل را بخود راه دهند ماده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگانیست بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود بتسخیر جزیره مهائم تعین نمود ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنجزیره را
متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند و سلطان احمد
فرمان بظفر خان شاهزاده که در حدود سلطان پور نذربار بود فرستاد تا رفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار
صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد و ازینجا سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند بعد از تلاقی فریقین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان مفصل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته نرسنگه رای که از
همنشینان سلسله احمد شاهی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده
در مقام خرابیست سلطان احمد بکوچ متواتر عازم آندیار گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگه رای ربقه
اطاعت سلطانی از رقبه خود برآورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته بسه منزل پس
است که دست محاربه باهل اسلام دراز کند روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود

عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد و بشیر ملک مذکور ملاقات
نمود و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین را
از اسپ فرود آورند سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد حقیقت ماجرا معروضداشت سلطان در لجوئی
سید نموده باز رخصتش فرمود بعد از چندروز که شیر ملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش شتافته او را
بدرگاه آوردند و بمجرد آنکه چشم سلطان برو افتاد و فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در ساعت فیل وقال(؟)
شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت اهانت سادات را سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تحفها و هدایا جهت
سلطان احمد فرستاد و امرای گجرات را رخصت فرمود با مراتب القدر حال و منزلت تحفها فرستاد و چون از دیورای
در زمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شده
بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرو گرفته شروع در تاراج نمود دیورای از غرور استکبار سر بمغفر فلک بسوده
و عنان تمالک از دست داده یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نموده
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده منشور استمالت فرستاد دیورای از راه عبودیت در آمده آنچه قبول کرده بود ارسال داشت
و در سلک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرا را بمناصب خلعتهای
فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهانها کرد و بعد از چندروز جهت کدخدائی خلف صدق خود سلطان علاء الدین
مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته بردست عزیز خان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید تلقی کرد که
تهیه اسباب مخدره عفت و طهارت نمود و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا بلوازم
طوی و جشن قیام نمایند و عزیز خان را بتعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مسترلزوم مهمان را تلقی بخیر و احسان
نموده بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب
مفتوح داشت تا مردم باستیفاء لذت پرداخته از ساقی داد وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و
اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید
و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مصالح
ملکی ازآن راه مراجعت نموده بگلبرگ آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام
حوادث از تصرف او بر آمده بود باز بتصرف در آمد و از کلانتر را چکیده و دیو کنده پیشکش گرفته بگلبرگ مراجعت نمود
و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه خبر رسید که رای ماهور را از تکبر و غرور پای از جاده اطاعت بیرون کشیده در
مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکری که نطاق احصا از احاطه آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

ضرورت از انجا کوچ کرده مراجعت نمود ولشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه بر فوج دیورای
حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد بعرض رسانیدند که بتعجیل عنان مبادرت کشیدن
و خود را بگوشهٔ سلامت رسانیدن مناسب دولتست که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است
سلطان فرمود در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم هلاک و گرفتار
شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان
سپاه بدر رفت امرا عنان سلطان را گرفته از ان مهلکه بر آورده بگلبرگه بردند سلطان صورت واقعه را در مکتوب
اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد گجراتی فرستاده از وی مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه
از شدت غضب بیمار شد و چون بیماری روی تزاید نهاد بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاهزاده
را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشهٔ عافیت کشید و سپاه از هر طرف
آمده باو ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسلهٔ فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاسی
فریقین فوج فیروز شاه گریخت فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوا صفوف اکثر
لشکر گریخته بخانخانان پیوست فیروز شاه از مشاهدهٔ اینحال برگشته بشهر آمد و مردم را از دولتخانه بیرون کرده کلید قلعه
و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد و سه خردمندان بود که در همه کار بنگی با تحمل بساز و نگاه با خار همه نعمه
شکر نتوان فرو برد بنگی صافی پیش آید گهی دُرد بنه خانخانان جهت ادای حقوق ترتیب تهنا بدولتخانه در آمده
زمین خدمت بوسید فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمده زبان تلطف و
مهربانی کشوده بجواهر زواهر نصایح گوش او را گرانبار گردانیده و از مهر پدرانه گریها کرده و در باب فرزندان خود
سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگرهٔ افق سر بر آورد دست غارتگر
اجل متاع زندگانی بغارت برد و بعضی او را از زهر داد و مدت ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمنی

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت
طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند چنان معدلت و نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و رسم جور از
میان مردم برافتاد بیت در معدلت آنچنان باز شده که گنجشک بخانهٔ باز شد و در سیر او همیشه مجالس
بجواهر قیمتی یکسان میشد اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق ایشان کرده منبع
مستر بود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت بتعظیم و تکریم دودمان نبوت و خادمان ولایت
[illegible] میشد که مزیدی بران متصور نبود چنانکه حکایت کنند که امیری داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت
[illegible] فتح قلعهٔ بزرگ که در ان دیار مشهور بود برگشته به بندری آمده در اثنا راه سید ناصر الدین

نواخته در مقام خود قرار گرفت در روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود تا چند روز
بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد دیو رای از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گناه
نموده قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه نموده قرار دولتخواهی قماش ارسال داشت
سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
مصروف بود بساعتی که منجمان اختر شناسان بود با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهته شد و چون بنواحی ماهور
رسید تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرلا را محاصره نموده اطراف
او را غارت کرد رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ رای پاره تحف و هدایا
از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت با و جای
نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زردوزی و کمر مرصع با و مرحمت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
و از انجا مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت راجهت باز یافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان
باز از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند و هم درین ایام مهندس فکر بر کنار دریا شهری طرح انداخت
که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و جهت دار الامارت قصری عالی که
شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد تعمیر فرموده هم درین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد
گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داود است می آمد و خدمت سلطان از فر مقدم
شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردید باستقبال خدمتش در آمد و باز از دریافت شرف خدمت انفاس
نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر سکنای این دیار گسترده
دارند خدمت شیخ استدعا قبول نمود و در شهر گلبرگ سکونت فرمود روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده ولیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
آورده معروضداشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
از سر او باز نگیرند خدمت سید فرمود که خیاط قضا و قدر جامهٔ خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته و با قضای
آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
متوجه صوب ارنکل گردید چون بآنحدود رسید قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج خضرا کشیده بر دور قلعه خندقی
حفر نموده اند که عرضش سی ذرع و بجشمه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
آن کار سر انجام نیافت بواسطهٔ اکثر مردم و چهارپا تباه شدند چون دیو رای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد
فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده مداخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشتاره‌ها بندند و پرتال و اسباب
بر آن نهاده از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تحاشی
از آب بگذرند امید هست که صورت جمیله فتح و نصرت در آیینه مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نموده
و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلشکر رای بیجانگر پیوسته در خانه مطربان فرود آمد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقایق این فن بمطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی
ترتیب داده جمیع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجانگر
و یاران او گرم مست شدند قاضی لعبتی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن
معترف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پرکینه رای را بدرید و یاران او نیز خنجرها کشیدند و سر
یاران دیگر را بریدند چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آن گروه
بی سر را علف تیغ گردانید بقیة السیف را برده گرفتند و چندان غنائم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
آن عاجز گردید فولاد خان را دران صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار السلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ و جشن عالی
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره‌مند ساخت هنوز جشن و طوی فتح بیجانگر
در میان بود که قاصد از بدهول رسیده معروض داشت که دیورای از غایت غرور و ستمکاری قریب بسیصد هزار
پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در نیحد و د دختریست پری پیکر و ماه منظر که امروز در
زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند و چون این خبر بفولاد خان رسید در
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را مقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع بر این واقعه سلطان خلعت خاص و
اسپان تازی بفولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت
بیجانگر در آمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنائم بدست افتاد که از نطاق تخمین خارج بود و بعد از تاخت
ولایت متوجه قلعه شد که راه در آمد بغایت تنگ بود و هرچند امرا و هواخواهان گفتند که درین تنگنای در آمدن
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت و تایید آسمانی نموده دران تنگنای در آمده چون بنواحی
قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه بر آمده با نه لک پیاده برابر ایستاد
چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در مهاورت در آمده سیل خون از اعدا روان
گردانیده در میدان مکاوحت جولان کتاب میگشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضا تیری بر دست او
رسیده زخم بر و پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شهامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقدمه
بود نیز داد مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه بر جبین مبین خود بست طبل بازگشت

حکومت نشست امراو بزرگان منقاد او گشتند و دو شاهزاده فیروزخان و احمد خان در مطلب مملکت موروثی برخاستند و در استمالت امرا شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشانرا بدست آرد فیروزخان و احمدخان گریخته بقلعه شکر رفتند و تهانه دار دران جا غلامے بود سدهو نام مقدم شاهزاده را تلقی بحر و احسان نموده هرچه درکار شد سرانجام نمود فیروزخان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر برآمده بعد محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد فیروزخان از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چندروز ظاهر شد که سلطان نقض عهد نموده میخواهد که فیروزخان و احمدخان را بدست آرد فیروزخان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمدخان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون مسند خلافت را خالی یافت جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم چوبیان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مقارن اینحال احمدخان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو لتخواهان سلطان از مجلس برآمده متفرق شدند و سلطان مختفی شد و بعد از چندروز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی کشتند و تخت سلطنت بر فیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت سلطان شمس الدین یکماه و هفت روز بود **ذکر سلطنت سلطان فیروزشاه** سلطان فیروزشاه بادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر متکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند بیت عدل او صفحهٔ ایام زتیغ ؛ کرد پاک از اثر دود و دریغ ٭ در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع در یوزه میکرد و خود نیز بصومعه خشوع و خضوع درآمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم بهر طرفی که عنان توجه مصروف نمودی باد ظفر فیروزی برسدهٔ اعلام او وزیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته با لشکر گران متوجه شد بعد استماع خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خزیدند سلطان دار و غه را گذاشته بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد دسعی بیجانگر با لشکر عظیم آمده دران طرف فرود آمد سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول و متالم بود و همواره با امرای دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکے از مخصوصان او بود بمزید شجاعت و شهامت شهرتے تمام داشت بعرض رسانید که حل این عقد منحصرست درانکه بگرد و فریب التجا نموده شود و بنده با بعضے اقارب که برایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بلشکر بیجانگر خواهد رسانید حکم عالے

و دادگستری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد در اول بهار دولت متوجه ولایت
بیجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آن دیار بعرض رسانیدند که درین بیشه شیری پیدا شده که
این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را بازوی توفیق بقتل آورد و بعد از انکه پاره از ولایت بیجانگر
تاخته غنیمت بسیار بدست آورد و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده قلعه را تسلیم نموده انقیاد را
حصار ناموس خود گردانید و در اثناء مراجعت منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان از اموال بسیار التجا بکوه شامخ
که دران ناحیه بود برده اند سلطان بآنطرف نهضت نموده داؤد خان را که ابن عم سلطان بود بر راه گریز متمردان
گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون
و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد داؤد خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت
و چون از آب کشن عبور فرمود شبی در خلوت سرای او درآمده بزخم خنجر هلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال
و یک ماه و نه روز بود **ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه** بعد از کشته شدن مجاهد شاه
داؤد که ابن عم او بود ویرا اریکهٔ ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با او موافق شدند خواهر مجاهد شاه
جهت خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را بمال فریفته روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه
را زخم زدند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند جوانان طرفین و دلاوران فریقین ساز
جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت درآمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت
رفت و چون خبر بداؤد شاه رسید داعی حق را لبیک اجابت نمود سلطنت او یکماه و سه روز بود **ذکر
سلطنت محمد شاه** بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضهٔ اقتدار او
بود از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر تهانه دار قلعه دارا و را باغی شد
سلطان بر سر او رفته فتح نموده و درهمان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه
و بست و چهار روز بود **ذکر سلطنت غیاث الدین** چون غیاث الدین هفتم رجب بر جای پدر
رفته مسند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی
اختلاف مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقاً تغلچی نام غلام از ممالک پدر او که بمزید اختصاص قرب
منزلت مخصوص بود خواست که دولت او به برادر دگر منتقل شود و جهت نفاذ این اراده دعوتی عام
ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائة چشم جهان بین او را
میل کشیده سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بست روز بود **ذکر
سلطان شمس الدین** برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی تغلچی بر مسند

مواضع بسیار از تصرف اعدا برآورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه بر خود بست
امرا و لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح
نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد و چون باین فتح فیروز شد سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بر گلبرگ
مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصدی
بدهولپور رسیده معروضداشت که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت دهولپور در آمد و قلعه را
متصرف شده مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده
متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد و سلطان
محمد چند روز برد در قلعه نشست و چون دید که از نشستن دست امل بدامن مراد نمیرسد خود را مریض ساخته
متوجه گلبرگ شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجانگر دروازه قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام
خود بروند و سلطان بعون یزدانی را مقدم انجیش نموده بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدور قلعه
رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از آنجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگ رسید خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد
نگشته بود که مبشران خبر آوردند که بهرام خان و گوبند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
و انقیاد در ابناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیوگره گردید و چون بنواحی آن رسید
خوفی بر باطن بهرام خان و گوبند رای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشائخ وقت بود رفته
از راه عجز و انکسار پیش آمدند بمجرد وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
گناهان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان درگذشت بهرام خان و گوبند رای سر خجالت
پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگ شده امرا و معارف شهر
استقبال نموده نثارها کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود و بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت
و از منزل دلکشا بشهر در آمد سادات و علما و مشائخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید
و بتفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده بر هر که جور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید ~ جهان خرمن چنین
داند بسی سوخت ☆ از و هرگز نشاید بازی آموخت ☆ مباش ایمن که این دریای پرجوش ☆ نکرد است آدمی
کردن فراموش ☆ مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه

بعد از پدر قائم مقام پدر شده احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین ماتقدم نموده رعیت پروری

...لب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دهلی رسید روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی
...تی تمام فرموده بودند سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد مرخص گردید شیخ
...رهم فرمود که سلطان رفت و سلطانی بر در است برو بیار خادم بیرون رفت حسن کانگو را بر در دید بخدمت
...در آورد و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد و نیازمندی نمود شیخ گرده نان بر انگشت نهاده
...او از انگشت شیخ گرده نان صورت چتر حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر این بشارت شیخ آگاه شدند
...مسرور و مبتهج از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون
...ا رسید دران ایام که در دکن فترات بود حسن کانگو شحنه گلبرگه را کشت و آنچه در او متصرف گردید و از انجا
...اق میرصده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
...دولت احسان قتلغ خان بود او را امان داده اموال محمد شاه را که در دهارا گرد بود متصرف در او در دو باتفاق سپاهیان
...و اسمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سریر سلطنت بنشاند چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروج بعزیمت
...نام بدولت آباد رفت و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دهاراگر خزید و حسن
...ب گلبرگه رفت در اثنا سنهیان خبر آوردند که طغی غلام صفدر الملک در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزید نهرواله را
...متصرف شده قلعه بهروج را محاصره دارد محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرا در گرد قلعه
...دهاراگر گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را بقتل آورده بدولت آباد
...ن طاقت مقاومت نداشتند محاصره دهاراگر را گذاشته گریختند و او دولت آباد و دهاراگر را متصرف شده
...بر سر نهاده خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته بتسکین فتنه دکن
...متوجه نشد و هم دران سال در جوار تهته بجوار حق پیوست و این سلطنت بی منازع و مخالف برو قرار گرفت و گلبرگه را
حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مریض شد چون از زندگی مایوس گشت پسر خود
محمد خان را وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود

مقیمی نه بیند درین باغ کس ٭ تماشا کند هر کسی یک نفس ٭ درو هر دم از نو بری میرسد ٭ یکی میرود دیگری میرسد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید بجای پدر نشسته ملقب بسلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته
خلائق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از وی امنیت و اجتماع افاضل رشک
تمام ولایت بلاد هندوستان گردید در کار ملک رونقی تازه پدید آمد بکلی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیای مراسم
جهاد نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده متوجه بیلم بین گردید در اثنا...

و هر یکی در ولایت خود مستقل گشت دهم در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر
گجراتی نموده خطبه و سکه در بلاد خود رایج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن
سواری کرد چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و
دران ایام ملک برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس میداشت و در تعیین مدت سلطنت اکثر
سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاری در زمان
ایشان تالیف یافته و ازان تاریخ تا امروز در سنه اثنی و الف است شصت و هفت سال میشود بلاد دکن را چهار امیر
متصرف اند و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک ست و عادل خان را لقب عادلخان و قطب الملک را
لقب قطب الملک و ملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنا بر علی هذا درین مجموعه شریفه در بیان
مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال و دو ماه هفت
روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین هفده سال و هفت ماه مجاهد شاه یکسال و یک ماه و نه روز داود شاه
یکماه و سه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز شمس الدین پنجاه و هفت روز فیروز شاه
بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز احمد شاه دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز علاء الدین بست و
سه سال و نه ماه و دو روز همایون شاه بن علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز نظام الملک یازده ماه و دو روز
محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز احمد شاه دو سال و
یک ماه سلطان علاء الدین یکسال و یازده ماه سلطان ولی الله برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و بست و
هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هفده نفر مدت یکصد و هشتاد و هفت سال و دو ماه بعد ازین چهار
امرا استقلال پیدا کرده ازان تاریخ تا امروز که الف و اثنی میشود باستقلال تمام حکومت کردند سی هشت سال
الهی ست حکومت دکن در تصرف آنهاست و نام سلطنت بر اولاد بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع
و سبعین و ثمانمائه حکومت چهار امیر شد و از سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه مطلقا دم استقلال زدند نظام الملک بحری
احمد نظام الملک چهار سال برهان نظام الملک چهل و هشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک
بست و شش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه اسمعیل نظام الملک دو سال برهان الملک که الحال حاکمست
دو سال میشود عادلخان یوسف هفت سال اسمعیل عادلخان بست و پنج سال ابراهیم عادلخان بست و پنج
سال علی عادلخان بست و پنج سال ابراهیم عادلخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست و چهار سال
قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی و پنج سال محمد قلی قطب الملک سی و هشت سال ذکر سلطنت
علاء الدین حسن شاه ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانگو اشتهار دارد

میر اماسے نے از دست شعر تو شاه بازی مرغ و کبوتر شست ۞ عجب عجب که شود همدم کبوتر باز ملا غیری
بخاری از همه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده در هند آمده بملازمت حضرت خلیفه الٰهی رسید و از
نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از وست ــه قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد ۞ مگر ز دست
قضا اینقدر نمی آید ۞ براه عشق تو در هیچ منزلے نرسیدم ۞ که درد عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم

طبقه سلاطین دکن

بست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ثمان واربعین وسبعمائه تا سنه اثنی الف
دویست و پنجاه و چهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد در جمیع اقطاع و لایتش خلل راه پذیرفت و قلوب سپاه از متابعت
او متنفر گردید و از حامله زمان فتنها متولد شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بمردم
دون و بدگوهر مفوض بود و آن مردم بفرمان هوا و هوس مشعلها پیش گرفتند علمهای غیر مکرر بر زمین نهادند و چون اراده آن
جماعت پیش برفت از مردمی که ایشان بزرگی داشتند رنجیدند ــه سر ناسزایان برافراشتن ۞ وز ایشان امید
بهی داشتن ۞ سر رشته خویش گم کردنست ۞ بجیب اندرون مار پروردنست ۞ چو بر ناکسان رنج بی سر برے
چنان دان که در شیوه بزری گری ۞ و از اعاظم وقایع واقعه عزیز خمار بود که بواسطه میر صدهائی که خروج کردند و
مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میر صدهای
دولت آباد فرستاد و چون عفو و حلم در طبیعت او مخمر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت
او ترسیده ملک لاجین را کشتند و بدولت آباد درفته اموال و خزائن که در دیار که بود متصرف شده غبار فتنه
انگیخته علم طغیان برافراختند و تفصیل این احوال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانگو اشتهار دارد از جمله سپاهیان آنملک بود و باتفاق جمعی از
اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین وسبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان
علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نواحی
تهته فوت کرد و رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا سنه
اثنی و ثلثین و ثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد مرتبه بود که [illegible] بران متصدی شدند
[illegible] حسن کانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه نزد و بر اولاد او مینمایند
[illegible] ثمانین وثمانمائه تا سنه خمس و ثلثین وتسعمائه چهل و هشت سال میشود و اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه
[illegible] بود لیکن بریدی دولت وار او بواسطه نفس شوم خود بادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند
[illegible] عظمت می پرداختند پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست **ملا خانی** مدتیست در گجرات با فقیر میباشد از وست ؎
پیغام دوست داغ جگر تازه میکند ٭ درد وداع و رنج سفر تازه میکند ٭ عاشق رخ خویش بر در رفت سود و برفت
وان مهر که داشت با تو بنمود و برفت ٭ یک شب بهزار حیله در بزم وصال ٭ پروانه بشمع دیده بگشود و برفت
ملا واسفی مدتیست با خواجه معین خان میبود از وست بیت تو میدیم رسیده بجایی که بعد ازین ٭
امید را بقطع نظر یاد میکنیم × **محمد رضا** جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
میگذرانید ؎ خلوتی خاص است جانرا بالبش ٭ گوییا شادی که با رسی نام نیست ٭ مستی من از می گلفام
نیست ٭ بیخودم زان باده کورا نام نیست **مولانا نظری** از نیشاپور است و خالی از شگفتگی طبع نیست
واشعار با مزه بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بمکه رفت از وست ؎ تو گر برهم زنی سودای
بازی زبان دارے ٭ مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد ٭ گر زیر گلبنی بتقسم پای سنهی ٭ جای بنه که ناله بگوش
چمن رسد ٭ بجانان میرساند شکوه از محنت غربت ٭ اگر بر شاخ طوبی بلبلی آواز بر دارد ٭ **لقایی**
ولد یادگار حالا بکشتن پدر مشهور گشته بسیاست رسید از وست بیت تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست
چشم اجل از دور بحسرت نگرانست **معصوم** ولد قاضی ابو المعالی از وست ؎ مرده حسرت بر آندم
که بری دست بتیغ ٭ کین عطار وزی آنست که جانی دارد × **میر رکن الدین** از وست بیت یکحرف آشنا
بغلط هم کسی نگفت ٭ چندانکه خواب مهر بافسانه سوختم × **وفایی اصفهانی** بازین خان کوکه میباشد
از وست ؎ در دل نیم شبان کوب چون روز شود ٭ همه در ها بگشایند و در دل بندند ٭ قحط وفاست اینکه
نکویان روزگار ٭ خوان نانهاده خون دل مهمان میخورند **میرزا بیگ سهری** برادرزاده خواجه امین الدین
محمود جهانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از وست ؎ از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن ٭
گر نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ ٭ لعل حیات بخش تو در سایه خط ٭ چون آب قطره در ظلمات
سکندرست ٭ چشم سیاه فتنه عاید فریب تو ٭ سحر آفرین جادوی عشاق پرورست × **فنایی** ملا خورد
زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانید و ابتدا نوکر میرزا عسکری بود از وست شعر نگویم بهر تشریف قدومت
خانه دارم ٭ غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم **عزیزی** میر عزیز الله از سادات مدتها دیوان صدارت
بود و چون باشتغال دیوانی نپرداخت سالها محبوس ماند کتاب گل و مل وجه القناعت و صحیفه العشاق
شهر آشوب از منظومات اوست و دیوان قصاید و غزل نیز دارد از وست ؎ نیست هر سوی مژگان دیده نمناک را
بر کنار افگند موج اشک من خاشاک را ٭ تن سیمین نشد از خاک پیرهن پیدا ٭ سمن در باغ خوبی شد ز
برگ یاسمن پیدا ٭ **ابن علی واثقی** از وست شعر جز عشق تو کاری نبود پیشه ما ٭ پرورده در دست درگ و ریشه ما

در کابل بوظیفه داد او خوش وقت و آسوده است فارغی تخلص میکند و این ابیات از وست شعر بسودای
سر زلفش بیا انگند زنجیرم ٭ درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی قاسم کوه بر سالها در
خدمت میرزا حکیم بود در آخر بملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مهرکن بجمیع خطوط مهر را خوب میکند و شعر نیکو میگوید
و جامع اقسام فضائل ست و این ابیات از وست شعر مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم برگردد × دلم را
با غمت بیدار بیند باز میگردد ٭ ز سنگ حادثه دل بشکند بسینه ما ٭ که ساختند ز الماس آبگینه ما ملا حاتمی کسی
سالست که مهر خوب میکند و شعر میگوید کاهی جوانیست نورسیده و زبان شعر دارد و این بیت از وست
بیت همه تن خون کنم ز دیده چکیم ٭ گر بدانم که گریه را اثر است ٭ هاشم قصه خوان تخلص قصه خوانست و
شعر نیز میگوید و این بیت از وست شعر میان دیده و دل دیدها جدا میرفت ٭ که دیده سوی تو میدید و دل
بجا میرفت ملا عشرتی در ملازمت خانخانان می باشد ملا لقاسی جوان نورسیده است
و مدتی با فقیر بود و این اشعار از وست شعر تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد ٭ خون از رگ و ریشهٔ من
جوش بر آورد ٭ فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش ٭ در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد ٭ بجای اشک از چشم
دل افگار می بارد ٭ همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد ٭ مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود ٭ هر سر مو بر تنم
چون مرغ در پرواز بود × ملا سی او نیز جوانیست نورس سالهاست که با فقیر میباشد از وست شعر
منم که غیر غم اندوختن نمیدانم ٭ تمام آتشم و سوختن نمیدانم ٭ بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم ٭ چراغ بخت
خود افروختن نمیدانم × شریف سرمدی اصفهانی ست در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
دارد از وست شعر تا تیغ ناز از تب مجبور شد بلند ٭ صد گردن نیازگی از دور شد بلند ٭ تا بر سر
کونین نهادیم قدم را ٭ دستی نبود بر دل ما شادی و غم را ٭ شریف فارسی ولد خواجه عبد الصمد شیرین
قلم است جوان نورسیده تربیت یافته نظر کیمیا اثر حضرت خلیفه الهی ست در تصویر و خط نیز امتیاز داشت از وست
شعر زمین عشق بکونین صلح کل کردیم ٭ تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن ٭ فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمال و طرب ذره نیفزاید × تقی الدین محمد ششتری در ملازمت خلیفه الهی میباشد از علوم عقلی و نقلی
نصیبی کامل داشت و شعر نیکو میگوید از وست شعر گر دست میدهم که بروئیت نظر کنم ٭ باری دهان بیاد لبت پر
شکر کنم ٭ یا آنکه نور سبزه بخاکم نشانده ٭ دست ولی کجاست که خاکی بسر کنم ٭ من بنده این رسم که در چار سوی
عشق ٭ با هر که غارت زده سودا نباید میر غازی اسیری شعر دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار ٭ در دست
او نداده بیاری کمان هنوز ٭ شوم که مرغ بنشینم بدیوار سرای او ٭ نسیم ناامیدی هر دم از دیوارم اندازد ٭
الدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه الهی

توان جدا کردن * ز سوز عشق باشد خسرو یرا دل چنان روشن * که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را * بنادانید
شیران حرم سر پنجه از خونم * سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن * **ملا فهمی طهرانی** با اعظم خان میبود
و این ابیات از وست ؎ قدر من کم شد که من در عشق صابر نیستم * قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
از بخت خود ای دل گله نتوان کردن * خود را گله قافله نتوان کردن * مخروش منال از پی هر رفتنی * خود را
جرس قافله نتوان کردن **ملا سهمی بخاری** او نیز بخان اعظم میبود از وست **بیت** هلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش * اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش * **ملا نیازی** سمرقندی در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی را دریافت اکثر عمر در تهته بسر برده فنون شعر نیکو دانستی
تصنیفات در هر فن دارد از وست ؎ بر فلک نیست شفق باده گلفام منست * اندرو دور درکشم طاس فلک
جام منست * چو نتوانم که گردی آن نگار تند خو گردم * خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم * در سحر گه نیست
از باد صبا پیراهنش * بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش * **میر حزنی** از افاضل وقت بود از عراق
بعزم ملازمت می آمد و در راه گذشت ؎ هر ابر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید * که عاشق گشته چشم مرحمت
از یار هم دارد * زنادانی بر او گردید همدم کار من ضایع * عجب تر آنکه بر من سستی بسیار هم دارد **امنی** سالها
در خدمت خلیفهٔ الهی بوده بخاریست و در انشا دستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود دیوان شعر دارد
مدتی در بندگی حضرت خلیفهٔ الهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد **مظهری کشمیری** از خدمتگاران درگاه است
و این اشعار از وست ؎ اقبال حسن کار تو از پیش برده است * ورنه صلاح کار ندانسته که چیست ×
فدای آیینه کردم که دلستان مرا * درون خانه بگلگشت بوستان دارد * **شیخ چشتی** دهلوی حسن نام
داشت از مریدان شیخ سلیم ست و در لباس صوفیه میبود و بذوق و شوق میگذرانید
میر حاج لنگ مدتها با خانزمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بحضرت رسید و از ندما بود و در لباس
بهرام سقا در لباس صوفیه بود و سقائی کردی و آب مردم دادی و از ملازمت حضرت بسرانديب رفت و آنجا
درگذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از وست ؎ اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید × سر
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید * به ترسازاده دل دادم و سر رشته دین هم * درین پیرانه سر زنار بستم
تا چه پیش آید **ملا حیدری** سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند شده رفت از وست
؎ چو پاکان حیدری نامی توانی * کمال کسب کن در عالم خاک * که ناقص رفتن از عالم چنان نیست
که بیرون رفتن از حمام ناپاک * **محمد صالح** دیوانه ملقب بعاقل شده است پدر او را اعلائی کتابدار میگفتند
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی نشو و نما یافته و امروز

شعله‌ها در مضطرب آتش پرستی وان ٭ که چشمش رفته در جوشش در آتشخانه میر قصید ٭ حرفی بادشاه قلی
ولد شاه قلی نارنجی ست که از امرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعر تمام
داشت از وست ٭ زین چاشنی که حسن ازل با بتان دهد ٭ جای رسیده عشق که بیدرد جان دهد
غایت رشکم نگر که بیخودی آیم بهوش ٭ گر کسی آگه شود کین گفت و گو از یار کیست امیر سید علی منصور که
جدائی تخلص اوست که مصور بی بدل بود و سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید از وست ٭ صبحدم
خار دم از سر هر گل میبرد ٭ ناخنی در دل صد پاره بلبل میبرد ٭ نسیم سنبل چمیدم وا فتادم ٭ دور از کوی دوست ٭
میروم افتان و خیزان تا نسیم روی دوست ٭ ملا قدری شیرازیست مدتی در هند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات از وست ٭ بیت ٭ پیران امان نمیدهدم بیخودی که جان ٭ داند که چون برآید و قربان او شود ٭
تشبیهی کاشی تجرد پیشه و بی قیدست در ملازمت حضرت میگذرانید این شعر از وست ٭ شعر ٭ یکی برخود
بنال ای خاک گورستان بشادابی ٭ که چون من کشته رندست و خنجر در لحد داری ٭ تو هر رنگی که خواهی
جامه میپوش ٭ که من آن جلوه قدری شناسم میر شریف وقوعی جوانی بود بفضائل آراسته
علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی منتظم بود و باین
فقیر نسبت صداقت تمام داشت و در سنه اثنی والف درگذشت و این ابیات از وست ٭ باین شوقم
بدل گستاخ می آید ٭ که برپای خیالت روی آه آتشین نالم ٭ همین ذوق ست مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
نه پنداری که جان را بر تو افشاندم زیان کردم قراری گیلانی برادر حکیم ابوالفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
به بنگاله رفت و آنجا درگذشت و صاحب دیوانست این رباعی از وست ٭ رباعی ٭ گر عشق مرا باز خریدار افتد ٭
کاری نکنم که پرده از کار افتد ٭ سجاده پرهیز چنان افشانم ٭ کز هر تارش هزار زنار افتد ملا غیرتی شیرازی
مدتی در هند بود و باز بشیراز رفت این ابیات از وست ٭ بقتل غیر هم راضی نیم زیرا که میدانم ٭ اجل از بهر
هلاک از خنجر جلاد من برده ٭ ز تار سبحه زاهد گره [illegible] بگشاید ٭ برو یک چند این را رشته زنار گردان کن ٭ خویش
دیار نیست سر کوی محبت که شود ٭ همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا ٭ هلاک آن مژه قاتلم که خون مرا ٭ چنان بریخت
که یک قطره بر زمین نچکید ملا خیالی گیلانی از یاران اهل درد و مندانست و در سلک خدمتگاران
انتظام دارد از وست ٭ سر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ٭ ز گفته که دل نشگفد پشیمان باش ٭ چه باک
مرغ که گر شغل روزگار نیست ٭ ز موی سر قدم وام کن گریزان باش ٭ هر کس که بینی از رهی ریزد بگریه آب رو ٭
اهل خلوت میبرد موسی بطور ابرام را میر خسروی خواهرزاده میرزا قاسم رکنا با دیست در هنولا بملازمت حضرت
رسیده سلیم خسروانه ممتاز ست و این ابیات از وست ٭ غبار چشم من و غیر اگر برآمیزند ٭ ز هم بهوی محبت

گذاشتی و نه نشان * ای عشق ترا چنین بمید انستم * میر محمد معصوم نامی بکری از سادات صفویست
جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بالفقیر همدم و مصاحب بوده دیوان شعر و مثنوی دارد و این
ابیات از وست ع باز دل میل او مصلحت جان گذاشت * آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
نامه نرانده هجر سوی عدم رخت بست * وای که جانرا بغم دوست گریبان گذاشت * رسیده است بلا
بجای که جامه محرم نیست * چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی * بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی
در عشق نشانه ایست عشاق خسته را * هاشم قندهاری از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
ابیات از وست بیت روم و در باغ بی رخ تو اشک واژگون ریزم * به پای هر گلی بنشینم و از دیده خون
ریزم * خواجه حسین جامع فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با میرزا هندال میبود و آخر عمر در خدمت
حضرت خلیفه الهی گذرانید دیوان شعر دارد و این رباعی از وست رباعی ای گل نمیرسد بدامان تو دست * بر نام تو
عاشقیم و بر روی تو مست * ای طرفه حاضری و غائب ز میان * پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست *
ملا لطفی منجم بدیهه خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و تقلیدی کردی
و نجوم نیکو دانستی و چند سال با این فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از وست ع گل گل از تاب
شراب آرزوی چون گلزار شد * گلفروشان مژده تان باد که گل بسیار شد * بغیر بوی تو از باغ و بوستان
نشنیدم * بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم * دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد * گل از چشم تر از
جنت دمد پژمردگی دارد * روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جواو بیشتر است از وست
ع قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا * تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا * زبان گوی قاصد شرح
شوقم را که در نامه * ز دست از بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده * نویدی عمری در درگاه جهان پناه
بود و این ابیات از وست بیت قضا چو نامه جرم شرابخواره نویسد * بزیر عفو خداوندم برکناره
نویسد * ملا شکیبی اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر رنگین میگوید و در
صحبت خانخانان میرزا خان ولد محمد بیرم خان میباشد از وست ع هنوز ناله شبهای من اثر دارد * کمان
شکسته من تیر کارگر دارد * دلم بهجر در آویخت رحمت ای بخت * که دست عربده با کوه در کمر دارد * تو گل بدامن
یاران فشان که خسته هجر * بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد * میر فارسغی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمر در
ملازمت حضرت بود و این بیت از وست بیت گر آشکار کنم در جهان نمی گنجد * محبتی که مرا با تو در دل
تنگ است * بورقلی آهنی از ترکمانان شاملوست شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
از وست ع عشق مقناطیس رگها جنس اند کز دل ناوکش * تا بر دن شد محبت جذب پیکان کرده بود * حبیبا

قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد ⁂ در ایامی که در گوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود ـــه دلی دارم سیه
چندانکه آهم ⁂ بصد مشعل ره روزن ندارد ⁂ میرزا قلی میلی سالها در خدمت نورنگخان که یکی از امرای
دودمان عالی شاه است میبود و دیوان از غزل و قصیده دارد و این ابیات ازوست ـــه دانسته که
مهر تو با جان همی رود ⁂ بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز ⁂ چو تار سبحه ز صد دل گذر کند یک تیر ⁂ زبسکه
حملهٔ او جا کند بر اعدا تنگ ⁂ چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم ⁂ ترسم از تاب نگاهی گرم بیدارش
کنم ⁂ تا آنکه برسیدن ما آمده مردیم ⁂ آیا ز که پرسیده خانهٔ ما را ⁂ رفتیم ز مجلس تو و عمری بر آن گذشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبتم هنوز ⁂ ملا طریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی گذرانیده
در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت ⁂ این ابیات ازوست ـــه کسی بگفت و بپرسید کین چه مرحله بود
که خضر آبکش و واپسان قافله بود ⁂ من سبک آنم که پا در همت دامن کشید ⁂ نه بکین منت نهد نه کسی
منت کشید ⁂ ملا متقی بخاری از ما وراء النهر بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی رسیده مشمول مراحم نهایت
مده باز مراجعت کرده به بخارا رفت ازوست شعر چو نقد هستی مجنون نم نگارے بود ⁂ خدا بنقد بیامرزدش
که یارے بود ⁂ ملا صبوحی عمری در درگاه جهان پناه بود و این ابیات ازوست ـــه حالت خویش
چه حاجت که باو شرح دهم ⁂ که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد ⁂ ضعف غالب شد و از ناله وا ماندم ⁂ دگر از
حال من او را که خبر خواهد کرد ⁂ در ره افتادگان مژگان بلا انگیز میباش ⁂ بیاض دیده چون گلگون خونریز میباش
من شمع جانگدازم تو صبح دلکشائی ⁂ سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی ⁂ ملا حرفی ساوجی در گجرات
مدتی با این فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود و همراه ملک الشعرا شیخ فیضی وقتی که بجانب
دکهن میرفت رفت و سفر حجاز اختیار کرد ازوست ـــه ز طوف کعبه ممنوعم و گرنه می فرستادم ⁂ کف
پای حسن خار مغیلانش ⁂ گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد ⁂ باید اول تاب غوغای خریدار آورد ⁂ ملا
عبدالله رازی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد چند سال با این بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
ازوست ـــه از خون لبم شکوه اگر تر می شد ⁂ از روزن دیده دود بیرون می شد ⁂ اشکم همه زیر اخگر حسرت
آهم همه تاب داده نشتر می شد ⁂ میر مغیث آزاده و آراسته است در گجرات بخدمت میرزاخان خانخانان
رسیده بجد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات ازوست ـــه تا زلف بر رخ تو چه مه خواهد بود ⁂
تا خط تو حسن را سیه خواهد بود ⁂ گر خانه ز خشت آفتابم سازند ⁂ روز من بیچاره سیه خواهد بود ⁂ محوسے که
ز کوی عقل بیرون میگشت ⁂ آواره تر از هزار مجنون میگشت ⁂ دور از تو دو روز دیدم آن گم شده را
زهرا دیه که باد در خون میگشت ⁂ من جان و دل حزین نمیدانستم ⁂ من گریهٔ آتشین نمیدانستم ⁂ نی نام من

کنک با خانخانان میباشد و شعر نیکو میگوید و این اشعار از وست شعر چنان بهانه طلب کشته و جفا که اگر
بخاطرش رسیم این هم گناه می باشد * ترسم رسم بکعبهٔ مقصود بگذرم * از وست این شتاب که در طینت منست
الفتی یاری نیخان کوکه میباشد از وست شعر صد نامه درو کلک شوقم پرداخت * در راه نسیم نوبهار
انداخت * از بخت بدم یکی بجانان نرسید * گویا که نسیم نیز با نجم ساخت * مرزا حسن جوانیست از
علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذراند ملک محمود پیاره دگرانی بفضائل و
کمالات آراسته بود و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت این مطلع از وست مطلع دارم دل گریان که من قبله نما
می خوانمش * او سوی ابروئیش کشد هر چند میگردانمش * شیخ رهائی از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر
دارد و خمسه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید از وست شعر تاب قهر نشاندم از میانه آتشش * بنار گرم
کنی از کرانه آتش * بفکر آن دهن تنگ ابرو چو هلال * همان شدم که نیارد مرا کسی بخیال میر دوری
خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بودند صاحب دیوانست این بیت از وست شعر
گه در درون دیده و گه در دل خزینی * از شوخی که داری یکجا نمی نشینی * فکری سید محمد جامه باف سالها
در خدمت حضرت خلیفه الٰهی گذرانیده در رباعی امتیاز دارد چون همه وقت رباعی گفتی و هم برباعی مشهور است
از وست رباعی آنروز که آتش محبت افروخت * عاشق روش عشق ز معشوق آموخت * از جانب دوست
سرزد این سوز و گداز * تا شعله نگرفت شمع پروانه نسوخت * ایضاً در عشق کجاست بیخبر دیدار کجاست * سرگشته
کدام و طالب یار کجاست * او در دل و روی خلق در کعبه و دیر * بنگر که کجاست یار و اغیار کجاست ایضاً
فردا که نماند از جهان خبر خبری * ظاهر شود از بهار محشر اثری * چون سبزه ز خاک سر بر آرند بتان * ما نیز
بعاشقی بر آریم سری * میر حیدر معمائی رفیعی تخلص داشت فهم عالی و سلیقه درست دارد
و در فن معما و تاریخ ید بلند و در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی میگذراند از وست شعر من تابوت رفیعی
رشکها بردم که تو * جز بپیش گریبان ترا از اهل عزا می آمدی * ناز که دلم الشوخ علاجم چه توانکرد * من عاشق معشوق
مزاجم چه توان کرد * زاهد نکند گنه که قهاری تو * ما غرق گناهیم که غفاری تو * او قهارت خواند و ما غفار
یارب بکدام نام خوش داری تو * سید محمد نجفی از ولایت بهند آمده بواسطه ناهمواری طبیعت دو
سال در قلعه گوالیر محبوس ماند و در آخر مراحم جبلی حضرت خلیفه الٰهی رقم عفو بر جرائم او کشیده این ابیات
از وست شعر در آتش هوس دل فرزانه سوختیم * قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم * از رخصت این چون نخل
را تو داده ایم * گفتیم نوشتیم نخل را تو داده ایم * بعشرت تو که ما بلبلان این چمنیم * که گل شگفت ندانسته ایم که باغ کجاست
سنگ تو و بخت من و قندیل بهالست * پیشانی رسوائی ترا نیل بهالست * در کشور تو نام وفا گریه آورد *

تو بخاطر رسد ✤ که نه بر عارض دل رنگ تمنا شکنند ✤ چنان نار ریزد زپا تا سرش ✤ که رفتن توان باز از
بسترش ✤ **ملا عرفی شیرازی** جوانی بود صاحب فطرت و فهم عالی داشت و اقسام شعر نیکو گفتی
اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاد و به پیری نرسید دیوان شعر و مثنوی دارد و برسبیل یادگار این چند
بیت ازو تحریر یافت ✤ فردا که معامله‌ان هر نمط سنجند ✤ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ✤ آنها که درود ه
جوی تو نستانند ✤ وانها که نکشته بحرمن طلبند ✤ کسی که تشنه لب نازست میداند ✤ که موج آب حیا نیست
جبین پیشانی ✤ ای مسیحا اثری با نفست نیست را افت ✤ امتحانی بکن اینک دل بیمار نیست ✤ قابلی درد
محبت کس نباید در وجود ✤ رنگ و رومی خویش را هر کس به ستانی شکست ✤ عشق میگویم و میگریم زار
طفل نادانم و اول سبق است ✤ **ملا شیری لاهوری** اگرچه عامی بود اما در شعر مناسبتی تمام داشت
وحدت طبعش بحدی بود که در اندک زمانی قصیده ترتیب داد چند بیت ازوست ✤ چنان فریفته شد
دل جمال سلمی را ✤ که باد دست بدرستگی لیلی را ✤ هجوم ناز چنان کرده پیش بار گرفت ✤ که راه نیست درانجا
تنگنا تمنی را ✤ و در مدح نیر اعظم هزار بیت گفته و آنرا شمع جهان افروز نام کرده تمام آن مقطعات ست از انجمله
این قطعه نوشته قطعه در عشق کسان اسیر محنت ✤ بسیار شنیده ام کسان را معشوق دل آفتاب باید
امید بار آرزو رسان را ✤ چرا ای اشک درچشم از وداع یار میگردی ✤ کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی
سراپا جانی ای باد صبا در قلب مشوقم ✤ سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی ✤ **ملا قیدی شیرازی**
از رکه ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی رسیده بعنایات بادشاهانه سرفراز گشت و در فتح پور سیکری درگذشت
و در سفر کابل با این فقیر همخانه بود این ابیات ازوست ✤ متاع شکوه بسیار ست عاشق همان بهتر ✤ که
خبر در روز بازار قیامت بار بکشاید ✤ نه بمیرم من و غیری بود اعشق رسد ✤ ساربان گرم حدی
باش که محمل برود ✤ کدام مرهم لطف از تو بر دلست مرا ✤ که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست ✤ ای قدم نهاده
هرگز از دل سلم برون ✤ حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده ✤ **یادگار حالتی** از طایفه جغتائیست
در سلک سپاهیان حضرت خلیفهٔ الهی انتظام داشت و این ابیات ازوست ✤ نماند آنقدر از گریه
به زیر جگرم ✤ که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد ✤ بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم ✤ باین تقریب
برنگ پیرهن باشم ✤ **قاسم ارسلان** مشهدیست در ماوراء النهر نشو و نما یافته سالها در خدمت
حضرت خلیفهٔ الهی گذرانید خط نستعلیق خوب مینوشت و وسعت مشرب داشت و دیوان شعر دارد ازوست
برلب ترا چه قدر رسد جائیکه یک نگاه بصد جان برابرست ✤ لفظ و معنی بحال من گریند ✤ بی تو
گریان چه سر منزل احباب گذشتیم ✤ صد مرتبه در قدم از آب گذشتیم ✤ **محمد مومن**

بود و قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آئین بود از وست ه آنم که ممالک سخن ملک منست ؛ صرف خروصیر فی سلک منست ؛ دیباچه کن دفتر من ورقی ست ؛ اسرار دو کون بر سر کلک منست ؛ رحجتی که مرا با توهست میخواهم ؛ همی تو دانی و من دانم و خدا داند ؛ قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفه الٰهی و مصرع ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود و این مطلع از انست مطلع بعد الحمد از پی جاه و جلال شهریار ؛ گوهر مجد از محیط عدل آمد آشکار ؛ در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل در گذشت شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری ست که از علمای کبار و مشائخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید شانی عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الٰهی نشو و نما کرده و بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته و در فنون شعر ید بیضا آرد و موارد کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوطه ندارد و تفسیر کلام الله نیز بی نقط تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد و در شعر سرامد شعرای وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم غریبه و حکمت و طب بسو یکر علوم ورزیده از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن با آن یگانه عصر نسبت صداقت ست روز بروز مکارم اخلاق و انبساط طبع همتا ست ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت ست این چند بیت از ان نهاد بر سبیل یادگار قلمی شد

ابیات مژگان مبند چون قدم از دیده میکنی ؛ مردان ره برهنه نهادند پای را ؛ چه دست میرسی ای تیغ عشق اگر داد دست ؛ ببر زبان ملامت دگر زلیخا را ؛ نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم ؛ مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما ؛ مشکل که سیل دیده بگردش در آردت ؛ طوفان نوح میطلبد آسیای تو ؛ الٰهی عشق رخصت ست که از دوش آسمان ؛ بر دوش خود نهم علم کبریای تو ؛ کعبه را ویران مگو ای عشق کانجا یک نفس ؛ گه گهی پس ماندگان راه منزل میکنند ؛ در خود فرو روار طلبی آرزوی جان ؛ با کاروان بگوی که یوسف بچاه نیست ؛ تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم ؛ این دل بسوزم و دل دیگر ز تو کنم ؛ سر بر نزد ز باغ امیدم گلی نشاط ؛ تا کی هوس بکارم و حسرت درو کنم ؛ فیضی کنم تهی ورهٔ عاشقی به پیش ؛ دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم ؛ معراج سعود خویشتن باید بود ؛ محراب بجود خویشتن باید بود ؛ ابواب حریم خویشتن باید بود ؛ فراش و جود خویشتن باید بود ؛ فیضی قدم چند ز خود بر تر نه ؛ از خود بدر آ و رخت بر در نه ؛ بر خویشتن در و یخته دیده به بند ؛ و نگاه دو صد قفل بر مژگان بنه تا بچه دریوزه این در شدم ؛ تا بدل دوست توانگر شدم ؛ کم طلبیدم گهرم بیش رفت ؛ بس بنشستم قدمم بیش رفت ؛ خواجه حسین ثنای مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفه الٰهی رسیده مشمول مراحم خسروانه شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز داشت از وست ه ترک مستم چو کله گوشه یغما شکند ؛ نقد دلها بر و از طره و دریا شکند ؛ هر گرم تندی

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزادهٔ حکیم الملک بفضائل مکتسبه موصوفست و بمعالجهٔ مرضی
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی تقرب تمام یافته
بود بحدت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سنهٔ نهصد و نود و شش در گذشت
ملا میر هم سلیمان از ماوراء النهر بود بخلافت و سلامت نفس معروف بود حکیم جلال الدین مظفر اردستانی
الحال در خدمت حضرتست حکیم احمد تتوی جامع فضائل بود در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح است بفضائل و کمالات
آراسته است حکیم فتح الله شیرازی حکیم لطف الله گیلانی بخلافت اتصاف داشت در ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طبیب هروی بود نبیرهٔ مولانا عبد الحی هروی متبرک بود مهادو طبیب هندستانی
ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن پانی پتی در جراحی
دستی تمام دارد و معالجات فیل از غرائب در تحمل طبیب اسلی طبیب حکیم احمد گیلانی شاگرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحی دستگاه عظیم داشت بسیار حیدر امروز در جراحی
دستی دارد بهرن امروز در جراحی مو الحال ممتاز بود چندرسین هندوی جراح در وادی خود امتیاز داشت
جراح نیز با و قریب بود ذکر شعرائیکه در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بوده‌اند و نیز هستند ملا غزالی مشهدی چند سال در پیش خانزمان بود و چون خانزمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الٰهی میگذرانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم * دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم * ما ز مرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست * کز تماشای بتان محروم میباید شدن
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و * مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و * خفتگان خاک
یکسر کشتهٔ تیغ تواند * هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان * بحریست ضمیر من که گوهر دارد * کانیست ضمیر من
که آذر دارد * صور قلم و نفخهٔ محشر دارد * مرغ ملکوتم سخنم پر دارد * ملا قاسم کاهی بفضائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذرانید مدت بیست سال عمر یافت
در جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از انجمله است * چون سایه همرهیم بهر سو روان شوی * باشد که
رفته رفته بما مهربان شوی * مرغ تا بر فرق مجنون بر زدن انگیز کرد * آتشی سودای لیلی بر سر او تیز کرد * چون عکس
رخسش آئینه برگ گل شود * گر در آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود خواجه حسین مروی در اصل وزیرزاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه

افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و باز و چره بسیار داشت و اسباب دنیا تنگے نداشت
اکثر اوقات شکار کردی و طعام ہمہ وقت در مطبخ او موجود بودے و اگر در روزے چندکس می آمدند و ہر یک جدا جدا
می آمدی بہر کس طعام تازہ آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا با و داشتند او چنان بود
شیخ منور آگرہ مجذوب سالک بود بفقر و توکل گذرانیدی و امرا ارادت گرفتی شیخ حسین خلیفہ شیخ
خوارزمے درویش صفا کیش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجے احمد لاہورے
حاجی بود لاہورے مجذوب سندی شیخ جلال حجام سندی شیخ بنگ کالوری شیخ
محمد عاشقے سنبلی شیخ عبد العزیز دہلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفے دریاباد
شیخ حسین اجہن شیخ حمزہ مجذوب شیخ ابن امروہہ شیخ قیس خضرابادی شیخ عبد الکریم
بہار موسی شیخ رکن الدین ولد شیخ عبد القدوس گنگوہی شیخ حبیب لاہورے شیخ سعدے
کاکورے شیخ حامد ملتانی گیلانے شیخ بیارہ کوریہ شیخ محمد جبیہ ملا طاہر بنی محدث گجراتے
شیخ نصیر کیمیاگر ہندوستانی شیخ ذکریا اجودھنی دہلوے شیخ عبد الکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
لکھنوے شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بہاء الدین مجذوب سنبلی شیخ برہان کالپی وال از مشائخ وقت
بود صاحب وجد و حال و زہد و تقوی یگانہ وقت بود شیخ محمد بهکارے در اصل از ولایت بہار است از پدر
او از امرا بوده در عنفوان جوانی او را ولولہ شده و سیر بلاد ایران کرده در بغداد طالب علمی نموده در مکہ حدیث
خوانده مدت چهل سال در پتن نہر واله ارشاد طالبان بود در تصرف تصانیف دارد شیخ وجیہ الدین
گجراتے معاصر میان وجیہ الدین ست در توکل و فقر شانے عظیم داشت و اہل آن دیار با و اعتقاد تولائے
دارند در سنہ نہصد و نود و پنج در گذشت پوشیده نماند کہ در ایام دولت این پادشاه حقائق آگاه از ین طائفہ
در بلاد ہند بسیار بودند و ہستند کہ این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر نیاید و تبرکا جمعی را کہ اکثر اہل روزگار
بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بیچاره خدمت اکثر ایشانرا دریافتہ و بہ بزرگے عقیده دارد یاد کرده شد

ذکر حکماے حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و افقی نام شمس الدین محمد ست حضرت
خلیفہ الٰہی خطاب حکیم الملکے دادند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سیف الملوک
شجاع تخلصے چند سال در ہند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازے از مقربان درگاه الٰہی
بود حکیم مصرے عرب صاحب علم و عمل طبیب بحریست کہ طبابت میکند و درین فن رتبہ عالے
دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاہد او صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کحل رتبہ عالے دارد
و صاحب مکارم اخلاقست حکیم مسیح الملک شیرازی تربیت یافتہ حکیم نجم الدین عبد اللہ بن شرف الدین حسین

بود بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد چهنی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درد دگر بود سالها
بر مسند ارشاد و هدایت طالبان نمود شیخ موسی آهنگر که بکشف و کرامات اشتهار دارد در اوائل سلطنت
حضرت خلیفهٔ الٰهی درگذشت و در لاهور مدفون است شیخ نعمت الله گجراتی صوفی مشرب و حکیم طبیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پرگنه اعظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهوری
که بمکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الله برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوری و معنوی
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج عزیمت مکه نموده آنجا فوت شد شیخ عبد الله
بداونی که در اصل هندو بوده است و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از استاد پرسید که
این چه کس است پاره بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام مشرف گشته بعلم و فضل موصوف است
و بورع و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود شیخ ماه از خلفای شیخ
ادهن است و سالها در گجرات بود و همانجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کپور مجذوب در گوالیار میبود و در عوام هند را عقیده طرفه است در باب او امیر سید علاء الدین
اودهی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی اتصاف داشت این بیت بخاطر ایشان رسیده نظم
خود رو چه رنگ و بو دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد ٭ شیخ اله بخش کره مکتسر خالی از جذبه نبود سید صالح
فتح پوری که بفتح پور میبوده اشتهار دارد او نیز خالی از جذبه نبود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در بروچ است
و خوارق بسیار از وی دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری آگره ای از بزرگان وقت بود این
فقیر چند سال با ایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانی از نبایر قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا در
ابتدای حال شرب خمر نمودی و ارتکاب اقسام ملاهی کردی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شده و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الله صوفی صاحب حال بود شیخ ابو اسحاق مهرنگ
لاهوری اهل لاهور را باو عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوری خالی از جذبه نیست و ارباب
ریاضت است شیخ کمال الوری خلیفه و خویش شیخ سلیم است شیخ باکهو آگره مجذوب بود و سخنان غریب
که انکشاف باطن ازان شدی از و بسیار واقع میشد شیخ علاء الدین آگره او نیز مجذوب صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذبه بهره مند بود روزی شخصی در حالهٔ غلیان حال از و پرسید که
چه حال دارید بزبان هندی گفت که پیچهی سی لاگی سے یعنی جنور تو آمده را که چشم دوخته می آورند چون دو
سه روز میگذرد و اورا اندک بهم میرسانند که از چشم او کنند و آهسته آهسته اندک اندک چشم اورا
ساخته آشنا میسازند آنکه اندکی از چشم او واساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میداند و در ملازمت
حضرت خلیفهٔ الهی می بود و مراتب شعر دانیست شیخ فرید بنگالی از علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق
بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ زمان پانی پتی است و تصنیفها ذکر مشایخ هندوستان که
این فقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفهٔ الهی را دریافته اند شیخ سلیم چشتی سیکری وال از مشایخ وقت
بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بیست و چهار حج بجا آورده
و بار سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفهٔ الهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیتهی وال صاحب
کمالات صوری و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت و بر سجادهٔ مشیخت و ارشاد متمکن بوده
هدایت طالبان مینمود بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول است دعوت اسما دانستی در لباس
سنخی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفهٔ الهی را با و حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفه بشیخ داده بودند
خواجه عبد الشهید نبیرهٔ خواجه ناصر الدین عبید الله احرار است بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسانی بود
مدت بیست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفهٔ الهی پرگنه جمیاری را در وجه وظیفهٔ او مقرر داشته بودند قریب
دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیلهٔ خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب عازم سمرقند شدند و میگفتند
که استخوان خود را بپیر عم و بعد از رسیدن بآنجا شش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
علمای روزگار و مشایخ کرام بود و در توکل سعیای عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابو الفضل گازرونی
و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون
قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مؤلفات شریفه دارد قریب به پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده
و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابو الفضل و ملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی شیخ ابو الخیر و غیرهم میفرمودند که اسامی فرزندان را بر وفق مسمیات داشته ام و در شهر ذیقعده سنه
احدی و الف در لاهور برحمت حق در پیوست و شیخ و فخر المکمل تاریخ اوست شیخ اودان جونپوری صاحب کمالات
معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بجوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان وجیه الدین
گجراتی مدت پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی همه وقت درس گفتی و علوم
نقلی و عقلی خوب دانستی صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجادهٔ مشیخت
ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسری صاحب معارف و حالات بود و کمالات صوری و معنوی

ملا عالم کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و فواتح الولایه نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علما است و مدتی مدید مفتی بوده و حالا
صدر الصدور ست طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوری ست میر عبد اللطیف
قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح
و عمر او بهشتاد رسید کدخدا نشد چون ازو پرسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک تمام کردم کدخدا نشدم سالها در آگره
بافاده مشغول بود ملا عبد القادر آخوند حضرت خلیفه الهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد داروبها ست
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهوری ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت
و از ولایت کردستان بهند آمده درگذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیسری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوری
شیخ معین نبیره ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ طبریزی در
عقل امتیاز دارد و در سلک امرا انتظام است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفه
الهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی نور محمد
عشری امروز بقضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان
قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان
میان وجیه الدین ست ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوی وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهوری برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
آورده از فحول علمای و مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتاز ست و در دهلی میباشد
مخدوم جهان سندهی در سیوستان شیخ بهلول دهلوی شیخ تاج الدین دهلوی متصوف
میر عبد الاول دکهنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانی ملا عثمان بنگالی میر منیر
در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را صدر الافاضل

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقران ممتاز
بوده عمر او بصد رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود در منقول تجرد است
و بقدری در معقول نیز غور نموده عمرهای بدرس مشغول بود میان حاتم سنبلی از فحول علمای وقت بود سالها
با فاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی دانشمند امیتهی وال عمرها با فاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را از یاد درس گفتی صاحب صلاح و تقوی و ریاضت بود ملا سعد الله
لاهوری از کبار علمای وقت بود و بروش ملامیه سلوک مینمود ملا منور از دانشمندان وقتست و سالها با فاده
اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الٰهی آراسته سالها از دهلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دهلی بود مولانا بایزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانکپوری سالها اقضی القضات بود و بقاضی
نصیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی آگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی آگره بود قاضی ناصر قاضی آگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهداد لنگرخانی لاهوری همه وقت درسے میگفت سید محمد میر عدل از
پرگنه امروهه بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر در جاگیر او
بود و آنجا درگذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در دهلی
با فاده مشغول بود ملا غلام علی لور ملا خواجه علی ماوراء النهری ملا حسن علی موصلی در معقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصل رفت ملا جمال لاهوری که امروز با فاده اشتغال دارد
قاضی غضنفر سمرقندی سید دانشمند و بانواع فضائل آراسته بود چند سال اقضی القضات ولایت گجرات
بود و از آنجا بمکه رفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
سنبلی صوفی مشربست و تفسیر نیکو میداند ملا حاجی کشمیری که امروز در دهلی با فاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نیز نیکو میداند و معمای فنون شعر میداند حاجی ابراهیم کره عالم و عابد و
متقی در نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی ورزیده در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عبد الحق که امروز در دهلیست و اقسام علوم ورزیده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و بتقوی و ریاضت اتصاف داشت ملا عبد الرحمن بوهره در احمد آباد میباشد
ملا الهداد امروهه مرد خوش فهم ملامیه مشرب بود ملا الهداد سلطانپوری از شاگردان مخدوم الملک است

که بنابر امیر سید شریف جرجانی بود و در سنه نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الٰهی بهندوستان آمده از عطایای
خسروانی بهره مند گشت و در دهلی مدفون گشت علوم عقلی خوب دانستی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفتی
و تاریخ فوت او علام زعالم رفت یافته بودند ملا سعید سمرقندی در نهصد و هفتاد و بهندوستان آمده بمراحم
پادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع
علوم سهم عظیم دارد و مظهر جلائل اخلاق و شرائف اوصاف و کمالات کسبی و وهبی او از سرحد وصف بیرونست
امروز روزگار را باو افتخارست قدوه مقربان حضرت خلیفه الٰهی و اعتماد دولت در دکن سلطنت و صاحب
نفس قدسی و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقائع و فتوحات حضرت خلیفه الٰهی را
بعبارت نثر فارسی که کارنامه معانی تواند بود باتمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رساله اخلاق و
عزت دارد ملا علاء الدین مدتی بتعلیم حضرت خلیفه الٰهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا
صادق حلوائی سمرقندی از مکه بملازمت رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند
سال در کابل بافاده اشتغال داشت و میرزا محمد حکیم را درس میگفت والحال در سمرقندست میرزا مفلس
سمرقندی از دانشمندان ماوراء النهر بود در سنه نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسه خواجه
معین درس میگفت و بمکه رفته مدفون شد حافظ طاش کندی که در ماوراء النهر بحافظ کوسکی
اشتهار دارد و از کبار علماء ماوراء النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنه نهصد و هفت
بهندوستان آمده بعنایات خسروانی مباهی گشت و خرج راه مکه گرفته سفر حجاز اختیار کرد ملا عبدالله
سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند در علم فقه
و تعلیقات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفه الٰهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از
فوت او سه کرور زر از خزانه او برآمده در وقت مراجعت از مکه در احمدآباد گجرات فوت کرد شیخ عبدالنبی
دهلوی بود و از نبایر شیخ عبدالقدوس حضرت خلیفه الٰهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت ده
سال واثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمنصب قضی القضات
عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت اتصاف داشت
قاضی صدرالدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طواویسی
که در وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتها اقضی القضات درگاه خلائق
[illegible] محمد یزدی از شاگردان رشید ملا میرزاجان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود علم تاریخ نیکو
[illegible] دو چهار از شیراز آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و در سنه نهصد و نود و هشت

سید راجه بارهه از جملهٔ امرای هزاریست مندنی رای چوهان در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد و در سلک امرای هزاری منتظم ست میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان ست و بشجاعت انصاف دارد تاش بیگ کابلی در زمرهٔ امرا انتظام دارد او هم چهکه شاه بیگ ست احمد بیگ کابلی جوان فاضل و مردانه است و هفتصد سوار دارد سرخواجه بشجاعت و شهامت انصاف دارد و از جملهٔ امراست طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت غرجستان از بلاد خراسان داشت شاه طهماسپ بقتل رسید الحال بمرتبهٔ امارت رسیده در بنگاله است محمد قلی ترکمان بمرتبهٔ امارت رسیده با احمد بیگ هم جرگه است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم جرگه است میرزا علی علم شاهی برادر علم شاهی ست جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم الخدمت است بهوج ولد رای سرجن در پلهٔ امرای هزاریست میر ابو القاسم نمکی در زمرهٔ امراست و حکومت بکر دارد بختیار بیگ ترکمان حکومت سیوستان دارد و در سلک امرا منتظم ست امیر صدر جهان از سادات قنوج است در صدر الصدور هندوستانست و بفضائل و کمالاتی موصوفست حسن بیگ شیخ عمریست و در سلک امرا انتظام دارد و مورد مراحم شاهنشاهیست شادمان پسر اعظم خان در پلهٔ امارت رسیده راجه مکتمن بهاروریه در سلک امراست باقی سفرچی پسر طاهر خان میر فراغتست در سلک امرا انتظام دارد فریدون برلاس پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمرهٔ امرا منتظم است بهادر خان قوردار از افغانان ترین و بشجاعت موصوف و بامارت رسید شیخ بایزید چشتی نبیرهٔ شیخ سلیم چشتی است جوانی سلیم النفس و پسندیده اطوارست و در پلهٔ امارت رسیده پوشیده نماند که هر کس از ملازمان درگاه که پانصد نوکر دارد اطلاق امارت و امرائی برو نموده و هر کس که مذکور شد مرتبهٔ او از پلهٔ امارت بالاست

ذکر علما و فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفهٔ الٰهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد بدرگاه خلائق پناه آمده اند

میر فتح الله شیرازی در سنهٔ نهصد و نود موافق بیست و ششم الٰهی از دکن بملازمت رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب الحکم مامور شد بانکه باتفاق وزرا بتنقیح مهمات عمال و اشغال دیوانی بپردازد و چند سال بانخدمت سرافراز بود و بخطاب عضد الدوله شرف اختصاص یافت دانشمند متبحر بود و در فنون علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عرصهٔ عالم مثل و قرین خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود چنانچه آسیائی هویدا از بر ساخت که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آئینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ دوازده بندوق سر میشد و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه در کشمیر بعالم بقا خرامید امیر مرتضی شریفی

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیرویه خان پسر شیر افگن بیگ ست که از امرای کبار
جنت آشیانی بود والحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد کاکر علیخان در جرگه امرای هزاری بود
نقیب خان پسر میر عبد اللطیف قزوینی در علم تاریخ یگانه است و در زمره ندمای مجلس ست و در سلک امرای
هزاریست بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود در گذشت قتلو قدمخان در سلک امرای
هزاری بود جلال خان قورچی بیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انفاس خاطر حضرت خلیفه الهی
میباشد و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوانه محاصره بود بشهادت رسید
شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفه الهی بود ندیم شرب بود و در زمره امرای هزاری بود در گذشت
میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبد الله خان
از صغر سن در خدمت حضرت بود و بمرتبه امرای هزاری رسیده در کشمیر در گذشت میر شریف آملی که
از موحدین وقتست و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمره امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت بهار امین ست
فرخ ولد خان کلان از خانزادان دودمان عالیشان است والحال در ولایت بنگاله قیام ندارد
دوست خان بهارسے در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در گذشت جعفر خان ترکمان
بن قزاق خان در وقتیکه قزاق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسپ باغی شده بقتل رسید
او روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده در زمره هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه باجل طبعی در گذشت
رای منوهر بن رای لونکرن از صغر سن در حجر شفقت حضرت الهی نشو و نما یافته در خدمت شاهزاده کامگار سلطان
سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر هم رسانیده میگوید و توسنی تخلص دارد شیخ عبد الرحیم لکهنوتی
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه ست در سلک امرا انتظام دارد میر ابو المظفر پسر اشرف خانست والحال
بحکومت ولایت اوده سرفرازست رام سنگه پسر راجه اسکرن ست و در سلک امرا انتظام ست رای پترداس
نویسنده هندی و از طائفه کهتری است و به پایه امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد تهته دارد جانش بهادر در
سلک امرائی ست محمد خان نیازی از طائفه افغانست و به پایه امرائی رسیده راجداس کچهواهه از مقربان
بارگاه و استادهای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد میر ابو القاسم ولد سید محمود میر عدل بمرتبه
امارت رسیده خواجه عبد الحی میر عدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسین پسر اعظم خان کوکلتاش ست
قابل ست در سلک امرای هزاری انتظام دارد خواجه شمس الدین خافی که الآن بمنصب دیوان سرفراز ست
بشجاعت و کاردانی اشتهار دارد میر جمال الدین حسین انجو از سادات شیراز ست در جرگه
ست شیخ عبد الله خان پسر شیخ محمد غوث ست در سلک امرای هزاری انتظام دارد و سیلی

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دو هزاری بود جعفر بیگ برادرزاده غیاث الدین علی آصف خانست و مخاطب بآصف خان شد داخل بخشیان دو هزاریست راجه روپسی برادر بهاره مل در سلک امرای هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان اتکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود و در ایام محاصره قلعه احمدآباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خان را محصور نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت رسید شاه قلی نارنجی در سلک امرای هزاریست شیخ محمد بخاری در سلک امرای دو هزاری رسیده بود و در سنه نهصد و هشتاد و یک در جنگ شیر خان فولادی شهید شد لال بدخشی از امرای کبار بود خنجر بیگ چغتا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی ممتاز بود و طبع نظمی داشت و در باب اکبرنامه مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست و در سلک امرای دو هزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طائفه ارزال است اول قلندر بود و آخر بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای کبار انتظام داشت جگمت سنگه ولد راجه مانسنگه در سلک امرای یکهزار و پانصدی منتظم است مرزا نجات خان برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسیده پیری شد علی دوست خان بار بیگی از خدمتگاران جنت آشیانی بود در ملازمت حضرت خلیفه الهی بمرتبه امرای یکهزاری رسیده در لاهور فوت کرد سلطان حسین خان از امرای عالیمقدار بود خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف کفایت شعار معامله دان بود و از بس رفت او تمام امرا با و ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا حکیم ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه بمحل خود مذکور است چهار سال بمنصب وزارت از روی استحقاق اشتغال داشت سلیم خان پسر مود افغان در سلک امرا انتظام داشت سید جهجو بارهه برادر سید محمود بود و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت دربار خان او پسر کلتو خان قصه خوان شاه طهماسب است و نیز قصه خوان حضرت خلیفه الهی بود در کمال تقرب داشت و در جرگه امرای هزاری بود حاجی محمد سیستانی در ابتدای نوکر بیرم خان بود و در آخر در سلک امرا منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در ولایت کدهه بشهادت رسید خرم خان از امرای دو هزاری بود و در گذشت محمد قلی توقبائی در زمره امرای هزاری منتظم بود مجاهد خان ولد مصاحب خان جوانی بود در نهایت شجاعت و شهامت و در پله امرای هزاری رسیده در ولایت کونبلمیر بشهادت رسید سلطان ابراهیم اوبهی خال مؤلف کتاب نظام الدین احمد بزور شمشیر ولایت دامن کوه کمایون را بتصرف درآورده مصدر خدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز داشت

والآن بحکومت پٹن گجرات اشتغال دارد کهنکار نیز از امرای دو هزاری بود محمد حسین مخاطب بلشکرخان سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمرتبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ داود افغان که خانخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چندروز بر بستر ناتوانی افتاد از وجع و الم همان زخم درگذشت حسن خان تکریه دادر اتکریه ازان سبب گویند که دران ایام که حکومت و حراست لاهور با و تعلق داشت حکم کرده بود که هندوان بر جامه خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریه میگویند مشهور به تکری گشت داماد مهدی قاسم خان بود و در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه درگذشت جلال خان و سعید خان ککهر الحال هر کدام یکهزار و پانصدیست اعتبار خان خواجه سرا از خدمتگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پایه امرای دو هزاری رسیده و در حکومت دهلی درگذشت خواجه طاهر محمد ملقب بتاتارخانی هدی در سلک وزرا انتظام داشت و بمرتبه امارت رسیده در نهصد و هفتاد و پنج در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد سوته راجه از امرای هزار پانصدی ست حکومت جودهپور دارد بهتر خان خاصه خیل از امرای یکهزار و پانصدیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود صفدر خان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود پهار خان خاصه خیل او نیز پسر که اینها بود رای سال کچهواهه در سلک امرای دو هزاری انتظام دارد رای درکه از امرای یکهزاری و پانصدیست مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسیده پیر شد اخلاص خان خواجه سرا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد مهر علیخان سلدوز اولا در سلک نوکران بیرم خان بود بملازمت حضرت سرفراز شده بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده درگذشت خداوند خان دکهنی در زمرهٔ امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نود و پنج در گجرات رحلت نمود میر مرتضی دکهنی در سلک امرای هزاریست حسن ملثی افغان در زمرهٔ هزاری انتظام داشت و در خانه افغان سواد بجور رخت هستی بربست نظر بیک ولد سعید خان ککهر در پایه امرای یکهزاری انتظام دارد در زمرهٔ امرای دو هزاری بود قیا خان صاحب حسن نیز بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده رحلت نمود سید هاشم بارهه ولد سید محمود خان بارهه در سلک امرائی رسیده هزاری شد و در نهصد و نود و یک در جنگ سرنج خانخانان مرزا با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت یافت رضوی خان مدنی بخدمت بخشیگری منصوب بود و بمرتبه امرائی رسیده درگذشت راجه بیربر [illegible] ک امرای دو هزاری بود و در حادثه افغانان سواد غائب شد شیخ فرید بخشی ست و در [illegible] هزار و پانصدیست راجه سرجن راجه قلعه رنتهنبور بود و قلعه را بعد از محاصره تسلیم دولتخواهان

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت **شیخ ابراهیم** داماد و خواهرزاده شیخ سیکری والست و در
سلک امرای دوهزاری انتظام داشت **علی قلیخان اندرابی** بمرتبه امرای دوهزاری رسیده فوت کرد
تولک خان قوچین از امرای قدیم الخدمت ست و در زمره دوهزاری منتظم هست **شاه بیگ خان**
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم بملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته ازو بوقوع آمده والحال
در سلک امرای سه‌هزاری انتظام دارد **فتو افغان** از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
دوهزاری شده درگذشت **مالو** **منکلی** از طایفه افغانست و در سلک امرای هزاریست **فتح خان**
فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکرد و آخر بمرتبه امارت رسیده در سلک امرای دوهزاریست انتظام یافت
و در سنه نهصد و نود درگذشت **سماجی خان** مغول در سلک امرای دوهزاریست **درویش محمد ازبک**
در ابتدای حال نوکر بیرم خان بود و در سلک امرای دوهزاری رسیده درگذشت **شهباز خان** کنبو از امرای
دوهزاریست وامروز حکومت بخشیگری ماله دارد **خواجه جهان** امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال وکالت باستیصال داشت و مصدر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجهزار نوکر داشت **محمد قاسم خان** میربحر از امرای قدیم
این سلسله عالیشانست وامروز در سلک امرای سه‌هزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق باوست **محمد حسین مرزا**
بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزاست وقائع او مذکور شده و بعد از انکه گرفتار شد مدتی در قید
ماند و در آخر شفقت جبلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب وصلت سر او را بفلک الافلاک
رسانیدند والحال در زمره امرای هزاری انتظام دارد و مورد شفقت اثرست **راجه جگنناتهه** پسر راجه بهاره ملست
و از امرای سه‌هزاریست **راجه اسکرن** از امرای سه‌هزاریست **راجه لونکرن** از امرای دوهزاری بوده
در سنه نهصد و نود و یک درگذشت **مادهو سنگه** برادر راجه مانسنگه هست در سلک امرای دوهزاریست
غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود و چند سال منصب بخشیگری داشت در گجرات در سنه
نهصد و هشتاد و نه درگذشت **پاینده خان** مغول در سلک امرای دوهزاریست و حکومت بلاد
گهوره گهاٹ دارد **مبارک خان** ولد کمال خان ککهر در سلک امرای یکهزاری انتظام دارد **باز بهادر**
افغان که مدت چهار سال در حکومت ماله رسم سلطنت برخود رانده و خطبه و سکه بنام خود کرده آخر بملازمت
این درگاه رسیده بود در سلک امرای دوهزاری درگذشت **میرک خان** کنجک از امرای قدیم بوده در سنه
نهصد و هفتاد و پنج درگذشت **تردی بیگ** ولد قیا خان کنک از جمله امرای دوهزاریست **سید قاسم**
ولد سید محمود خان بارهه از امرای دوهزاریست و بشجاعت و مردانگی موصوفست و مصدر خدمات هست

و پنج درگذشت رای رایسنگه راجه ولایت بیکانیر و ناگور ست و از امرای چهارهزاریست شریف محمد خان
برادر خان اعظم اتکه است و امروز در سلک امرای منتظم شده بحکومت غزنین که وطن اوست سرفراز است
فخر الدین ملقب بنقابت خان از امرای سه هزاریست و در سنه نهصد و هشتاد و شش در گجرات رحلت
نمود حبیب علیخان سابقا نوکر بیرمخان بود در نهصد و هفتاد درگذشت شاه قلیخان محرم سابقا
نوکر بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسید و امروز بحکومت دار الخلافت آگره سرفراز ست محب علیخان
رهتاسی چون سالها حکومت رهتاس داشت برهتاس منسوب شد از امرای چهارهزاری بود و بشجاعت و
مردانگی متصف و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال بسامان بود
اعتماد خان خواجه سرای از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بهکر شده
در سنه نهصد و هشتاد و پنج بدست نوکران خود بقتل رسید رستم خان از صغرسن در خدمت حضرت خلیفه الهی
نشو و نما یافته در سنه نهصد و نود با جمعی از راجپوتان نواحی رنتهنبور که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
کشته شد کمال خان گکهر پسر سلطان سارنگ برادر سلطان آدم گکهر در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت
در شجاعت و سخاوت از ابنای روزگار ممتاز بود و در سنه نهصد و هفتاد درگذشت طاهر خان میر فراغت
از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای دو هزاری رسیده درگذشت سید حامد بخاری
در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای دو هزاری رسیده در پرشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهه و بارهه عبارتست از دوازده موضع که درمیان دوآبست چون گنگ
قریب پرگنه سنبل واقعست صاحب قبیله و جمعیت بود و بشجاعت و شهامت درمیان اهل هند شهرت
تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهارهزاری رسیده در نهصد و هشتاد و دو درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود بارهه است و در سلک امرا منتظم ست و بشجاعت متصف بود و در سنه
نهصد و هشتاد و پنج درگذشت قرا بهادر خان از امرای عظیم الشان بود و به پایهٔ امرائی چهارهزاری
رسیده بود باقی محمد خان کوکه برادر ادهم خان بود و در سلک امرای چهارهزاری انتظام داشت
و در سنه نهصد و نود و دو فوت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هندست و در قصبه امروهه توطن
داشت بمنصب میر عدلی رسیده بحکومت بهکر سرفراز شده آنجا ودیعت حیات سپرد معصوم خان
فرنخودی پسر معین الدین احمد خانست از امرای دو هزاری بود و احوال در مجلس مذکورست نورنگ خان
پسر قطب الدین خان اتکه است و در سلک امرای چهارهزاری منتظم ست و امروز بحکومت ولایت
شاه محمد خان برادر خورد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بود در سلک امرای دو هزاری

در سلک امرای کبار انتظام یافته در جرگهٔ امرای پنجهزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده درگذشت قاسم خان نیشاپوری از سادات نیشاپور است و هم در نیشاپور مرتبهٔ امرائی داشت و از انجا بواسطه حادثهٔ اوزبک فرار نموده بهندوستان آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و همانجا ودیعت حیات سپرد خواجه سلطان علی ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفهٔ الهی بخطاب افضل خانی سرفراز نمودند راجه تودرمل از طائفهٔ کهتری و نویسنده بود و بوسیلهٔ مظفرخان بمرتبهٔ وزارت رسیده مدت هفده سال وزیر باستقلال و چهارهزار سوار داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائة درگذشت مرزا قلیخان برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود مظفرخان مظفر علی نام داشت از نویسندهای سرست هفت سال وزارت باستقلال داشت بعد از ان بامیر الامرائی رسید و در بنگاله در حادثهٔ بغی قاقشالان بشهادت رسید چنانچه در موقعش مذکورست حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی نیز در سلک امرای کبار انتظام داشت شاهم خان جلایر از امرای قدیم این دودمان است و در سلک امرای دوهزاری انتظام دارد اسمعیل سلطان دولدی از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبهٔ امارت رسیده بود محمد خان جلایر از امرای قدیم است و چند سال است که خلل دماغ بهم رسانیده دیوانه است خان عالم پسر همدم کوکه است در سلک امرای دوهزاری انتظام داشت در فهم و ادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز بود و در جنگ داود افغان در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة شهادت یافت قطب الدین محمد خان برادر خان اعظم اتکه خان بود و بمنصب بیگ لاربیگی و امیر الامرائی رسیده بود و پنجهزاری نوکر داشت در برودهٔ گجرات بدست سلطان مظفر گجراتی بشهادت رسید چنانچه در محلش مذکورست مرزا یوسف خان از سادات رضوی در سلک امرای چهارهزاری منتظم داشت و امروز حکومت کشمیر بدو مفوض است محب علیخان میر خلیفه پسر میر خلیفه وکیل السلطنت بابر بادشاه بود و بفضائل و کمالات ممتاز بود و بهکر را او مسخر نمود و در سلک امرای چهارهزاری منتظم بود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة در ایام حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد قلیج خان از امرای قدیم الخدمت این دولتست و امروز بمنصب وزارت منسوبست و چهارهزار سوار دارد محمد صادق خان از صغر سن در خدمت حضرت خلیفهٔ الهی بوده و از امرای چهارهزاریست و مصدر خدمات شایسته شده بوکالت شاهزادهٔ شاه مراد سرفرازست مرزا جانی بیگ خان حاکم تهته است در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد و احوال او در محلش گذشت اسمعیل قلیخان برادر خانجهانست و در سلک امرای سه هزاریست اعتماد خان اعتماد گجراتی که امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح گجرات داخل دولتخواهان این درگاه شد محل اعتماد شد و از امرای چهارهزاری شده در سنه نهصد و نود

در زمان جنت آشیانی بحکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروز بحکومت بنگاله سرفراز است
و در سلک امرای پنجهزاری انتظام دارد **پیر محمد خان** در ابتدای حال طالب علم بود بوسیله
بیرم خان بمرتبه امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر باز بهادر رفته اکثر بلاد و عباد
آن دیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بحاکم آن ولایت بود که ناگاه شکست بر وی افتاد و همچنان در حال
گریختن خود را در آب نربده زده غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت **راجه بهارامل** راجه ولایت امبیرست
و ابتدای دولت روزافزون در سلک دولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار شد و در آگره گذشت **راجه بهگوانداس**
ولد راجه بهارامل مذکور در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه در گذشت **راجه
مان سنگه** ولد راجه بهگوانداس است کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مرقوم گشته الحال
از امرای پنجهزاری است و حکومت ولایت بهار دارد **عبد المجید آصف خان** نویسنده اهل قلم بود
بمرور بمرتبه امارت رسیده مصدر خدمات عالی شده کار او بجائی رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت و نعش
مذکور است **سکندر خان اوزبک** از امرای کبار بود و در یاغی بخان زمان موافقت نمود و در آخر توبه
و بازگشت نمود در سلک دولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائه در گذشت **عبد الله خان اوزبک**
از امرای عالیشان بود بواسطه واهمه که از راه روی داد از حکومت مالوه بگجرات رفت و در سلک اهل بغی درآمده
در گذشت **قیا خان لنگ** از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه در بلاد بنگاله در گذشت
یوسف محمد خان کوکه برادر بزرگ اعظم خان کوکه پسر خان اعظم است در عنفوان جوانی از غلبه شرب خمر
در گذشت **زین خان کوکه** از امرای پنجهزاری است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد ابنای
روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سائر کمالات ممتاز است **شجاعت خان** خواهرزاده نزدیک بیگ تبعیت
در سلک امرای پنجهزاری بود و حکومت مالوه داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه از دست نوکران خود بشهادت
رسید **شاه بداغ خان** از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امیر الامرائی رسیده حکومت
مالوه یافت و آنجا در گذشته **ابراهیم خان اوزبک** از امرای چهار هزاریست و در گذشت **ترمون
محمد خان** سابق نوکر بیرم خان بود و بعد از آن بمرتبه پنجهزاری رسید در سنه اثنی و تسعین در بنگاله در گذشت
وزیر خان برادر عبد المجید آصف خانست بخطاب وزیر خانی و بمنصب وزارت و بمرتبه امرای پنجهزاری
رسیده در سنه خمس و تسعین و تسعمائه باجل طبعی در گذشت **محمد مراد خان** از امرا بود و مصدر کارهای
بزرگ شده فوت کرد **اشرف خان** میر منشی از افاضل وقت بود و نام آن یگانه عصر محمد اصغر است و از
سادات سبزواری بود و هفت خط را خوب مینوشت در زمرهٔ امرای کبار انتظام داشت **مهدی قاسم خان**

انتظام یافت و بحکومت ملتان سرفراز ست میرزا خان خانخانان خلف صدق بیرم خان ست بعد از
فتح گجرات که بموضعش مذکور ست بمنصب خانخانانی و سپهسالاری رسیده امروز ده سال ست که باین مرتبه عالی ترقی
کرده ست و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فهم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هرچه نویسند از
صد یکی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقرا و طبع نظم او را موروثی ست و امروز به نفسانیت
و کمالات انسانی از ارباب دولت قرین خود ندارد علی قلیخان خانزمان از طائفه سیبانی ست در زمان
جنت آشیانی همایون بادشاه بمرتبه امیر الامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفه الٰهی کار او ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکور ست و در آخر به بغی و حرام نمکی بقتل رسید ادهم خان نسبت
رضاع بحضرت خلیفه الٰهی داشت بمرتبه امیر الامرائی رسید و چون مصدر قتل اتکه خان شد در عوض بقصاص
رسید چنانچه موقعش مذکور ست میر شرف الدین حسین پسر خواجه معین از نسل خواجه ناصر احرار ست در
خدمت حضرت خلیفه الٰهی بمرتبه امارت و در سلک امرای کبار منسلک شد و بواسطه اغوای اهل فساد فرار نموده
بگجرات رفت و در سنه نهصد و هشتاد که حضرت خلیفه الٰهی مرتبه اول فتح گجرات نمودند راجه بهاره جی او را گرفت
بدرگاه جهان پناه آورد و مدتها در حبس بماند و باز بمراحم خسروانه رقم عفو بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بحرامخواران موافقت نموده فوت کرد شمس الدین محمد خان اتکه که خطاب خان اعظمی داشت اتکه حضرت
خلیفه الٰهی بود بمرتبه امارت و وکالت رسیده بود از دست ادهم خان جام شهادت چشید محمد عزیز کوکلتاش
بلقب اعظم خان پسر شمس الدین محمد اتکه خان اعظم است بعد از پدر بخطاب عالی شرف امتیاز یافته پنجهزاری
شده و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگی گشته و بجودت فهم و حدت طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروز در مکه است جعفر خواجه خان از سلاطین قاشغر ست همشیره جنت آشیانی
در حباله او بود بمرتبه امیر الامرائی رسیده گذشت بهادر خان برادر خانزمان بشجاعت و مردانگی امتیاز
داشت و بر بلا امرای پنجهزاری رسیده بود و در بغی گذشته شد میر محمد خان اتکه که بخان کلان اشتهار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه در پتن گجرات باجل
طبعی در گذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود به بنگاله گذشت خانجهان خواهرزاده بیرم خان است
خطاب خانجهانی یافته چند سال بحکومت بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
پنجهزاری انتظام یافت در سنه ستّه و ثمانین و تسعمائه در بنگاله باجل طبعی در گذشت شهاب الدین احمد خان
در زمره امرای پنجهزاری بود در ینوقت دولت او زیاده تر حلیه ظهور رسید و سالها حکومت گجرات و مدتها
حکومت مالوه داشت و در سنه نهصد و نود ودیعت حیات سپرد سعید خان برادرزاده جهانگیر قلیخان بیگ است

شیخ پور بملازمت رسید و مجدداً در باب تسخیر دکن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده دانیال تصدیع کشند تنها
تعهد آن خدمت نموده بنابران حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته بهمراه خانخانان برود و شاهزاده دانیال را
طلب داشتند در دو روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان بانواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب آگره متوجه گشت و حضرت خلیفه الٰهی شکارکنان مراجعت فرموده دار الخلافت لاهور را مستقر رایات جلال ساختند
بر ضمیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که احوال حضرت خلیفة الله بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر بتفصیل
آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا اما اکبری از ظلمات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الٰهی بر مسند سلطنت و بادشاهی موافق سنه اثنی والف هجری بتحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انشاء الله العزیز وقائع ایام استقبال نیز ثبت نموده جلد دوم این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا هر کس را توفیق رهبری کند
بتسوید آن پرداخته استعداد خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مآل سعادت منوال
حضرت خلیفه الٰهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالیمقدار که درین
دودمان عالیشان مصدر خدمات شده اند میکند و چون تفصیل اسامی امرای حضرت
خلیفه الٰهی افاضل پناه علامی شیخ ابوالفضل در کتاب اکبرنامه مرقوم قلم بدائع رقم گردانیده اندرین مختصر بذکر
اسامی امرای کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرم خان سپه سالار از اولاد آنه بهارلوی ترکمان ست و نسبت
او بمیرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرائی رسیده منصب
اتالیقی شاهزاده عالیمقدار اکبر شاه امتیاز یافته بود و بسعی آن صاحب اقبال بنیان سلطنت اندولت استحکام پذیرفت
و فتح هندوستان از رای جهانگشای خانخانان شد صحبت علما و فضلا جبلی و طبیعی آن بزرگ نهاده بود و در فن
شعر سلیقه تام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد و بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الٰهی بچهار سال
عزیمت حج کرده در گجرات پتن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شهید شد محمد بیرم یافته اند
میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن سلیمان میرزا چون بدخشان بدست اوزبک درآمد التجا بدرگاه جهان پناه آورد
[illegible] امرای پنجهزاری منتظم است و حکومت مالوه دارد تردی بیگ خان از امرای کبار جنت آشیانی
[illegible] اول جلوس خلیفه الٰهی بواسطه مصلحت ملکی بسعی بیرم خان بقتل رسید منعم خان خانخانان از امرای
جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرم خان بمنصب خانخانان رسید مدت چهارده سال
[illegible] امرای امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه باجل طبعی درگذشت میرزا رستم
[illegible] بن شاه اسمعیل صفوی چون از [illegible] الفت برادر بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی
[illegible] نتوانست بود پناه بدرگاه جهان پناه آورده در سلک امرای پنجهزاری

بتقدیم رسانید وقت آنست که بشرف ملازمت در یافته مورد مراحم شاهنشاهی شود اما چون همه وقت زیارت
حرمین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه الهی نسبت باو سخنان بی لطفانه رسانند
او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در سر کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور عزیمت سفر حجاز نمود
چون این خبر بعرض رسید حضرت خلیفه الهی حکومت بلاد گجرات را بشاهزاده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستادند
که از مالوه بگجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبارست بوکالت شاهزاده رخصت شده سرکار سورت
و بروچ و بروده بجاگیر او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم امرداد ماه سنه سی و هشت الهی موافق چهاردهم ذیقعده
سنه احدی و الف زین خان کوکه و آصف خان که بجهت تادیب و تنبیه افاغنه سوار و بجور و استیصال جلاله تاریکی
رفته بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را و خویشان و ملحقان او قریب بچهار
صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه الهی سنه مذکور بست و نهم ذیقعده حکومت
مالوه را بمیرزا شاه رخ لطف فرمود و شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات
مالوه و وکالت میرزا شاهرخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه الهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
الف میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور داشت التجا
بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان
حضرت دفعه اول سراپرده و بارگاه و قنات و دیگر اسباب فراشخانه از دست قرابیگ ترکمان باستقبال فرستادند
و از پی آن کمر و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار کروهی لاهور رسید خانخانان
و زین خان کوکه و دیگر امرای کبار را پیشواز فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف و اشفاق و
عطوفت بادشاهانه بظهور آورده یک کرور تنگه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پنجهزاری انتظام داده ملتان را بجاگیر میرزا
لطف فرمودند و همدرین ایام ملک الشعرا شیخ فیضی که برسالت نزد راجی علیخان و برهان الملک دکنی رفته بود و آمده مورد مراحم
خسروانه شد و میر محمد امین و میر منیر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند و چون برهان الملک که نوازش
یافته و برداشته این درگاه بود پیشکش لایق این درگاه فرستاد و در سلوک روش اخلاص و نیکخواهی که ازو لایق باشد بفعل نیامد بنابران بندگان
حضرت خلیفه الهی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گماشته شاهزاده دانیال را بتاریخ بست و پنجم مهر ماه سنه سی و هشت الهی
موافق بست و یکم محرم اینسال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای رایسنگه و رای دلی و حکیم عین الملک
و امرای مالوه و جاگیرداران صوبه اجمیر و دهلی نیز بملازمت شاهزاده رخصت شدند بالجمله هفتاد هزار سوار بانجمعیت نامزد
شد و خود بدولت و اقبال بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروهی لاهور است رسیدند
و خانخانانرا که در ملازمت شاهزاده دانیال بسرهند رسیده بود بجهت بعضی کنکاش بحضور طلبیده و خانخانان را که بنوا

درآمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر و راه پکهلی است شدند و در راه بحوضی که برین الکاه مشهورست سیر کردند و این حوضیست
که جانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه هست و سی کروه دور اوست و دریائیست از میان این حوض درآمده است
میگذرد و آبش درنهایت صفا و درمیان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک جریب را سنگ انداخته از آب
بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد بنظر در نیامده و بالجمله بعد از سیر و تماشای
آن عمارت به رخوله رسیده آنجا از کشتی برآمده بتنکلی متوجه شدند و چون به پکهلی رسیدند برف عظیم و باران سخت
بارید و حضرت از آنجا بایلغار متوجه رهتاس شدند و کمترین بندهای نظام الدین احمد مولف تاریخ را و خواص فتح الله را
حکم فرمودند که با اهل محل آهسته از عقب می آمده باشند و از غرائب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از کشمیر
معاودت فرمودند می گفتند که چون چهل سالست که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هند نشو و نما یافته
هم ندیده اند اگر یک برف را در نواحی پکهلی از تنگیها برآمده باشیم به بینیم از الطاف الهی بعید نیست و آنچنان شد که فرموده
بودند و بتاریخ غره ربیع الاول سنه مذکور لوای مراجعت بجانب دار الخلافت لاهور برافراشته در بست روز سیر و شکار
کنان بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر رایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگه با پسر
و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اوڈیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر
نصیب دولتخواهان شده ولایت اوڈیسه که مملکتی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد ذکر
وقایع سال سی و هشتم الهی بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت
بحمل شد و نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و بدستور هر ساله آئین سیدی جشنها و بزمها ترتیب یافت در
اثنای این جشن نهم فروردی ماه الهی سنه موافق بست و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانخانان و جانی بیگ
حاکم ته‌ته آمده بشرف عتبه بوسی مفتخر گشته مسرور و اصناف عنایات پادشاهانه و مراحم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان
و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرا که کومک لشکر بودند همراه آمده بملازمت رسیده فراخور حال بزیادتی علوفه
و جاگیر ممتاز و سرفراز گشتند درینوقت که جونه گڑه و ولایت سورت تصرف اولیای دولت روزافزون درآمده مظفر
گجراتی که دران نواحی میبود فرار نموده بجانب کهنکار که زمیندار ولایت کچهه است رفته در پناه او می بود اعظم خان
برسر کهنکار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او از راه اخلاص و دولتخواهی درآمده درانمقام شد که مظفر گجراتی
دستگیر دولتخواهان شود بنابرین پسر اعظم خان را بجای که مظفر بود سرکرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اثنای راه
مظفر گجراتی به بهانه وضو ساختن بگوشه نشسته باستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را هلاک ساخت ناچار
سرش را پیش اعظم خان آوردند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلائق پناه ارسال داشته بنظر اشرف گذشت و
مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ هزیمت خورده پایان آب رفت و در موضع اثریور مرتبه دیگر بر گرد خود قلعه
ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از آنجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز
جنگ و جدل میشد تا آنکه کار بر جانی بیگ بنوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسپ و شتر خود را میخوردند و هر روز
از ضرب توپ و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد
که خود را بنده وار بملازمت بندگان حضرت رساند بیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز * سر کش امین شد
از تیغ سرانداز * و مهلت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات است
خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست اینمدت را بگذراند و قلعه سهوان را بدولتخواهان سپرده
خود را بمرزا ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی
کردند و کوچ بکوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است رسیدند
خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوهستان را طی کردند جمعی از مردم یادگار کشمیریان در
کوتل راه بپریشانی گرفته جنگ کردند و تاب هژبران ظفر اثر نیاوردند فرار نمودند و از آنجانب یادگار نیز تا شهرپور رسیده
با جمعیت عظیم روی بمقابله لشکر ظفر اثر داشت که بناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران مرزا یوسف خان
که بعضی ها طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلائق پناه
آورده عبرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم باینچنین آسانی از اقبال دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی
دست داد و از غرائب امور آنکه همان روز که حضرت باراده سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد
بغی را در سر کرده خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسیده بودند بر زبان
غیب بیان این بیت که * کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * وارد شده بود و چون یادگار کل بود این
اهتزاز و صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال او واقف بود و از غرائب امور آنکه همان روز که خبر بغی او بحضرت رسید
فرمودند که انشاء الله تعالی معامله یادگار بهیکل روز میرسد اتفاقا در چهلم همان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز
دیگر بتاریخ بست و ششم ذیحجه سنه الف شاهزاده دانیال را بجهت آنکه شاهزاده خسرو لقد ضعف داشت با تمام اهل محل گذاشته خود
بطریق یلغار متوجه کشمیر شدند و بنده درگاه مولف تاریخ نظام الدین احمد در رکاب سعادت انتساب گرفتند و شاهزاده را با اهل محل
حکم شد که در قلعه رهتاس رفته میبوده باشند و بتاریخ هشتم محرم سنه احدی و الف کشمیر را از فر قدوم همیت لزوم رشک
فردوس برین ساختند و بست و هشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بسیر کشتی و شکار مرغابی خاطر قدسی مآثر را
خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را بمرزا یوسف خان رضوی مرحمت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد
میر مراد و کمنی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور بعزیمت مراجعت فرموده در کشتی

فرمودند و در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کوکه را بجهت آبادان ساختن ولایت سواد و بجور و استیصال
طائفه افاغنه و نابود ساختن جلالهٔ تاریکی رخصت کردند و در تاریخ بست و چهارم شوال سنه مذکوره که دوازدهم ماه
امرداد سنه سی و هفت الهی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه الهی متوجه شکار نواحی دریای چناب که منتهی سیر کشمیر بود
شده از آب راوی عبور نموده در باغ رامداس پنج روز به سیر و انبساط خاطر گذرانیدند و از انجا کوچ کرده در سه
کروهی منزل نموده قلیج خان و موته راجه را بجهت سرانجام مهمات لاهور گذاشتند چون ایام برسات و کثرت
سیل و باران بود شاهزاده بزرگ سلطان سلیم را در اردوی معلا گذاشته آهسته آهسته می آمده باشد خود جریده
با اهل شکار متوجه آب چناب شدند چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزاده میرزا یوسف خان رضوی
که او را میرزا یوسف خان به نیابت خود در کشمیر گذاشته بود باتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت
برخود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسین بیگ شیخ عمری که تحصیلدار خراج کشمیر بود با جمعیت
خود با یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسین بیگ هزیمت را غنیمت دانسته نیمجانی از
کوتلهای کشمیر برآورده بار جوری رسید حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا مثل شیخ عبدالرحیم لکهنوی
و میرمراد و خواجگی فتح الله بخشی احدیان با هفتصد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان و حسن خان و
پسران ابو یزید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشانی که یکهزار سوار بودند تعین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار
مشغول بودند که شاهزاده باردوی معلی آمده بملازمت رسید و درهمین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جانی بیگ را
در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سیدیان از اطراف راه آمد و شد
غله را بر لشکر خانخانان بستند و غله بحدی نایاب گشت که نانی بجانی از ارزان بود ❊ گشته زان تنگی جهانی
تنگدل ❊ گرسنه نالان و سیران سنگدل ❊ هر کرا دیدار نان بودی هوس ❊ قرص خور در آسمان دیدی و بس ❊
خانخانان بی علاج از انجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که قریب تهته است روان شد و سید بهاءالدین بخاری
و بختیار بیگ و قرابیک ترکمان و میر محمد معصوم بکری و حسن علی عرب و جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان فرستاد و
جانی بیگ مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بسرعت هر چه تمامتر
دولت خان لودی را که سپهسالار ایشانست و خواجه محمد مقیم بخشی و دهاروی پسر راجه تودرمل و دلیپ پسر رای رایسنگ
و بهادرخان نرین و محمد خان نیازی را بکومک مردم سهوان فرستاد و این مردم در دو روز هشتاد کروه راه طی
کرده خود را بسهوان رسانیدند و روز دیگر جانی بیگ نیز جهار است کرده رسید و دولتخواهان نیز صف آراستند
و با وجود آنکه این لشکر بده هزار سوار نمیرسید و جمعیت او از پنجهزار زیاده بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دهاروی
ولد راجه تودرمل ترددهای مردانه بظهور رسانیده بقتل رسید و نسیم ظفر بر پرچم اولیای دولت وزیده فتح و

گوشمال او شدند و مدہکر نیز با لشکر بسیار بعزیمت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله براه فرار پیش گرفته در جنگل کوهستان راپناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و درین ایام مدہکر بمرگ طبعی بجهنم رفته رامچند که پسر بزرگ او ست قائم مقام او شد و از راه عجز و انکسار و دولتخواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار گذرانید و شاهزاده او را بهمراهی یار ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود ببلده اجین قرار گرفتند و او بملازمت رسید و با وجود آنکه بملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود گناهان او بعفو مقرون گشته مورد مراحم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت و قلعه جونه گره گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت اعظم خان عزیمت تسخیر جونه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آن ولایت گشت پسر دولت خان با وزرای پدر متحصن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیله شان دست نماند وزرای امین خان امان طلبیده پسرزاده او را برداشته بخدمت اعظم خان آوردند و کلید های قلعه جونه گره را تسلیم خواهان کردند و این فتح در پنجم ذیقعده سال مذکور دست داد و خانخانان که بتسخیر تهته شده بود بقلعه سهوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته بعزیمت می آید خانخانان ترک محاصره نموده پیشتر روان شد و چون بنواحی نصرپور رسیده و فاصله فریقین هفت کروه مانده جانی بیگ تمامی غرابها را که از صد غراب متجاوز بود با دویست کشتی مشحون تیراندازی و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد و خانخانان با آنکه زیاده از بست و پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و یکشب و یکروز متصل جنگ قائم بود و با آنکه عنایت الهی مانند بخشش دلیران لشکر پادشاهی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدویست کس بقتل رسیدند و هفت غراب بدست لشکر ظفر اثر در آمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ در بست و ششم محرم سنه الف واقع شد بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیله بود دگر دلنگر خود قلعه ساخته نشسته و خانخانان در برابر فرود آمده مرچلها ساخته او را قبل کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه دو مرتبه و دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و توپچی بسیار بمدد خرج و کومک لشکر فرستادند و رای رایسنگه را که از امرای چهار هزاری است از راه جیسلمیر بکومک خانخانان رخصت کردند

ذکر وقائع سال سی و هفتم الهی

ابتدای اینسال روز شنبه ششم جمادی الآخر سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبدالله خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد و راه زنی نموده در روز نور و جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود بجهت استیصال جلاله تعین فرموده رخصت کردند که باتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن رهزن مفسد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را منصب بخشیگری سرفراز

بهار و بنگاله داشت خطاب راجگی داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسپ سرفرازی کشیده مصحوب یکی از
احدیان فرستادند و چون اعظم خان بگجرات رسیده متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت
امتیاز دارد شد جام باتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب
بست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گرچه که مور و لخ است این سپاه ✣ مور شود کشته چو افتد براه ✣ اعظم خان
لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد خواجه محمد رفیع بخشی که سردار فوج جرانغار بود
با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم دودمان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج هراول میر شرف الدین برادرزاده
میر ابو تراب شهادت دا برآمد چهار هزار راجپوت برین معرکه بقتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود با وزیرش از
جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائه
دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر رایات جلال شده بود و جانی بیگ حاکم تهته بملازمت نرسیده بود
و در همین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر بخانخانان عنایت شده حکم شد که بتسخیر ولایت سنده و بلوچان
پردازد و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعین و تسعمائه خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون
برلاس و سید بهاء الدین بخاری و شیرخان و جانش بهادر و بختیار بیگ و قرابیگ و محمد خان نیازی و مردم دیگر
که تفصیل ایشان باطناب میکشد رخصت کردند و صد زنجیر فیل و توپخانه همراه ساخته خواجه محمد مقیم را که از خانه زادان و
تربیت کردهای این درگاه بخدمت بخشیگری این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این عزیمت را قدوة الفضلا و ملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی «قصد تهته» یافتند **ذکر وقایع سال سی و ششم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه
بست و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائه بود و در شوال اینسال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه
بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و برهانپور و خواجه
امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بحکومت احمدنگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود و
میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر منیر را نزد قطب الملک حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی
رسالت راجی علیخان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر ذیحجه اینسال شاهزاده جوانبخت
شاه مراد را که مشهور و ملقب بپهاری جیو است حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده علم و نقاره و نوبت
و تمن توق و لوازم ادوات امارات سلطنت و جارفت شاهی که مخصوص شاهزاده هاست عنایت کردند اسمعیل قلیخان
را بوکالت شاهزاده سرفراز ساخته حاجی سوندک و شیخ عبدالله خان و جگناتهه و رای درگا و دیگر امرا بملازمت شاهزاده
رخصت فرمودند و چون شاهزاده بنواحی گوالیر رسیدند و معلوم نمودند که مدکر از زمینداران اوندچهت دران حوالی است
بجهت از راجهای هند امتیاز دارد و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوالیر دراز کرده است بنابران متوجه

ازیاد و درکاس کرام افتد * کم کند سر رشته تحقیق منفصل * معانی از بیان ماند و ابطال کلام افتد * زبان جهل جنبد
بیجا یا ور سخندانی * مطالب تا درت آمد دلائل ناتمام افتد * دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند * چو نارس میوه کز شاخ ناگه بجام
افتد * گرامی امهات فضل افرزند رو جانسی * ابوالآبای معنی شاه فتح الله شیرازی * دو صد بو نصر رفت و
بوعلی تا او پدید آمد * لبی را دار قضا در ته و کان از زین گونه برازی * گهی با مجلس شاهان کردی تمکین کردی * گهی با کوکب اشراقیان
گردی فلک تازی * ... بات از وجود کابل او بود و در انزا * در آن جلال الدین محمد اکبر غازی * شهنشاه
جهانرا و در وفاتش دیده پر نم شد * سکندر را اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد * و بتاریخ بست و هفتم
رمضان عازم شهر کابل شده از راه بکهلی بجانب قلعه اتک بنارس عزیمت انعطاف یافت و حکیم ابوالفتح که از
همرازان و مقربان سخن فهم و علو فطرت و زکای طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل دهمتور سفر آخرت اختیار کرده اند
در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل وارد وی محل حسب الحکم از رهتاس متوجه اتک رسیده ملازمت
نمودند و از همان منزل شهباز خان کنبو بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعین رخصت یافت و رایات
جهانگشای از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بست و دوم ذیقعده سنه سبع و تسعین و تسعمائة کابل
محل نزول رایات جلال گشت و حکیم همام و میر صدر جهان که بایلچی گری با وراء النهر رفته بود با ایلچی عبدالله خان آمده
بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالله خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت
در آوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت بجد خاطر صرف میفرمودند
و ساکنان کابل از وضیع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و در همین ایام خبر رسید
که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بهگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور ودیعت حیات
سپردند و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائة رایات عالیات بعزیمت هندوستان در حرکت آمد و حکومت
کابل بمحمد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرموده توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان و جمعی کثیر از امرای کل
بکومک او گذاشته و حکومت گجرات را بمرزا عزیز محمد کوکلتاش مخاطب باعظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت
کرده مؤلف نظام الدین احمد را بملازمت طلبداشتند و درعوض بمیرزا خانخانان که در گجرات داشت چون مورد
لطف نمودند چون رایات جهانگشا دارالخلافت لاهور رسید بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الٰهی
شد **ذکر وقائع سال سی و پنجم الٰهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه
ثمان و تسعین و تسعمائة بود مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد و در سوم نوروز مؤلف تاریخ با جمعی شتر سوار بطریق
یلغار ششصد کروه راه را در دوازده روز طی کرده بشرف زمین بوس دریافته مورد مراحم خسروانه شد و
چون راجه بهگوانداس فوت شده بود کنور مانسنگه را که خلف صدق او و از امرای عظیم الشان است و حکومت

زمان بجهانیان صلای عیش و کامرانی در داده و گرفتن صادق خان بر سر سهوان و صلح کردن او بحاکم تهته درهمین ایام
محمد صادق خان حاکم بکر حسب الحکم بر سر ولایت تهته روان شد قلعه سهوان را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم تهته از راه
عجز در آمده بدستور آبای خود ایلچیان با تحف و هدایا لائق روانه درگاه خلائق پناه ساخت مراحم پادشاهی
شامل حال او شده فرمان بمحمد صادق خان نفاذ یافت که ولایت جانی بیگ را باو بخشیدیم دست تصرف خود را
از آن ولایت کوتاه سازد بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را رخصت فرموده حکیم
عین الملک را بجهت زیادتی سرفرازی او همراه ساخته بانواع تفقدات و مراحم خسروانه ممتاز ساختند و در اوایل
ربیع الثانی این حکومت کابل زین خان کوکه مفوض شده مانسنگه را بدرگاه خلائق پناه طلبیدند و در آخر
ربیع الثانی خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی میر فتح الله شیرازی مخاطب بعضد الدوله از گجرات بیلغار
بدرگاه آسمان جاه رسیده مشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ بست و هشتم رجب محمد صادق خان از بکر آمده
شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور مانسنگه بدرگاه جهان پناه آمده و اواخر اینسال بحکومت
ولایت بهار و حاجی پور و پتنه سرفرازی یافته رخصت شد و همدرین ایام حکومت کشمیر را بمیرزا یوسف خان رضوی
مقرر فرموده محمد قاسم خان میر بحر را از کشمیر طلب داشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف ترکی بسواد بجور رخصت فرموده
جاگیرهای مانسنگه از سیالکوت وغیره باو مرحمت شد و اسمعیل قلیخان از سواد بجور طلب فرموده بجای قلیچ خان بگجرات
فرستاده قلیچ خان را بدرگاه طلب داشتند و حکومت ولایت بهار و بنگاله بکنور مانسنگه مفوض داشته رخصت دادند

ذکر وقایع سال سی و چهارم الهی ابتدای اینسال روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و
تسعمائه بود درینسال قلیچ خان از گجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل و عین الملک
که به پتنه رفته بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضداشت
او گذرانیده مورد مراسم شاهنشاهی شد و بتاریخ بست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمائه حضرت
خلیفه الهی بعزم سیر و شکار بکابل روان شدند و بسر که از آنجا شروع در کوهستان کشمیر میشود رسیده اهل محل را با شاهزاده
شاه مراد در همان جا گذاشته خود بطریق یلغار متوجه سیر کشمیر شدند و در روز پنجشنبه غره شعبان سنه مذکوره نزول رایات
جهانگشای در شهر سری نگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشا و سیران ولایت فراغ دست داد
و ایام برسات در آمد که شاهزاده با دیگر اهل محل رهتاس را سفر ساخته انتظار قدوم میبرده باشد و علامة العصر امیر
فتح الله شیرازی در کشمیر بعالم بقا خرامید مفارقت آن یگانه دهر بر خاطر اقدس حضرت خلیفه الهی گران آمده تاسف
بسیار خوردند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرثیه امیر فتح الله ترکیب هندی گفته که این چند بیت از انست ع دگر هنگام
[illegible] نظام افتد * جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد * همه گنجینهٔ اقبال در دست لیام افتد * همه خوبا

در پرگنات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امرا
فرامین عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را امتیاز و سرفراز فرمودند و یعقوب کشمیری باز جمعیت کرده آمده
محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شبخون آورده و بجائی نساخت و لشکر ظفر اثر او را تعاقب
کرده در کوههای پر درخت و درهای تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند
که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دیده در سلک دولتخواهان منسلک شد
و ملک کشمیر صافی گشت و در نوزدهم رمضان سنه مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام را که جمیع
که بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است برسالت همراه او کردند و میر صدر جهان که از سادات
ولایت قنوج بکمالات انسانی امتیاز دارد و جهت عزاپرسی اسکندرخان پدر عبدالله تعیین فرمودند
قریب یک نیم لک روپیه که سه هزار و هفتصد تومان عراق باشد از اسباب هندوستان و تحفهای نفیس تحویل کرده
بعبدالله خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
سلک دولتخواهان انتظام یافته بود در پشاور بجهت دفع و رفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند او با چندکس که در آنوقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت
یافت حضرت خلیفهٔ الٰهی زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرا و ملازمان را بجهت تدارک
این امر و استیصال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
مسدود ساخته بود و کنور مانسنگه از کابل بجمعیت تمام بخیبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانسنگه بفتح و فیروزی
اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده در ممر و رسته در کوه خیبر تهانه گذاشت و درهمین ایام مرزا سلیمان که از مکه معظمه
ببدخشان آمده بازانرا استیلا گرفته بود بسبب غلبهٔ اوزبک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید مورد افضال شاهنشاهی شد **ذکر وقائع سال سی و سوم الٰهی** ابتدای
اینسال روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
آراسته شد چون بعرض رسید که جلاله تاریکی را کنور مانسنگه زبون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورده
فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
و احمد بیگ کابلی و نجیر الشان بجهت استیصال جلاله بنگش تعیین فرمودند چون لشکر فیروزی اثر ببنگش رسید جلاله لشکر فیروزی اثر را غافل
ساخته تا سوار و پیاده از مور و ملخ زیاده بجنگ آمد و حرب صعب دست داده مخاذیل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البوار شتافتند
و درینسال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم از مهد عصمت دختر راجه
بهگوانداس روی نموده و از آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع او دلیل کواکب سعادت بود زینت و

روانه گشتند چون بدرگاه معلی رسیدند اینمصالحه پسند خاطر اشرف نیفتاد و امرا از کورنش ممنوع گشتند و بعد از روزی چند در روز شرف آفتاب بکورنش و خاکبوس سرفرازی یافتند بیت خشم کریم از چه گدازش کند ٭ از پس آن از نوازش کند ٭ و هم درین شرف ایلچی عبدالله خان و نظربی فرزندان بشرف ملازمت و کورنش رسیدند و اسمعیل قلیخان و رایسنگه نیز درین روز کلانتران و سرداران بلوچانرا آورده بعتبه بوسی مفتخر شدند و چهار لکهه مرادی که پانصد تومان عراق باشد بنظربی و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوروزی کنور مانسنگه که بجهت زیادتی تاکید راجه تودرمل که باستیصال افغانان یوسف زئی و غیرهم تعین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان و نواحی آنکه بنارس کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دارالخلافت لاهور در حرکت آمده بست و چهارم ربیع الثانی سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت نهادند و چون کنور مانسنگه را در نیولا بحکومت کابل نامزد کرده بودند تا کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را با لشکر عظیم بسر افغانان تعین فرموده حکم جهانمطاع باسم کنور مانسنگه صادر شد که چون اسمعیل قلیخان بآنجا رسد و متوجه کابل گردد و سید حامد بخاری نیز بکومک اسمعیل قلیخان و دفع راهزنان و متمردان افغانان تعین شد و حکم شد که در پیشاور بوده باشد و رایات عالیات سیر کنان و شکار افگنان بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور نزول اجلال ارزانی داشتند و مقارن اینحال سر عرب بهادر را که بکوهستان کمایون نهاده پرده ولایت دامن کوه را مراجعت میداد بدست نوکران حکیم ابوالفتح که در پرگنه شیرکوت بودند بقتل رسیده بود آوردند در پنجم ماه رجب اینسال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفه الهی منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر اند کو گذشت تکرار نمی نماید و در روز دهم شهر رجب مذکور کدخدائی شاهزاده جوان بخت بدختر رایسنگه که از امرای کبارست وقوع یافت رای رایسنگه پیشکش بسیار و جهیز براق گذرانیده سر مفاخرت باوج عزت رسانید و در اوائل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان میر بحر و بر و فتح خان فوجدار و گوجر خان و میرزا علی و میرزاد علیخان و سید عبدالله علم شاهی و شیخ دولت بختیار و جماعت کثیر از دولتخواهان بتسخیر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر هفت منزلی در کوه پیشگی درآمد در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر پنداشته بود با جمعیت تمام در مقابل آمده در تنگی کوه را گرفته نسبت اقبال و دولت روزافزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه در میان کشمیریان انداخت [illegible] چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از و جدا شده [illegible] و جماعت دیگر در شهر سری نگر که جای حاکم نشین ولایت کشمیرست لوای مخالفت [illegible] در درون خانه را از هم دالسته برگشته متوجه شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت [illegible] فرار نموده بکوهستان رفت و افواج بادشاهی شهر سری نگر را متصرف شدند

امرا و بندهای درگاه را از پی ایجاعت روان ساختند و چون لشکر با زین خان کوکه ملحق شدند دست بتاخت و تاراج
افاغنه بر آورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکوتل کراکر رسیدند شخصی براجه بیربر گفت که افاغنه امشب داعیه
شبخون دارند و عرض کوه و بیگی از سه چهار کوه بیشتر نیست اگر ازین بیگی عبور شود از دغدغه شبخون جمعیت خاطر
خواهد شد راجه بیربر بی آنکه بزین خان اتفاق نماید کرد اراده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در
آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه بیگی شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده تیر و سنگ گرفتند بیکی راه
تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای راه هلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب
هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بیربر بقتل رسید و حسن تتی و راجه دهرمنکد و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا شیرین
شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان در آن شب هلاک شدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح در پنجم ربیع الاول سال مذکور شکست
یافته بمحنت بسیار بقلعه اتک رسیدند و بمعنی بر خاطر اشرف گران آمده ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودرمل
با لشکری عظیم بتدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کاردانی در کوهستان در آمده چند جا قلعه ساخته از غارت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه امرا افاغنه تنگ ساخته و کنور مانسنگه که بسر تاریکیان رفته بود در کوتل خیبر با طایفه
مقابله شد و خلق کثیر از تاریکیان را بقتل رسانید و درهمین ایام خبر رسید که مردیس ایلچی عبدالله خان بادشاه ماوراءالنهر
با تحف و هدایا بملازمت می آمد و نظری اوزبک که از کبار امرای عبدالله خان بود از خان رنجیده با پسران خود مرزا بیگ
و شادی بی و باقی که هرکدام بمرتبه امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفه الهی شیخ فرید
بخشی و احمد بیگ کابلی و جمعی از احدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خیبر بگذرانید
ایجاعت بمدد و معاونت کنور مانسنگه قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند
و بسیاری از آن ملاعین بقتل رسیدند **ذکر وقایع سال سی و دوم الهی** روز شنبه ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و
تسعمائه تحویل نیر اعظم و عطیه بخش عالم از حوت بحمل و بنیاد نوروز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و دولتخانه
خاص را که در قلعه اتک واقع است بدستور هر سال بنقاشیهای پردهای مصور آراسته جشن خسروانه منعقد ساختند و کنور مانسنگ
بملازمت رسید **ذکر رفتن مرزا شاهرخ بکشمیر و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن امرا بملازمت**
و مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم چون بکوتل بهولباس که سرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم
کشمیر پای کوتل رسیده سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چندروز افواج قاهره معطل شد و برف و
باران باریدن گرفت و رسیدن غله از اطراف انقطاع یافت و شکست بازین خان نیز رسیده علاوه آنهمه
اسباب محنت گشت امرا اقرار صلح داده زعفران و دار الضرب را بخالصه شریفه منسوب ساخته عمال
تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امرا را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملازمت

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان را بجاوست بکر فرستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم ذوالقعده کنار آب چناب مخیم سرادقات اردوی معلا شد و در همین منزل شیخ عبد الرحیم ساکن لکهنو که در زمرهٔ امرا انتظام دارد خبط دماغ پیدا کرده خود را بخنجر زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و صحت یافت و بست و هشتم ذوالقعده کنار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسید چون کنور مانسنگه جلوریز در گاه کابل درآمد فریدون فرزندان مرزا همراه گرفته با تمام امرا بدیدن کنور مانسنگه آمد کنور مانسنگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته پسر خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امرای مرزا حکیم متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت بتاریخ بست و پنجم ماه ذیحجه در قصبهٔ راول پنڈی که پایین رهتاس و اتک واقعست کنور مانسنگه پسران مرزا محمد حکیم و امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایات خسروانه شدند و هر یک از مردم اعیان پنجهزار و ششهزار روپیه انعام فرموده علوفهٔ لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات عالیات بنواحی اتک بنارس رسید مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای رایسنگه را برسر بلوچان تعین فرمودند و در روز دیگر زین خان کوکه را با فواجی آراسته برسر افغانان سناسواد و راجور جهت استیصال آن طائفه مفسدان ساختند و حضرت خلیفهٔ الهی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس و تسعین بقلعهٔ اتک بنارس که از محدثات آنحضرتست نزول اجلال ارزانی داشتند

ذکر قصهٔ تاریکیان تیراه که بروشنائی اشتهار دارند

ذکر قصهٔ تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفهٔ از افغانان درآمده خود را بروشنائی نام کرده بود مذهب زندقه و الحاد را رواج داده اکثر آن احمقان را مرید خود ساخته و بجهنم رفت پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه که رایات عالی از کابل معاودت نموده بود بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی آمد مورد مراحم شاهنشاهی شد و از شقاوت جبلی روزی چند در ملازمت بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایهٔ فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل مسدود ساخت

درختی که تلخست ویرا سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت *
ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب *
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد *

حضرت خلیفهٔ الهی جهت دفع و رفع طائفهٔ روشنائی که در حقیقت عین تاریکست و من بعد بزبان قلم خواهد یافت کنور مانسنگه را تعین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون این خبر رسید که زین خان کوکه در ولایت سواد درآمده با طائفهٔ افغانان که از مور و ملخ زیاده اند در افتاده است دوم ماه صفر سنهٔ مذکور سعید خان گکهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و قباش بیگ و صالح عاقل و جمعی را بکومک و مدد زین خان کوکه رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از

همدرین ایام امیر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز ساختند و پنجهزار روپیه و اسپ و
خلعت خاصه انعام کردند و در ماه رجب همین سال عرضداشت از کابل آمده بعرض رسید مضمون آنکه مرزا سلیمان نوبتی دیگر
بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عبد الله خان اوزبک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاهرخ را برآورده
امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته باتفاق اویماقات
بدخشان جمعیت کرده به بدخشان درآمده با امرای عبد الله خان جنگ کرده بفتح و فیروزی اختصاص یافتند و همدرین ایام
خانخانان از گجرات آمده پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و همدرین ماه عرضداشت
کنور مانسنگه و خواجه شمس الدین محمد آنکه بنارس رسید که مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پیشاور کاروان
را همراه کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خیبر با فغانان جنگ کرده هزیمت یافته باز برگشته به پیشاور درآمد و اتفاقاً آتش
در اندرون قلعه افتاد و دو هزار شتر بار سوداگران سوخته و فریدون ازان واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
در اثنای راه تا هفتاد کس از بی آبی و تشنگی هلاک شدند و همدرین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعرض رسید مرزا محمد حکیم
اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت درباره او از برادر اعیانی زیاده بود با وجودیکه اکثر اوقات قدم
از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را نابود انگاشته مراعات صله رحم فرموده عنایات پادشاهانه
درباره او مبذول میداشتند و چندمرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستاده کابل باو ارزانی
داشتند چنانچه سابقاً گذشته القصه بعد از شنیدن این خبر ملامست اثر مراسم تعزیت پرداخته فکر محافظت کابل و غزنی
نمودند و میخواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعرض رسانیدند
که فرزندان مرزا محمد حکیم خورد سال اند از عهده ملک داری بیرون نمی توانند آمد بیت بخوردان مفرمای کاری درشت
که سندان نشاید شکستن بمشت ٭ رعیت نوازی و سرلشکری ٭ نه کاریست بازیچه و سرسری ٭ و لشکر اوزبک بدخشان
را گرفته و در کمینگاه ست بنابران رای ممالک آرای بنهضت سرکار پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان اینسال پای
دولت در رکاب سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلاع فاخره ممتاز گردانیده رخصت
گجرات فرمودند و چون اعظم خان بتسخیر بلاد دکن نامزد شده بود و عضد الدوله میر فتح الله را بجهت اتمام مهم دکن رخصت
فرمودند و چون این خبر و قایع در ضمن واقعات گجرات مذکور ست بتکرار جرات نمی نماید و خود بدولت کوچ بکوچ تا بدهلی
در هیچ جا مقام نفرمودند و طواف مزار فائض الانوار پدر بزرگوار نموده تمامی مزارات بزرگواران را زیارت فرموده
فقرا و مساکین دهلی را بانعام عام سرسبز و شاداب ساختند همدرین در دهلی هلال شوال نمایان گشته صباح پنجشنبه
لوازم عید بجا آورده از دهلی کوچ فرمودند نوزدهم شوال موکب اقبال برلب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل
خبر رسید که کنور مانسنگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده به پیشاور فرستاده و شاه بیگ نوکر مرزا محمد حکیم بشنیدن این خبر

تا هم آنکه احوال هریکی درین کتاب مذکور شده بود و ودیعت حیات خود سپردند در اوائل ماه ذیقعده اینسال عرضداشت کنور مانسنگه از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالله خان اوزبک در آمد مرزا شاهرخ بعزیمت درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ پنجهزار و پانصد مهر و روپیه نقد و اقمشه بسیار و هشت راس اسپ و پنج زنجیر فیل گذرانیده از آب منوجه پایه سریر خلافت ساخت عرضداشت کنور مانسنگه پسندیده افتاد و فرمان عالیشان مشتمل بر انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر همین ماه عرضداشت بهگوانداس رسید که همراه مرزا شاهرخ بقصبه سرهند رسید متعاقب بشرف عتبه بوسی میرسد حکم همایون صادر شد که خلعتهای فاخره بادشاهانه مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاهرخ فرستادند و سال سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه در فتح اینسال که اواخر سال سی ام الٰهی است مرزا شاهرخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی از امرای کبار باستقبال رفته بشرف پابوس مشرف ساختند مبلغ یک لکه روپیه نقد و اسباب فراشخانه و اسپ عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار اشتر و چند خدمتگار مرحمت فرمودند درین اثنا اراده جشن طوی حضرت شاهزاده سلطان سلیم از خاطر عاطر حضرت بادشاه جهان پناه بر وجهت این نسبت عظیم پرتو آفتاب عنایت بادشاهانه بحال راجه بهگوانداس تافت صبیه او را لائق و مناسب این رابطه عظیم دانستند و حسب الحکم مجلس نشان بهشت آئین آرایش یافت و جهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس در منزل راجه بهگوانداس تشریف قدوم ارزانی داشته مجلس عقد در همانخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کرور تنگه مهر علیه راجه مقرر شد و از خانه راجه بهگوانداس در و گوهر افشانده نثار میکردند بیت ز هر چید نیش دستها مانده شد ٭ ز بس گوهر و زر که افشانده شد و راجه بهگوانداس از اقسام جهیز از طلاآلات و پارچهای نفیس و اقمشه و طویلهای اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان و کنیزکان حبشی و چرکس و هندوستانی چندان بنظر اشرف گذرانید که محاسبان وهم اندیشه از احصار آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه و جشن خسروانه آراسته شد

ذکر وقایع سال سی و یکم الٰهی

اول از قرن دوم جلوس بادشاهی ظاهر شد روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائه نوروز سلطانی حضرت خلیفه الٰهی قدم برتخت کامرانی نهاده مژده نشاط و خرمی بجهانیان رسانیده بدستور سال تزئین و آئین هندی در صحن دولتخانه عام و خاص فرمودند و هریکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آئین بسته اند ضیافت کرده پیشکش میگذرانیده و در افتتاح اینسال فرخنده فال میر مرتضی و خداوندخان امرای دکن روی امید بدربار بادشاه آوردند و شرح اینحال بر سبیل اجمال بتقریب وقایع گجرات در بالا گذشت چون اینجماعت از صلابت خان شکست یافته به برهانپور آمدند فیلان ایشان راجی علیخان حاکم برهانپور متصرف شده از انجمله یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاده در روز نوروز سلطانی در جشن خانه امرای دکن بدولت عتبه بوسی سرفراز گشتند و پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه شدند و

خمس وتسعین وتسعمائه پسر خورد امین خان از پدر باغی شده پیش مظفر رفته او را برداشته بر سر پدر آورده وچون خبر
تازگی فتنه رسید باتفاق نورنگخان و دولتخواهان و دیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر سر مظفر رفت وچون احمد
آباد هشتاد کروه و از جونه گده سی کروه هست رسیده شد مظفر فرار نموده جانب برن رفته وسیدی ریحان
که وکیل امین خان وسر فتنه بود بانو وکمن کوهل و دیگر زمینداران وپیرخان سکنه وملک راجن و دیگر مردم اعیان آنجا
تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده از دولتخواهی تسلی گرفته آمد همراه شد هر یک را از عنایات پادشاهی
امیدوار ساخته شد ولوازم مهمانی بعمل آمد جام وامین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اعتیار کردند وخیلی
از قبائل کاتهیان را تاخته شد وچون باحمد آباد آمدیم بعزم دفع گراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب اونهتیه و
احمد نگر رفته قریب پنجاه موضع کولی وگراس که بنهایت استحکام داشتند تاخته وخراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آن طائفه نموده شد وبعد از آنجا باز لشکر کرده باکانیر وسرنال رفته دفع فتنه وفساد گراس نموده
جیت راوت را بقتل آورده کرسی کولی وکشته کونی ولکنه راجپوت که عمده گراس بودند اخراج کرده بجاهای آنها تهانجات
گذاشته شد ودر سنه ست وتسعین وتسعمائه حضرت خلیفه الهی گجرات را باعظم خان داده وبنده را بملازمت طلبداشته
ودر چهار روز از گجرات شتر سوار بیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پابوس دریافته مورد مراحم خسروانه گشت

بازآمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت **ذکر بقیه که در اثناء راه الهٰ باس رو نمود**

چون در اثناء راه خبر گجرات بمسامع علیه رسید آنحضرت بلوازم شکرگذاری ایزد متعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح وانبساط سیر مینمودند درینوقت زین خان کوکه راجه رامچند که راجه ولایت پتنه بود وبکمال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت وهرگز اطاعت سلاطین هند ننموده بودند داعیه آستان بوسی آمده در
فتحپور بملازمت رسیدند بنوازشات خسروانه مباهی گشت ویکصد وبست زنجیر فیل پیشکش گذرانید ویک لعل آبدار
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود **ذکر وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی**
ونوروز سلطانی رسید ودولتخانه فتحپور را بقماشهای اعلی بدستور هر سال آراستند وهر روز وهر شب صحبت
پادشاهانه منعقد میشد وامرا واعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی یافتند آنحضرت در شب دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه نهصد ونود در وقت تحویل نیر اعظم از حوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که جشنهای
زمانه یادگار دارد منعقد گشت درین ایام اعظم خان بایلغار از پتنه وحاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت ودرهمین ایام عرائض میرزا محمد حکیم رسید که عبدالله خان اوزبک بدخشان را متصرف شده ومیرزا
شاهرخ ومیرزا سلیمان بهندوستان می آیند وقصه آمدن عبدالله خان وپسرش وقصه که میان میرزا سلیمان و
شاهرخ گذشته در محل خود ایراد خواهد یافت ودرینسال قاضی خان بدخشی وسلطان خواجه صدر وباقی محمد خان پسر

سورت شده بیرون شهر منزل کرد مظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جاگیر
خود رفته اگر من بسرعت خود را بدولقه و کنبایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم و هزار
سوار کاتهی و چار بچه همراه گرفته بسرعت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت سیدنی رامی از دولقه رسید
فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سرکنج توقف کرد قلیج خان نیز آنجا آمده از امرا
و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
بدولقه رسیده شد درین ساعت مظفر بچهار کروهی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمدآباد رسید
برگشته بجانب موربی روان شد لشکر فیروزی اثر در دولقه فرود آمد قلیج خان شب مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شده و دیگر دولتخواهان متعاقب مظفر روان شده یکشب و یکروز چهل پنج کروه طی نموده چون پرم کام رسیدیم
معلوم شد که مظفر بموضع اکیاره که چهار کروهی آنجاست رفته سید مصطفی ولد سید جلال را که با عیال خود آمده است
بسبب نفاق در خور ده فیل وارد چون شام شده بود قوت حرکت نمانده مؤلف این تاریخ بیست سوار
را بجهت نقاره فرستاده که در یک کروهی آن موضع رفته طبل کنند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
محاصره خواهد داد و آنجماعت خلاص شوند و بعنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاده آنجماعت نجات یافتند
و مظفر جانب رن و کچه روان شد یاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسارعت نمودیم و تا کنار آن رن
رسیده در موضع جنجونیه که متصل آنست تهانه گذاشته باحمدآباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل زمینداران کچه قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری جادیجا این که برادرزادهای کهنکار باشد بر سر قصبه رادهن پور
از توابع پتن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آنجا بوده شهر پر رادهن پور را بخاک برابر ساختند و تا بیست کروهی
مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون این خبر باحمدآباد رسید فقیر باتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و حسین خان و دیگر مردم بکومک رفتند و مخاذیل افغان خبر کومک شنیده فرار نموده از آب رن گذشته بولایت خود رفتند چنانچه
تدارک این کار و سزای این باب نمودن لازم بود در جائی که عرض آب سه کروه و زیاده بود گذشته بولایت کچه در آمدیم و داد غارت
و تاراج داده قصبه کندی و کتاریه که از جاهای نامی کچه است سوخته و خراب ساختیم غنیمت بسیار بتصرف لشکر در آمده و سید
اقسام از ولایت کچه درین سه روز خراب و تاراج گشت و در برابر الیه موربی بازار اعتبه نمودیم و اینجا عرض آب دو از ده کروه
صبح که بنیاد گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد برکنار الیه و موربی را که معموره ولایت کهنکار بود غارت و
خراب کرده شد و در موربی سه روز توقف کرده کهنکار را نوشته شد چون شنیده شد که جادیجا این
فی الجمله داده شد و الا بر سر هیچ نگر که محل بودن اوست میرفتیم و اگر من بعد در مقام دولتخواهی
باشد مرکهنکار وکلای خود فرستاده عذرها خواست و من بعد اطمینان باب حاصل گشت و در ماه سنه

التماس طلب خود نمود فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیج خان و نورنگ خان و بنده درگاه در گجرات بوده بخدمات آنجا قیام نمایند و خانخانان و عضد الدوله که از پیش اعظم خان آمده بود متوجه درگاه جهان پناه شدند و درهمین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم کهنکار و بعاونت مظفر گجراتی بر سر رایسنگه که زمینداران جهالاوار بود آمده او را بقتل رسانیدند و قصه رایسنگه چنانست که رای سنگه پسر رای مان راجه جهالاوار بود چون نوبت حکومت او رسید با زمینداران نواحی مثل جام و کهنکار و دیگران جنگها کرده غالب آمد از بس آثار شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرها و قصه ها بنام او بسته اند شهرت عظیم دارد اتفاقاً در رایست و صاحب که برادرزاده های کهنکار بودند جنگ صعب افتاد صاحب را بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شد و رایسنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد در روز دیگر جوگیان را بر سر مقتولان گذر شد رایسنگه را زخمی یافتند معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان همراه ایشان گذرانید وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان او را بجهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را اشناسند و حقیقت حال ظاهر گردد و نشانها گفت و مردم او را شناختند و باز بجاهای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاتهیان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کهنکار و جام را مرجهت بسر رسانید و باز صاحب جمعیت شد قصه مبلودرا که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم باو عداوت داشتند جمعیت نموده بر سر او آمدند و او درینوقت در چوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از همانجا متوجه آنمردم گشته در شب ماهتاب بایشان رسید آنمردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگهی در شب با ما جنگ نخواهی کرد او از روی تهور گوش بتسخیر ایشان کرده همانجا که رسیده بود توقف نمود و سپر در زیر سر کرده بخواب رفت و درین میان آنمردم فرصت یافته همراهان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح شد بجمعیت تمام متوجه او شدند با هشتاد کس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرده کشته شد مصرع مزن با سپاهی ز خود بیشتر * و چون مظفر گجراتی روان شد خانخانان را با بسیاری و عیال شنید در امرون که هزار ملک دار الملک ست آمده بنیاد جمعیت نمودن کرد و قلیج خان جهت محافظت احمدآباد ماند و فقیر باتفاق سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیگ محمد توقبائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه رایسنگه شده چون بهلو و سید فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که بکهنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند و میدنی رای و جمعی را بر سر مظفر بامرون فرستادیم نها بامرون رفتند و مظفر بجانب کاتهی واره رفته مخفی گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه عذرها خواست و کهنکار نیز وکلای خود فرستاده مجدداً اختیار دولتخواهی نمود و فقیر مراجعت کرده باحمدآباد آمد بعد از آمدن فقیر باحمدآباد قلیج خان متوجه

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساخته بجهت سرانجام دکهن رخصت کردند خواجگی فتح الله ولد حاجی
حبیب الله بخشی این لشکر و مختار بیگ را دیوان ساختند چون لشکر بانهندیه که سرحد دکهن است رسید اجتماع
نمودند اعظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آنوقت حکومت اجین داشته بواسطه کشته شدن پدرش
که باغوای شهاب الدین احمد خان میدانست عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کدورت
نماید اعظم خان را که حدت مزاج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را رنجانید و مدت
ششماه در هندیه توقف کرده معطل مانده تا کار بجائی رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده برای سین که
دران ایام بجاگیرش قرار یافته بود رفت و اعظم خان بسرا او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار بادشاهی برسد
بسعی عضد الدوله بخیر گذشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر بادشاهی را مشاهده کرده
لشکر دکن را خود یکی ساخته بمقابله آمد عضد الدوله بپیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را دولتخواه سازد
صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک ببرد و چون راجی علیخان و لشکر
دکن برسر اعظم خان آمدند مشار الیه بجانب برار رفته شهر ایلچپور را غارت و تاراج کرد و آنجا استقامت نمود
متوجه ندربار شد و دکنیان از پی در آمده منزل بمنزل آمدند و اعظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش
میرفت تا به ندربار رسید و باحمد آباد بخانخانان مکاتبات فرستاده استمداد نمود و خانخانان مولف تاریخ
را با جمعی از امرا مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لونکرن و نصیب خان و حسین خان
برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر بمحمود آباد رسید اعظم خان
لشکر را به ندربار گذاشته خود با معدودی چند متوجه احمد آباد شد خانخانان بسرعت از احمد آباد باستقبال ایشان
آمده در منزل باهم ملاقات نموده آن روز صحبت داشتند و خانخانان و اعظم خان باحمد آباد رفتند اعظم خان همشیره
خود را که حلیله خانخانان است ملاقات نموده باتفاق خانخانان متوجه دکن شوند فقیر باتفاق همراهان متوجه
مقصد شده به بروده رفت خانخانان و اعظم خان از عقب آمدند و اعظم خان بسرعت نموده بیشتر رفت تا لشکر
ندربار را مستعد سازد و تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان بفقیر نوشت که تا آمدن ما در بروده توقف
نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بهروچ گشتند چون به بروچ رسیدند از پیش کتابت اعظم خان رسید
که چون برسات رسیده است امسال توقف باید کرد و در سال آینده باتفاق متوجه دکن شویم و اعظم خان از
ندربار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکنیان نیز بجاهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده باحمد آباد
آمد قریب پنجماه در احمد آباد قرار گرفته بانتظام مهمات اشتغال نمودند درین اثنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل
شده بودند به اتک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند خانخانان عرضداشت کرده اظهار شوق ملازمت

هژده اسپاب بی نزاد
نموده بست هزار سوار و پیاده بیشمار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کروهی او رسیدند
پیش خانخانان فرستاده بتجدید عهد قول نموده و تعهدات دولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده باحمدآباد
آمد و بعد از پنجاه حضرت خلیفه الهی خانخانان را طلبیده و خانخانان بیلغار متوجه درگاه معلی شد مظفر گجراتی که در میان
کاتهی واره میبود و از امین خان بواسطه گرفتن زرها و همراهی نکردن آزرده بود باز باتفاق کاتهیان و زمینداران
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه امرنی متحصن گشت چون این خبر باحمدآباد رسید قلیج خان
و فقیر در احمدآباد بودیم مشار الیه در شهر ماند و فقیر باتفاق سید قاسم بارهه و سید بی زای و جمیع مردم خانخانان
و نورنگ قلیج و میر معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ بسرعت تمام روانه سورته
شده چون بهلاله رسید مظفر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد مؤلف و نورنگ قلیج
و میر حبیب الله و بیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
باتفاق او کاتهیواره تاخته از عقب مظفر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب موربی رفت و مظفر فرار نموده
از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خبر منتهی نشده و بعضی جا باعرض آن آب ده کروه و بیست
کروه است گذشته بولایت کچه رفت زمینی که آنطرف این آب هست آنرا کچه میگویند چون فقیر بموربی رسید
جام و امین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده تجدید عهد و قول نموده قرار دولتخواهی دادند فقیر مراجعت
نموده متوجه پیرم گام شد درین وقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سروهی رسیده است
و اراده گرفتن سروهی و جالور دارد سید قاسم و مردمی که مذکور شدند در نواحی سروهی خود را بایشان رسانیدند
راجه سروهی آمده بود تا چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از و ظاهر شده
او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان باحمدآباد آمده قرار گرفت از مدیم بر سر
و قایع بندگان حضرت و قتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بیست روز خبر فوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجه بهگوانداس و کنور مانسنگه حاکم پنجاب صادر گشت که کابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود بنفس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
حاکم ولایت برار از بادشاه دکهن برنجیده بمدد نگر رفته صلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هزیمت
یافته التجا بدرگاه آوردند باعظم خان حکومت مالوه داشت فرمان فرستادند که متوجه دکهن شود و از تسخیر برار تمامی
دمیر مرتضی و خداوند خان و تیرانداز خان و خنجر خان بود دیگر مردم دکهنی را نیز فرستادند و از امرای نامدار
مثل عبد المطلب خان و جعفر بیگ بخشی و رای درگا و رامی اسکرن و برهان الملک و شیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث
و نورنگخان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطناب کشد با توپخانه و سی صد فیل و لشکر انبوه تعیین فرمودند

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات بهادر فرموده میرزا خانرا بخطاب خانخانان و خلعت و کمر خنجر مرصع
سرفرازی بخشیدند و همین نوع عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادتی علوفه ممتاز
فرمودند و مراحم پادشاهی شامل حال هر یک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست ثانی راه چانپانیر
و سر در بروچ و جهالاوار پیش گرفته بجانب ولایت سورته قصبه گوندل که دوازده کروهی قلعه جونه گره است قرار
گرفت و پراگنده از هر طرف باو جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
بامین خان غوری حاکم سورت داده باخود متفق و همین قدر مبلغ بجام فرستاد که راجه جهالاوار صاحب جمعیت
قلیله داشت داده باز بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمد از انجا که عاقبت اندیشی امین خان بود بمظفر گفت
که شما بخانه جام رفته او را همراه بگیرید که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموربی که شصت کروهی احمدآباد است
رسید و این خبر بخانخانان رسید بسرعت تمام از شهر برآمده متوجه موربی شد چون به بیرمگام رسیدند و موربی
چهل کروه ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سراسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
قریب جلت که اقصی بلاد سورته است و بدوارکا اشتهار دارد رفت جام وکلای خود را پیش خانخانان فرستاده
پیغام داد که من دولتخواهی پادشاه دانسته زر از مظفر گرفته باو همراهی نکردم و حالا جائیکه مظفر میباشد لشکر
شما را سر کرده میبرم و امین خان غوری نیز بوسیله میر ابوتراب پسر خود را بخدمت خانخانان فرستاده اظهار
اخلاص و دولتخواهی نمود مردم جام خانخانان را سر کرده بیلغار بکوهستان بردند درین در آید غارت و تاراج بسیار
کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتیل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار
کاتهی بجانب گجرات رفته در اوتهنیه نام محلیکه درمیان دریای صابرمتی و تنگ نایهای عظیم واقع است
و بهائی نام کولی متمرد آنجا می باشد در آمد خانخانان در وقت رفتن باین لشکر از روی حزم و احتیاط سید رای
و خرم بروی و سید لاد و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلانی را در نداله
که قریب دندوقه و سر راه کنبایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محب الله و میر شرف الدین برادرزادهای
میر ابوتراب و جمعی را به بیجاپور که در چهار کروهی اوتهنیه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر باوتهنیه
آمد سید قاسم بارهه از پتن به بیجاپور که سی کروهی اوتهنیه است آمد و لشکر که در مداله بود به پرانتی آمده اجتماع
نموده اند مظفر باتفاق کولی و گراسیه و سایر زمینداران آنجا بجنگ آمد با فوجی که بپرانتی جمع شده بود جنگ
کرده شکست بر مظفر افتاد و فیلان و اسباب که او بدست در آمد مردم خوب او کشته شدند تیجانی بیگ نائی
بیرون برد درینوقت که خانخانان از کوهستان بدوارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
راستی پیش نیامده است وکلای او را رخصت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمده جمعیت

وسید دولت بعد از مراجعت نورنگ خان باز بکنبایت آمده متصرف شد و خود هم بروی نوکر خانخانان از تپه‌داود
بر سر سید دولت رفت جنگ کرده او را هزیمت داد و مرزا خان و تمام لشکر بنا دو رفتند مظفر بر فراز سته در
کوه در آمد و اتالیق بهادر از لشکر پادشاهی گریخته پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزا خان بیاد
بهادر را و زنک را که نسبت با او بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان
برانغار و قلیج خان و نولک خان را جبرانغار و پاینده محمد خان را با چندی از امرا هراول ساخته و ...
و فقیر را پیش فرستادند که طریق ایستادن اعدا ملاحظه نموده بطرزی که لایق باشد جنگ انداز و فقیر ... این
کوه رسید پیاده های مخالفان جنگ کرد ایشانرا برداشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده ... [illegible]
جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شد که تیر و تفنگ شد که چشم ما خیره گشت اسپ و آدمی بسیار زخمی ... [illegible]
فقیر مردم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد و کسان بطلب قلیج خان فرستاد و در وال خواجه ... [illegible]
بادشاهی بحسن شجاعت موصوف بود در خورد فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد ... [illegible]
رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد پاره را غنیم زور آورده ... [illegible]
فقیر پیاده ساخته بود در وقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان ... [illegible] بر کوه بر آمده
غنیم برگشته جیقلیق کرد و مردم بسیار کشته شدند قلیج خان رستمی کرد ... [illegible]
هزیمت ... از مرزا خان طلبیده بود بر فیل آورده بجایکه مظفر ... [illegible]
مردم نورنگ خان و شریف خان نیز ... [illegible]
افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتیل گشتند ... [illegible]
فیروزی اختصاص یافتند و مرزا خان مراجعت کرده با حمدآباد آمد ... [illegible]
و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهروچ ... [illegible]
هفت ماه قلعه بهروچ فتح شد ... قطب الدین ... [illegible]
قلعه داشت بقتل رسید ... [illegible]
گجرات بعرض رسید مرزا خان و لشکر مالوه را تعیین فرمودند ... [illegible]
و قلعه چند بر روی هم طرح انداخته آنشهر را الهباس نام کرده بود ... [illegible]
و مدت چهار ماه آنجا بوده بعیش و سرور گذرانیده و اعظم خان از حاجی پور در الهباس ... [illegible]
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و طغیان فتنه گجرات بعرض رسید ... [illegible]
فتح پور رسیدند که از آنجا عزیمت گجرات فرمایند در نواحی آباد خبر فتح گجرات رسید ... [illegible]

اتفاقاً در همین وقت که مظفر گجراتی در بروچ بود و سلطانپور و نذربار رسیده بودند اما از ملاحظه او قدم پیش نهادند منتظر بودند تا پیشتر از شنیدن مرزاخان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغه می نمود و چون ایشان بسروهی رسیدند خبر رسید تعجیل رسیدن ایشان را بسمع تمام آورده و ایشان یک روز در پتن توقف گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن مرزاخان بمظفر رسید از بروچ باحمدآباد مراجعت نموده قلعه بروچ را به نصیر که برادر زن او بود و چرکس رومی که از نوکران بادشاهی بود و گریخته پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان و افواج منصور بسرکیچ که سه کروهی از شهر احمدآباد است نزول کردند مظفر در نواحی میرشاه بهیکن قدس الله روحه محاذی لشکر مظفر اثر مقابل در کرده چهار در رده لشکرگاه ساخت دو روز که مقابله بجنگ جوانان مردانه طرفین کارزار نمودند و غلبه اولیای دولت روز افزون بود و در روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و تسعمائه مظفر گجراتی صف آرائی کرده بجنگ آمد و مرزاخان نیز در برابر صف آراسته مولف تاریخ را با میرزا ابوالمظفر و میر محمد معصوم بکری و میر حبیب الله و برادر او محمد تقی اقبالی تعیین کرده که شهر سرکیچ را دست راست خود کرده از عقب غنیم در آییم و افواج طرفین درهم آمیخته کارزار نمودند و سید هاشم بارهه و خضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافتند و مردم بسیار زخمی شدند و بسیاری از بهادران زیر گرز گران چو سندان بر دو تیپ آهنگران خرد شدند و ستوران در آن آهن شکنان و زمین شکاف شدند آسمان از جنبش افتاده هشت و هنوز مظفر گجراتی با مرزاخان مقابله داشت که مولف تاریخ با ایران شهر را اتفاق کرده از عقب برسید و غنیم برداشت و رای درگاه نیز از جوانان بفرموده مرزا از عقب پایان رسیده مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت و وقتیکه حضرت [illegible] پاس شهر دار الخلافت گشته بودند رسید و خدمت او مستحسن افتاد و مرزاخان را بخطاب خان خانان سرفراز فرموده هر یک از امرای درگاه را بزیادتی علوفه سرفراز ساختند و مرزاخان صباح آن روز بشهر در آمده منادی امن در داد و هر کس براه گرفت مظفر گریخته جانب محمودآباد و کنار دریای مهندری رفت و از آنجا بتوقف بکنبایت رسانید و مردم گریخته باز با او جمع شدند و قریب دو هزار سوار باز یکجا شدند بعد از فتح سه روز قلیج خان و امرای مالوه باحمدآباد رسیدند مرزاخان و کل امرا متوجه کنبایت گشته چون به ده کروهی رسیدند مظفر از آنجا متوجه برود شد چون بسه نام موضعی که قریب به بنلاد و کنار آب مهندری است رسید مرزاخان که محمد قلیج خان و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد که بمخالفان رسیده دست بردی نمایند آنجماعت تا آخر شکستی و تنگی را گرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بخانه راجه پیپله و ناروت رفت مرزاخان دو تمام لشکر شبانروز و رو در بر [illegible] توقف کرده تا آنکه رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت درآمده [illegible] از جانب [illegible] ایشان در آنجا بود در برآورده است قلیج خان را بجهت دفع او فرستادند و نورنگ خان او را بدر کرده مراجعت نمود

نمود با لشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در
قلعهٔ بروده متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمظفر گجراتی در آمدند و درین وقت شیرخان فولادی پیشتر
آمده در قصبهٔ جهانه که پانزده کروهی پتن است منزل کردند و تزلزل تمام بحال جماعت که در قلعهٔ پتن بودند
راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار جنگ داده باستقبال شیرخان
روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امرا موافقت نمودند چون بقصبه
میسانه رسیده شد شیرخان فولادی صف آراسته کرده پنجهزار سوار بمقابله آمده و اولیای دولت خواهان که زیاده
از ده هزار سوار نبودند جنگ صعب اتفاق افتاد شیرخان هزیمت یافته باحمدآباد در رفت و خلق کثیر از مخالفان
بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دولتخواهان شد فقیر مجد شده که باحمدآباد میباید در رفت امرائیکه همراه
بودند راضی نمیشدند چون بقصبه کری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته باشارت
سرداران به پتن رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد درین مدت چند دفعه
باجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درینحال خبر رسید که قلعهٔ برودهرا مظفر گجراتی بضرب توب انداخت
و قطب الدین خان قول گرفته اول زین الدین کنبو را فرستاد مظفر عهد شکنی کرده زین الدین کنبو را بقتل رسانید
و غدر و نقض عهد مظفر اگرچه بقطب الدین خان ظاهر بود اما چون اجل رسیده بود بعیت او را کور ساخته بود اعتماد
بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی ترواری زمیندار راج پیپله بقتل رسید بیت اجل چون بخونش در
آورد دست * قضا چشم باریک بینش ببست * از شنیدن این فقیر و امرای نامدار در قصبهٔ کری بودیم به پتن مراجعت
نمودیم و مظفر از بروده به بهروچ رفته از متعلقان قطب الدینخان بصلح گرفت و چهارده لک روپیه از خزانهٔ پادشاهی
که در کنبایت بود و خواجه عماد الدین حسین آنرا به بهروچ برده بود با تمام اموال و خزائن قطب الدین خان که از
ده کرور زیاده بود بدست مظفر گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی راجپوت باو رجوع آورده
قریب سی هزار سوار باو جمع شدند و چون خبر حادثهٔ گجرات بعرض بندگان حضرت رسید فرستادن

مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربهٔ مظفر گجراتی

مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیرداران صوبهٔ
اجمیر مثل پاینده محمد خان مغول و سید قاسم و هاشم پسران سید محمود خان دیگر سادات بارهه و رای درگا
و لون کرن و شیرویه پسران راتهور و خان و درویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع و رای رامچند و اودی سنگه
پسران او و بیسی و سنگه راجپوت و تلسی داس و راج سنگه و سرمدی ترکمان و تمما بیگ و دیگر مردم که تفصیل
ذیل آن دراز است از راه جالور به پتن تعین فرمودند و قلیچ خان را که جاگیردار سورت بود با نورنگ خان ولد
قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدینخان و جاگیرداران مالوه نائب مالوه رخصت کردند

توقف نکرده روان شد بیست و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کاتهیان همراه گرفته بدولقه
آمدند و هم امروز قنبر ایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهاب الدین احمدخان قرار داده که بقصبه
کری توقف نماید و اعتمادخان و میر ابوتراب و این فقیر رفته تسلی او کرده او را بیاریم اعتمادخان در آخر روز سوار
شده متوجه کری شد هر چند که گفتیم بدوازده کروهی رسیده رفتن حاکم شهر بیست کروهی لایق نیست فایده نداد
پسر خود را با میر معصوم بکری و زین الدین کنبو و قنبر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر را
بمحافظت شهر گذاشت اعتمادخان و فقیر که بقصبه کری رسیده بشهاب الدین احمدخان سخن کردیم باین رنگ
تسلی او شد که پرگنائی که سابقاً در جاگیر او بود باو باید گذاشت و دو لک روپیه مساعدت داده القصه بهر طریق که
اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان با اعتمادخان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شدند اتفاقاً همین روز که اعتمادخان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمدآباد درآمد و مردم شهر قلعه را دادند
و از جای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف درآمد شب که شهابخان بده کروهی احمدآباد رسیده بود میر معصوم
بکری و زین الدین کنبو از شهر آمده این خبر آوردند شهابخان و اعتمادخان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند
که چون هنوز زیاده بر یک روز نگذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید درآمد از همانجا متوجه
بشهر شدند و صبح بعثمانپور که متصل بشهر کنار دریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر برآمده در ریگزار
دریا صف کشیده شهاب الدین احمدخان دست و پا گم کرده بجهت نااعتمادی نوکر فرصت صف آرائی نیافت
و بعضی سپاهی که با و مانده بودند حرکت المذبوحی کرده گریختند و این فقیر با قلیل هر چند دست و پای زد بجائی نرسید
و سپاهیان پسر فقیر را که اعتمادخان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود تمام همانجا مال تاراج رفت و شهاب الدین
احمدخان و اعتمادخان فرار نموده بلده نهرواله که به پتن اشتهار دارد و چهل و پنج کروهی احمدآباد است آمدند و بعد
تاریخ حقیقت حال را عرضداشت نموده بپایه سریر اعلی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابوالقاسم
دیوان و ابوالمظفر و میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران گجرات به پتن رسیده قلعه
پتن را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطابها و جاگیرها داده در مقام
جمعیت و استعداد شد و شیرخان فولادی که سالها حکومت پتن داشت و چند سال بود که در ولایت سورت
اوقات میگذرانید پیش مظفر گجراتی آمده مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب پتن روان ساخت و شیرخان بقصبه
کری رسید مردم خود را بجهوتانه که بیست کروهی پتن است فرستاد و غنیم بر سر مردم او رفته شکست داده
میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته و زین الدین کنبو را
پیش قطب الدین خان رفته او را به بروده آورد و چون خبر آمدن قطب الدین خان به بروده بمظفر گجراتی رسید

قصص براهمه است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده برزم نامه موسوم گشت **ترجمه نمودن کتاب**
مهابهارت درینولا خبر رسید که خان اعظم و شیخ فرید را جهت مصالحه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود
و چون شیخ فرید بخانهٔ قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود بهادر کوروه که یکی از
زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی مساوات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
و نوکری قتلو پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیر از همراهان
شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آسیبی نرسیده برآمد آمدن برهان الملک دکنی برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک
حاکم ولایت دکن است درینولا از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده از آنجا حسب الحکم در ماه رجب سال
بیست و نهم بزمین بوسی بادشاه جهان پناه مستسعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده بملازمت
حضرت آمده بود و حضرت بادشاه او را ده جاگیر فرموده بودند و چون برهان الملک دروغ او ظاهر شد گریخته مخفی
شد و بعد از یکهفته در میان جوگیان او را شناخته آوردند و حسب الحکم محبوس گشت القصه چون با اعتماد خان حکم
بود که ولایت سروهی را از سرتان دیوره گرفته حواله جگمال برادر رانا که از دولتخواهان بود نماید و یکهزار مهر مصحوب مؤلف
تاریخ نظام الدین احمد جهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قنبر بیگ اشک آغا
و زین الدین کنبو و پهلوان علی سیستانی که بکوتوالی احمدآباد تعیین شده بود با و ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر
جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسیده بر سر سروهی رفته سرتان دیوره را برآورده جگمال با غزنین خان
و محمود خان جالوری و بیجا دیوره رای سنگه ولد چندرسین ولد رای مالدیو را در آنجا گذاشته باحمدآباد توجه نموده چون
قریب احمدآباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در عثمانپور که در محلات شهر است فرود آمد و در
دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بدخشی و میرک بلاق و وفادار و میرزا
ایبک و عبد العبد و میر حجی بیگ و جماعت کثیر از نوکران شهاب خان جدا شده بجانب کاتهی واره بطلب سلطان مظفر
گجراتی که در آن گوشه از صدمهٔ افواج قاهره روی بتشبیب می آورد میروند و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان
صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته در باب مطارحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت
او در جواب گفت که این جماعت عقد من داشتند و نیت که در فکر اینکار بودند الآن که پرده ایشان از روی
کار افتاده بسخن من تسلی نخواهند شد و از من امدادی متصور نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت
که مشار الیه صلاح در آن دید که تسلی آن جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر بتسلی آنمردم فرستاد آنها تسلی نشده
رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کری که بیست کروهی احمدآباد است رفت درین ضمن مرتبه
بشهاب الدین احمد خان مراسلات در میان آورده سعی نموده میشد که روزی چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت تهته گرفتار گردیده بود حاضر آورده و در نخاس
فتحپور بسیاست رسید بیت کسی کو مملکت را بدسگالست ٭ بکشش کان خون بحرمت حلالست ٭ چون
سال بست و هشتم الهی آخر رسید ذکر وقائع سال بست و نهم موافق احدی و تسعین و تسعمائه بنیاد
در فتح پور اینسال همایون فال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر رعایای روزگار جمهور خلائق کشاده حکم
فرمودند که در دیوار و ایوانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پارسال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته
و مجلس حرم مهیا ساخته هر روز و شب بعیش و سرور گذرانیده و بعد ازان هر دم را منع آمد و شد دولتخانه فرموده
حضرت سراپرده سلطنت و پردگیان انجمن خلافت را طلبیده دست ببذل اموال کشادند و مبلغ یک لک روپیه
نقد و طلا آلات و مرصع آلات و امتعه و چند فیل برسم پیشکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند
و بهمین دستور بعمه خود گلبدن بیگم و به دیگر بیگمات انعام و اکرام فرمودند و تا هژده روز این صحبت در کار بود و بعد از
فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان اعظم و افواج قاهره در ټانده در آمدند و خالدیخان و جبار بردی
و میرزا بیگ قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش اعظم خان آمدند و او فرار نموده پناه بعیسی زمیندار برد و انچه از
ولایت بنگاله بتصرف باغیان در آمده بود باز بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد درینولا بمسامع اشرف
رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود و طریق آبادانی گجرات از دیگران بهتر میدانسته باشد
و چون گجرات با و عنایت شود سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود بنابر ان حکومت گجرات را
باعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابو تراب را امین نامزد کرده خواجه ابو القاسم برادر ملا عبد القادر آخوند را بمنصب
دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مؤلف تاریخ را بخدمت بخشیگری تعین نمودند و محمد حسین شیخ
میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر حبیب الله ابو اسحاق و میر صالح و هاشم داعی و نبیا دهبک و سید جلال بخاری
و بیک محمد توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادهای میر ابو تراب را بجاگیرداری گجرات حکم فرمودند درین
ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز بانواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن رفته
پیش عادلخان صاحب اختیار مهمات بود و در روز یکشنبه بست و دوم ربیع الثانی در دار الخلافت فتحپور بشرف
خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح استقبال رفته بملازمت آوردند میر فتح الله بمنصب جلیل القدر
صدارت امتیاز یافت و چون خبر پریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که عاصی
کابلی در ولایت عیسی میباشد و اعظم خان رغبت آمدن درخانه نموده بنابران شهباز خان را تعیین فرمودند که بولایت
بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاهیان جاگیر نموده در استیصال عاصی کابلی کوشش نمایند و در هفدهم شهر جمادی الثانی
شهباز خان را رخصت ارزانی داشتند و از جمله وقائع اینسال همایون فال آنست که کتاب مهابهارت را که اعظم

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایستادند و روز شرف که آخرین ایام نوروز است نیز بهمین دستور مجالس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا بمراحم بادشاهی
مباهی گشتند بعضی بعنایات اسپ و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و هیچکس
نماند که درین هژده روز مورد مراحم خسروانه نشده باشد و امرای کبار پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین
هژده روز حضرت در ایوان یکی از امرای کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و دران روز لوازم مهمانی
و صحبت را آنکس متکفل میبود و پیشکش بسیار از پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا
و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطارهای اشتر و مادیه و استران راهوار بروعی میگذرانیدند و درین محل شاهم خان
جلایر از صوبه بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمده بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند در اوراق گذشته ذکر یافت که خان اعظم
و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آنصوبه خالی مانده بود حرامنمکان فرصت یافته از هر گوشه سر
فتنه و فساد برآوردند خبیثه نام نوکر معصوم کابلی با نرخان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار خلل انداختند
محمد صادق خان باتفاق محب علیخان جنگ کرده و غالب گشته و خبیثه بقتل رسید و درینولا خبر معاودت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن
اراضی مقدسه اوقات بطاعات و عبادات مصروف داشته بتوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شده الحال مراجعت نموده بخطه اجمیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامکار سلطان سلیم را باستقبال حضرات
بیگمات فرستادند تا باجمیر ملاقات نموده زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین قدس سره کردند بعد از شرائط
و آداب طواف فقرا را خوش وقت گردانیده آنگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در روزیکه بفتحپور
می آمدند حضرت اعلی استقبال نموده حضرات بیگمات را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و درهمین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده مورد مراحم خسروانه شد و بزودی رخصت شده باتفاق اعظم خان بدفع عاطی کابل مامور گشته
و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که با لشکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان تعین شدند
و درینولا میر ابوتراب و اعتماد خان که بخزانه مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاه رسیده بشرف زمین بوس
سرفراز آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدم مبارک حضرت رسالت پناه است
حضرت چهار کروه باستقبال قدم نموده بتعظیم و تکریم آنسنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم را بر دوش داشته
چند قدم ببرند و بهمین دستور یکیک به نوبت آنرا برمیداشتند تا بشهر آوردند و بالجمله روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت بجهت وزن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم مکانی
تشریف برده شاهزاده را بدستور معهود بطلا و نقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقرا و مستحقان کردند

فتحپور برافراشته شکار کنان و صید افگنان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت بملازمت رسید و چون
شاهزاده در بیست و پنجم ماه شوال بدهلی رسیدند شاهزاده و انیال و امرا که در فتحپور مانده بودند و حضرت مریم مکانی
که از فتحپور باستقبال حضرت برآمده بودند بملازمت مستسعد گشتند و از پنجم ذیقعده فتحپور مستقر سریر خلافت گشت
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند درایامی که رایات عالیات در سفر کابل بود بهادر پسر
سعید بدخشی که در ولایت ترهت برآمده خود را بهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران اعظم خان
گرفتار گشته بقتل رسید بیت به بال و پر از ره که تیر پرانی ** هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست ** و چون
معصوم خان فرنخودی در کوهستان سوالک حیران و سرگردان میگشت باعظم خان التجا درخواست گناهان
خود نمود بوسیله و عرائض اعظم خان گناهان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان
از پیش اعظم خان احرام ملازمت بسته در فتحپور بشرف کورنش سرفرازی یافت و چون نیابت نیز پناه بحضرت
مریم مکانی آورده بود او هم درهمان روز بشرف زمین بوس مستسعد گشت درایامی که حضرت بکابل تشریف برده
خواجه میرزا محمد حکیم بملازمت رسیدند از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهباز خان
بدستیاری و کنکاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت
از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصه فتحپور مستقر رایات نصرت آیات بود و در
همین ایام خبر وفات مهد علیا حاجی بیگم که در زمره ازواج طاهرات بتاریخ نهم ماه محرم سنه تسعین و تسعمائة
اعظم خان که حکومت ولایت حاجی پور و پتنه داشت در فتحپور بشرف پابوس سرفراز گشت احوال بنگاله بشرح گذارش
معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نامدار که در لشکر کابل همراه بودند بمشار الیه همراه بطرف
بنگاله رخصت فرمودند **ذکر وقایع سال بیست و هشتم الهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه هفتم صفر
سنه احدی و تسعین و تسعمائة بود در نوروز اینسال دیوار و ستون و دولتخانهای عام و دولتخانه خاصه بامرا
تقسیم نموده در قماشها و پردهای مصور گرفته کمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظارگیان از مشاهده آن حیرت
بر حیرت می افزود و صحن دولتخانه را سایه گاه نهاده رشک فردوس برین ساختند صفه نه طاق بیاراستند پرده
زربفت فلک خواستند تخت زدند و تتق آویختند عرش دیگر بر زمین انگیختند مدت هژده روز بدین منازل و کاشانها
آراسته بود و شب بفانوسها رنگ می آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت
میداشتند و اهل نغمه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و هر یک امرا و اهل خدمت عنایات خسروانه ملحوظ
میگردید و بازار شهر فتحپور و آگره را آئین مینمودند و خلایق اطراف و جوانب بتفرج و تماشای این جشن عالی
که هرگز ندیده و نشنیده بودند در هفته یک روز حکم عام میشد و دیگر ایام امرا و مقربان و مردم اعیان آمده شده میداشتند

بابد آمد بچہ طریق مناسبت با کل حشم و اہل محل بیایند و با جریدہ تشریف آورند فقیر یک شبانہ روز در جلال آباد کہ ہشتاد و پنج کروہ بود رفتہ بشاہزادہ رسید پیغام رسانیدہ و ایشان عزیمت کابل نمودہ توجہ حضرت را بطریق ایلغار ریناب دیدند و ہم در جلال آباد حاجی حبیب اللہ از کابل آمدہ بمرافقت فقیر بدرگاہ سلاطین پناہ شتافتہ گفت کہ مرزا محمد حکیم از گذشتہ در کمال پشیمانیست و سوگندان یاد کردہ و ہیچ خواست کہ ہمشیرہ را فرستد اما خواجہ حسن کہ شوہر خواہر مرزا بود ہمشیرہ ایشانرا گرفتہ فرار نمود و بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب اللہ در ملازمت حضرت رسیدیم روز دیگر کوچ کردہ متوجہ پرسور رسیدند و از انجا شاہزادہ سلطان سلیم را در اردوی ماندہ راجہ بہگوانداس و سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریدہ متوجہ پیش شدند ہر روز بست کروہ راہ طی میفرمودند چون شاہزادہ شاہ مراد ہفت کروہی کابل رسید مرزا محمد حکیم عزم جنگ کہ بخورد کابل موسوم است آمدہ آتش حرب برافروخت و شکست یافتہ وادی فرار پیش گرفت و شاہزادہ بفتح و نصرت بکابل در آمدند و آن روز کہ صباح آن جنگ خواہد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چنداول لشکر شاہزادہ ریختہ و غنیمت بسیار بردہ بود و خلق کثیر بقتل رسانیدہ درین روز حضرت خلیفۂ الٰہی در سرخ آب نام موضعی کہ از لشکر شاہزادہ پانزدہ کروہ است فرود آمدہ بودند اتفاق در وقتیکہ مردم چنداول لشکر غارت میشدہ اند حاجی محمد خان احدی کہ بڈاک چوکی پیش شاہزادہ رفتہ بود با آنجا کہ رسید تاج را مشاہدہ کردہ خبر موحش آورد کہ سبب پریشانی خاطرہا گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کردہ یک منزل رفتند و در انجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس بجا آوردہ حضرت شاہنشاہ روز جمعہ دہم ماہ رجب بکابل در آمدند و ہفت روز بسیر باغہا گذرانیدہ در کابل داشتند و چون بعرض رسید کہ مرزا محمد حکیم ارادہ این دارد کہ جلای وطن شدہ پیش اوزبک رود حضرت این ننگ و عار را از بالیشیدہ لطیف خواجہ را پیش مرزا کہ در غوربند بود فرستادہ مژدہ بخشش تقصیرات او رسانیدند و مرزا محمد حکیم در حضور ہمراہ لطیف خواجہ بملازمت فرستاد و حضرت متوجہ ہندوستان شدند باز کابل بازہ را بمرزا عنایت کردند و او را در عقب گذاشتہ بایلغار بجلال آباد کہ معسکر اردوی بود و بملازمت شتافتہ تہنیت و مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجگی محمد حسین کہ برادر حقیقی قاسم خان میر بحر است و از امرای معتبر مرزا بود بملازمت رسیدہ در سلک دولتخواہان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستادہ تا دامن کوہ کفار کتور را تاختند منزل بمنزل مراجعت نمودہ در دوازدہم شعبان بکنار سند ساگر رسیدند محمد قاسم خان کہ حسب الحکم بکنار آب جہت بستن پل ماندہ از کشتیہا پل موجود ساختہ بود و رایات عالیات کہ در وقت رفتن کابل در یکماہ از آب گذشتہ بود در یک روز گذشتہ و از انجا کوچ بکوچ سلخ رمضان بلاہور رسیدند و حکومت پنجاب را بسعید خان و راجہ بہگوانداس و کنور مان سنگہ مفوض داشتہ رایت عزیمت بجانب دار الخلافت

ملک علی خلجی آورده بنظر اقدس درآورد که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون
بسرای سرهند رسیدند پیاده که آورده ام درانسرای دیدند آن پیاده با ایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر
خواجه شاه منصورم که در فیروزپور که جاگیر خواجه است و سی کروهی لاهورست شقدارست و این خطها را بخواجه فرستاد
چون پای من تشویش دارد شما این خطها را بخواجه رسانید و پیاده با من این خطها را آورده اند چون مهر خطها
برداشتند و بگشادند دو خط برآمد یک عرضداشت شرف بیگ که احوال پرگنه فیروزپور را بشاه منصور نوشته بود
و دیگر خطی که بشخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم مشار الیه را بملازمت میرزا حکیم بردم
و باوجود که عمال خود پرگنات نواحی فرستادند به پرگنه تا التمس نفرستاده بار معاف داشت و چون مضمون
این خط بعرض رسید چنان نمود که این خط را نیز شرف بیگ بالتماس بخواجه شاه منصور نوشته است و عماوه رابطه ملک
ثانی دیوان محمد حکیم میرزا و آمدن فرمان محمد حکیم میرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتبه یقین رسیده و چون
اکثر امرا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند همه اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمودند
صباح روز دیگر او را از حلق کشیدند رباعی تو ناکرده بر خلق بخشایشی ٭ کجا بینی از دولت آسایشی ٭ اگر بد
کنی چشم نیکی مدار ٭ که هرگز نیارد گز انگور بار ٭ بعد از سه روز خبر رسید که میرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب
شنید از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرهند بکلانور و از کلانور برهتاس رسیدند شکار قمرغه
کردند و از انجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در ماه ربیع الثانی سال مذکور بکنار آب نیلاب
که بسند ساگر مشهورست قلعه عالی بنا فرموده باتک بنارس موسوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و
سپاهیان کشتیها موجود سازند و امرا را چوکی تقسیم فرمودند و کنور مانسنگه با شیخ جمال بختیار و مادهو سنگه
برادر او و مخصوص خان و نورنگ خان و دیگر جوانان کارطلب را در آب نیلاب گذرانیده بجانب پرشور فرستادند
چون بشجاعت پرشور را بتصرف درآوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیج خان و میرزا یوسف خان و رایسنگه و اکثر
امرای نامدار را از آب گذرانیده بتسخیر کابل رخصت فرمودند درین وقت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبندی و
محمد علی دیوان خواجه حسن برسالت از پیش میرزا حکیم آمدند و عرضداشت عذرخواهی و استغفار تقصیرات آوردند
و حضرت خلیفه الهی حاجی حبیب الله را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر میرزا از اعمال گذشته نادم باشد
که توبه نماید و سوگند بخورد و همشیره خود را بملازمت فرستد از سر گناه او خواهیم گذشت و شاهزاده شاه مراد کوچ بکوچ
از کوتل خیبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنه مذکور حضرت خلیفه الهی بنفس نفیس از آب سند گذشته
منزل کردند کمترین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایلغار پیش شاهزاده شاه مراد فرستاده
فرمودند که از امرای رفته استخبار نماید که از پی آنکه حضرت تشریف آورند بکابل میتوانند رفت بروند الا اگر حضرت را

آمده حرب حسب اتفاق افتاد بالآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و درینوقت عرب بهادر نیز از پیش
شهباز خان گریخته باو پناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بجونپور رسید و ازانجا بر سر معصوم باوده متوجه
شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل کروه راه سطے
کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مختفی مانده بود در وقتی که افواج معصوم
پریشان شده فوج برانغار برآمده بیت چو باد شد زد ناگه بر ایشان * همه جمعیت خس شد پریشان
شکست داده معصوم را واین خبر که بشهباز خان رسید بسرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بفوج برانغار
رسانیدند و باز جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده باز معصوم خان جنگ کرده
شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سوالک بدر رفت
واین قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه روی داد

ذکر وقایع سال بست و هفتم الهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بود در اوائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
از روی خطهای عاصی کابل و معصوم فرنخودی که نوشته رغبت آمدن مینمودند و باغوای فریدون که خال مرزا بود
قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانسنگه
پسر راجه بهگوانداس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن اینخبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
در پرگنه سیدپور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده دانیال را در دار الخلافت
فتحپور مانده سلطان خواجه شیخ ابراهیم را جهت انجام مهمات آنجا گذاشتند و چون بسرای باد که پانزده کروهی
فتحپور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرنخودی رسید بفال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر بحر بود بدست
افتاد و از خبرداران شادمان ظاهر شد که بدلاسا و استمالت تمام نوشته بود کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه
فرستاد حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از دهلی گذشت و مرزا حکیم بلاهور آمده در باغ
مهدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات
عالیات را در قصبه پانی پت نزول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیرخانی داشت از
مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که
درینوقت که مرزا محمد حکیم بتسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالی
از تدبیر نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود و این تصور بظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را تغیر ساخته
[illegible] هر چند که او سوگندها خورد فایده نداد و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

از وجوه خزانه عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقوف قاضی حسین مالکی شیخ الاسلام حرم بمحتاجان
مکه معظمه برساند و امتعه هندوستان و پارچها نفیس مصحوب حکیم الملک بجهت شرفای مکه ارسال فرمودند درینولا
عرضداشت راجه تودرمل رسید که محمد معصوم فرنخودی را که بانواع تدبیر مدارا همراه دارد خواجه شاه منصور خطهای
درست نوشته اظهار آن نموده که زر بسیار بر ذمه او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار
لشکر بنام اوست نیز خطها نوشته درین محل که صد امیدواری می بایدداد تهدیدات نموده است و چون از سختگیری
او در معاملات مکرر بعرض حضرت رسیده بود چندروز او را بیدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای
او وزیرخان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی تحصیل مهمات میداده باشد
و دران ایام از عجائب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیئت گوشش از مادر متولد شده بود که نه پهنا
داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را
بحضور حضرت آوردند زدیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
الهی هر سال از راه اخلاص بزیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن
این بیت خسرو عمل صالح فایده بسیار به بندگان خدا میرسید و درینسال بجهت بعضی موانع توجه رایات عالی میسر نشد
شاهزاده دانیال را جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند
و مبلغ بست و پنجهزار روپیه مدد خرج فقیران آن دیار را مرحمت فرمودند شاهزاده جوان بخت زیارت نموده معاودت
فرمودند چون آن راجه تودرمل و ترسون محمد خان و دیگر امرای بادشاه بجهت برسات در حاجی پور قرار گرفتند
معصوم فرنخودی برخصت جونپور که جاگیر او بود آمده آثار بغی و حرام نمکی بظهور آوردن گرفت حضرت خلیفه الهی
بیروخان داروغه فراشخانه را بجهت تسلی او فرستاده ولایت اوده باو لطف کردند و جونپور را
به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به بیروخان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده
و اوده را کناره دانسته بآنجا رفت درینوقت نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که نواخته این درگاه
بود در جوسی پیاک که جاگیر او بود باغی شده بر سر قلعه کره که جاگیر اسمعیل قلیخان بود رفت الیاس خان نوکر اسمعیل قلیخان
که شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کره را محاصره کرد و بنیاد تاخت و تاراج نهاد چون اینخبر بعرض رسید
اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه قلیخان
محرم را فرستادند که معصوم خان فرنخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آورد و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه
منصور را از قید آورده بمنصب سرافراز کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کنتت
روان شد از مضافات ولایت پته امرا بعجلت نموده از آب گذشته خود را باو رسانیدند نیابت خان بجنگ

بجهت دولتخواهان حضرت خلیفهٔ الهی راه آمد و شد غله بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
پدید آمد و بابا خان قاقشال در ٹانڈه بود بیمار شده مشرف بر فوت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که
رکن رکین مخاذیل بود بواسطهٔ خبر ضعف بابا خان ارادهٔ رفتن ٹانڈه نمود عاصی را بوجوه تاب مقاومت نماند
خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر ایلغار کرده متوجه پٹنه شد که آن شهر را بتصرف در آورده خزانه که آنجا
بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه خیل بادشاه در پٹنه تحصن جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا شده
استقامت نمود و راجه تودرمل و دولتخواهان محمد معصوم فرنخودی و جهی دیگر را کومک پٹنه فرستادند و از رسیدن
اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب گجپتی از زمینداران عمدهٔ آن ولایت کشیده رفت و راجه و صادق خان
و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرا بر سر عاصی بهار رسیدند و او شبانخون آورده بحسب اتفاق
بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا که کاردانی صادق خان بود در آن شب جان بیگ و الف خان
حبشی بقراولی تعین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الغ خان بدر رفت و
با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و از اقبال دولت پادشاهی تقویت دولتخواهان کرده عاصی
هزیمت داده او با قبچ و جهی به بنگاله رفت و آنطرف گدهی بدست آمد و از غرائب واقعات آنکه درین ایام
فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصحوب حسن تواچی باشی فرستادند او با پسر خود قیوم خان از
سارنگپور بر آمده عزیمت درگاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس باغی گری در سر افتاد شجاعت خان و
قیوم خان او را بقتل آورده بجهت عدم اتفاق پراگنده شده هر کس بطرف گریختند و چون این خبر بعرض حضرت
رسید شریف خان اتکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پسماندهای شجاعت خان طلب داشتند
و چون مهم بنگاله باطناب کشیده بود خان اعظم را که مدت مدید در گوشهٔ آگره منزوی بود و منظور محافظت او بودند
مورد مراحم خسروانه ساخته پنج هزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجهت زیادتی احتیاط
شهباز خان بسر حد حاجی پور رسید شنید که عرب بهادر در پناه راجه گجپتی در آمده است بر سر او رفته مدت یکماه
مقابله داشت و جنگل بری کرده بضرب راست عرب را از آنجا بدر کرده راجه گجپتی را دیوان ساخت و هم درین
ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفهٔ الهی بمنزل شریف خان اتکه تشریف برده او را سرفرازی بخشیدند و او جشن
خسروانه ترتیب داده پای انداز بسیار و پیشکش شایسته سرانجام نموده منزل خود را آراست و حضرت تا آخر
روز تشریف داشته به نغمه و سرود و انواع عیش و سرور گذرانیدند و شریف خان اتکه نه زنجیر فیل و بست و هفت
اسپ عراقی و عربی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را میر حاجی بسفر حجاز
میفرستادند درین سال قرعه بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه بنفاذ رسید که مبلغ پنج لک روپیه

قدیم الخدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد مهودی و دیگر مردم از مظفر خان بجانب افغانان همراه شد و
مظفر خان در قلعهٔ تانده که چار دیواری بیش نبود متحصن گشت و باغیان بر سر تانده دست یافته حکیم ابو الفتح و
خواجه شمس الدین و اکثر مردم اعیان دستگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابو الفتح و خواجه شمس الدین و رای
پترداس از حبس باغیان بحیله خلاصی شده پیاده گریخته برآمدند و بمدد زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند
و مظفر خان را بقولی از خانهٔ او برآورده بقتل رسانیدند و اموال و
اشیاء او را بدست آوردند و چون باغیان قلعهٔ تانده را نیز متصرف شدند ولایت بنگاله و بهار حصه تصرف باغیان درآمده قریب
سی هزار سوار بر جماعت حرامخواران جمع شده و چون حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
از قید برآورده پایهٔ استظهار خود ساخته داری برداشتند
و اورا از قید برآورده به بنگاله پیش مظفر خان فرستاده بودند باغیان اورا از بند خلاص کرده محمد صادق خان و ترسون محمد خان
و فتنهٔ عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و دیگر امرا بجهت دفع فتنه
و شیخ فرید بخاری و الف خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بدخشی و دیگر امرا و جاگیرداران
بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بمحب علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور و شاهی خان و جلی
آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخذول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی و جهد بجای آرند و چون راجه تودرمل
دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلایر با سعید بدخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل
بجونپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده سه هزار سوار مسلح بکمل بنظر دولتخواهی در آورد و امان
و امرای نامدار پیش آمدند محمد معصوم از خلل کرده بود و حرکاتی که از آن بوی بی اخلاصی می آید
خوف از حاکم و صلابت سبب غلبهٔ جاه و جمعیت و دماغ از خلل کرده بود و بی اختیار بر زبان می رفت
از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را اعرام نمکی از آن معصوم میشد و بی اختیار بر زبان میرفت
هر چه بدل هست ز پاک و پلید ٭ در سخن آمد اثر آن پدید ٭ جیفه چو گیرد دهن جوی تنگ ٭ آب روان گیرد
از و بوی رنگ ٭ راجه تودرمل از روی کاردانی و معامله فهمی بمدارا گذرانیده در تسلی و استمالت معصوم کوشش
می کرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبهٔ مونگیر رسیده عاصی کابلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین را که سی هزار
سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلهٔ دولتخواهان آمدند چون راجه تودرمل به سپاهیان
جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعه قدیم دیگر ساخته و هر روز
بنگ واقعه طلبی جبلی الیشانست و جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعه قدیم دیگر بسمت
طرفین جوانان مردانه کارزار مینمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کنبو را با کچهری فرستاده
لکهه روپیه بدست او بمدد خرج لشکر فرستادند و بعد از چندروز همین قدر زر بدست دریا آبدار و دفعهٔ دیگر بدست
سه مرتبه دیگر بدست پتهل و بدفعات زر بسیار فرستادند درین وقت همان ترسون و شیر خان دیوانه از
لشکر ظفر اثر جدا شده بحرامخواران ملحق شدند و بدست چهار ماه از طایفهٔ جلال خوراران با جماعهٔ حرامزاده ملحق شدند

اگر قابل البدعه جنبی تنی

بابا خان قاقشال هر چند ملایمت کرده التماس نمود که جاگیر او را بقرار داشته طلب داغ ننمایند صورت نه بست و چون
پرگنه جاگیر از ابتدای خریف از خالدین خان تغیر نمود خالدین خان از مال خریف گرفته بود مظفر خان بجهت بازیافت
آن مبلغ فرمود که خالدین خان را مقید ساخته زیر ضرب شلاق و کفپائی طلب داشتند و بحسب اتفاق درهمین ایام
از درگاه معلی فرمان بنام مظفر خان رسید که روشن بیگ نام نوکر میرزا محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را بدست
آورده بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستند و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
بر زبان راند و سپاهیانی که دران مجلس حاضر بودند بتخصیص بابا خان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار حرام نمکی
بخود دادند و بجائی رسید که همه اتفاق نموده اول سرهای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمه عصیان اعلای
نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکهنوتی مشهور بود فرود آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
که اموال مظفر خان بدست در آمد بغارت بردند و مظفر خان کشتیها را جمع کرده حکیم ابوالفتح و تیرداس را با جمعی از
افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر انحراف قاقشالان از جادهٔ اخلاص بعرض حضرت خلیفه الهی
رسید فرمان جهانمطاع بنام مظفر خان صادر شد که طائفه قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اند اینک واقع
نشده که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را بعنایت و استمالت پادشاهانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشان را در قوت دهد
فرمان درینوقت که مظفر خان با جماعت مقابله داشت رسید برسیدن فرمان بابا خان و سائر ارباب عصیان
بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده بمظفر خان پیغام فرستادند که رضوی خان و پتر داس را فرستند که بالا عهد و
شرط کرده خاطر ما را از جانب شما جمع سازند مظفر خان رضوی خان و میر ابو اسحاق پسر میر رفیع الدین و رای پتر داس را
فرستاده بابا خان هر سه کس را مقید داشته بازار محاربه را گرم تر و بحسب تقدیر در همین ایام ملا طیب و پرکهوتم بخشی
متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار و بار را سخت گرفته جاگیر محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار
تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از تغیر و همیت باتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بحرام نمکی
قرار داده قصد قتل ملا طیب و پرکهوتم کردند و آنها فرار نموده بدر رفته خانمان بغارت دادند و پرکهوتم بعد از
چند روز با جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بحرامخواران نماید عرب
حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پرکهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
رسید از طرفین رسل و رسائل شد و درینوقت که قاقشالان بمظفر خان مقابله داشتند عاصی بکومک ایشان
روان شد بهکری رسید مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خافی را با فوجی به تنگنای کرهی فرستاد که [illegible]
عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدر از کرهی گذشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ [illegible]
گشت و عاصی بقاقشالان ملحق شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفر خان آمدند [illegible]

ذکر وقایع سال بست و پنجم الهی

غره ماه جمادی الاولی سال بست و پنجم الهی در مسجد جامع دار الخلافت فتحپور شرف بتشریف نهاده و بلسان اعجاز
بادای این کلمات خطبه بگشادند * خداوندی که ما را سروری داد * دل دانا و بازوی قوی داد * بعدل و
داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد * بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * و
همین ابیات بلاغت آیات که مشتمل بر حمد و ثنا محتوی بر شکر لا احصی نعمائه و ترغیب بعدل و داد است اختصار فرموده فاتحه
خواندند و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون عبد الله خان اوزبک بادشاه ما وراء النهر همیشه سلسله جنبان
دوستی و یکجهتی بود و ایلچیان بدرگاه می فرستاد بنابران حضرت شهریار جهان میرزا فولاد را با خواجه خطیب نام بجوابی
که آوردهٔ ایلچیان بخارا بود بایلچیگری تعیین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمهید دوستی و محتوی بر تاکید روابط اختصاص
و یکجهتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت * چو با دوست باشیم با یکدگر * بود بحر و بر ایمن از شور و شر *
و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و سخنها دران باب باطناب
کشیده بقیل و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و کرا مجتهد میتوان گفت
مولانا عبد الله مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلمای روزگار بود و شیخ عبد النبی که صدر الصدور ممالک هندوستان
بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقایق پناه شیخ مبارک که در علوم معقول و منقول
سرآمد علمای وقت است و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان مفتی تذکره نوشته و دران مهرهای خود کرده
بنظر اقدس درآوردند و صورت تذکره اینست مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان
صینت عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان طوائف انام از خواص و
عوام خصوصا علمای عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات
اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول اند حاوی معقول
و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبیر وافی و تاویل کافی در غوامض
معانی آیة الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب الناس الی الله
یوم القیمة امام عادل رفیق و من اطیع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و عدل ساعة
خیر من ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیة و الدلائل النقلیة قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کهف الانام امیر المؤمنین ظل الله
علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران اگر در
مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است بذهن ثاقب و فکر صائب خود یکجانب را از جهت معیشت بنی آدم
و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه انام لازم و

طواف مزار اجمیر بعزم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب نهضت فرموده بود ملا عشقی را که
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه ست با قاضی صدر الدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر لوازم
ضیافت و مراسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر گردانید پیشکشهای لائق و تحفهای آن ولایت
از زعفران و مشک و قطاس و شالها و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داده مصحوب وکیل خود محمد قاسم همراه ملا عشقی
و قاضی صدر الدین فرستاده بود جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلائق پناه رسیدند و کیفیت حسن اخلاص
و دولتخواهی علی خان مذکور را بنوعی که دیده و دانسته بودند خاطر نشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیر بعرض حضرت
جهانگیر رسانیدند و درین کتاب مظفر حسین مرزا را که عقود جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود بخشیدند بمراحم خسروانه
سرفراز ساخته و از قید برآوردند و هم درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمه که
برمائده احسان بود بدل الهام گذرانیدند که بیشک گرسنه را چشم بران افتاده خواهد بود چگونه روا باشد ما
ازین طعامها بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد که هر روز چند گرسنه را ازین طعامهای خاصه سیر سازند
آنگاه بجهت ما طعام آورند درین وقت حکمت تراب علی را نوهمراه ایلچیان عادل خان کنی به بیجانگر فرستادند شرح
این مجمل آنست که حکام ولایت دکن هر یکی علیحده هر سال پیشکش و هدایا مصحوب وکلای مردم اعتباری خود بدرگاه
سلاطین پناه می فرستادند چون خواجه عبد الله از جانب علیخان آمده تحفهای گرامی و فیلان نامی آورده بود
درین ایام پرتو التفات بحال عادلخان انداخته خواجه عبد الله را بپرسش شاهی بیگ نام بخلعت پادشاهانه
نوازش فرموده یکصد اشرفی اکبرشاهی یکهزار و پانصد روپیه و بست و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده رخصت
دادند درین ایام خجسته فرجام میر نظام که شوهر خواهر مرزا شاه رخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
مرزا شاه رخ بدرگاه سلاطین آمد و اسپان ترکی بدخشی نژاد و بلغهای آبدار و قطارهای شتر که مایه پیشکش گذرانید
بعنایت خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفه الٰهی هر سال در ماه مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول امسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
و مشائخ و امرا حاضر آمده صدای عام در داده سفره کشیدند هیچکس از اهل شهر نماند که درین روز از خوان بهره مند
نگشت چون بعرض رسیده بود که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین
در روزهای جمعه و عیدین همیشه خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیای آن سنت سنیه نموده
هر یک بنفس نفیس خطبه میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرانی
امیر تیمور گورکان و مرزا الغ بیگ بجهت متابعت خیر البشر و خلفای اربعه بنفس خویش خطبه میخواندند رای
صواب نمای مقتضی بآن رسید که در یکی از جمعات بسنت خلفای دائمه یدی عمل نمایند و در روز جمعه

زر انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرور تنکه بود و در مدت سه سال تمام شد و همدرین سال معصوم خان
کوکه مرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا رنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت او را نوازش کرده بمنصب پانصدی
سرفرازی بخشیدند و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالا پهار که امرای کبار افاغنه
بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باو رسید حضرت خلیفهٔ الهی از شنیدن این خبر او را
سرفرازی کرده بمنصب هزاری بخشیده فرمان عنایت باست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
ملا طیب را دیوان صوبهٔ بهار و حاجی پور و پرکهوتم را بخشی و ملا مجدی را امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب
اهتمام خالصهٔ آنجا فرموده رخصت فرمودند همدرین ایام مقصود جوهری که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور بطلب
مرزا مظفر حسین رفته بود با پیشکشها راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند ذکر فرستادن بعضی امرا
بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا پیش قاضی خان بدخشی و
شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و دیگر امرا بر سر رانا کیکا فرستادند و در خرابی
ولایت کیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا در آمده داد غارت و تاراج
داده بیرون پی او نهاده در کوه و جنگل میگشت و چون ما در قصبهٔ کونبلمیر در آمد شهباز خان بمحاصرهٔ آن قلعه
پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا در نیم شبی از قلعه فرود آمده برفت و همدرین ایام سلطان خواجه که حضرت
خلیفهٔ الهی میر حاج ساخته بمکه فرستاده بود از مکهٔ معظمه معاودت نموده بملازمت رسید انواع امتعه و اقمشهٔ نادرهٔ رومی
و فرنگی و اسپان عربی زاده و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بعواطف پادشاهانه
ممتاز گردیده بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بمکهٔ معظمه مقرر شده بود
و در ینسال قرعهٔ این منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد بخشی که از ابنای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره بود بر آمد و چهار لک روپیه حوالهٔ خواجه مذکور فرموده روانه مکهٔ معظمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
و تسعمائه موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزن و
تاسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانجهانست فرستادند و مظفر خانرا که مشرف
دیوان بود بحکومت ولایت بنگاله تعین فرمودند و رضوی خان بخشی الملک و حکیم ابو الفتح را صدر و بتر داس و میر ادهم را
بشرکت منصب دیوانی فرستادند **ذکر وقائع سال بست و پنجم الهی** ابتدای اینسال روز جمعه
بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بود و چون دولت ولایت کشمیر همیشه در زمرهٔ دولتخواهان و
خدمتگاران و هواخواهان باج گذار این دودمان رفیع الارکان منتظم بوده اندران ایام که موکب جهانگیر بعد از

این سال پس کوچ بکوچ متوجه دار الخلافت گشتند و در نواحی ورهٔ بهیره شکل قمرغه خیال کرده بامرا و سپاهیان
حکم فرمودند که از اطراف شکار را رانده در میدان وسیع جمع آورند و بعرض چهل روز شکار بحساب آمده گوی چیه
پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمرغه بهم رود و طرفین بهم رسیده که ناگاه بیکبار حالتی بر آنحضرت وارد شد
جذبهٔ قوی بهم رسید و آن مظهر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعهٔ کمالات جزوی و کلی را همچنان حالی روداد
که از ان بعبارت تعبیر نتوان کرد و در بیتاب مردم سخنان گفتند گروهی را گمان آنکه برگزیدهٔ حق را با رجال الغیب
باتفاق صحبت افتاده و در خاطر بعضی چنان رسید که پری زمانی بصحرا کرد و خاموشی آن حربه کز ناگاه رسید
و آنگهی بردل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمرغه بر طرف باشد و شکار را که جمع آورده‌اند
بگذارند و در پای درختی که فیض الٰهی رسیده بود زر بسیار بفقرا و مساکین بخشش کردند و حکم همایون نافذ شد که دران
مقام عمارتی طرح اندازند و باغی بسازند و موی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند
آنگاه ازان منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبهٔ بهیره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دار الخلافت
عازم شده بودند و موجب ابتهاج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم
باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادت متعاقب روان شدند بعد ازانکه خدمت تقدیم شرائط
تعظیم و احترام ببارگاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بسعید خان تفویض بوده بجانب دار الخلافت آگره
رایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی سنه سبع و ثمانین و تسعمائه موافق بسال بست و چهارم
در خضر آباد بکشتی درآمده متوجه دار الخلافت آگره گشتند بیت در آمد بکشتی شه ملک و دین * که دیدست دریای
کشتی نشین * و حسب الحکم اردوی معلی از راه خشکی روان شده و بست و نهم ماه مذکور ظاهر بلدهٔ دهلی آرام گاه
گردید و چون ششم ماه رجب ایام عرس خواجه معین الدین قدس سره عزم زیارت اجمیر فرمودند و غرهٔ رجب از
کشتی بیرون آمده بسرعت سیر را استعجال فرمودند و هر روز سی کروه راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
عرس خواجه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقرا و مساکین آن بقعهٔ شریفه را بانعام
خوشدل گردانیدند و روز دیگر همان بسرعت متوجه دار الخلافت آگره فتح پور شدند و هر روز پنجاه کروه راه طی
کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دار السلطنت فتحپور رشک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در هر منزلی که
موسوم او بصحبت علما و صلحا و مشائخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم پادشاهی بهره مند ساخته از زر سرخ و سفید
غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در آن منزل با صفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف
میشد در پیش حوضی را که بیست گز در بیست و عمق آن سه گز بود در صحن دولتخانهٔ فتح پور ساخته بودند و زر سرخ و
سفید و سیاه پر کردند مجموع این زر را بانعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امرا و فقرا و مشائخ و علما ازین

حکم اشرف نفاذ یافت که از اتمام پرگنات آنصوبه رعایا و اصناف محترفه دران حصار آباد وان گردانند چون
این زمین تعلق براجه لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و جوان
شایسته فهمیده است و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکنند بمنوهر گده موسوم گردانیدند ذکر ظاهر شدن
دور دانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف عرب مائل بشمال دوردانه روحی آسمان ظاهر شد
و حسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد بود
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال
نموده هرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنارنول رسیدند و بمضمون این بمقتضای ایست
گر آن ملک جهانی نیز خواهی + گدایانرا تواضع کن بشاهی + بملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشائخ وقت بود
تشریف برده فقرا و درویشان آنجا را بانعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از انجا متوجه دار الملک دهلی شده حوض خاص مضرب سرادقات گردون
اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی والد بزرگوار خود رفته شرائط زیارت بتقدیم رسانیدند
از انجا بزیارت مشائخ کرام که در دهلی آسوده اند فقرا و مستحقانرا که در آن اماکن بودند ببذل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از انجا بسرای باولی منزل نموده در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نفائس و امتعه
و احمشه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند پگاه از آن منزل کوچ کرده براه پرگنه پالم نهضت فرمودند
و در روزی که پرگنه هانسی مخیم سرادقات جلال گردید عرضداشت شیر بیگ بدرگاه معلی رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات
فرار کرده بسیر فت راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور او را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بمصحوب مقصود جوهری شرف نفاذ یافت که مظفر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستد و همدرین منزل میر علی اکبر مشهدی مولود نامه آنحضرت را بخط
قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود بنظر اشرف
رسانید دران نامه مولود مسطور بود که در شب تولد آنحضرت حضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که ایزد تعالی
ایشانرا فرزند سعادتمند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجامی دو صله این مولود نامه مشمول انواع الطاف بیدریغ بادشاهانه گردانیده پرگنه را بانعام او شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائة بندگان حضرت به پتن شیخ فرید دون نزول اجلال فرمودند
و بلوازم طواف اشتغال نموده فقرا و اهل استحقاق را در خیرات و تصدقات بهره مند گردانیدند ذکر وقائع سال
بست و چهارم الٰهی ابتدای اینسال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائة بود در ابتدای

صعب انقلاب افتاد و اولیای دولت روزافزون بفتح و فیروزی اختصاص یافته منهزم شدند و بجانب چونه کنده خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین رسید باز باحمدآباد آمد و وزیرخان را محاصره کرد اگرچه جمعیت وزیرخان بسیار بود اما از نااعتمادی که بر مردم خود داشت بضرورت متحصن شد و مهرعلی وکیل مرزا مظفر حسین که مایهٔ فسادی بود نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآمدن داشت که ناگاه بندوقی از قلعه بمهرعلی رسید و او را بجهنم فرستاد چون مهرعلی از میان رفت مظفر حسین مرزا راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور و ندربار رفت و آن فتنه و آشوب فرونشست رجعنا الی المقصود

ذکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و برهانپور

در اوراق پیش ذکر گذشته که حسب الحکم شهباز خان و دیگر امرا با ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و برهانپور تعین شدند و چون خبر جمعیت لشکر براجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور رسید در قلعه خزید و دم درکشید امرای کبار بآن ولایت درآمده باعساکر عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام باسیر و برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار درآمده با هزار وسیله جرائم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم و فیلان نامی مصحوب کسان اعتباری خود بدرگاه خلائق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بجهت فتوری که در بروج و برودره و جاگیرهای او از ربگذر مظفر حسین مرزا روی داده بود از امرا جدا شده بندربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجمله فتوری در تشخیص مهم اسیر برهانپور ظاهر شد بنابرآن شهاب الدین احمد خان و سائر امرا وسیلهٔ درخواست تقصیرات راجه علیخان شد پیشکشهای لائق و تحفه و هدایها او بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و برهانپور مراجعت نموده بجاگیرهای خود قرار گرفتند و درهمین ایام حکیم عین الملک که برسالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیلان نامی و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف درآورد

ذکر عزیمت موکب جهانگیر بزیارت اجمیر

چون حضرت خلیفه الهی هرسال بزیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره را التزام نموده بودند و ماه رجب که ایام عرس حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطهٔ مبارک اجمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پناه میر ابوتراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و اعمام او در صحبت سلاطین گجرات معتبر و معزز بودند و راجه تودرمل که از گجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی مشرف شد و از اینجا بکوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون باجمیر رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند فقرا و مساکین آن بقعهٔ شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کنف عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر رسیدند در موضع مولتهان از اعمال قصبهٔ انبر سر بنای قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای قلعه و دروازها و باغ ها بامرا تقسیم فرمودند و در اتمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بیست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

اید همراه علی مراد اوزبک متوجه درگاه معلی شد و آصف خان بسرداری آن لشکر قیام نمود و اتفاقا خبر رسید که
راجه اید با جماعت از راجپوتان که از خانمان آواره شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی با مداد رانا کیکا جمعیت
کرده بده کروهی تهانه اید نشسته است و داعیه شبخون دارد آصف خان و مرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و معصوم بکری
و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت دستگاه کنکایش نموده جماعت با قریب
پانصد کس را بمحافظت تهانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
خمس و ثمانین و تسعمائة هفت کروه راه براه بودند که مقابله طرفین بهم رسید و آتش حرب اشتعال یافت مرزا محمد مقیم که
سردار هراول بود بشهادت رسید و شکست بر اعدا افتاد و راجه نراین داس گریخته بدر رفت و اولیای دولت
بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر عاطر گردید فرامین
مطاع محتوی بر بخشش و نوازش هر یک از امرا و سرداران لشکر اید شرف ورود یافته چون خاطر خسرو جهانگیر
از مهمات مالوه و تعیین امرا بولایت اسیر و برهانپور فراغت یافت عنان عزیمت بدار الخلافت فتح پور منعطف
گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکار پیموده در روز یکشنبه بست و سوم صفر فتح پور مستقر رایات جلال شد اهالی و اشراف
مقیمان و متوطنان باستقبال استعجال نموده غلغله دعا و ثنا بساکنان ملاء اعلی رسانیدند و بعد از ده و سه ماه در ولایت
گجرات فی الجمله فتوری در آمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده میرزا کامران باشد رو داده و شرح
اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که در زمانی که رایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت گلرخ بیگم صبیه
کامران میرزا منکوحه ابراهیم حسین میرزا پسر خورد سال خود مظفر حسین میرزا را گرفته رفته بود چنانچه شرح اینحکایت در
داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینولا مهر علی نام مفسدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که با گلرخ بیگم همراه در قلعه
سورت بدکن رفته بود مظفر حسین میرزا را که درینوقت بسن شانزده سالگی رسیده بود ماده فتنه و فساد ساخته از دکن بیرون
آورده و جمعی از اوباش و مردم هرجائی بگرد او جمع آمده روی بغی و عناد بولایت گجرات نهادند درینوقت
راجه تودرمل بضبط و تشخیص جمع گجرات در پتن مشغول بود و بسبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر بر آوردند
و فتور و آشوب عجیبی دست داد وزیر خان که حاکم گجرات بود اگرچه سه هزار سوار در گرد پیش او بود اما در میان
نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابر آن وزیر خان قرار تحصن داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
تودرمل فرستاد پیش از آنکه راجه بکومک وزیر خان برسد و باز بهادر پسر شریف خان در پرگنه نزبادیه با مظفر حسین میرزا
جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنبایت رفته و سه روز در آنجا بوده متوجه احمد آباد شد
درین اثنا راجه تودرمل از پتن باحمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد برخاسته
بجانب دولقه روان شدند راجه و وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند و حربی

قافله را باحمد آباد رسانند و چون قلیچ خان باید رسید راجه آنجا گریخته بکوهستان پناه آن نواحی برد و در بتخانه ایدر راجپوت چند قرار بیرون داده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام پست و نابود شدند قلیچ خان روز دیگر تیمور بدخشی را با پانصد سوار بقافله همراه ساخته باحمد آباد فرستاد درین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و دیگر امرا جاگیردار مالوه بملازمت رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام تهانجات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بدخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان اتکه و مجاهد خان و سبحانقلی ترک قریب سه هزار سوار بقصبه سوهی گذاشتند و در کوهستان بلایه عبد الرحمن بیگ و عبد الرحمن پسر مؤید بیگ را با پانصد سوار تعیین فرمودند و چون رایات عالی بدیپالپور رسید عرض داشت سلطان خواجه از سورت رسید که بواسطه عدم قول فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفه الٰهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیچ خان را از ایدر بسرعت بیارد تا او روان ساختن کشتی فرستد و بجای قلیچ خان آصف خان سرداران لشکر باشد و درینجا قطب الدین خان و راجه بهگوانداس بملازمت رسیدند و شاه فخر الدین و جگناتهه را در دیپالپور و راجه بهگوانداس و سید عبد الله خان در ده کانی دیپالپور گذاشتند و رایات جهانگشا چون بنواحی بانسواله و دونگرپور رسید راجهای آنجا و زمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراز گشته پیشکشهای لایق گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشتند درینجا راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر فیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف و پیشکشها بنظر اقدس درآورد و درهمین منزل قلیچ خان نیز بملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را روانه سازد و او باتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات راهی ساخت و بزودی معاودت نمود و هنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهانجات جمعیت بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بندگان انتظام یافتند سرکشان و شکار افگنان بمالوه درآمد

ذکر وقایع سال بست و سوم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بود درین ایام که سرکار مالوه معسکر اردوی معلی بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برهانپور لوازم عبودیت بتقدیم رسانید برای کشورکشائی مقتضی سینه اوگشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان و شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و تولک خان و دیگر جاگیرداران مالوه را بر سر ولایت او تعیین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهباز خان میر بخشی داغ و محله آن لشکر را دیده و اهرا را اهتمام نموده بزودی روان سازد و درهمان منزل راجه تودرمل بجهت تحقیق جمع و سرانجام مهام ولایت گجرات تعیین فرمودند و درین اثنا از جانب امرا و لشکریکه باید تعیین بودند مسعد که با راجه نراین داس جنگ کرده فتح نمودند شرح این اجمال آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم از

گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفهٔ الهی بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین تشریف میبردند از فتحپور متوجه شده
روز پنجشنبه پنجم ماه رجب سال مذکور باجمیر نزول اجلال شد بعد از زیارت مزار فقرا و مساکین اینمقام را از خرد
و بزرگ بانعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره مند ساختند و چند روز که در اجمیر تشریف داشتند هر روز بزیارت شتافته
بفقرا و مساکین خیرات میفرمودند در اوراق پیش مذکور شد که راجه مانسنگه برانا کیکا غالب آمده ولایت او را
متصرف شده و او گریخته بکوهها بلند و بیشه های پر درخت پناه برده بود و لشکر ظفر اثر تعاقب بکوکنده که جای
بودن رانا بود رفته قرار گرفت درینولا بعرض رسید که بواسطه تنگی راهها چون غله کم میرسید عسرت تمام بحال
سپاهی راه یافته و کنور مانسنگه مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانع آمده و ازین جهت پریشانی
عظیم در لشکر بهم رسید بندگان حضرت خلیفهٔ الهی از استماع اینمقدمات فرمان در باب طلب کنور مانسنگه صادر
فرمودند و او بملازمت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده
در مقام آن شدند که بغارت ولایت کیکا لشکر دیگر تعیین فرمایند و از نوزدهم ماه مذکور رایات جلال از
اجمیر حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید

ذکر دیوان ساختن خواجه شاه منصور

شاه منصور
نویسنده شیرازی بود در ابتدای حال بملازمت حضرت رسیده مشرف خوشبوخانه شد دران ایام مظفرخان
استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مهمات و معاملات بر و پیچیده او را از رتبه
انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه نتوانست بود و بجونپور بخدمت منعم خان خانخانان رفته در
سلک نوکران او منتظم گشت و بتدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم سازی خانخانان بملازمت
حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار و درستی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت خانخانان
فرمان بطلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بملازمت رسیده مورد مراحم خسروانه گشت بمنصب دیوانی کل
سرفرازی یافت و چون سلطان خواجه را بمیر حاجی تعیین فرموده بودند و راه کوکنده بگجرات قریب بود
قطب الدین محمد خان و قلیچ خان و آصف خان را با جمعی از امرا فرمودند که بدرقه قافله سلطان خواجه شده از کوکنده
بگذرانند و درین ضمن ولایت کیکا را نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکا شنوند بسر او رفته دمار از روزگارش
برآورند در وقت رخصت سلطان خواجه حضرت خلیفهٔ الهی بطریق محرمان سر و پا برهنه کرده احرام بسته قدم
مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران برخاسته بی اختیار زبان بدعا و ثنا گشودند و چون رایات اعلی
بپرگنه موهی رسید از پیش خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امرا قریب کوکنده رسیدند رانا گریخته
بکوهستان در آمد فرمان جهانمطاع شرف صدور یافت که قطب الدین خان براجه بگونتداس در کوکنده
توقف نماید و قلیچ خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصره ایدر قیام نماید و جمعی را همراه ساخته

بمراسم شکر الهی پرداخت و رانا کیکا گریخته تعلل جبال شامخات تحصن جست و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف
رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده بجهت کنور مانسنگه و امرای دیگر خلعت فاخره و اسپان عراقی
فرستادند

ذکر احوال خانجهان در مقابل داؤد

و سابق مذکور شد که خانجهان بعد از فتح گرهی
متوجه تانده شد و داود و افغانان از تانده بر آمده در آک محل نام جای لشکرگاه ساخته گرد خود قلعه ساخت و خانجهان
نیز در برابر غنیم قرار گرفته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی پور می برد و چون خبر مقابله خانجهان بعرض اشرف رسید
مبلغ پنج لکهه روپیه جهت مدد خرج لشکر بنگاله فرستادند و حکم شد که از آگره کشتی بسیار پر از غله بمدد لشکر ظفر اثر ارسال
نمودند و سید عبدالله خان را که دران ایام خبر فتح راجه مانسنگه آورده بود بپیش خانجهان فرستاده فرمودند که
انشاء الله تعالی خبر فتح داؤد را تو خواهی آورد و از برکت نفس اقدس آنحضرت مشار الیه در اندک مدت سر داؤد را
آورد چنانچه عنقریب مذکور میشود و هم درین ایام گجپتی نام زمینداری که در حوالی حاجی پور و پتنه میبود در سلک دولتخواهان
انتظام داشت وقتی که مظفرخان بکومک خانجهان رفته بود و ولایت خالی مانده جمعیت نموده بر سر فرحت خان
و پسرش میرک روانی که در تهانه آره میبودند رفت و فرحت خان با پسر او جنگ کرده شهادت یافت و در آن ولایت
خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون این خبر بعرض اشرف خلیفه الهی رسید حضرت بنفس قدسی از دار الخلافت
فتحپور حرکت فرموده در پنج کروهی منزل کردند و حکم باحضار لشکرها و سامان کشتی و توپخانه نمودند درگشت هم درین منزل
سید عبدالله خان بطریقی که زبان الهام بیان گذشته بود بایلغار از پیش خانجهان آمده سر داؤد افغان را در زیر سم
سمند دولت انداخت **بیت** تنی کش سوی طاعت رای نماند * بسر آمد اگر نو پای ماند حضرت خلیفه الهی
لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالله خان حقیقت
فتح را چنین تقریر کرد که چون مظفرخان با لشکر بهار و حاجی پور پتنه تا قریب پنجهزار سوار آمد بخانخانان ملحق شد
و در پانزدهم شهر مذکور تسویه صفوف نموده برابر غنیم آمدند و داؤد باتفاق جنید کررانی که عم او بود و دیگر سرداران
افغانی صف آرائی کرد و بسبب اتفاق توپی بر پای جنید خورده زانوی او را خورد بشکست و بعد از زمانی افواج
درهم آمیختند و شکست بر اعدا افتاد و داؤد در چپاه معطل شده گرفتار گشت خانجهان سر او را جدا کرده روانه
درگاه ساخت و غنیمت بیشمار و فیل بسیار بتصرف اولیای روز افزون در آمد حضرت خلیفه در مستقر خلافت
آرام گرفته اهل استحقاق را بانعام زر سرخ و سپید که دامن دامن در حضور اقدس لطف می شد شاداب ساختند
و سید عبدالله خان بانعام و اسپ و خلعت نوازش یافت و سلطان خواجه را که خلعت صدق خواجه
جاوید محمود بود بمیر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس فقرا و مستحقین حرمین شریفین
حواله او نموده حکم فرمودند که هر کس اراده زیارت حرمین داشته باشد خرج راه مدد دهند و خلق کثیر باین دولت فائز

و بعد از نزول دار الخلافت فتحپور تافت و بعد از نزول دار الخلافت
بدست قائد دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و بعد از نزول دار الخلافه
فتحپور روزی منهیان اخبار بعرض رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گرهی چون بحدود تانده رسید داود از تانده
برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته
نشسته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یکی از روز
خواجه عبد الله که از اولاد خواجه عبید الله احرار قدس الله سره العزیز در سلک ملازمان درگاه معلی انتظام داشت با معدودی چند از نوکران از
مرحل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید و جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه آویخته اند و خواجه تردد بسیار
مردانه نموده برحمت حق واصل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی شان بمظفرخان که در آنولا
حاکم پتنه و بهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که در آنحدود جاگیردار بودند بخود همراه گرفته متوجه بکومک خانجهان شود
و در استیصال افغانان مساعی جمیله بظهور رساند و بعد از چند روز عرضداشت خانجهان رسید بمضمون آنکه روزی از
افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور رفیق بهادرخان جانسپار
بود نسیم فتح و فیروزی سرایت ایشان وزید و بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سردار فوج مخالف را بضرب
تیغ بیدریغ از پای درآوردند درین ایام خبر فتح کنور مانسنگ و شکست رانا کیکا بسمع همایون رسید ذکر محاربه

کنور مانسنگ با رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون

چون رانا کیکا که سردفتر راجهای هندوستانست و بعد از فتح چتور بکوهستان هندواره شهری کوکنده نام مشتمل بر
منازل با غات طرح انداخته اوقات بسر کشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانسنگ بحوالی کوکنده رسید کیکا راجهای
هندواره را بمدد خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بستوه آمدی از گهاتی هلدیو گذشته بآهنگ جنگ
اشتغال نموده کنور مانسنگ باتفاق امرا تسویه صفوف نموده متوجه جنگگاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران
طرفین بسان باد صرصر حملها تند بردند و زبان گیر دار تا یک پهر امتداد یافته قتالی صعب افتاد * زمین دریای
موج افگن شد از خون * در و کشتی سوار و کشته لنگر * اجل نعره زنان بر سوروان شد * بخون اندر چو مردان شنا
و راجپوتانی هر دو فوج بتعقب یکدیگر کوشش مینمودند قریب یکصد و پنجاه سوار جرار از فوج بادشاهی از پای
درافتاده و زیادت بر پانصد سوار از راجپوتان راهی از فوج غنیم بدار البوار رفتند و از سرداران کفر راجه رام شاه
گوالیاری و پسر او و پسر جیمل از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و رانا کیکا در آن روز چندان تردد نمود
که زخم تیر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده بخواری جان از آن مهلکه بیرون برد و دلاوران سپاه نصرت همراه بر سم
تعاقب شتافته راجپوت بسیاری را از پای درآوردند و کنور مانسنگ بفتح و ظفر اختصاص یافته حقیقت
را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی هلدیو گذشته بکوکنده درآمد و در منازل رانا کیکا قرار گرفته

فرستاده اند و محمد قلیج خان را در سلک امرای کبار انتظام داده و حکومت بندر سورت باو متعلق بود همراهی میرزا مقرر
فرمودند تا در راه خدمات شایسته بتقدیم رسانیده میرزا را در جهاز نشانده مسافر حجاز سازد و مبلغ بیست هزار روپیه دیگر
از وجوه خالصهٔ گجرات تسلیم خدمتگاران میرزا نماید و از بندر سورت میرزا بکشتی درآمده همدرین سال بشرف طواف
و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستسعد گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و برایاست التجا آورده بود
باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر اینسال در هفتم ذیقعدة الحرام سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتاریخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط
فرموده روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کروهی اجمیر مخیم خیام فلک احتشام گردید و از انجا بدستور مقرر پیاده بقدم
ارادت بمزار مهبط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بمزار فائض الانوار درآمده نیازمندی شرائط
زیارت و لوازم طواف بتقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بمجاوران بقعه شریفه و خدام آستانه رفیعه
عنایت فرمودند ذکر وقائع سال بیست و دوم الهی ابتدای اینسال روز دوشنبه بیستم ذیحجه سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه بود شرح وقایعی که در خطهٔ اجمیر ظهور یافته دران ایام که خطهٔ اجمیر مخیم خیام جاه و جلال بود اخبار
پی در پی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود بر طاق بلند نسیان
نهاده از اندازهٔ خود پای بیرون گذاشته بر سر تانده آمد و امرای بادشاهی که در تانده بودند چون سردار معتبر در میان ایشان
نبود آن مملکت را خالی گذاشته به حاجی پور پتنه آمدند و ازین سبب غبار هرج و مرج متصاعد گشت و خانجهان بواسطه
آنکه لشکر او در لاهور بود در راه بعلل وتانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام خانجهان بصحوب
سبحانقلی ترک فرستادند که امرا و جاگیرداران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داود و سبحانقلی
ترک در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمان بخانخانان رسانید و هنوز رایات اعلی در اجمیر
بود که باز آمده خبر رسانید که خانجهان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شد و چون بگڑهی
رسید از گرد راه بجنگ سه هزار افغان که داود بحراست آنجا گذاشته بود و پیش رفته گڑهی را متصرف شد و قریب هزار
و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و همدران ایام که خطهٔ اجمیر مستقر موکب منصوره
بود کنور مانسنگه را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوهٔ همت و فرزانگی امتیاز داشت با پنجهزار سوار جرار بر سر رانا کیکا
تعیین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و خواجه محمد رفیع بدخشی و مجاهد خان
نبیره محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با او همراه نمودند و منصب بخشیگری آن لشکر با آصفخان قرار گرفت
حضرت ظل الهی کنور مانسنگه و جمیع امرا و سرداران را بخلاع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده
رخصت نمودند و بعد از سرانجام مهام این لشکر فیروزی اثر بتاریخ بیستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه عنان مراجعت

باتمه را آبادان نموده بودند درین ایام بیماری علی العموم میان مردم پدید آمده هر روز فوج فوج رخصت هستی و متاع
زندگانی از گور بگور برده وداع یاران و دوستان میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده مرده ها را در آب میرسانیدند و هر روز خبر فوت اکثر از امرا و ملازمان درگاه بخانخانان میرسانیدند و او مهمات متعطل
میشد و ترک توطن آنجا اختیار نمیکرد و از کمال عظمت خانخانان هیچکس قدرت آن نداشت که پنبه غفلت از گوش برآورده
او را خبردار سازد و بعد از چند گاه مزاج خانخانان از منهج اعتدال انحراف ورزیده رو باعتلال آورده چون امتداد ایام
مرض بده روز کشید در شهر رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمایه موافق سال هشتم الهی از عالم فانی بجهان باقی
انتقال نمود و امرا و ملازمان درگاه که دائم در دیوانخانه خانخانان حاضر بودند بر فتوحاتی که وارد میشد بلوازم تهنیت میپرداختند
آخر روز بتعزیت قیام نمودند و [illegible] شاهم خان جلایر را بسرداری برداشته حقیقت واقعه را بدرگاه عالی
عرضداشت نمودند چون از خانخانان فرزندی نمانده بود اموال او [illegible] بسرکار دیوان اعلی ضبط نموده
تفصیل آنرا مرسل داشتند چون عرضداشت امرا بعرض اشرف رسید [illegible] از پنجاب طلبیده
مشمول عواطف پادشاهانه گردانیده [illegible] مملکت بنگاله بید اقتدار او
سپرده منصب امیر الامرائی سرفراز ساختند و باقی امرا التفات و عنایات نواخته [illegible] رعایا و زیردستان
سفارش فرمودند و بانعام قباهای زردوزی [illegible] علامت
بخشیده رخصت ارزانی داشتند و خانجهان [illegible] روی حکومت
بدیار بنگاله نهاد ذکر وقائع سال بیست و یکم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه نهم ذیحجه ثلث و ثمانین
و تسعمایه ذکر آمدن میرزا سلیمان بمکه مشرفه چون میرزا سلیمان از تصرف بدخشان معزول شد روی التجا
بدرگاه سلاطین پناه آورده حضرت خلیفه الهی [illegible] میرزا را بقدوم عزت و لازم
شرافت بخشیدند و اکثر اوقات در شبهای جمعه میرزا را در عبادتخانه در مجالس علما و مشایخ میطلبیدند و قرار داده
بودند که خانجهان را با لشکر پنجاب همراه میرزا بجهت تسخیر بدخشان فرستند اتفاقاً از فلک نقشی دیگر بر روی کار آمد و
خانخانان که واسطه انتظام مهام ممالک شرقی بنگاله بود باجل طبیعی درگذشت و حضرت خلیفه الهی ضبط ممالک
شرق و انتظام مهام بنگاله را بر تسخیر بدخشان مقدم دانسته خانجهان را آنجا فرستادند ازین شعبده بازی فلک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز بکام آن نارسیده که دست امل با آغوش مراد برسد [illegible] برآید در زبان خویش
بوقت خود و بهر میوه بار [illegible] طواف کعبه معظمه مصمم نموده
بوسیله ارکان دولت این استدعای بعرض اشرف رسانید و چون بلندهمتان دائم برین مطلب عالی [illegible]
مطلوب رسیده اند حضرت ظل الهی التماس میرزا بقبول فرموده پنجاه هزار روپیه نقد سوای اجناس بجهت مدد خرج

سلیمان دو سه روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصبه سهنوره که از فتحپور
بیست کروهی میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که میرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده بخطاب غازیخانی رسیده بود چنانچه بجهه
احوالش سمت گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که بتاریخ پانزدهم سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه
موافق سال بستم الهی میرزا بملازمت برسد حضرت خلیفه الهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر و اشراف و امرا و ارکان
دولت را تا پنج کروهی فتحپور باستقبال فرستادند و چون میرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
خلیفه الهی از کمال رافت خود نیز بعزم استقبال پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شدند و دران روز
بحکم جهانمطاع شرف صدور یافته که پنجهزار زنجیر فیل کوه پیکر بر منظر را بجلهای مخمل فرنگی و زربفت رومی و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته بر سر و گردن و خرطوم فیلان قطاسهای سفید و سیاه آویخته از دروازه فتحپور تا پنج کروه بر دو طرف راه
قطار باز داشته میان هر دو فیل یک ارابه چیته که قلاده طلای مرصع و جل و قماش داشته باشد و یوزها و ارابه با
نقارچیان و زرهی نگاهدارند و چون صحرا این نوع آراسته شد حضرت خلیفه الهی بشوکت و عظمتی که سالکان ملاء اعلی
از دیدن آن متحیر شدندی سوار شده رو براه آوردند و چون برابر میرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسپ
انداخته پیش دوید که آنحضرت را دریابد و آن متخلق باخلاق الله نیز پیش میرزا فرموده از اسپ پیاده شده نگذاشتند
که میرزا مراسم تسلیم و شرائط خدمت بجا آرد و از کمال عطوفت میرزا را در آغوش گرفتند و بعد دریافتن بر اسپ دولت
سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این پنج کروه را تفقد احوال میرزا
می‌پرداختند و چون بدولتخانه عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر مسند سلطنت جای نمودند و شاهزادهای عالیمقدار
را درین مجلس حاضر فرموده بمیرزا ملاقات دادند و بعد مراسم نشاط و انبساط خوان سالاران اطعمه غیر مکرر و اقسام اشربه
و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد میرزا را بوعده امداد و لشکر منتظر گردانیدند بجهت سکونت میرزا منزلی
قریب دولتخانه عالی تعیین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را دران مجلس حکم شد که پنجهزار سوار جرار نیزه گذار را بخود همراه
گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده بلاهور مراجعت
نماید **ذکر وفات خانخانان منعم خان** دران ایام که خانخانان خاطر از مهم داود جمع نموده فارغبال
بدار الملک تانده رسید بمضمون فاذا جاء اجلهم دل از توطن تانده برداشته از دریای گنگ عبور نمود و بقلعه گور که در ایام
پیشین دار الملک بنگاله بود طرح توطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سپاهی و رعیت را از تانده کوچانیده بگور بیایند
و در عین برسات مردم بلای جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای گور بغایت متعفن و متعفن بود و در زمان قدیم
بواسطه بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر متوطنان گور طاری میگشت حکام سابق آنجا را ویران ساخته

بدرگاه سلاطین پناه مرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه انار الله برهانه حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسری بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت در آن سال که مرزا سلیمان بر سر بلخ رفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم پیر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید و چون از و پسر مرزا شاهرخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن از محال بدخشان باو داده بعد از آن که مرزا شاهرخ بسن تمیز رسید و مرزا سلیمان از کبر سن در یافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شاهرخ را بر عقوق تحریض میکردند اما چون منکوحهٔ مرزا سلیمان عورتی عاقله بود دائم محافظت احوال مرزا شاهرخ نموده نمیگذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شدن آنعورت همان جماعت مرزا شاهرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قدر بکولاب آمده جمعیت نموده تمام ولایت بدخشان را از سر حد حصار شادمان تا سر حد کابل متصرف گشت و خواست که جد را با پدر ملاقات دهد مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار گریخته نزد مرزا محمد حکیم آمد و از و استدعای کومک نمود لکن بتکیه بصدر و مسند تخت

خس ست این جمله چون بادی وزد سخت * ز تاراج سپهر چون شد پریش * که صد شه را کند یک لحظه درویش

و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا او را از منازل مخوفه گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند مرزا این توقع سهل را که نسبت بسوداگران و مردم راهگذری رعایت میشود نیز مبذول نداشت چنانچه جمعی را بدرقه گویان بمرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول گریخته بکابل رفتند و مرزا سلیمان متوکلا علی الله تعالی رو براه هندوستان آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سر راه بر مرزا گرفتند و کار بجنگ منجر شده مرزا خود ترددها نموده زخمی تیر یافت و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقائع احوال خود در عرضداشت درج نموده مصحوب یکی از معتمدان با دو راس اسپ خانه زاد بدرگاه معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب سلطنت و چند طویله اسپ عراقی رهوار بدست خواجه آقا جان خزانچی بمیرزا فرستادند و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که راجه بکونتداس تا آب نیلاب باستقبال میرزا رفته هر روز لوازم ضیافت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بملازمت بیارد و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که عبور میرزا بران واقع شود شرائط مهمانداری بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب نگذشته بود که خواجه آقا جان پیش از راجه بکونتداس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانها و زر نقد که همراه داشت گذرانید و بعد از چند روز راجه بکونتداس با لشکری آراسته در حدود نیلاب بملازمت میرزا رسیده باعزاز و احترام بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان بگجرات فرستادند که او نیز درین معرکه حاضر باشد اعظم خان بجناح تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی صرف داغ و تجدید معامله داد و ستد سپاهی نکرد گشت و خان اعظم از راه کار و بی اخلاص در آمده سخنان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آورد بهمین سبب بی عنایتی حضرت شد و اعظم خان ترک خدمت نموده در باغ خود که در آگره دارد منزوی شده راه آمد و شد بر خود بست القصه میرزا

وتسعمائه موافق سال بستم الهی امر عالی بنفاذ پیوست که معماران هنر پیشه ورسامان دقیق اندیشه در صحن دولتخانه عالی کاشانه صوفیانه ونشیمن بصفا بسازند که بغیر طایفه سادات رفیع الدرجات وعلما ومشائخ دیگری را در انجا راه نباشد معماران چابکدست بموجب حکم جهانمطاع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود باتمام رسانیدند وبعد اتمام آنمقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه ولیالی متبرکه دران نشیمن قدس کاشانه آنشش اوقات همایون ساعت را در صحبت ارباب سعادت باحیای شب مصروف داشته تا طلوع نیر اعظم درانمنزل بسر میبردند وچنین مقرر فرموده بودند که در ایوان غربی سادات رضوی وعلما وارباب دانش ودرشمالی مشائخ وارباب حال بلا اختلاط واشتراج بنشسته ند جمعی از امرا ومقربان درگاه که مناسبتی بارباب فضل واصحاب وجد داشتند در ایوان شرقی به نشستند وحضرت خاقانی هر چهار مجلس را بقدوم عزت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس که از فواضل انعام عالم بهره مند میگردانیدند واز اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حریم عبادتخانه حاضر شده اند بنظر اشرف در آورند وبدست دریا نوال بهر کدام هشت هشت اشرفی وروپیه میدادند وجمعی که از عدم مساعدت بخت درین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم میماندند صبح روز جمعه جمیع آنمردم را در پیش سرای عبادتخانه بقطار نشانده بدست مبارک خود هشت هشت روپیه واشرفی میدادند واکثر اوقات این معرکه از نیم روز جمعه میگذشت احیانا اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان درگاه را که مزید رأفت وشفقت واعتقاد داشتند باین خدمت نامزد میفرمودند ایزد تعالی وتقدس مثوبات این اعمال که هیچ پادشاهی باین موفق نگشته بروز کار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عائد گرداناد بمنه وکماله

ذکر درین سال که سال بستم الهی باشد که حضرت مهد علیا ومخدره معلی گلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بادشاه که عمه آنحضرت باشد وپرده نشین سراپرده عفت وعصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق ونیازمندی متوجه سفر حجاز گشتند وبیان این اجمال آنست که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت عزیمت بادشاهانه که بادشاه عزائم هست بران تصمیم یافت که هر سال یکی از ملازمان درگاه بمنصب میر حاجی تعین نموده قافله از هندوستان بطور قوافل مصری وشامی بحجاز فرستند وانعزیمت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از روشندلان هند وماوراء النهر وخراسان را دو راحله از دیوان اعلی گرفته بمرافقت میر حاج از راه بنادر گجرات بآن ارض مقدس میرسیدند وتا زمان طلوع آفتاب این شهریار هیچ بادشاهی را این نسبت وشرافت دست نداده که قافله از هند هر سال بمکه معظمه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعه شریفه بر انداز دو درین سال که سال بستم الهی باشد گلبدن بیگم وسلیمه سلطان بیگم از حضرت رخصت طواف حرمین شریفین طلبیدند وآنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت نموده مقرر فرمود که هر کس که اراده طواف نمود بهمراه آن بانوی احسان نماد وراحله جهت فرموده آمده ... زراسیلما

غلاظ و شداد موکد سازد و داؤد نیز قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عهود و مواثیق را استحکام
بدهند در روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند تمام امرا و ملازمان که درین یورش بودند فراخور حالة
و مرتبت خود در مقام لایق قرار گرفتند و بر در سراپرده و بارگاه صفها کشیده بتجمل تمام ایستادند و داؤد نیز باتفاق
امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه کنگ بنارس برآمده بار دوی خانخانان آمد و چون نزدیک سراپرده
رسید خانخانان از کمال تواضع بتعظیم و احترام او برخواسته تا وسط سراپرده استقبالش نمود و دران هنگام که بیکدیگر
دریافتند داؤد شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری
بیزارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پرسشهای
پدرانه مشفقانه فرمود و خوان نسالاران الوان اطعمه و اقسام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط
همزبان داؤد در ابتناول طعام مجدد و اشربه غیره بکرر ترغیب مینمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و پیمان در میان
آمد داؤد شرط نمود که مادام الحیات از طریقه دولتخواهی انحراف نورزد و این شرط را بایمان غلاظ و شداد موکد
گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر یکه بند و بار مرصع قیمتی داشت از سرکار خود آورده
بداؤد داد و گفت که شما چون در زمرهٔ بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دولتخواهی اختیار کردید ولایت
اودیسه را از دیوان اعلی بجهت علوفه شما التماس میکنم و حضرت خلیفه الٰهی بکرم خیلی التماس مرا شرف قبول ارزانی
خواهند داشت و بشما بدستوریکه من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون بابتار نگے شمشیر سپاهگری بمیان شما
می بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داؤد بست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید
و او را رخصت فرمود خانخانان ازان منزل در کنف اقبال مراجعت نموده و هم صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة
بدار الملک ٹانڈہ آمده ماجرا را عرضداشت نموده بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام ولایت
بنگ بعرض اشرف رسید مستحسن و پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان نفاذ پیوست و خلاع
فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت با زین طلا فرستادند و هرچه التماس و استدعا نموده بود شرف قبول یافت و دران
ایام که خانخانان در حدود کنگ بنارس بود اولاد جلال الدین سور باتفاق زمینداران کهوره کهاٹ با مجنون خان
بجنگ پیش آمدند و بر وظفر یافته تا حدود ٹانڈہ تعاقب نموده قلعه کور را متصرف شدند و معین خان و مجنون خان
بحراست ٹانڈہ پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان
از هم پاشیده بجنگل درآمده ناپدید شدند **ذکر بنای عبادت خانه** چون از عنفوان ایام شباب
که مبداء بتاشیر دولت و اقبال بود در بهنمونی و قائد سعادت حضرت خلیفه الٰهی را صحبت ارباب فضل و کمال
و مجالست اصحاب وجد و حال میل تمام بود و دران مراجعت از سفر خیر اثر اجمیر در ماه ذیقعدة الحرام سنه اثنی و ثمانین

جلایر و پاینده محمد خان و دیگر امرا که در جوانغار بودند بر انغار دشمن حمله آوردند و جوانغار دشمن را برداشته رو براه آورده فیلان مست او را پیشتر نیز در میان فوج او درآورده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن اینحال شعله بود که علم خانخانان در میان لشکر مردم درآمد و خبر کشته شدن گوجر خان بداؤد رسید پای قرارش از جا رفته بافتح وجهی رو بگریز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماندند و خانخانان مظفر و منصور در همان منزل نزول کرد و چند روز بجهت تداوی زخمها خود دران منزل مقام نموده حقیقت را بدرگاه آسمان جاه عرضداشت کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در همان منزل لشکر خان میربخشی که خدمات شایسته ازو بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده

ذکر صلح کردن داؤد و ملاقات نمودن او بخانخانان

چون از اقبال حضرت شهریار ممالک ستان داود افغان گریخته بطرف کتک بنارس که مرکز ولایت اوڈیسه است رفت خانخانان بواسطه معالجه زخم خود روز چند دران منزل مقام نموده طریقه کنکاش درمیان آورده باستصواب و صلاح امرا راجه تودرمل و شاهم خان جلایر و قیا خان و سید عبدالله خان و محمد قلیخان تغبائی و سید بدخشی را با بسیاری از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بتعاقب داود فرستاد و قرار یافت که بعد التیام زخمهای خانخانان خود نیز بآنصوبه متوجه شود راجه تودرمل و امرا مرخص شده عنان تجلد تا سه کروهی کلکلی بازکشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند که داؤد و افغانان دیگر باعیال و اطفال خود را در قلعه کتک بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه تنگ بر ایشان تنگ شده و مامنی و معبری نمانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال و جدال نموده اند روز بروز بقیة السیف جمع میشوند راجه تودرمل و امرا اینمضمون را نوشته بخدمت خانخانان فرستادند و خانخانان روی اقتدار بصوب کتک بنارس نهاده تا دو کروهی کتک بنارس عنان تهور بازکشید و آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امرا بر کنار آب مهندری که نیم کروهی کتک بنارس است خیام فلک احتشام نصب نمود و بسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داؤد چون شکست چند پی در پی یافته و گوجر خان که قلیچ قره او بود نیز کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسولی بخدمت خانخانان فرستاد و پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سایر بندگان خدمتگاری آستان ملائک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگاله که باوقات گذرانی جماعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نپیچد امرا اینمضمون اینمقال بعرض خانخانان رسانیدند بیت

بزنهار خواهنده زنهار ده ٭ که زنهار دادن ز پیکار به ٭

و خانخانان بعد رد و بدل بسیار بملتمس امرا باین شرط قبول نمود که داؤد خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهد را سوگند ان

کند عاقل کامل بسخن ؎ که بصد لشکر جرار میسر نشود ٭ و باستظهار تمام کوچ نموده از راه ملازان بجنود رفتند درین اثنا
جاسوسان خبر آوردند که داؤد بسامانی خود را در قلعه کتک بنارس نگاه داشته بسامان اسباب جنگ و جدال
مشغول است راجه همانجا توقف نموده قاصدان سریع السیر بخدمت خانخانان فرستاده حقیقت را عرضه داشت
نمود و خانخانان از تانده براجه تودرمل ملحق شده داؤد نیز با سپاه آراسته آمده روبرو فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هشتم ذیحجه الحرام سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال
بستم الهی خانخانان برین وجه تعبیه افواج فیروزی نشان نمود قول که آنرا قلب لشکر گویند خانخانان و امرای
دیگر التمش قیاخان کنک هراول خان عالم و خواجه عبدالله کچک خواجه و سید عبدالله خان و مرزا علی علمشاهی
و اکثر آنجماعت بکومک خانخانان آمده بودند برانغار اشرف خان میرمنشی و راجه تودرمل و لشکرخان و مظفرخان
مغول و یار محمد ارغون و ابوالقاسم نمکی و دیگر مردان جنگی جونغار شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و قتلو
قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید حسن بخاری و دیگر جوانان کارکرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داؤد جونغار اسمعیل خان آبدار که خانخانان خطاب داشت و برانغار جهانخان حاکم اودیسه و هراول گوجرخان که
قلیچ میر افغانان بود القصه بعد تسویه صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر تزلزل یافت و گرد از
سم ستوران از جای برخواست از فوج افغان دلاوران جنگ جوشیده بمعرکه درآمدند خانخانان فرموده تا ضرب
زنها و زنبورکها را که بر بالای آرابها در پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زنجیر فیل مست که در پیش صف
افغانان بود بضرب غلوله زنبورک رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود دلیری کرده پیش آمده بودند بضرب
تفنگ از پای درآمدند و مقارن اینحال گوجرخان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج التمش
زد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمش را هم مجال استقامت
نماند و شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانخانان هرچند سعی و تردد کرد که تواند
مردم را نگاهداشت میسر نشد گوجرخان بخانخانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان در برابر هر ضرب
قمچی بر گوجرخان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میرفتند و قیاخان کنک هر دو
طرف افغانان پیچیده پنبه ترمیگر در رفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
عنان اسپ باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با معدودی چند پا بمیدان شجاعت نهاده و دلاوران خانه
کمان درآمده پیشه تیر کردند و از شست قضا تیری بر گوجرخان رسیده او را از پای درآورده افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت بمعرکه داده رو بهزیمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخذولان بر خاک هلاک
انداختند راجه تودرمل و لشکرخان و امرای دیگر که در برابر برانغار قرار گرفته بودند بر جونغار مخالفان و همچنین شاهم خان

اوڈیسه فرستاد و مجنون قاقشال را بحکومت و حراست گهوره گهات تعین فرموده مجنون خان چون بولایت
گهوره گهات درآمده سلیمان منگلی که جاگیردار آنجا بود و بمزید شجاعت از جمیع امرای افاغنه امتیاز داشت جمعیت
نموده بقصد ممانعت و اراده مدافعت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزی
مخصوص گشت و سلیمان منگلی بضرب حسام خون آشام برخاک هلاک افتاده اهل و عیال او و دیگر افغانان
اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگرچه خار آفت بود بسیار ٭ همه خاکستر دوزخ شد آن خار ٭ و چندان غنائم بدست
قاقشالان افتاد که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان دختر سلیمان منگلی را بنکاح پسر خود جباری در آورده بگهوره گهات
رفت و تمام آن ولایت را میان قاقشالان تقسیم نموده حقیقت را بخانخانان معروض داشت و راجه تودرمل که بتعاقب
داود مرخص شده بود چون بکوچ متواتر بمداران رسید سهیان خبر آوردند که داود در دهی کساری توقف نموده
در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او رو بازدیاد دارد راجه تودرمل در مداران توقف نموده حقیقت بتفصیل
نوشته بخانخانان فرستاد چون عریضه او بخدمت خانخانان رسید خانخانان محمد قلیخان برلاس را و محمد قلیخان
تغبائی و مظفرخان مغول را با سپاه آراسته بکومک راجه تودرمل فرستاد امرا چون براجه تودرمل ملحق شدند
بصلاح و استصواب یکدیگر از مداران کوچ نموده تا گوالپار که ده کروهی دهی کساری ست بصلاح عنان تجلد باز کشید
و داود از استماع این خبر عقب تر رفته در دهی نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن عم
داود که میان افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از آگره فرار
نموده بگجرات رفته و از بنگاله بگجرات آمده بود در حوالی دهی کساری آمده میخواهد بداود ملحق شود راجه تودرمل بصلاح
و استصواب امرای ابوالقاسم نمکی و نظر بهادر را بجنگ جنید فرستاد ابوالقاسم و نظر بهادر در مقابله او را سهل
پنداشته در جنگ احتیاط و حزم از دست دادند و از پیش او گریخته بی ناموسی بخود لاحق ساختند
مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ٭ و چون راجه تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرا متوجه
جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امرا باو برسند گریخته در جنگل درآمد راجه تودرمل باستصواب امرا بیشتر رفته در
مدنی پور توقف نمود در مدنی پور محمد قلی برلاس روزی چند بر بستر ناتوانی افتاده درگذشت چون مشار الیه سردار
و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتوری و وهنی راه یافت راجه تودرمل بصلاح باقی امرا بدهی پور مراجعت
نموده بمداران آمد و در مداران قیاخان کنک بموجب از امر رنجیده بجنگل درآمد و راجه تودرمل حقیقت را بخانخانان
عرضداشت نموده چند روز در مداران توقف نمود خانخانان بعد اطلاع بر حقیقت شاهم خان جلایر و لشکر خان میر بخشی
و خواجه عبدالله کچک خواجه را بکومک راجه تودرمل فرستاد امرای مذکور در بردوان چون براجه تودرمل ملحق شدند
امرا آنجا گذاشته خود نزد قیاخان کنک رفته او را استمالت نموده همراه گرفته با امرا پیوست بیت کار ما راست

بسیار غنیمت گرفته سالما و غانما باردوی معلی پیوستند و در اواسط رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر
مرخص شده متوجه دار الخلافت گشتند و در همین روز خان اعظم را رخصت گجرات فرمودند **ذکر بعضی قضایا
که در آخر سال نوزدهم الٰهی** موافق سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة سمت ظهور یافته چون اکثر
اراضی وسعت آباد هندوستان نامزروع افتاده بود و استعداد آن داشت که در سال او مزروع شود
و فوائد و عوائد آن هم بمزارع و هم بدیوان اعلی عاید گردد بنا بران بعد تعمق نظر رای عالم آرای که در ازل متکفل صلاح
حال عباد و تعمیر بلاد گشته چنان اقتضا فرمود که رقبه پرگنات ممالک محروسه را ملاحظه نموده آن مقدار
زمین که بعد مزروع شدن از آن یک کرور تنکه حاصل شود جدا نموده به یکی از بندها که بکاردانی
و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار و دیوان اعلی
با او همراه نموده رخصت پرگنه فرمایند تا بحسن دیانت و کفایت سعی بلیغ مبذول داشته در عرض سه سال
زمین غیر مزروع را مزروع نموده محصول را در قرار واقع بازیافت نمایند و جهت تشبث این اراده جمعی را انتخاب نموده
بآن کار خطیر تعیین فرمودند و از امرا جمعیت دار زیر یک کرورے طلبیده بضمانت امرا بولایت فرستادند و
شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرا بتسخیر قلعه سوانه که در تصرف اولاد راجه مالدیو
بود فرستادند و مدت مدید آن قلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندیمان مجلس بهشت آیین بود آنجا
بشهادت رسید بعد از آن شهباز خان کنبو را بهمان جا فرستادند و او رفته در اندک مدت آن قلعه را
بتصرف در آورد و در همین ایام عرضداشت وکلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود ودیعت حیات سپرده و ما را بر محب علیخان
و مجاهد خان اعتمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حواله او نمایم حضرت خلیفه الٰهی میر گیسوی
بکاول بیگی را که گیسو خان خطاب داشت بجهت حراست قلعه بکر فرستادند و درین سال در دیار گجرات
وبای عظیم و قحط مفرط افتاد و قریب شش ماه امتداد یافت و از قلق و اضطراب وضیع و شریف آن دیار ترک
وطن نموده متفرق شدند و با وجود گرانی غله مرتبه انجا رسید که یک من غله بصد و بیست تنکه سیاه رسید و نرخ
و کاه اسپ و بلعت چهار ماه پوست درخت بود و دیگر خواجه امین الدین محمود ملقب بخواجه جهان که وزیر
مستقل ممالک هندوستان بود در اوائل شعبان سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة در خطه لکهنو اجابت داعی نموده

ذکر وقایع سال نوزدهم الٰهی ابتدای اینسال روز سه شنبه بیست و نهم ذی القعده سنه اثنی و تسعمائة
بود ذکر محاربه خانخانان با داود خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان چون باقبال
حضرت شاهنشاهی دار الملک تانده بحوزه تصرف خانخانان منعم خان درآمده و داود مطرود گریخته بولایت
اودیسه نهاد خانخانان بعد تنظیم مهام آن ولایت راجه تودرمل را باتفاق جمعی از امرا برسم تعاقب بصوب

که دار الملک آن مملکت ست رسیده بار اول قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داؤد در شهر ٹانده
پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانان از استماع اینخبر امرای کبار را حاضر ساخته
از روی حزم و احتیاط بتعبیهٔ افواج منصور پرداخت و روز دیگر صفها عساکر آراسته روی عزیمت بصوب شهر
ٹانده آورد و چون جاسوسان داؤد در رفته اینخبر تقریر کردند داؤد داعوان او همانشب تیره پلنه را که نمونه روز محشر
بود بباد آورده آیهٔ فرار برخواند و بناکامی دل از مملکت بنگ برداشته ٹانده را بحسرت تمام گذاشتند و
خانخانان در سایهٔ اقبال حضرت خلیفهٔ الٰهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة
موافق نوزدهم الٰهی بدار الملک ٹانده درآمدند ندا سر امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و حضرت خلیفهٔ الٰهی
بحصول این فتح که عنوان کارنامهای سلاطین روزگارست اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دار الخلافت
آگره بروی ارادت و اعتقاد بصوب دار الملک حضرت دهلی آوردند و غرهٔ رجب سواد دهلی مخیم خیام فلک احتشام
گشت و بصدق نیت و صفای طویت بزیارات اکابر و مشائخ که قبلهٔ ارباب حوائج است تشریف برده و در
باب انجاح مطالب استمداد خواستند و فقرا و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز
و شاداب ساختند و همچنین بحظیرهٔ مقدسهٔ والدهٔ بزرگوار خود که مسکن سبحان حظائر قدس ست رفته کف دریا
نوال ببذل درم و اموال کشوده آئین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چندروز بواسطهٔ آسایش
عساکر در ظاهر دهلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم لوای
عظمت از دار الملک دهلی بصوب خطهٔ اجمیر افراشته شکار کنان متوجه شدند در حدود قصبهٔ نارنول خانجهان
که [illegible] تهنیت مبارکباد متوجه شده بود احمدآباد خود را بایلغار رسانیده باحراز سعادت عتبه بوسی مشرف
گشت [illegible] اوائل رمضان المبارک بهوای اجمیر از غبار بغال مراکب مشک بیز عنبر آمیز گردید از گرد راه
بروضهٔ منورهٔ [illegible] خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمودند و لوازم زیارت و شرائط طواف بجا آوردند و از غنائم
[illegible] بنگ [illegible] را و دراک روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانه
[illegible] قدس [illegible] فرمودند و هر روز بدستور قدیم بمزار فائض الانوار تشریف برده از صدقات و نذر و خیرات
احتیاج [illegible] نوال بی نیاز میگردانیدند و در همین ایام بعرض اشرف رسید که چندرسین ولد مالدیو
[illegible] سوانه برعایا آزار میرساند و انواع فساد از و بظهور میرسد آنحضرت طیب خان ولد
[illegible] و سبحانقلی ترک و جماعه دیگر را تعیین فرمودند چون افواج منصوره به تقیه
[illegible] رسیدند خود را بجای سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره بتعیینه در جوی
[illegible] رسیدند خود [illegible] سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ بیدریغ از پا درآوردند و اموال و

عمارات داود را بنظر اجمال ملاحظه فرمودند و از انجا روی همت بقطع راه نهاده روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور پتنه
که از انجا بیست و یک کروه راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بحبت
حراست ارد و در روز شنبه ششم جمادی الاول رسیدند ٥ منت خدای را که بتن جان رسید باز + جان را
رسید مژده که جانان رسید باز + سروسهی که از چمن ملک رفته بود + سوی چمن جهان و خرامان رسیده باز +
و بتاریخ هفدهم جمادی الاول صحرای جونپور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
و بندهای دیگر از گرد راه بدربار آمده کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته بزمین بوس
مشرف شدند و بالجمله عرض سی و سه روز که جونپور محل نزول مواکب جلال و اجلال بود خاطر اشرف از
سرانجام مهام سپاه و رعیت جمع فرموده جونپور و بنارس و قلعه چنار و بعضی محال و پرگنات دیگر بخالصه
شریفه منسوب ساخته اهتمام آنرا بمرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نمودند و در نهم جمادی الثانی
سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الٰهی از خطه جونپور منزل اول خانپور اتفاق افتاده چهار روز دران مقام
سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانحی که درین منزل سمت ظهور یافته یکی آنست که قاضی نظام بدخشی
که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان نصیب تمام
داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تقبیل ملازمت حضرت خلیفه الٰهی باتفاق فیروزه که
از خانه زادان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دارد و نستعلیق مینویسد در
موضع جونپور بشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف و مقرر گردیدند و مراحم خسروانه شامل حال قاضی نظام شده
دیگر شمشیر مرصع و خنجر و زر روپیه نقد بانعام فرموده در سلک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و جاگیر کلی
التفات علاوه نمودند و هم در منزل خانپور عرضه داشت خانخانان مشتمل بر خبر فتح قلعه گرهی رسیده و تفصیل این
اجمال آنست که دران زمان که داود مطرود از پتنه گریخته بگرهی رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلدهٔ
ٹانده رفت و در باب استحکام گرهی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد او تا یکسال عبور از انجا محال بود چون
خانخانان باقبال بادشاهی بکوچ متواتر متوجه ٹانده گشت و بنواحی گدهی رسید بمجرد آنکه چشم ترسیده
افغانان بر افواج منصور افتاد طایر قابض ارواح را بر بالای لوای اولیای دولت قاهره دیده راه فرار پیش
گرفتند و بی جنگ و جدل گرهی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بلوازم سپاس و شکر الٰهی پرداخته مناشیر
استمالت بخانخانان و دیگر امرا پی در پی فرستادند و خود در کنف عافیت و اقبال همچنان همعنان
فیروزی و قرین بهروزی شکار کنان و صید افگنان طی مراحل و قطع منازل فرموده بیستم جمادی الثانی
بقصبه اسکندر پور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دار الملک ٹانده بگوش باریافتگان جاه و جلال ٹانده

سبقت جسته مخالفان را تعاقب نمایند و خود بسعادت و اقبال بجناح استعجال قطع مسافت میفرمودند و امرای
عالیمقدار گوجرخان را پیش انداخته فیلان نامی داود را از و جدا کرده رو بروی نظر اشرف میگذرانیدند و تا رسیدن
پرگنه دریاپور که از پتنه بست و شش کروه میشود و برکنار دریای گنگ واقع ست عنان تگاور در نوردیدها کشیدند
و قریب بچهار صد زنجیر فیل کوه پیکر دران روز داخل فیلخانه عالی گشت و چون بدریاپور شرف نزول رایات
کشورستان افتاد شهباز خان میر بخشی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوجرخان فرستادند و شهباز خان
و مجنون خان بعدم استعجال تا کنار آب پن پن سوند که از دریاپور هفت کروه میشود رفتند و در آنجا معلوم شد که گوجرخان
بیمحابا خود را بتکلف بیرون برده ازین آب گذشته است اکثر مردم او در آب رفته‌اند شهباز خان و مجنون خان مراجعت نموده
شرف خدمت دریافتند و روز دوشنبه بست و یکم ماه مذکور خانخانان حسب الامر از راه دریا بملازمت مسعود
و کشتیهای نشیمن پادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورده بحضرت پیوست روز دیگر از دریاپور کوچ فرموده خانخانان را
بحکومت و فرمانروائی مملکت بنگاله سرافرازی بخشیده و ده هزار سوار دیگر از بندهای درگاه بکمک خانخانان
گذاشته علوفه لشکری که همراه خانخانان مقرر بود از قرار ده سی و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و نواره را که
از دار الخلافت آگره آورده بودند بخانخانان مرحمت فرمودند زمام حل و عقد و عزل و نصب جمیع
اقتدار او سپرده و دیگر امرا و سائر بندها را بانعامات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و اعلام اقبال و لوای سعادت
بمستقر سلطنت و مقر دار الخلافت برافراختند بعد رخصت خانخانان و امرای دیگر از دریاپور مراجعت نموده
قصبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است معسکر همایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
خجسته ساعات بدیدن فیلهای داود و سائر افغانان که داخل فیلخانه عالی گشته بود مصروف شد و از آنجا
بقرار دار الخلافه اردو را پیش از خود بجونپور روانه فرمودند سرداری اردوی معلا بدستور سابق بمیرزا یوسف خان
تفویض یافت نصف شب پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الٰهی
بر فیل کج بهور سوار شده رایت مراجعت برافراشتند و صباح پنجشنبه باردوی معلا که میان دریاپور و غیاث پور
فرود آمده بود نزول اجلال ارزانی داشتند ساعتی بجنگ فیلان که بدست آمده بودند انبساط فرمودند
و درین منزل مظفرخان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیشتر احوال او مرقوم گشته باتفاق
فرحت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی انار الله برهانه بود و حالا در سلک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تسخیر قلعه رهتاس که از قلاع سواد اعظم هندوستان در رفعت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حراست قلعه بفرحت خان سپرده بعد سرانجام مهام آن سرکار
مظفرخان متوجه پایه سریر عرش نظیر گردد و روز جمعه سوم جمادی الاول بقلعه پتنه تشریف آورده ساعتی

مجاذی قلعه واقعست بر آمدند و این پنج کنبد بیست که کفره در سوابق ایام بجیست بجیست بر قطار هم برآورده اند
و آنحضرت اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باره ی حصار و برج قلعه
چشم بر حشم بادشاهی و کوکبه شاهنشاهی افتاد و مرکب خود معاینه نموده بیقین دانستند که طومار عمر شان پیچیده شد
و نهال امید از بیخ افتاده و با وجود آن حرکة المذکور نموده چند ضربزن بجانب پنج بهاری انداختند و از و مطلق
گزندی بهیچکس نرسید چون افواج و عساکر بادشاهی که دشت و صحرا ازان بستوه آمدی اطراف قلعه را
فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور بداود رسید با وجودیکه بیست هزار سوار و توپخانه بزرگ و فیلان مست بسیار داشت
در نصف شب یکشنبه بیست و یکم ربیع الثانی بکشتی در آمده راه فرار پیش گرفت همیدانست کار دانبود آینده
که پیش قلب حرم بند و صف مور سیر هندوی شگاسی که بدار علیه او بود راجه بکرا جیت خطاب بش داده بود و اموال
و خزاین را در نواره انداخته سر در پی او نهاده گوجرخان کررانی که رکن دولت آن بیدولت بود دروازه آیبوخانه
راکشوده ناجی فیلان را پیش انداخته براه او بار رفت و خلایق در انشب که المفوج روز محشر بود در مضایق تحیر حیران
و سرگردان گشته گروهی که براه مضایق و بازارهای شهر قرار داده بودند از ازدحام هم اکثری غریق بحر تقدیر
گردیدند و جمعی که براه خشکی فرار نموده بودند در تنگنای شهر میان کوچه ها پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از هول
جان سراسیمه و حیران خود را از باره در انداختند و اکثر آنمردم در زیر خندق جان بباد دادند و گوجرخان چون تا آب
پن پن رسیده بود فیلان از پلی که بسته بود گذرانیده روبراه آورد و افغانان گریخته از عقب او بر پل هجوم آوردند ناگاه
پل از میان بشکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیاری که هنوز بسر پل نرسیده بودند
اسباب و اسلحه انداخته عریان بآب زده رفتند و چون آخر شب خبر گریختن داود بعرض اشرف رسید حضرت
خلیفة الله مراسم شکرگذاری و لوازم سپاس خداوندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانان را در
قول تعیین فرموده فوج هراول را بسایه اقبال موئت بخشیده بکمال عظمت و ابهت بشهر پتنه درآمدند و درین
هنگام پنجاه و شش زنجیر فیل را که مخالفان نتوانستند بخود همراه برد بندهای درگاه گرفته بنظر اشرف درآوردند
تاریخ فتح پتنه فی الحقیقت فتح ممالک بنگاله ازین مصراع مفهوم میشود که ع ملک سلیمان از داود رفت و حضرت
خاقان ملک ستان با چهار گهری روز در شهر پتنه توقف فرمودند و ندای امن و امانی بگوش اقاصی و ادانی
رسانیده خانخانان را بحراست اردوی همایون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملائک
دستگاه بطریق ایلغار گوجرخان را که تمام فیلان داود بخود همراه داشته تعاقب فرمودند و چون بکنار آب
پن پن رسیدند اسپ بور بصیار اسپ بی تحاشی دران آب برفتند و سوار انداختند مانند برق خاطف گذشتند
و امرا و بندهای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم اعلی بنفاذ پیوست که امرا و بندهای درگاه بریک دیگر

اقبال بر حوالی قلعه پتنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شده در منزل خانخانان
منعم خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و خانخانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته طرائف اقمشه و نفائس
امتعه و طوائل اسپان عربی و عراقی و راهوار و حلقهای فیلان و قطارات استر و شتر برسم پیشکش گذرانید و
بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امرا بجهت کنکاش در منزل خانخانان حاضر ساخته فرمودند که مدت محاصره بطول کشید
تا غایت که در تسخیر تاخیر رفته چندان باکی ندارد و اما اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تسخیر این قلعه بال اقبال
کشوده باشد غیرت سلطنت بر نمی تابد که دیگر این طائفه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار توانند
داشت و عجالة الوقت بخاطر میرسد که قلعه حاجی پور را که مدار زندگی مردم پتنه بر امداد آنجاست اول بدست
آورد آنگاه ارباب استیصال اینجاعت فکر رسد حل نمود امرا و خوانین زبان دعا و ثنای شهریار جهاندار کشوده
نخستین این اندیشه صافی نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون باسباب
قلعه گیری بود انداختند و با دبان اقبال کشیده بجهت فتح قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه گجپتی را که زمیندار
آن ولایت بود و جیره و پاک بسیار همراه داشت بکومک خان عالم نامزد نمودند و در روز دیگر که نوزدهم ماه باشد
خان عالم از آب گذشته هم از گرد راه بر کشتی سوار شده روی امید بدست فتح و فیروزی بتسخیر قلعه حاجی پور نهاد و از راه
خشکی شیران بیشه دلاوری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاده بازار گرم کردند آنحضرت تماشای
معرکه جنگ منظور داشته بر عمارت شاهم خان جلائر که بر کنار دریای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور مشهود و نظر
بودند چون از بعد مسافت و تصاعد دود گرد احوال مشخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر مشخص سازند و چون مخالفان مخذول العاقبت را چشم برین
سه غراب افتاد هر ده کشتی را مملو از مردان جنگ جو بود در برابر غرابهای پادشاهی فرستادند و بعد از تلاقی و
آشتیها یکتای بادشاهی که اقبال شاهنشاهی بدرقه ایشان بود دمار از مخالفان برآورده نگذاشتند که پیش آیند
و بضرب دست ازان لجه بیرون رفته دران خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام
اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان باربه که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمه حسام
بهرام انتقام گردید و حاجی پور بحیطه تصرف خان عالم درآمد و فتح خان باربه و دیگر افغانان را در غرابها
انداخته بدرگاه آسمان جاه فرستاد حضرت بر تیسیر و تسخیر قلعه حاجی پور مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده سر فتح خان
و افغانان را نزد داؤد فرستادند تا بچشم عبرت سرهای سرداران خود را دیده در مآل کار خود متفکر و متامل شود
داؤد را که چشم بران سرها افتاد راه فرار بر خود مسدود دیده غرق بحر تحیر گشت و هم بتاریخ مذکور که نوزدهم
ماه باشد حضرت شهریار جهان بملاحظه قلعه اطراف و حوالی شهر بر فیل سوار شده بر پنج پهاری نام جائیکه

کردند حضرت میل شکار فرموده از کشتی بصحرای تشریف بردند در اثنای شکار آهوئی که آنرا دهو بار میگویند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفهٔ الٰهی چیته را بآن آهو سر داده بخاطر خطیر گذرانیدند که اگر آهو چیته میگیرد داؤد نیز اسیر پنجهٔ
تقدیر خواهد شد و چیته آهو را گرفت اما آهو تلاش بسیار کرده خلاص شد و بقفای آن این امر چیته دیگر را گذاشتند
داؤد را گرفته طعمهٔ خود ساخت حضرت را مشاهدهٔ این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داؤد
این مرتبه از جنگ شیران بیشهٔ دلاوری خلاص شده مرتبهٔ دیگر اسیر پنجهٔ تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
الهام بیان رفته بود چنانچه عنقریب بمحل خویش میشود در روز دوشنبه هفتم ماه مذکور کیلداس بود محل نزول رایات
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرا انتظام داشت و در محاصرهٔ پتنه خدمات
شایسته از و بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافته سوانح حالات
را مشروحاً بعرض اشرف رسانید معروض داشت که هرچند موکب جلال و نهضت استعجال فرمایند مناسب
و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفهٔ الٰهی میرک اصفهانی را که در زمرهٔ ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دائم دعوی دانش علم جفر میکرد بمجلس خلد آئین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
ظفر اثر از و دمان تمتع تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علما و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در محفل بهشت تزئین حاضر بودند کتاب جفر را طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد **بیت** بزودی اکبر از تخت همایون * برد ملک از کف داؤد بیرون * و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر همگنان ظاهر گشت و روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گذر جوسا مخیم سرادقات
جلال گردید و درین روز عرضداشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعهٔ پتنه برآمده و با افواج منصوره در آویخت و عیسی خان
بدست یکی از غلامان لشکرخان کشته شد و افغانان بسیار طعمهٔ شمشیر خونریز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان عرضداشت
را بجنس نزد شاهزادهای کامگار فرستاد و روز دیگر بجهت گذرانیدن اردو وارق در جوسا مقام فرموده دلاور خان را
فرمودند که لشکر را گذرانند و دهم ماه مذکور موضع دومنی از اعمال بوفور معسکر اردوی معلا گشت و از منزل قاسم خان را
نزد خانخانان فرستاده پیغام نمودند که مراکب مواکب منصوره از راه آب با نیجد و رسیده بعد ازین صلاح چیست
خانخانان عرضداشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید والتماس نمود که چون اکثر یراق سپاهیان در برسات ضائع شده از قورخانهٔ خاصه حکم شود که جهت
سپاهیان پارهٔ یراق نیز بدهند حضرت اسلحه بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند تا خانخانان و امرای دیگر
در دو گروهی پتنه بسعادت عتبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

باتفاق ائمه دین واجب القتل بود اما در باب کافر دو قول است بعضی بکشتن رفته اند و گروهی گفته اند که باید کشتنست
تا مردم بدانند که در دین باطل این گروه امثال این امور شایع ست و از طریق و آیین ایشان متنفر گردند حضرت
بدو نظر ترجیح قول اول فرموده هر دو را بخدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان با تعلق او بود سپردند
روز دوم خدمت رای گفت تا آلت تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده پیش چشم او کباب ساختند
و آن ملعون ابد و مطرود ازل بگمان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با آشنایی تمام میخورد
در روز دیگر بتیغ سیاست رسید و بجهنم واصل گشت و دخترش توبه کرده بجان امان یافت و بتاریخ بیست و
سیوم ماه مذکور خطه الهاباس بکنار آب گنگ و جون ست و از معابد بزرگ هنود است و عمارت عالی ساخته
آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر مآثر کردند و درین روز اتفاقا از اطراف عالم جمعیت غسل اصناف هنود
بمرتبه فراهم آمده بودند که از کثرت آن گروه دشت صحرا بستوه آمده بود بتاریخ بیست و پنجم ماه مذکور بخطه بنارس
رسیده سرهنگ نواحی را بکشتی نشانده پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از حصول عالی بخطه بنارس خبر
سازد و سه روز در بنارس مقام فرمودند بنشاط شکار انبساط فرمودند و بیست و هشتم ماه مذکور در نواحی موضع
یورش از مضافات سیدپور قریب بکنار آب گوده و دریا کشتی ها را لنگر انداختند و درین منزل میرزا
یوسف خان که اردوی معلا را از راه خشکی سر کرده می آورد بشرف ملازمت مستسعد گردید و درین منزل رای
عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزادهای کامگار و مخدرات سراپرده عصمت تا رسیدن
خبر تحقیق از خانخانان در جونپور توقف فرمایند درین عزیمت اردوی همایون را درین منزل گذاشته بر موضع
تا کشتی ها محل را در آب گوده بالا کشیده متوجه جونپور شدند چون دهم ماه ربیع الثانی بموضع یحیی پور از محال
جونپور موکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمون آنکه رایات جلال
چند روز در نهضت استعجال فرمایند مناسب ولایت دولت خواهد بود بنابران در موضع یحیی پور بتاریخ بیست
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شاهزادها و مخدرات تتق عصمت و عزت را بجونپور فرستاده از جا
علم معاودت بتسخیر ولایت برافراشتند و درین زمان مبشر اقبال بعرض رسانید که سلطان محمود خان گکر
داعی اجل را اجابت نمود چنانچه تفصیل این واقعه در محل خویش مذکور است حضرت خلیفه الهی بتفاول فتح
ولایت نیک گرفتند بفرخندگی فال آن ماه و سال که فرخ بود حال فرخنده فال و چهارم ماه
مذکور کشتیها از آب گوده باز بدریای گنگ رسید و میرزا یوسف خان که اردوی همایون را سرکرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی معلی ملاحظه کشتیها دولتخانه عالی
فرود آید و عساکر منصوره بر و بحر را فرو گیرد و چون ششم ماه مذکور صحرای غازی پور مخیم عساکر جاه و جلال

واقبال از مطلع قلعه پٹنه وحاجی پور ساطع ولامع دیده داود دولی آنکه شمشیر از غلاف برآید یا تیر بی کمان در آید انه گرد راه بقلعه پٹنه در آمده و مرمت نموده مرحل بخش کرد وخانخانان بصلاح وستصواب امرای عالیمقدار متوجه محاصره قلعه پٹنه گردید القصه چون این اخبار بعرض حضرت خلیفه الٰهی رسید عزیمت پٹنه وحاجی پور در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و در دار الخلافت فتحپور روز چند آسایش گرفته وارد و فیلان را براه خشکی راهی ساخته مرزا یوسف خان رضوی راکه در سلک امرای کبار انتظام دارد بسرداری اردو بیگی لشکر تعیین فرمودند وزمام حراست وعنان حکومت دار الخلافت آگره بقبضه اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در سلک امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح ونصرت روز یکشنبه بسلخ صفر سنه اثنی وثمانین بکشتی در آمدند وشاهزادهای کامگار جوان بخت همراه شدند کشتیهای بیوتات وکارخانها سلطنت از قورخانه ونقارخانه وخزانه خانه وکرکراقخانه وفراشخانه وچینیخانه ومطبخ وطوائل وسائر کارخانها بر دو کشتیهای بزرگ که بجهت نشیمن خاص ترتیب یافته بود در آمده همچنین فوج فوج غراب وکشتیهای سرکار اعلی در آمده روبراه نهادند وهنگام شام که حکم صبح صادق داشت موضع رنبه از اعمال دار الخلافت آگره محل نزول مواکب عالی گردید وفرمان عنایت نشان مشتمل بر نهضت رایات عالیات بخانخانان منعم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول طبل کوچ زده لشکرها برداشتند وهر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افگنان وشکار کنان میرفتند وروز چهارشنبه سوم ماه مذکور میر بدخشی وطیب خان ولد طاهر محمد خان از دلی آمده شرف عتبه بوسی دریافتند وهمچنین در هر منزل جوق جوق از اندهای درگاه بجانب هیوسته بشرف زمین بوس مشرف میشدند در موضع چاکو حکایتی غریب بوسیله بعضی بندهای درگاه بعرض اشرف رسید وصورت واقعه آنکه حکایت عجیبی یکی از زناردار ان این موضع دختر صبیه خود را بزن خویش نگاه داشته وآن بدبخت را از آن دختر فرزندان حاصل شده بود حکم قضا جریان با حضار زناردار ودخترش بشرف صدور یافت وبعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیه نام رضیه شدند وآن ملعون بی تحاشی بوقوع این فعل مکروه اعتراف نمود وگفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت کشته شده بود واز خواب کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را هم او کشته باشد واین سخن بعرض اشرف رسید که بابا خان قاقشال درین ایام که جاگیردار این زناردار مذکور را بگناه مذکور گرفته مدتی محبوس داشته مبلغ دویست روپیه جرمانه آن نگاه گرفته او را گذاشته بود حضرت خلیفه الٰهی از دیانت همت بابا قاقشال تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان میشوم بشرط دختر را بدستور او با وبگذارند حضرت قاضی یعقوب را که قاضی عساکر معلا بوده بگشتی دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت درین واقعه استفسار فرمودند قاضی یعقوب بعد تقدیم درعرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

جلوخانه از اسپ فرود آمدند اتفاقاً حضرت را از بالای جهروکه نظر بجمال مبارک حضرت خواجه افتاد که در جلوخانه
پیاده شدند فی الحال صادق خان را که در حریم سراپردهٔ عزت حاضر بود باستقبال خواجه فرستادند بجمال احترام
پیغام فرمودند که لایق آنست که هرگاه بدرخانه تشریف فرمایند تا دولت خانه سوار می آمده باشند و چون صادق خان
پیغام رسانید خواجه تواضع فرموده گفتند هیچکس بباغ خود سواره نرفته و همانطور پیاده میرفتند و حضرت بصدق و نیاز
پیش آمده خواجه را دریافتند و در احترام دقیقه فروگذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجه فاتحه وداع باز گشتند
و همدرین منزل دایر حکم عالی بنفاذ پیوست که دلاورخان با دادیسا و لان که هر زراعتی که متصل باردو باشد
محافظت نماید و با وجود آنمردم صاحب دیانت تعین فرمودند که از عقب اردو تمام مزارعات را که پایمال
شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصانرا از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش ها معمول شد
بلکه در بعضی یورشها خریطهای زر حوالهٔ امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت
نقد داده حق دیوانرا مجرا دهند و از ان منزل بکوچ متواتر شکار کنان در دوازدهم ذیقعده هفت کروهی اجمیر
مخیم سرادقات عزت گردید و شیوهٔ مرضیهٔ خود روز دیگر از ان منزل از روی نیازمندی پیاده متوجه زیارت شدند
و شرائط طواف بتقدیم رسانیده از انجا بدولتخانه عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطهٔ اجمیر مسکن همایون
بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعه شریفه و عموم متوطنان خطهٔ اجمیر را از خوان احسان بهره مند میگردانیدند

ذکر وقائع سال هژدهم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده سنه احدی و ثمانین و تسعمائة
بود و چون از راه فتح ولایت بنگاله لکهنوتی پیش نهاد همت عالی نهمت حضرت خلیفه الهی گشت و بجهت تیسیر
تسخیر این ممالک وسیع از روح پرفتوح حضرت خواجه بزرگوار که دائم معین و ناصر بادشاه مؤید و کامگار بوده
استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعده متوجه دار الخلافت گردیدند و بکوچ متواتر شکار کنان و صید
افگنان هفتم ذیحجه سنه احدی و ثمانین و تسعمائة موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت
و دیدهٔ امید جهانیان مقدار تعالی مراکب فتح و نصرت روشن گشت

ذکر نهضت موکب منصور به تسخیر پتنه و حاجی پور در اوانی که حضرت خلیفه الهی قلعه سورت را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کررانی که از امرای
سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و همه وقت بارسال عرائض خود را در زمرهٔ دولتخواهان درگاه میشمرد
در سنه ثمانین و تسعمائة درگذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امرا بقتل رسید داود نام پسر
خرد جانشین پدر شده قدم از اندازهٔ خود بیرون نهاده بادشاهی خود گذاشته است و قلعهٔ زمانیه را که خانزمان
در ایام حکومت جونپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضا جریان اصدار بنام خانخانان
درباب گوشمال داود و تسخیر ولایت بهار شرف صدور یافت درینوقت داود در حاجی پور بود و لودی که امیر الامرای او بود

حضرت تقاوة المحدثین میرک شاه واز بنا بر خدمت ولایت پناه مولانا خواجه کوهی بودند برای درس اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک با لقای کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن معارف ست کشاد
و غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اثیر رسید و یکی از وقایع لحسنه که درین سال عافیت مآل
روی از چهرهٔ اقبال نموده آنست که مظفرخان را که قبل ازین بحکومت و حراست سارنگپور در نواحی احمدآباد
مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بست و چهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تفویض
فرمودند و لقب جملة الملکی در القاب وافزاده خلعت لائق با والتفات نموده زمام حل و عقد امور سلطنت
بید اقتدارش سپردند واز دیگر وقایع که درینسال رو نمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پتن از دست اعادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیف خان
کوکه که درین یورش اول هم در جهات احمدآباد بردست لقا و طغاه کشته شده از خزانه عامره ادا فرمودند و مجموع
دیون این هر دو عزیز بمبلغ یک لک روپیه اکبرشاهی که بتساوی دو هزار و پانصد تومان رائج عراق میرسید
و اینمعنی ازهیچ پادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و هم درینسال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود بشرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای لائق از نظر اشرف گذرانیده دفتر تشخیص درباب
جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بتشریف تحسین سرمباهات و مفاخرت بآسمان عزت سود و بعد از چند روز او را
شمشیر خاصه عنایت فرموده باتفاق لشکرخان میر بخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده درباب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید و هم درین ایام میر محسن رضوی که از سادات صحیح النسب بفضائل
و کمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گردند و پیشکشی که حکام دکن
بمصحوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف در آورده هم درین سال عاقبت مآل حضرت خلیفه الٰهی
شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره گردیدند و درین
سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود فاما چون داعیه تسخیر
ولایت پیش نهاد همت عالی بود و بملاحظه آنکه مبادا این یورش از یکسال تجاوز نماید و طواف این آستانه
رفیعه در حیز تاخیر ماند بخاطر منیر و ضمیر آفتاب تنویر چنان خطور نمود که این دولت عظمی را در غرهٔ ایام سال نوزدهم
الٰهی دریافته درباب تیسیر تسخیر بنگ استمداد و اعانت فرمایند و بجهت امضای این نیت و انعقاد این امنیت
روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق هژدهم سال الٰهی متوجه خطه اجمیر گشتند و در موضع دایره
مخیم عساکر جاه و جلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاه خواجه الرشید که نبیره
حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار ست بعزم فاتحه بدر خانه عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سایر مردم زر

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و تسعمائة هوای صحرای اجمیر از غبار مراکب مواکب غیرت عطر آمیز گردید و از گرد راه بمزار منور الانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره فرموده شرائط طواف و لوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر کوچ فرموده خود بایلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروهی سانگانیر ست و بجاگیر راجه راسکهه مقرر بود نزول اجلال اتفاق افتاد راجه راس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه تودرمل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانهٔ عالی نرسیده بود از همان منزل راجه تودرمل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطرخواه نموده نسخهٔ تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب ازان منزل سوار شده و مسافت طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبهٔ توده مستقر رایات جلال گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت در آورده رو براه آوردند و نصف شب در نواحی قصبهٔ بیساور خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از فتحپور باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتباشیر آفتاب اقبال بر قصبهٔ بجینه پرتو تافت و تا یک پهر آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه بر چه و نیزه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته بر خنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب سعادت اقبال بر دولتخانهٔ فتحپور تافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سراپردهٔ عصمت و حضرات شاهزادها دیدهارا بدیدار مبارک آنحضرت و ممالک ستان روشن گردانیدند بلوازم نثار پرداختند و مجموع مدت رفتن چهل و سه روز کشیده ذکر بعضی امور که بعد از قدوم نصرت لزوم بفتحپور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار گرفته ختنهٔ بای شاهزادهای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشائخ و امرا و ارکان دولت جمع آمده روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر احدی و ثمانین و تسعمائة در ساعت سعد سنت جمشیدیان بجا رسید عالم و عالمیان بتهنیت و مبارکباد گفته نثار و ایثار بعمل آورده زبان بدعای آن شهریار زمین و زمان کشودند و دیگر از وقائع حمیدهٔ امسال فرخنده مآل آنست که چون حضرت شاهزادهٔ جوان بخت سلطان سلیم را هنگام آن رسید که از معلم ملکوت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرقی و متصاعد گردند بنا بر آن حضرت خلیفهٔ الٰهی روز چهارشنبه بیست و دوم رجب سال مذکور در ساعتی که منجمان دقیقه شناس اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و دران مجلس روح القدس بعلم الرحمن علم القرآن بر کنار حضرت شاهزاده نهاده خدمت مولوی افادت و افاضت پناهی مولانا میرکلان هروی را که از اجل تلامذه

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان اعظم را آغوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق استبشار بخشیدند بیت
پرسش از اندازه وغایت گذشت ٭ حد نوازش ز نهایت گذشت ٭ وهریک از خوانین را فراخور حالت ومنزلت
التفات وعنایت فرمودند وهنوز از پرسش خوانین نپرداخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار الملک را
در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر ولوازم سپاس بجا آوردند وفرمودند
تا از سرهای مفسدان که از دو هزار سر زیاده در جنگ گاه افتاده بود مناره بسازند عبرة للناظرین واز انجا درین [illegible]
و فتح بدار السلطنت احمد آباد خرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمد آباد واقع است قرار گرفتند واکابر واشراف
وطبقات اهالی واصناف اهل حرفه مراسم پیشکش وایثار ولوازم تهنیت ونثار بجا آوردند روز دران منزل اوقات
گرامی صرف نشاط وانبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند واول تفقد
احوال جمعی که درین یورش خصوصاً روز جنگ خدمتگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هریک را فراخور حالت
وخدمت بزیادتی منصب وافزونی علوفه ممتاز ساختند وحکم شد که منشیان بلاغت آثار بتحریر فتحنامها پردازند
وسرهای محمد حسین مرزا واختیار الملک را بدار الخلافت آگره وفتحپور برده از دروازه آگره بیاویزند ونفس مقدس
وذات اقدس بدلجوئی رعایا وعموم متوطنان احمد آباد پرداخته درها وامان باز داوند وقطب الدین محمد خان
ونورنگخان را بجانب بهروچ وچانپانیر فرستادند تا اهال آن آل شاه مرزا را از بیخ وبن براندازند [illegible]
وشاه قلی محرم وشکرخان میربخشی وجمعی دیگر از بندهای درگاه را بایدر فرستادند تا از ولایت رانا او دیسنگه
گذشته پایمال ساخته بگذرند ومیر محمد خان را بدستور قدیم حراست وحکومت پتن تفویض فرمودند و[illegible]
وندوقه بوزیر خان مرحمت نموده بکومک خان اعظم گذاشتند وچون خاطر آفتاب اشراق از سرانجام مهام
ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت بمستقر سریر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شانزدهم
جمادی الاول از احمد آباد طبل شادی نواخته بمحمود آباد نهضت فرمودند ودر منازل سلطان محمود
گجراتی که الحق آثار رفعت از در ودیوار او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بدولقه نهضت نمودند ودران قصبه
یکروز مقام فرمودند خان اعظم وامرای گجرات را رخصت داده از راه [illegible] داشتند وخواجه غیاث الدین علی
بخشی را که دران یورش خدمات شایسته از وی بوقوع آمده بود بخطاب آصف خانی امتیاز بخشیده
خدمت دیوانی وبخشیگری گجرات باو تفویض نموده بمرافقت خان اعظم گذاشته آمدند واز قصبه دولقه شب
درمیان بقصبه کری واز کری شب درمیان بقصبه سیتاپور نزول اجلال فرمودند ودرین منزل عریضه راجه
بکوتیداس وشاه قلی محرم رسید ودران مبارکباد فتح حصار ایدر مندرج بود وفرمان عالیشان درباب احسان
بخدمت مشار الیهما مرسل داشته تا حد سروهی درمحل توقف نفرمودند واز منزل سروهی صادق خان را با جمعی

خود را از اسپ انداخته او را گرفت وزیر خان که سردار میسره بود تردد و جانسپاری آثار شجاعت و شهامت بظهور رسانید
و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرده حملهایی در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیده پشت
بمعرکه دادند و میر محمد خان که امیر میمنه بود و پسران شیر خان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان
بیدولت روی ادبار ببادیه ناموس آوردند هیبت تیغ شاه کابلی بود و بس تیز * بسر رفت آن وخان آتش
انگیز * چون نیر اعظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت
و آنحضرت با فیروزی و بهروزی بر بالای پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده باداء مراسم شکر مشغول
بودند که گدا علی بدخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
راجه بیربر که شمه از احوال او گذشت از وی پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نمک حضرت گرفته و الحق
بر زبان او رفت و آنگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را برای سنگه سپردند و از گرفت بران معرکه مرزا نامی
شاه مدد نام مجددی را که خود را کوکه ابراهیم حسین مرزا می گفت حضرت بهرچه که در دست مبارک داشت بخاک هلاک
انداختند و بضرب تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهوپت برادر
راجه بکونت داس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که
اختیار الملک گجراتیست که براه برخان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسائی سر برآمده روبصحرا نهاده
حضرت خلیفه الٰهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بزخم تیر جانسوز روی عدو برگردانید و مقارن اینحال چون اختیار الملک
ظاهر شد چند سوار خونریز سورن را معین انداخته تاختند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک و خون
افکندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر رایات دولت و اعلام اقبال بود آورده از
دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگریخت که دلاوران سپاه ظفر پناه
تیر از ترکش آنجماعت گرفته برایشان میزدند و درینوقت شهراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته از عقب
او روان شد و او بر قوم زاری رسیده خواست که اسپ بجنباند اجل مرگ او را از پای در آورد و شهراب بیگ
خود را از اسپ انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینمائی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی الله عنه
میباشند و من از سادات بخاریم مرا بکش شهراب بیگ گفت من ترا شناخته سر در پی تو نهاده بودم تو اختیار الملکی
این بگفت و بضرب تیغ بیدریغ سر از تن او جدا کرده بازگشت که بر اسپ خود سوار شود اسپش را دیگری برده بود سر
اختیار الملک را در دامن پیچیده روبراه آورد و در آنوقت که اختیار الملک روی گریز بصعوب پشته که بفر قدوم
شاهنشاهی سر بمفاخرت بر آسمان عزت می سود آورد راجپوتان رای سنگه که همراه محمد حسین مرزا بودند او را از بالای
فیل بر زمین آورده بضرب برچهه کشتند و بعد از فتح اعظم خان و امرائیکه در شهر متحصن بودند آمده شرف پایبوس دریافتند

و هر کس که در آوردن تقصیر نموده بود با براق او قصوری داشت از جبه خاصه براق بمناسب وضع با و عنایت بسیار نمودند و
خواجه غیاث الدین آصف خان را فرستادند که خان اعظم را از وصول افواج عالی اطلاع داده بموکب عالی ملحق گرداند چون
حضرت خلیفه الهی در عرصه نه روز از فتح پور بشرحی که بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد رسیدند سمند دولت باز کشیده
معلوم نمودند که هنوز مخالفان خار آلوده بر بستر غفلت و بیخبری افتاده اند بر زبان الهام بیان رفت که بر سر بیخبران
و غافلان راندن شیوه مردان نیست چندان صبر کنیم که غنیم مستعد شود پس از آواز نفیر و ناله کرنای مخالفان سراسیمه
و مضطرب بطرف اسپان دویدند و محمد حسین مرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبحان قلی ترک نیز
با دو سه یار ازین طرف بکنار آب رفته بود محمد حسین مرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبحانقلی گفت که این کوکبه
دولت خلیفه الهی است که از فتحپور بجهت استیصال حرام نمکان رسیده محمد حسین مرزا گفت جاسوسان من امروز
چهارده روز است که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند اگر فوج پادشاهی باشد فیلان پادشاهی که هرگز از رکاب
جدا نمیکردند کجاست سبحانقلی گفت فیلان مست کوه تن چهار صد کروه راه در عرض نه روز چگونه همراهی توانستند کرد
محمد حسین مرزا مدهوش و متحیر بمیان لشکر خود رفت فوج را آراسته روی بمیدان نهاد و اختیار الملک را با پنجهزار
سوار فرستاد تا خان اعظم را نگذارد که از قلعه بیرون آید و چون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد که هراول از آب
گذرد و فرمودند که ترخان با فوج بیسره عبور نماید آنگاه حضرت باسپاهی که در سایه چتر اقبال قرار گرفته بود از آب گذشتند
بیت همه ساز غزا کرده مهیا * روان شد کوه آهن سوی دریا * در آمد باد این لشکر در آن خاک * که شکس
خصم آن بچو خاشاک * و در حین عبور از آب ترتیب لشکر بر هم خورده و همه بیکبارگی بآب در آمدند و اندک
راهی نرفته بودند که فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین مرزا با هزار و پانصد مغول که همه فدای او بودند
بیشتر رسیده از کوراه بر هراول که محمد قلیخان تغبائی و ترخان دیوانه تاختند و مقارن اینحال حبشیان و افغانان
[illegible] تاختند و بهادران طرفین بیکدیگر در آویختند بیت دو لشکر بیکار برخاستند * برابر صف
برآراستند * تو گفتی هوا بدلی سوگوار * زمین گشته زارش اندر کنار * و چون حضرت خلیفه الهی آثار
[illegible] معاینه نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حمله آوردند و جمیع از بندگان جانسپار غلغله
[illegible] الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند و سیف خان کوکه پیش رفته تاخته شهادت یافت
[illegible] حق تردد و مردانگی بجا آورده خاک بی دولتی بر فرق بیختند و از بهر رو یکدیگر آورده پشت
[illegible] آمده پس جدا میکردند و حضرت با معدودی چند عنان سمت دولت باز کشیده ایستادند
[illegible] از هول جان استعجال در گریختن میکرد و در اثنای راه بوته زقوم پیش آمد خواست
[illegible] گرفته بر زمین انداخت و از ملازمان درگاه گدا علی نام ترکی که سر زیری او در داشت

ولد طاهر محمد خان حاکم دهلی و گروهی از عظمای راجپوتان مثل لنکار برادرزاده راجه بلونیداس که قبل ازین بکومک خان اعظم از فتحپور روان شده بودند و بجهت ملاحظه ازینجا گذاشتن نتوانسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت دریافتند و درین منزل حکم قضا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه مسلح و مکمل شده در عرصه عرضگاه اکبرشاه نمونه محشر حاضر شوند امرای عالیمقدار افواج خود آراسته و جوانان معرکه دیده نبرد آزموده را بمیدان آوردند حضرت خلیفه الهی نظر احتیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگرچه وثوق تمام بر عون و نصرت سماوی و امداد ملائکه روحانیات داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمرزاخان خلف صدق خانخانان بیرم خان که در عنفوان شباب بود و دلائل نجابت از سیماء مبین او ظاهر و باهر بود نامزد فرمودند و سید محمود بارهه که بمزید شجاعت و شهامت از ابناء زمان در پیش بود و شجاعت خان و صادق خان با جمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعین فرمودند و اهتمام فوج میمنه و سرداری آن گروه بمیر محمد خان کلان حواله کردند و سرداری میر بخشی اعتبار وزیر خان تفویض یافت و محمد قلیخان تعبائی و ترخان دیوانه را با گروهی از بهادران مردانه در فوج هراول قرار دادند و خود بنفس نفیس بموافقت و مرافقت عون و نصرت خداوندی با صد سوار چیده که از میان هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح شده متکفل شده در هر فوجی که خلل روی نماید بذات اشرف تدارک آن پردازند و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجود یکه زیاده از سه هزار در ظل رایات آسمان حمایت حاضر نبودند و عدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار بیش نشان میدادند حضرت خلیفه الهی عنان ارادت بقبضه عنایت خداوندی سپرده آخرهای روز از قصبه بالیسانه سوار شده متوجه احمد آباد گردیدند و سکنه قراول را پیش خان اعظم فرستادند با مژده وصول رایات فتح آیات باو برسانند و تمام شب راه رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بست کروهی احمد آبادست تافت و قراولان از پیش خبر آوردند که جمعی کثیر از مخالفان غبار نعل مواکب عالی دیدند بگمان آنکه فوجی ازینجا تاخت میرسد مسلح شده از قصبه کری بیرون آمده در مقام جنگ و جدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره بدفع آن گروه خون گرفته برداز و ایشان را از میانه راه رانده بتسخیر قلعه مقید نشوند دلشکر ظفر اثر چون آن بی عاقبتان را دیدند در طرفة العین ازبوث وجود آنجماعت بیباک جهان را پاک ساختند و چندکس از دست اهل خلاص گشته خود را در قلعه انداختند و چون حکم بود که بقلعه مقید نشوند از قصبه کری پنج کروه بیشتر رفتند و حضرت که بآنجا رسیدند بجهت آسایش چاره و آسودگی سپاه فرود آمدند و تا سحر آرام گرفته قرار طلوع طلیعه صبح رو براه آوردند و بخشیان عظام ترتیب افواج نموده در سایه چتر اقبال آسوده متوجه گشته اسب کروهی عنان سرعت باز کشیدند و در انتظام سعادت فرجام امر بادشاه که دوون احتشام بنفاذ پیوست که افواج لشکر بپوشند و جیبه خانه خاصه را در برابر چیدند

همعنان سازی امرای پنجاب نماید و غیر از مرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خانجهان رخصت فرمودند و مرزا
یوسف خان و محمد زمان که تا رسند از اطوار او ظاهر و باهر بود دران سفر خیریت اثر ملازم رکاب دولت انتساب
بودند و سعید خان ملتان را نیز رخصت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان را رتبه قرب و منزلت اختصاص داده همراه
گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بر ناقه
سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه بربختیان دریده که دائم از باد صبا گرو برده اند سوار شده همعنان
گشتند آنحضرت آنروز تا قصبه توده عنان باز نکشیدند و دران ما حضر تناول فرموده زمام ایلغار بمعابد پروردگار سپرده صباح
دوشنبه در همین محل ساعتی آسایش فرموده جناح تعجیل وبراه آورده اند و یکپهر از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع سور آباد
رسید و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از شرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف
فرموده بجهت دفع کوفت بدهن نمودند بعد اجتماع مقربان بر ارابه تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز سه شنبه
ششم از گرد راه بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره رسیده لوازم طواف بجا آورده رسم فقرا و آئین
سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سائر مستوطنان خطه اجمیر برداشته زمانی در دولتخانه پایه عالی که جهت
نشیمن خاص بنا نموده بودند استراحت فرمودند و آخر روز از اجمیر سوار شده رو براه نهادند از مقربان درگاه در وقت سواری
مرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان و سیف خان کوکه و خواجه عبدالله کیچک خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند که امروز
در دانش علم تاریخ و اسمار الرجال در ربع مسکون نظیر ندارد و بخطاب نقیب خان مشرف است و مرزا علیخان و رستم خان و میر
محمد زمان برادر مرزا یوسف خان و سید عبدالله خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح بخطاب آصفخان سرفراز
شده بود و در زیر سایه چتر عالمگیر حاضر بودند تمام شب قمروار جهان نوردیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم
و محمد قلی تغبائی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده پیشتر راهی شده بودند شرف خدمت دریافتند و درزمان سواری منهیان
خبر آوردند که افواج فیروزی آثار پیش ازین متوجه شده اند در قصبه مالی که دران نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفه الهی
خواجه عبدالله و آصف خان بخشی را ایسال درباری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و
ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بقصبه دیسه که بست کروهی پتن گجراتست رسیدند و شاه علی پسر بخشو لنگاه که شمه
از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته و از قبل میر محمد خان کلان شقدار قصبه دیسه بود بیرون
دویده روی بندگی و اخلاص بر خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا او را با لشکری که
موجود و حاضر داشته باشد برداشته در قصبه بالیسانه که از پتن پنج کروهی هست و بموکب همایون گرداند و نصف شب از قصبه
متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پتن منحرف شده خاست سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه میر محمد خان با لشکر خود و جمعی از
[illegible]ان درگاه معلی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان مشهدی که بنعایت خان خطاب داشت و طیب خان

بخاری دران جنگ کشته شد و آخر الامر محمد حسین میرزا چون حریف اقبال بادشاهی نبود از پیش نورنگ خان و سید حامد گریخته نزد
اختیار الملک رفته و خان اعظم که بدفع اختیار الملک رفته بود در نواحی احمدنگر نشسته بود چند نوبت افواج بر سر اختیار الملک فرستاد
و مابین احمدنگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعب واقع شد و فتح میان فریقین دائر بود و در اثنا خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
و پسر جهجار خان حبشی و میرزا محمد حسین با و ملحق شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق ایلغار باحمدآباد رسانند خان اعظم از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمدآباد گشت و بسرعت کس بطلب قطب الدین محمد خان به بروچ فرستاده و قطب الدین محمد خان با لشکر
خود باحمدآباد آمده بخان اعظم پیوست و اختیار الملک و محمد حسین میرزا و دیگر مخالفان با بست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان
و راجپوت فراهم آورده رو بعناد و بغی بصوب احمدآباد نهادند و راجه ایدر نیز طریقه موافقت با آن جماعت وخیم العاقبت مسلوک داشت
و چون نزدیک احمدآباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت از خود اعتماد نداشتند در احمدآباد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را بآهنگ جنگ گرم میداشتند و دران جنگها روزی فاضل محمد خان
ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مردانه کرد و چند کس را برخاک مذلت و هلاک انداخت آخر بزخم نیزه
شهید شد و خان اعظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده کومک میطلبید و اظهار طلب توجه رایات عالیات نیز میکرد رای
عالم آرای بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم عزیمت بجانب گجرات برافرازند و ساحت آن مملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمال اهل ضلال را از بیخ براندازند بیت چو ابر فتح باز آهنگ آن کرد * که از یک قطره شاید آنهمه کرد * بنابران حضرت
متصدیان مهمات بادشاهی و متکفلان سرانجام امور شاهنشاهی را طلبیده درباب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
چون یورش اول یکسال کشیده بود و سپاه ظفر دستگاه بواسطه طول ایام سفر بی سامان شده بودند و بعد از مراجعت چندان
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده تدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه الهی دست دریا نوال بتبذیل اموال گشوده
از خزانه عامره زر موفور و نقود غیر محصور در وجه علوفه و انعام سپاه گردون احتشام عنایت فرموده درباب ترتیب اسباب قافله اهتمام
تمام مبذول داشتند و پیشخانه عالی بصحوب شجاعت خان راهی ساخته و در سرعت سیر اهتمام تمام اظهار نموده چند طویله خاصه را
بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیشخانه روان شوند و دیوانیان عظام را بالمشافه فرمودند که در مهم ساز لشکر که درین
یورش ملازم رکاب دولت اساس خواهد بود تعجیل نمایند و از امر اهم سازی هر که صورت نیافت در همان روز نزد اولان او را از شهر بیرون
برده بپیشخانه عالی میرسانیدند دیگر بزبان عجز بیان رفته بود که هرچند ما سعی اهتمام در فرستادن لشکر میفرمائیم اما هیچکس
بیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه پشیمان شد و چون اکثر امرا و سپاه بصوب گجرات متوجه شدند حسن قلیخان را خدمات شایسته
ازو بوقوع آمده بود بخطاب خانجهانی شرف امتیاز بخشیده بزیادتی علوفه و جاگیر نوازش فرمودند و بدستور سابق حکومت
لاهور خصوصاً و سرکار پنجاب عموماً باو تفویض نموده بشرف رخصت ارزانی داشتند و دران روز خان مشار الیه در حق که استدعای
منصب و زیادتی علوفه نموده بشرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودرمل بمنزل خانجهان حسن قلیخان رفته بصلاح استصواب او

اواسط شوال سنه ثانین وتسعمائة منبر بنهاده حافظ محمد باقر خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند وقتیکه شروع در ذکر القاب
همایون حضرت شاهنشاهی نمود زر بسیار بر سرش نثار کردند چون صلح منعقد گشت وخطبه خوانده شد وجوه
دراهم ودنانیر بنام همایون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین میرزا شده بقصبه
جماری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبد الشهید مشرف گشت وخواجه بشارت الفتح داده جامه خاص خود
بخان لطف فرموده بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه پلیه رسیده بالفتح وفیروزی اختصاص یافت
وتفصیل آن سابق مذکور گشت وچون حضرت خلیفة الهی بالفتح وفیروزی از گجرات معاودت فرموده در دار الخلافت
فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین میرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد بسعادت آستان بوسی رسید
مسعود حسین میرزا را بنظر حضرت در آورد ودیگر اسیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گلو انداخته بشکلی
بوالعجب در نظر اشرف گذرانیدند ودران حین چشم باطل بین مسعود حسین میرزا را دوخته بودند حضرت خلیفة الهی از کمال
مرحمت رائی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بندیانرا گذاشته وچندی را که اساس در پیش مفسدان بودند بموکلان
سپردند وسید خان نیز همدران روز بملازمت استسعاد یافت سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بود
همراه خود داشت درپیش گاه درگاه انداخت بعواطف بدیع ممتاز گردید وباوجودی که در ممالک گجرات تردد
نمانده بود وجمیع قلاع آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده هر کس از ملازمان درگاه که دران
یورش ملازم رکاب ظفر انتساب نبوده ویرا بتفقدات بادشاهانه نواخته بکومک اعظم خان تعیین میفرمودند
وهنوز از استقرار مواکب علیه در مستقر سریر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فترات گجرات متواتر شد و
عرضداشت اعظم خان درباب طلب کومک رسید ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول موکب همایون بدار الخلافت
در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلائق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات بدار الخلافت
فتحپور تشریف آوردند مفسدان ومعاندان که از سطوت وصولت سپاه نصرت در گوشها خزیده ودم
در کشیده بودند سر برآوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی وحبشیان ومردم گجرات را فراهم آورده شهر احمدنگر وپرگنات
آن نواحی را در تصرف آورده ومحمد حسین میرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه شده وقلیچ محمد خان
که جاگیردار آنجا بود قلعه را مستحکم ساخته در مقام جنگ وجدال ایستاده محمد حسین میرزا ترک صورت داده بطریق ایلغار
متوجه کهمبایت گشت وحسن خان کرکراق که شقدار کهمبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه دیگر
خود را باحمدآباد رسانید ومحمد خان اعظم نورنگخان وسید حامد بخاری را بدفع محمد حسین میرزا فرستاده خود بتسکین
فتنه اختیار الملک بصوب احمدنگر دایر متوجه گردید نورنگخان وسید حامد چون بحوالی کهمبایت رسیدند محمد حسین میرزا
بر برابر ایشان نشست وچند روز فریقین جنگهای سخت واقع شده وسید جلال پسر سید بهاء الدین

ست

دار دبرآمده چیرتر ان چند که دران یورش همراه برده بود بمحنت بسیار بالای کوه برآورده توپ چند انداخت و عمارت
شقدار قلعه بضرب توپ از هم ریخت و جمعی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند و تهلکه عظیم در میان مردم قلعه افتاد و
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در ان مرحل گذاشته باردو معاودت نموده راجپوتانی که دران قلعه بودند از
از خوف صدمات توپخانه شب فرصت نگاه داشته راه فرار پیش گرفتند و صبح چون این خبر بحسین قلیخان رسید
طبل کوچ نواخته بسر قلعه کوټله رفت و آنرا براجه گوالیر که در قدیم الایام از آبا او بود سپرده تهانه خود گذاشته بتسخیر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بمرتبه بود که عبور مور دشوار در ان جنگلستان بدشواری میسر میشد حسین قلیخان فرمود که هزار
پیاده حشری جنگل بری کرده راه وا میکردند و بکوچ متواتر در اول رجب سنه ثمانین و تسعمایه موافق هفدهم سال الهی
قریب باغ چوکان راجه رامچند که قریب نگرکوټ ست فرود آمد و لشکریان در صدمه اولی حصار بهون که بتخانه
مهامای آنجانب و معبد خادمان مهامائی دیگر آنجا می باشد بزور بازوی شجاعت و شهامت فتح نمودند و
جمعی از راجپوتان که بقصد تقرب مردن قرار داده بودند ثبات قدمی ورزیده ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده و
آخر بضرب تیغ خونریز بخاک هلاک افتادند و برهمن بسیار که چندین سال مجاورت بتخانه اختیار نموده بنفیس
بیضرورت مفارقت نمیکردند کشته شدند و قریب دویست ماده گاو سیاه را هندوان بدگویان دران بتخانه
گذاشته بودند درین غوغا حریم بتخانه را دار الامن خیال کرده آنجا جمع شده بودند و بعضی اتراک ساده لوح که در چنان
وقتی که تیر و تفنگ در رنگ قطرات باران پی در پی میرسید یکیک را از ان ماده گاوان کشته موزه از پا آورده
بخون آنها پر کردند و بسطح و دیوار آن بتخانه میریختند و چون شهر بهیم پور وستی نگرکوټ بتصرف درآمد محصوره آزاد دیران
کرده جهت فرود آمدن اردو هموار کردند و بعد از ان بمحاصره پرداخته ساباط و سرکوب ساختند و ضربزن چند بزرگ
بر کوهی که محاذی قلعه واقع ست برآورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات راجه می انداختند اتفاقا روزی
کارفرمای توپخانه جای را که راجه بدبخت بطعام خوردن مشغول بود مستحسن ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوار رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند از انجمله
بلی بهوج دیو ولد راجه جیتمل راجه متو بود و چون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین میرزا از آب ستلج گذشته
متوجه دیبالپور شد حسین قلیخان متفکر گشته مضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع امرا مخفی میداشت چون دران
ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود سکان قلعه حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بضرورت بصلح
رضا داده کفار پیشکش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا بوزن اکبرشاهی و اجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت الهی قبول نمودند ؂ زر و گنج فزونتر از وزن بازو * که کوه افتد ز وزنش در ترازو * مهیا
شد ز بهر درگه شاه * که هر کوهان برد کوهی بدرگاه * کرده پیش طاقی برآوردند بعد اتمام پیش طاق روز جمعه

اورا شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان بردند و میرزا در قید سعید خان درگذشت القصه حضرت خلیفه الهی
روز دهم محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی از گرد راه بمزار منور والا انوار قطب الاولیا
خواجه معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده بادای شرائط طواف پرداخته مجاوران روضه منیفه و قوم متوطنان
آنجا را از نذور و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و یکهفته که دران بقعه شریفه توقف نموده بودند هر صبح و شام بزیارت
آن مقام سعادت فرجام تشریف برده در مهام کلی و جزوی استمداد میخواستند بیت کسی کاستعانت ز درویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد بعد از ان عنان عزیمت بصوب مرکز دایره خلافت معطوف ساختند چون از برکت
بیکانیر خیم سرادقات جاه و جلال گردید اردوی همایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلغار
متوجه بیت الشرف گشتند و درعرض دو شب و یک روز راه دور و دراز طی نموده بقصبه جونه که دوازده کروهی
دار الخلافت فتحپور است نزول فرمودند بجهت اختیار ساعت سه روز دران منزل توقف نموده دوازدهم صفر
سنه مذکور موافق هژدهم سال الهی مکان دار الخلافت فتحپور را از قدوم عزت لزوم سر افتخار بآسمان سودند

ذکر رفتن حسین قلیخان به نگرکوت چون مزاج اقدس از راجه جیچند راجه نگرکوت انحراف یافته بود
حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند که خوردسال و شاخ ناشکسته بود خود را قائم مقام پدر پنداشته
خود را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفه الهی کبری را براجه بیربر مخاطب ساخته ولایت
نگرکوت باو لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگرکوت از تصرف
بدیچند بر آورده براجه بیربر بسپارند بزبان هندوی شجاع و بیر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع و بزرگ است
چون فرمان بلاهور رسید حسین قلیخان باتفاق میرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چیبانی و مبارکخان
ککهر و شاه قلیخان و سائر امرای پنجاب متوجه نگرکوت شدند و چون افواج منصوره قریب بدهمیری رسیدند
جتو نام مصاحب و هرکیه خویش جیچند میشد و از استحکام قلعه خود مغرور بود و قلعه را مضبوط ساخته خود را نگاه داشته
بود وکلای خود را با پیشکش فرستاده پیغام داد که از وهم و ملاحظه خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت
...را من قبول میشوم حسین قلیخان وکلای جتو را خلعتها داده رخصت کرد و جمعی از ملازمان خود را برسم
...ی در قریه که بر سر راه واقع است گذاشته پیشتر متوجه گشت و چون بقلعه کوتله که در ارتفاع بر چرخ
...جوی همسری میکند و سابقا براجه رامچند راجه گوالیر متعلق بود و راجه دهرم چند عم راجه جیچند آنرا بزور
... بود و در تصرف متعلقان راجه جیچند بحراست و محافظت قلعه کوتله نامزد بودند دست
تیر و سنگ گشادند جمعی از پیادهای اردو را که بتاراج رفته بودند آزار رسانیدند حسین قلیخان از استماع
...سوار شده باطراف قلعه کوتله نموده بر کوهی که محاذی قلعه است و استعداد سرکوب

اسیر پنجه تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات ایلغار نموده بنواحی میرتهه
رسیده اول قافله را که از گجرات باگره در یازده کروهی میرتهه تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان پسر
خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقرا و غربا که بیرون
شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و رای سنگه و مردمی که حضرت خلیفة الهی در وقت رفتن گجرات
قریب یکهزار سوار در جوده پور جهت روان ساختن راه گذاشته بودند ایلغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده باتفاق
فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کتهولی که بیست کروه از ناگور بود بمرزا
رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غایب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین وتسعمائة بود لشکریان بر کنار
حوض بزرگی بجهت افطار فرود آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر جماعت
که تعاقب او آمده بودند در آمده در شب تیر گرفت و اینجماعت ثبات قدم نموده سرداری میکردند مرزا سه مرتبه
مردم خود را در توپ کرده از دو طرف تیرباران کرد چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت توپی که ازو
جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری بقتل رسیدند و قریب صد نفر
زنده بدست فرخ خان و امرای جوده پور افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات
میان راه را تاراج کرده از آب جون و گنگ گذشته پرگنه اعظم پور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفة الهی در جاگیر او بود در فتنه پنج شش روز بوده بجانب پنجاب روان شد و قصبه پانی پت و کرنال اکثر مواضع
که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوت مردم واقعه طلب همراه او شده بخلق خدا آزار میرسانیدند
و چون به پنجاب در آمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود باتفاق لشکر اینصوبه قلعه کانگره را که نگرکوت
مشهور است محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و باتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان
و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان جساری و جعفر خان ولد قزاقخان و دیگر امرا ایلغار نموده در ظاهر قصبه
تلنبه که چهل کروهی ملتانست بمرزا رسید و مرزا بی توزک و ترتیب از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردمش
متفرق شده با او نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از او رسیده بر فوج حسن قلیخان تاخته گرفتار
گشت بعد ازو ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری نساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده
از آب کاره که عبارتست از آب بیاه و ستلج که یکی شده میگذرند میخواست که بگذرد چون شب شده بود
و کشتی پیدا نشد در کنار دریا فرود آمد طایفه جهل که از قسم ماهی گیرند و رعیت ولایت ملتان اند بر سر او شبخون
آورده تیرباران کردند و تیری بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیده تغیر لباس کرده آهسته جمعی
که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرفی اندازد جمعی از مردم آن نواحی

محمد حسین مرزا و شیرخان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاخته هراول را برداشته
بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود زده آن فوج را نیز پریشان ساختند و شاه محمد اتکه زخمها خورده
فرار نمود و این دو فوج گریخته باحمدآباد رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد
و چون احوال برانغار و جوانغار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم معاینه دید خواست که بسمند انتقام برانگیخته
خود بمیدان مبادرت درآید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
لشکر غنیم بجهت گرفتن اولجه متفرق گردید و در غول معدودی ماندند اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان در صف هیجا
درآمده غول را برداشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهروزی از مهب تقدیر
براعلام اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان بهزار ادبار بدر رفتند شیرخان فولادی بکمال
عجز و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونه گره رفته امان یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
عظیم که بمحض تائید حق و اقبال حضرت خاقانی بود در ششم شهر رمضان سنه ثمانین و تسعمائه شرف ظهور
یافت و بعد از انتظام مهام سرکار پتن خان اعظم بدستور قدیم بحکومت و حراست سید احمد خان بارهه تفویض
نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید باستعجال از پای قلعه سورت دولت حضور دریافته
مجرای خدمات جان سپاری امرا و سایر نوکران درگاه عرض افزا گردید قطب الدین محمد و دیگر امرا را در اثنای راه
بقصبه محمودآباد فرستادند تا اختیار الملک برگشته روزگار که بعد از جنگ پتن راه گریخته در حصار جنگلها متحصن
شده اند گوشمال دهند قطب الدین محمد خان چون بقصبه محمودآباد رسید افواج را فرستاده اختیار الملک و
حبشیان دیگر را از جنگل برآورده قلاع را متصرف شد و بنای آنجا برانداخت و دران هنگام که حضرت خلیفه الهی
بعد فتح سورت متوجه دارالسلطنت احمدآباد شد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش فوج او
بودند در قصبه محمودآباد بشرف پابوس مشرف گشتند و تاریخ سال هجدهم الهی ابتدای
اینسال روز چهارشنبه ششم ذیقعده بلده احمدآباد نزول اجلال فرموده حکومت گجرات بخان اعظم
تفویض نموده روز عید اضحی دهم ذیحجه سنه ثمانین و تسعمائه از احمدآباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاریخ
هردهم ذیحجه از منزل قصبه سیتاپور از مضافات سرکار پتن خان اعظم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و اسپان
تازی و بالجام طلا عنایت فرموده رخصت جاگیر دادند و هم درین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگپور و اجین از بلاد مالوه ارزانی داشتند و دو کرور و پنجاه لک تنگه جاگیر او
تنخواه نموده رخصت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دارالخلافت فتحپور گشتند و
چون موکب عالی بیک منزلی اجمیر رسید عریضه سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید مضمون آنکه ابراهیم حسین مرزا

بدریا ریختند و بار گشتند و این دیگها بر کنار دریای عمان افتاده بود تا زمانی که خداوندخان توفیق تعمیر قلعه یافت همه را
بدرون قلعه سورت کشید و آنچه در ولایت سورته افتاده بود حاکم آن ناحیه بقلعه جوناگره برد و چون در حراست
و محافظت قلعه سورت دیگهای سلیمانی چندان محتاج الیه نبود حکم عالی بنفاذ پیوست که این دیگها بدار الخلافت
آگره برند و بهمان روز زمام حکومت و حراست قلعه سورت و آن ناحیه را باقتدار قلیچ محمدخان که بشرف و منزلت
اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلخ شهر مذکور راجه بهارجیو راجه ولایت موکلانه شرف الدین حسین میرزا
را که قبل ازین بده سال بواسطه حرکات ناخوش و امور نالائق که در ضمن حکایات سابق شمه ازان تحریر یافته
طریق بغی و عناد پیموده عناد و فتنه و فساد برانگیخته بود مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه فرستاد و چون دران ایام بواسطه
مصالح ملکی نائرهٔ غضب شاهنشاهی التهاب یافته بود شرف الدین حسین میرزا را بحکومت آنمضمون که
تا توانش بچوب دادن پند پلنگش را بتیغ زهر دکنند بگوشمال داده بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سرانجام
مهمات آنصوبه فراغت یافته روز دوشنبه چهارم ذیقعده سنه ثمانین و تسعمائه متوجه احمدآباد گشتند و رایات
اعلی چون بخطهٔ پرعج شرف وصول یافت والدهٔ چنگیزخان زبان بتظلم کشوده بعرض اشرف رسانید که جهجارخان
حبشی پسر او چنگیزخان را بجهت بیتیغ بیداد کشته حکم شد که جهجارخان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست
حاضر ساختند و بعد از پرسش چون جهجارخان بقتل چنگیزخان اعتراف نمود قهرمان قهر خداکانی او را در زیر پای
فیل بتمسیل نام انداخته بجزا و سزا رسانید ذکر بعضی از وقائع که در ایام محاصرهٔ قلعهٔ سورت سمت ظهور یافته دران
ایام که حضرت خلیفهٔ الهی توجه عالی بتسخیر قلعهٔ سورت گماشته بودند چند فتنه رو مینمود ازان جمله رفتن ابراهیم حسین میرزا
بقصد فتنه انگیزی بدار الملک هندوستان چون ابراهیم حسین میرزا از معرکهٔ سرنال متاع زندگانی بسلامت بیرون
برده در نواحی پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و قضیهٔ گریختن خود و محاصرهٔ سورت در میان آورده کنکاش
میرزایان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا بممالک هندوستان رفته فتنه انگیزی نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا
و شیرخان فولادی را بخود متفق ساخته پتن را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الهی دست از محاصرهٔ
سورت باز داشته بجهت علاج اینواقعه دو فتنه متوجه احمدآباد خواهند شد و برین قرار داد شیرخان فولادی را
بخود موافق ساخته پتن را فرو گرفتند و سید احمد خان بارهه قلعه را مرمت نموده در مقام حصارداری شده
حقیقت را بدرگاه جهان پناه معروض داشت چون این خبر بمسامع علیه رسید حکم شد که قطب الدین محمد خان و
شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان و جمیع جاگیرداران مالوه و رایسین و چندیری و چندی دیگر از امرای کبار که
ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اند مثل رستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلوی با احمدآباد رفته
باتفاق اعظم خان بدفع این گروه بشکوه پردازند خوانین مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و چون به پنج کروهی پتن رسیدند

آنرا گوپی تلاب میگویند اگرچه کنار گوپی متصل بدیوار قلعه است اما پستی و بلندی زمین در بعضی جاها مانع وصول
توپ و تفنگ خواهد بود امر عالی نفاذ یافت که دولتخانه را آنجا برده نصب کنند القصه در اندک مدت محاصره
قریب بدو ماه کشید و بهادران الامر تبه انجامید که راه آب کشیده مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
بدو ماه کشید بهادران قلعه کشا بدستیاری توفیق الٰهی مورچلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحصن ساختند
اهل قلعه از اوج عجب و نخوت بحضیض عجز و مسکنت خرامیده همزبان بیدولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا
نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیلهٔ امرا و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیله
بظهور رسانیده مورچلها پیش برده بودند چون دیدند که دریای مرحمت و بخشایش بجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه
با قوت و طاقت در جنگ بود و تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح بامروز و فردا رسیده طلب امان از قتل ایمان
پاس مینماید حضرت خلیفهٔ الٰهی که معجون طینتش بکرم و مروت و حلم مخمر یافته فرمودند که سالها بدی را مکافات کردن
بدیست براهل صورت بود نه مردمی * بمعنی کسانی که پی برده اند * بدی دیده و نیکوئی کرده اند * انگاه مولانا
نظام لاری بسباط بوسی مشرف گشته شرف رخصت یافت که بقلعه ساقیه مژدهٔ امان بگوش ساکنان قلعه
رساند بعد از ان امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزبان و تمام
مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورند و حکم شد که جمعی از نویسندها بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
ناطق و صامت ضبط نموده از نظر انور بگذرانند که فروگذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر
اشرف بگذرانند قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همزبان را با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزبان
با وجود زبان آوری از گفتار مانده سر خجالت پیش افکنده بود حضرت بشکرانهٔ این فتح اعلی و ساکنان قلعه را که
مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشیده همزبان و چند کس دیگر را باده فتنه و فساد بودند بعد تادیب بموکل سپردند
و این فتح عظیم بتاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته و اشرف خان میرمنشی در
تاریخ فتح قلعهٔ سورت گفته * کشورکشای اکبر غازی که بی سخن * جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست * تسخیر کرد
قلعهٔ سورت بحمله * این فتح جز بیاوری بخت سعید نیست * تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت * ایثار دولت
شه عالم بعید نیست * و این مصراع سر تاریخ میشود که همزبان داد قلعهٔ صورت و روز دیگر تماشای قلعه و اصلاح آن
به بندهای درگاه حکم فرمودند و در اثنای تماشای قلعه چند دیگ کلان و ضربه آن بزرگ بنظر اشرف در آمد
و آن دیگها را سلیمانی میگفتند بدان جهت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیهٔ تسخیر بنادر گجرات کرده بود
دیگها را با ضربه دیگهای دیگر که در قلعهٔ جونه گره موجود است همراه لشکر بسیار از راه دریا فرستاده بود و چون مردم روم
بسبب سوانح عوارض نتوانستند کاری از پیش بردن دیگها و انچه در قلعهٔ جونه گره است بر کنار دریا معطل گذاشته

قلاع محدثه است و چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در شهور سنه
سبعین و اربعین و تسعمائه قلعه را بر ساحل دریای عمان بجهت رفع فساد فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع
خرابی بمسلمانان میرسانیدند و دران ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتیها را
سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالجمله خداوند خان معماران صاحب وقوف دران
وقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نموده معماران دقیق اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل
خشکیست خندق آنرا بیست درع عرض دارد و بآب رسانیدند و سنگ و گچ و خشت پخته از آب برآوردند
و عرض دیوار قلعه پانزده درع و ارتفاع بیست درع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را با ابهای آهنین مستحکم
ساخته سرب گداخته را در درزها ریخته اند و کنگرها و سنگ انداز بطوری ساخته اند که دیده بینا از تماشای
آن متحیر میشود و بر هر برج قلعه چوکندی ساخته اند که بزعم فرنگیان آن مخصوص بپرتگالیست فرنگیان چون بجنگ و
جدال مانع عمارات حصار نتوانستند آمد بالتجا آمده قبول میکردند که این چوکندی ساخته نشود خداوند خان نیز
فرنگیان سمت دریا دیده دست رد بر ملتمس آنجماعت زده عمارت چوکندی را باتمام رسانید القصه بعد از فوت
چنگیز خان قلعه سورت تصرف میرزایان در آمده بود و بعد از گجرات پر انداخت میرزایان تمام سپاه خود را
در قلعه سورت جمع آورده حراست آنرا بهمزبان نامی که در سلک ترجمانان حضرت جنت آشیانی منتظم بوده و از
درگاه جهان پناه گریخته داخل باغیان شده بود مفوض نموده خود در مقام فتنه انگیزی و شرانگیزی بودند و
چون در جنگ سرنال میرزا ابراهیم حسین رو بگریز نهاد حضرت بفتح و فیروزی از قصبه بروده تشریف آوردند عزیمت
قدیم تسخیر قلعه سورت سمت تجدید یافت شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
قلعه را فرو گرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون این خبر باهل قلعه رسید گلرخ بیگم که دختر میرزا کامران و منکوحه
ابراهیم حسین میرزا باشد قبل وصول امرا مظفر حسین میرزا پسر خود را همراه گرفته براه دکهن در آمد امرا چون از رفتن او
خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا کروه پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره اثقال مردم بیگم بدست نوکران او افتاد
بعد از چند روز راجه تودرمل را فرستادند تا بدیده بصیرت داخل و خارج حصار را معاینه نموده تا از واقع بعرض رساند
راجه تودرمل بعد از یکهفته بازگشته حقیقت را معروض داشت حضرت خلیفه الهی توجه نمودند و چون بنصرت خداوندی
بیست و پنجم شعبان از ظاهر قصبه بروده کوچ فرموده هفدهم رمضان یک کروهی سورت نزول فرمودند
در همان شب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده داخل و خارج قلعه را ملاحظه فرموده مورچلها میان امرا
قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از آن روز کوچ نموده دولتخانه را همچنان بقلعه نزدیک بردند
که توپ و تفنگ میرسد و داروغه فراشخانه بوسیله امرا بعرض اشرف رسانید که در جوار این منزل کولابیست که

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفته
امر عالی نفاذ یافت که سپاه رزم‌خواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پردازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و تقارب صفین دست داد ابراهیم حسین میرزا از تاتارخان قاقشال
و جمعی تیرانداز که بخدمت اوچی‌گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیلکی راه دوانیدند و بندهای درگاه هر یکی نقد
جان را بر کف اخلاص نهاده پروانه‌وار خود را بر آتش حرب زده ترددات بهادرانه نمودند و جمعی کثیر را از طرف مخالف
بر خاک هلاک انداختند و بهوپت ولد راجه بهارمل که از جوانان مردانه بود بر فوج غنیم تاخته کشته شد و مخالفان ازین معنی
استظهار تمام حاصل نموده حملهٔ دیگر آوردند و بحسب اتفاق فوج مذکور منصور در زمین قلبی ایستاده بود که سه سوار
پیوسته بیکدیگر نمی‌توانستند ایستاد و از هر دو طرف آن زمین زقوم زار بود و چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستاده بود و راجه بگونتداس همعنان بود سه سوار بیدولت پیش تاخته یکی بر راجه بگونتداس متوجه شد
چون بوتهٔ زقوم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده هر چه حوالهٔ او نمود و آن بی‌عاقبت زخم گران یافته بازگشت
و آن دو مخذول دیگر بر حضرت حمله آوردند آنحضرت بذات اقدس متوجه شدند مخاذیل تاب حملهٔ کوه ثبات
آن نیاورده رو بگریز نهادند و بیست نگاه و عاقبت چون همه سپاه به ملک ستانی تراز مهر و ماه بود
درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بدخشی خود را با آنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را متعاقب آن دو کس
فرستاده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت میبودند و افواج منصوره از معاینهٔ این امر هائل نقد جان را بر کف ایثار نهاده
از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته راه فرار پیش گرفت و بهادران نبرد آزما
پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بخاک هلاک انداختند چون تاریکی شب اضافهٔ تاریکی بخت آن گروه گردید
امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متقاعد شوند ابراهیم حسین میرزا با چندین جان بسلامت
برده از راه احمدنگر بطرف سروهی رفت و آنحضرت در قصبهٔ سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدند و
هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمزید التفات وازدیاد منصب و جاگیر سرافراز شد و روز دیگر بآیین
فتح و نصرت متوجه اردوی معلا گردیدند و پیش از خود سرخ بدخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و بظهور
آمده بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شاهزاده فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزادها و حضرات سراپردهٔ
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی‌نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پهر از شب در ظاهر قصبهٔ بژدوده باردوی بزرگ ملحق گشت و روز دیگر راجه
بگونتداس که درین معرکه آثار شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند ذکر نهضت
خلیفه حضرت الهی بعزم تسخیر قلعهٔ سورت حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار و از

کوکلتاش ملقب بخان اعظم تفویض فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرا بمحاصرۂ قلعه
سورت بعد از رخصت اعظم خان رای عالم آرای عزیمت تسخیر سورت که مقر و مامن مرزایان نموده بود پیش
از خود سید محمود خان بارہه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بگونتداس و کنور مانسنگه و فاضل خان و دوست محمد
و بابا دوست و اسلیم خان کاکر و پاینده محمد خان مغول و مرزا علم علم بادشاہے و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا
که در قلعه سورت بود فرستادند و روز دیگر که ہفدہم شعبان باشد یک پہر از شب گذشته بود که منهیان
اخبار بعرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروج بابراهیم حسین مرزا سید رستم خان
رومی را بقتل آورده از غایت غرور استکبار از ہشت کروہی اردوی معلا گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد
برانگیزد بمجرد استماع اینخبر آتش غضب بادشاہی التهاب یافته ہمان ساعت خواجه جهان و شجاعت خان و
قلیچ خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاہزادۂ کامگار سلطان سلیم تعین فرموده بذات اشرف
بگوشمال ابراہیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راہها صاحب وقوف بود در رکاب ظفر انتساب
گرفته شهباز خان میر بخشی را بایلچای تعجیل فرستادند با سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا که به تسخیر قلعه
سورت نامزد شده بودند بمواکب ہمایون ملحق گرداند و پاره از آن شب را که روز دیگر سمند عالم نورد در جستجوی
آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نموده و چون شب رسید حضرت خلیفه الٰہی با چهل سوار بکنار آب مهندری
رسیدند و در آنطرف آب در قصبه سرنال ابراہیم حسین مرزا فرود آمده بود بندگان درگاه مقربان بارگاه از
استماع اینخبر شروع در صهبا نوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارہه و شاه قلیخان محرم
و خان عالم و راجه بگونتداس و کنور مانسنگه و سلیم خان کاکر و علی خان و باباخان قاقشال و حاجی یوسفخان
و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و بہوج ولد سرجن و جمعی دیگر ایلغار نموده شرف موافقت و
دولت مواصلت دریافتند و کنور مانسنگه باستدعا و التماس متکفل خدمتگاری ہراول گردید با وجودیکه
مجموع بندگان درگاه از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفه الٰہی بے تامل و تحاشی جنگ جهان نورد را در
دریا انداختند از آب گذشتند و ابراہیم مرزا با آنکه ہزار سوار بخود ہمراه داشت ازین جرأت و جسارت متوطن شد
که حضرت بذات اقدس و انفس مقدس تشریف دارند علی الفور مکمل و مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفته
باہنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود و چون از کنار آب مهندری تا دامن قلعه شکستگی بسیار داشت
کنور مانسنگه و جمعی که در خدمت ہراول نامزد شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدروازه
که بطرف آبست رسیدند درین اثنا بی دولت چند از آن گروه خون گرفته در کوچه بند بخانه بجان در آمده باہنگ جنگ
ایستادند مقبول خان غلام قلماق و دران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخته یکے را بر خاک ہلاک

مدت شمشاه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجه رایات جهانگشای بطرفی گریخت و هنوز در منزل
از پٹن نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دائم مقید و محبوس
میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گذارش خواهد شد بمرافقت طلیعه فتح فیروزی
باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم رجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد خان
حاکم احمدآباد و میر ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی
و جهوجهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بطویل می انجامد بشرف زمین بوس
استسعاد یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لائق در نظر اشرف گذرانیدند و اعتماد خان مقالید
شهر احمدآباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکوخدمتی و خلوص عقیده نمود ۵ هر طرفی کاختر او رو نهاد + فتح و ظفر
در دولت گشاد + خاک درش بر سر شاهان سزاست + خاک بران سر نه بالش هواست + و چون مقربان درگاه آثار
نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امرای حبش دریافته این معنی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الٰهی با وجود
کمال وثوق بر عون و نصرت الٰهی که همواره قرین و همین عزائم بادشاه است از روی احتیاط سرداران حبشی را
بمعتمدان درگاه سپرده متوجه احمدآباد گردیدند و روز جمعه چهار دهم رجب کنار دریای احمدآباد معسکر اردوی همایون
گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلائق متوطنان سواد اعظم احمدآباد تقدیم استعجال استقبال نموده
بلوازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم رجب سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سراپرده
عفت را بپایه سریر اعلی آوردند و همین تاریخ جلال خان قورچی که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پابوس مشرف
گشت و چون ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت بروچ و برودره و سورت را که بتغلب متصرف شده رایت
مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه
بالکلیه صافی سازند و بجهت ایفای این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمدآباد بجانب
کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بجهت سرانجام خود رخصت
دو سه روزه حاصل نموده در احمدآباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در
شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمدآباد گریخته بطرف احمدنگر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند
اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و روز جمعه ششم شعبان به بندر کنبایت نزول اجلال
اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشای دریای شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبایت کوچ کرده چهارم
[illegible] بظاهر قصبه [illegible] معسکر همایون گردید درین منزل پرتو خاطر آفتاب اشراق بنظم مهام آفاق انداخته
ولایت گجرات عموماً دار السلطنت احمدآباد خصوصاً بنداقت دار میرزا عزیز محمد

شرف وقوع یافته بود شاهزادهٔ خجسته قدم صاحب اقبال را شاهزاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
دریا مقاطر از مجلس سور و سرور رایت عزیمت از آن گل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور
معسکر همایون گردید و چهارده روز دران منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از انجا نهضت
نموده بنواحی میرته رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سروهی رسید راجه سروهی
اظهار اطاعت و بندگی نموده چند کس از راجپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
ایلچیان بخدمت خان در آمدند و مدعیات خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نموده پان رخصت که قاعدهٔ اهل هند است بدست خود میداد یکے از ان
بیباکان جمدهری بر سینهٔ خان زد که از پشت شانه سر بدر کرد درین وقت بهادر خان نام جوانے از نوکران میر محمد خان
که در پس سر خان ایستاده بود و الحال در سلک امرا انتظام دارد پیش دوید و آن راجپوت را گرفته بر زمین زد
و محمد صادق خان که پهلوی خان نشسته بود برجسته بزخم خنجر آن ملعون را بقتل آورد چون خبر بعرض حضرت خاقان
گیتی ستان رسید بهادر و لشکر خان میر بخشی را بپرسش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق محمد خان
و دیگر امرا جراحان طلبیده زخم خان را دوختند و بمحض اقبال بادشاهی آنچنان زخم خفیف در پانزده روز التیام پذیرفت
چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته بر اسپ سوار شد و حضرت خلیفهٔ الٰهی بکوچ متواتر مراحل طے نموده بستم جمادی الثانی
بلشکر منصور ملحق گشتند و چون سروهی رسیدند هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجه سروهی قرار
مردن داده ایستادند و حسب الحکم جهان مطاع در لمحه بقتل رسیدند و دوست محمد پسر تاتار خان در منزل راجه شهادت
یافت و درین منزل رای اقلیم کشای جهان تقاضا نمود که یکی از بندگان درگاه را بجهت جودهپور تعین فرمایند تا آن
سرحد را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد که از رانا کنکا بکسی مزاحمت نرسد و قرعهٔ این خدمت بنام
رایسنگه بیکانیرے بر آمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین با مرا و جاگیرداران آن صوبه شرف
صدور یافت هرگاه رایسنگه بخدمتی متوجه شود بکومک او حاضر شوند و رایات عالی از سروهی کوچ بر کوچ متوجه
پتن نهر واله شد چون بقصبهٔ دیسه که بیست کروهی پتن است رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر رفتند حضرت خلیفهٔ الٰهی راجه مانسنگه را با فوجی آراسته بتعاقب ایشان
فرستادند و غرهٔ رجب سنهٔ ثمانین و تسعمائه ظاهر پتن معسکر فیروزی گشت و یک هفته در انجا توقف فرموده حراست
و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و شهامت و کثرت اعوان و انصار از سادات
هندوستان ممتاز بود تفویض فرمودند و درین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار از پس ماندهای افاغنه
آورده بنظر اقدس در آورد و رایات جهانگشای متوجه احمدآباد گشت شیرخان فولادی که بر سر احمدآباد رفته

در قلعه در آورده بود و از کثرت و ازدحام مردم عفونت و بیماری در میان خلق پیدا شد و مرگی افتاد و هر روز پانصد کس و هزار کس می‌مردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکر بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد و تفصیل این عنقریب مذکور میشود و بالجمله چون حضرت خلیفه الٰهی از سیر پنجاب معاودت نموده و در دارالسرور فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانخانان از جونپور سکندر خان را همراه آورده شرف ملازمت دریافت و گناهان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکهنو بجاگیر او مرحمت شده خانخانان را بزودی بجهت ضبط و ربط سرحد بنگاله رخصت فرمودند و از کمال ذره پروری سکندر خان را نیز همراه خانخانان بجاگیرش رخصت کردند و هر کدام را بکمر شمشیر مرصع و چهار قب و اسپ با زین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخطه لکهنو رسید بعد از چند روز سر بیالین بیماری نهاده در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائه از دار غرور انتقال نمود

ذکر وقائع سال شانزدهم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه‌شنبه بست و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائه بود ذکر عزیمت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آئین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خودسری آنطائفه که ملوک طوائف شده و هم درافتاده در خرابی بلاد و عباد میکوشیدند و از گوشه و کنار بعرض اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنه اهل بغی و تسخیر قلاع رفیع الشان بالکلیه جمع شده بود عزیمت تسخیر ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان جهان مطاع باحضار لشکر باصا در فرمودند بتاریخ بستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الٰهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده شکارکنان متوجه اجمیر گردیده و روز سه‌شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از کردار بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشائخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام وافر مسرور و خوشوقت ساختند روز دیگر بزیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام همام زین العابدین رضی الله عنه است و بر بالای کوه اجمیر مدفون ست تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آتکه مشهور بخان کلان را با ده هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود تعین فرموده ست و دوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمد و شکر اقلیم ستان کوچ کرده چرخ و زمین هر دو یکی شد بگرد و در دو منزلی ناگور منهیان خوش‌خبر بمسامع عز و جلال رسانیدند که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائه موافق سال هفدهم الٰهی در اجمیر بعد دو گهری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالیٰ دری از نجار شاهی و گوهری از درج بادشاهی موجود در عقد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افزود حضرت از استماع این بشارت مراسم شکر بتقدیم رسانیده چند روز بر بزمگاه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلائق را از خوان احسان خود کامیاب ساختند و چون این ولادت باسعادت در منزل شیخ دانیال که از مشائخ وقت در صلاح و تقوی ممتاز بود

همایون را در نواحی ملکپور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آنروز و شب بنشاط در منازل حسن قلیخان گذرانیدند
و روز دیگر خان مشار الیه نقد جانرا بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانیده و عازم اردو
گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد از انجا از راه چهپا
فیروزه متوجه زیارت روضهٔ قدسیهٔ معینیهٔ خواجه معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحهٔ محب علیخان مرخلیفه آن میرزا
علی ترخان حاکم تهته بود میرزا عیسی ودیعت حیات سپرده بود ناهید بیگم رخصت حضرت خلیفهٔ الهی یکسال پیش ازین
بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر میرزا عیسی باشد در آنوقت قائم مقام پدر شده صحبت او با ناهید بیگم بر نیامده ناهید بیگم رنجیده
بدرگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان و بی ادبی که نسبت به بندهٔ آدرگاه نموده بود بعرض رسانیده گفت اگر محب علیخان
پسر میر خلیفه را که شوهر اوست فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تهته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن از تهته
در بکر بسلطان محمد بکری که از نوکران میرزا شاه حسن ارغون و کوکه او بود بعد از میرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات
نمود سلطان محمد صلاح سمرقند بانه زبان گفت که اگر محب علیخان به تسخیر تهته بیاید کومک دیگر حاجت نیست من همراه شده
این مهم را باتمام میرسانم و از بهجت ناهید بیگم مجدتر شده بود چون حضرت خلیفهٔ الهی محب علی خان که از مدتها ترک
سپاهگری کرده بود علم و نقاره لطف فرموده مبلغ پنجاه لک تنکه از سرکار ملتان جهت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد
نبیره و نسبت محب علی خان که چون مردانه و شجاع بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود فرمان نوشتند
که کومک محب علیخان باشد در آنوقت که رایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافت فتحپور شد محب علیخان را
رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجاگیر ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهارصد
سوار با و جمع گشتند و باعتماد سلطان محمود بکری متوجه شده با و خطها نوشتند سلطان محمود در آمدن لشکر پادشاهی را
در ولایت خود تجویز نکرده سخنانیکه در رفتن ناهید بیگم گفته و علمها داده بود افسانه انگاشته پیغام کرد که ازین راه نمیگذارم
اگر راه حیله متوجه تهته شوید لشکر خود را بکومک شما فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد نبیرهٔ او توکل کرده
متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
قلعهٔ ماهیله متحصن شدند و مدت شش ماه قلعهٔ ماهیله را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند در آنوقت
مبارکخان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
گرفته آمده قلعهٔ بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیرانداز و توپچی
بود از قلعه بیرون فرستاد و انجماعت جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دو سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار
و پیاده بجنگ صف فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

خبر آوردند که گله گورخر قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت در همان زمان بر اسپ سبک که بر باد و صبا سبقت کردی
سوار شده چهار و پنج کروه راه طی نموده بآن گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم توقف
نمایند و خود بنفس نفیس تا چهار و پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجه گله شدند و
در ضرب اول یک گورخر را زدند و باقی گله از آواز تفنگ رم خورده متفرق گشت و آنحضرت باهستگی خود را
رسانیده دیگری را زدند و همچنین سیزده گورخر بدست مبارک خود زدند و آنروز قریب بشانزده کروه راه رفته
بشوق شکار پیاده طی نموده بودند و از انجا عنان توجه بصوب اردوی همایون مصروف فرمودند و حکم شد که سیزده
گورخر بر ارابه‌ها بار کرده در اردو آوردند و در پیش دولتخانه گوشت آنها را بر امرا و مقربان تقسیم نمودند و از انجا
بکوچ متواتر متوجه اجودهن گشتند و چون ظاهر قصبه اجودهن معسکر همایون گردید آنحضرت بصدق نیت و صفای
طویت از گرد راه بمزار منور دار الانوار فرموده بلوازم طواف و شرائط زیارت بجا آورده در رسم فقرا و احتیاج از خدام آن بقعه
برطرف فرمودند و بحسب اتفاق دولتخانه عالی را در ملکی نصب نموده بودند که لطائف سبزه و ریاحین رشک چمنهای
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکفش پای بران سبزه زار ننهد و رمی را
کرسی نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری بپای او خلید که از شدت الم آن بیتاب گشت
و بعد از دو روز بهمان الم درگذشت و این معنی موجب ملال خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد کفش پای
دران مرغزار نگردد و بعد از چند روز عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند و در اوان توجه چون رایات
عالی بدیبالپور رسید میرزا عزیز کوکلتاش ملقب باعظم خان مشهور بمرزا کوکه که جاگیردار آن پرگنه بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب همایون چند روز دران حدود از تعب راه براساید حضرت خلیفه الٰهی بنده نوازی کرده منزل
او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشهای لائق از اسپان عربی و
عراقی با زینهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر با زنجیرهای طلا و نقره و جلهای مخمل و زربفت و جنگلهای طلا و نقره
و در و جواهر و لآلی و یواقیت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و ظروف و اوانی طلا و نقره و اقمشه فرنگی و رومی
و خطائی یزدی و با دیگر نفائس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بکلیت پیشکش کرد و بعد از گذرانیدن
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب و اهل فضل که ملازم رکاب
همایون بودند بلکه مجموع لشکر منصوره را از مائده انعام خود محظوظ و بهره مند گردانید شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن
اینمصراع یافته بود مصراع ع مهمانان عزیز بنده شهزاده

ذکر وقایع سال پانزدهم الٰهی

اینسال روز دوشنبه هفدهم شوال سنه ثمان و سبعین و تسعمائه بود در اوائل اینسال از دیبالپور متوجه لاهور
گردیدند و حسین قلیخان که حاکم لاهور بود باستقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الٰهی اردوی

شاه مراد در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفهٔ الٰهی بجهت ادای شکرانهٔ این عطیهٔ کبری دست بذل و سخا از آستین جود و
عطا برآورده جشنی عظیم ترتیب دادند و طبقات انام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرا و مقربان درگاه
علی حسب اختلاف مراتبهم پیشکشهای لائق گذرانیدند و بخلعتهای فاخره مشرف شدند والحمد لله علی تواتر آلائه و تکاثر
نعمائه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصراع اول تاریخ تولد شاهزاده
عالی نژاد سلطان سلیم بلغه الله الی غایة ما یتمناه و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم میشود ۔ زیور پاک جو
سلطان سلیم شد نازل ۔ لوای شاه مراد ابن اکبر عادل **ذکر نهضت اعلام جهانگیر بخطهٔ اجمیر** چون حضرت خلیفهٔ الٰهی
هر سال یکنوبت از هر جا که میبودند خود در الطواف مزار قطب الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بخطهٔ اجمیر میرسانیدند
و درین سال فرخنده فال بجهت شکرانهٔ این موهبت بتاریخ بستم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسعمائه پای دولت در رکاب سعادت
نهاده عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطهٔ انسامان بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده بکوچ متواتر خطهٔ
اجمیر را رشک ریاض جنان گردانیدند و سکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب و مخطوظ ساختند و بجهت
ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دور خطهٔ اجمیر حصاری محکم و مضبوط
طرح انداختند و بجهت نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امرا و خوانین و سائر مقربان درگاه در تعمیر منازل یکدیگر
سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حویلی اجمیر را میان امرا قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف
عمارات نمایند در روز جمعه چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف صحت و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم
ماه مذکور ظاهر قصبهٔ ناگور مخیم عساکر جاه و جلال گردید حوض بزرگے که در ظاهر شهر است بتمام سپاهیان امر فرمودند
که آن حوض را التقسیم نموده کنده باب میرسانید و خود بسعادت سیران کول فرموده شکر تلاو نام نهادند و همدرین
ایام که ظاهر ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندرسین پسر رای مالدیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام
یافته پیشکشهای لائق گذرانید و همچنین راجه کلیان مل و راجه بیکانیر و پسرش راینسنگ روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهادند
نقد اخلاص اپیشکش آوردند چون آثار حسن اعتماد از صفحات احوال پدر و پسر واضح و لائح بود صبیهٔ رای کلیان مل داخل
اهل حرم گشت و قریب بنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیردستان ناگور تافت و از آنجا بقصد
زیارت شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج که در قصبهٔ اجودهن مشهور به پتن مدفونست اعلام دولت افراشته شد و
رای کلیان مل را که از غایت فربهی بر اسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگه پسر او را حکم
فرمودند که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد داد بدوام خدمت بمراتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمهٔ از احوال و
در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و دران صحاری برای گورخر بسیار میباشد و آنحضرت شکار گورخر بسیار دوست
میداشتند چون آنحضرت شکار گورخر نکرده بودند راغب شده در اثناء راه روزے قریب به نیمروز فراوان

بدرگاه فرستاده بهادر وزیر محافظت و حراست قلعه کالنجر را بمجنون خان قاقشال که از جاگیرداران آن نواحی بود تفویض فرموده فرمان امتثال براجه رامچند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد

ذکر ولادت حضرت شاهزاده عالی مقام سلطان سلیم مرزا

روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال چهاردهم الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت با سعادت شاهزاده عالی مقدار سلطان سلیم مرزا در منزل هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم چشتی در بلده فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت ع گرامی دری از دریای شاهی * چراغ روشن از نور الهی * گرفته در حریرش دانه چون سنگ * چو مروارید تر در غنچه خوش رنگ

درانوقت حضرت خلیفه الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم داماد شیخ سلیم این مژده را رسانید از مراحم خسروانه سرفرازیها یافت بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری خلائق را از انعام عام بهره ور گردانیدند زندانیان را خلاص فرمودند جشن نمایان ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت نشان شاه آل تمر یافته بودند و خواجه حسین مروی قصیده گفته بود که مصراع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفه الهی و مصراع ثانی ولادت شاهزاده جهانیان باشد و این مطلع از آن قصیده است بیت

بعد الحمد از پی جاه و جلال شهریار * گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار *

مبلغ دو لک تنکه در صله این قصیده انعام خواجه حسین فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفتند و بانعام و صله نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پای تخت قرار داده قلعه سنگین بر دور شهر فرمودند و عمارات عالی بنا یافته شهر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهزاده فرخنده مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذرانیده بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از دریای پادشاهی و گوهری از درج نامتناهی کرامت فرماید پیاده بزیارت مزار منور الانوار حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره تشریف فرمایند حضرت بایفاء نذر پرداخته روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائة از دار الخلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و هر روز شش کروه و هفت کروه طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار خیر آثار رسیده بشرائط زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات بانعام و الطاف گذرانیدند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده متوجه دهلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائة ظاهر دهلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید

ذکر وقائع سال پانزدهم الهی

ابتدای این سال روز شنبه ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائة بود و اوائل این سال حضرت شاهنشاهی در دهلی تشریف داشتند و بعد از طواف مزارات متوجه دار الخلافت گردیدند

ذکر ولادت با سعادت شاهزاده شاه مراد

در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائة موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهزاده

داشته دراندک مدت بپای قلعه رسیده مرکز وار درمیان گرفتند و مورچل پیش برده ساباط موجود ساخته بضرب توپ چند جا رخنه کردند سرجن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از اوج غرور و سرکشی بحضیض مسکنت آمده پسران خود دوده و بهوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران سرجن را که بعجز و نیازمندی روی بدرگاه آسمان جاه آورده بودند مشمول مراحم فرموده از جرائم او درگذشتند و حسین قلیخان را که خطاب خانجهانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملازمت حضرت آورد و او از راه اخلاص و خدمتگاری درآمده در سلک بندها انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و روز دیگر حضرت خلیفة الله بتماشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهترخان تفویض فرموده علم معاودت بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفرخان را فرمودند که اردوی همایون را از راه راست بدار الخلافت آگره ببرند خود بجناح تعجیل متوجه طواف مزار فائض الانوار خواجه معین الدین چشتی گشته یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند در چهارشنبه بست و چهارم ذیقعده سنه ست و سبعین و تسعمائه آگره مستقر رایات جلال شد و چون دربارخان که از ندمای مجلس بود و بجهت بیماری همراه اردو بود و پیش از وصول موکب همایون با گره وفات یافته بود حضرت خلیفة الهی در مجلس طعام او تشریف برده ورثه او را نوازشهای بادشاهانه فرمودند

ذکر سبب بنای بلدهٔ فتحپور

چون چند مرتبه حضرت را فرزند تولد شده نمانده بودند و شیخ سلیم چشتی که قصبه سیکری که در دوازده کروهی آگره است ساکن بود مژدهٔ قدوم فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه بملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز بست روز آنجا بوده عمارت عالی بر بالای کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید و مسجد عالی که امروز در ربع مسکون عدیل خود ندارد قریب منازل بادشاهی طرح انداخت و هر کس از امرا خانه و منزل جهت خود بنیاد کرد و چون یکی از حرم حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکری میبودند و سیکری را فتحپور نامیده عمارات از بازار و حمام فرمودند

ذکر فتح قلعهٔ کالنجر

واین قلعه ایست بغایت متین و سلاطین سابق دائم در هوای تسخیر این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال در آتش هوای تسخیر این قلعه سوخته چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه رامچند راجه پتهه از بجلی خان پسر خوانده پهار خان افغان بمبلغ کلی خریده بود و در همین ایام که خبر فتح قلعه چتور و رنتهنبور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حوالی قلعه کالنجر جاگیر داشتند و دائم در تدبیر و تسخیر این قلعه میبودند خواستند که سلسلهٔ جنگ و جدال را تحریک دهند راجه رامچند که مردی دانا و کارکرده بود و خود را از خدمتگاران این آستان می شمرد مقالید قلعه را با پیشکشهای لائق مصحوب وکلای خود بتهنیت فتوحات

چون امرای عظام چند منزل بجانب رنتهنبور رفتند خبر رسید و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که از گجرات
از دست جنگیز خان فرار نموده بمالوه آمده قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع نفاذ پیوست
که قلیج خان با جمعی از امرا و لشکری که برنتهنبور تعین شده بود متوجه شوند و شده در دفع فساد میرزایان مساعی
جمیله بظهور آورد و همه لشکر بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحدود سرونج رسیدند شهاب الدین احمد خان
حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و باتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرا گردید
شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت بامرا پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور بهم رسید میرزایان از توجه لشکر
فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مندو آوردند محمد مراد خان و میرزا عزیز الله که
در قلعهٔ اجین متحصن بودند از تعب محاصره خلاص شده بامرا پیوستند و همه باتفاق سر در تعاقب مخالفان نهادند
میرزایان ازین معنی واقف شده از مندو بکنار آب نربده گریختند و آنچنان سراسیمه از آن دریا گذشتند که اکثر مردم
ایشان دران غرق گشتند اتفاقاً درین ایام جهوجهار خان حبشی چنگیز خان حاکم گجرات را که در میدان تیراندازی
غافل میرفت بقتل رسانید میرزایان ازین معنی خبر یافته تسخیر گجرات را غنیمت دانسته روی فرار بآن دیار آوردند
و امرای نامدار از کنار آب نربده برگشته جاگیرداران مندو بجاگیرهای خود رفتند و صادق خان و قلیج خان و
دیگر امرا بدرگاه گیتی پناه آمده بالطاف خسروانه سرفراز گشتند و میرزایان که بگجرات رفتند در وسیلهٔ اول قلعهٔ چینانیر را در
تصرف آورده و بجانب بهروچ آمده آن قلعه را محاصره در پیچیده بعد بدلی از رستم خان رومی که دران قلعه متحصن بود
گرفته او را نیز بحد بلوغ کشتند و بقیهٔ این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه
معلی شتافته در ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائه پیشکشهای لایق گذرانیدند و بعوض ایشان حسین قلیخان
و برادرش اسمعیل خان را از ناگور طلبیده بحکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار
سنبل تنخواه شد و حسین قلیخان در هنگامیکه رایات جلال بعزیمت تسخیر رنتهنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت
سرفراز گشته دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد از آنکه فتح رنتهنبور روی داده دار الخلافت آگره
محل نزول اجلال گردید حسین قلیخان با برادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غرهٔ رجب اینسال رایات
اعلی بعزیمت فتح رنتهنبور از مرکز دائرهٔ خلافت حرکت آمده دار الملک دهلی مورد موکب جلال گردید و روان
شد لشکری با فتح همراه که از دریا برآرد گرد به ماه چندی روز دران شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه
طرح انداخته قریب چهار هزار جانور صید کردند ذکر وقایع سال چهاردهم الهی ابتدای اینسال
روز جمعه بیستم رمضان سنه ست و سبعین و تسعمائه بود و در ابتدای عنان توجه بتسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف

قلعه رسیده مقدار یک جواز کناره آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسید و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انصرام بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین چشتی سجزی که در خطه اجمیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب اجمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان باجمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقرا و مساکین آن بقعه را
بصلات و صدقات شاد ساختند و ده روز در آن مقام متبرک اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب مستقر
سریر خلافت معطوف فرمودند

ذکر وقایع سال سیزدهم الهی ابتدای اینسال روز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس و سبعین و تسعمائة بود و در ابتدای این سال الهام نصرت انجام از خطه اجمیر بحرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافت آگره متوجه گردید در اثناء راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیری سهمناک از نیستان
برآمده بندگان جان سپار که همیشه در رکاب ظفر انتساب بودند دست به تیر گشاده آن جانور را بر خاک هلاک نشاندند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رو دهد تا حکم جهان مطاع صادر نگردد هیچکس بقتل سباع جرأت ننماید در
اثنای اینحال شیر دیگر بصد تندی و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده رو بجانب آنحضرت آورد و از ملازمان درگاه
بحکم هیچکس نتوانست ارتکاب قتل نمودن در ینوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفنگی که بجانب آن
سبع انداختند اتفاقاً اندکی زخمی بگوشه دهان سبع رسیده پوستمال گذشت شیر بصولت تمام از جا برجسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفنگی دیگر انداخته او را از پا در آورند درین اثناء عادل محمد قندهاری
جرأت نموده تیری در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر روی از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل محمد
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پر تهور درینحالت آرنج یکدست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دسته خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند گوشت و
دست او در هم خائید با وجود اینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عمیق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف در آمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد و ورای این زخم زخم شمشیر نیز از
دست یکی باو رسیده بود چندگاه بر بستر دردمندان افتاده آخر بهمان درد درگذشت بعد از فراغ از شکار
سرو قتی که اردوی همایون بحدود الور رسید حکم اشرف بنفاذ پیوست که اردو بجانب الور رود و خود بنفس
نفیس از راه نارنول نهضت نموده ملاقات شیخ نظام نارنولی کرده باردو رسیدند و از آنجا کوچ فرموده
بمرکز دائره خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رنتهنبور که از امهات قلعه
هندوستانست و برفعت و استحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان باحضار عساکری که یورش چتور
همراه نبودند صادر شد و اشرف خان میر منشی و صادق خان را با بسیاری از افواج قاهره بانخدمت فرستادند

بدرجه شهادت رسید و مشهورست که سه چهار کروهی سنگهای صد منی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجسام آدمی
سوخته یافته بودند و از ملازمان درگاه سید جمال الدین از سادات بارهه و محمد صالح پسر مرک خان کولابی
و یزدان قلی و شاه قلی التنک آقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالله بخشی و میرزا بلوچ و جهان بیگ
و یار بیگ برادر امام بیگ یساول باش و جماعت کثیر بدرجه شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی انتخابی
بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بفنا رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اتمام اهتمام آنحضرت در
گرفتن قلعه بیشتر شد و ساباطی که در مورچل شجاعت خان بنیاد کرده بود باتمام رسید در شب سه شنبه
بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و تسعمائه افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نموده و در دیوار قلعه شگاف
نموده جنگ سلطانی انداختند جیمل که سردار اهل قلعه بود بر در آن شگافت آمده مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت
خلیفه الهی در بالاخانه که جهت نشستن ایشان بر ساباط مورچل ترتیب یافته بود و تفنگ در دست بسته بودند
روی جیمل از روشنی شرارها که توپ و تفنگ بدینجا می انداختند محسوس میگشت حضرت تفنگ را حواله جیمل نموده آنچنان
بر پیشانی آوردند که هماجا بجهنم رفت چون اهل سردار خود را کشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانهای خود دویدند
و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را یکجا کرده بآتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند و
افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخنه در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمده در مدافعه و مقابله
شرایط تهوری بجا آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای ساباط نشسته ترددات بندهای جانسپار را بنظر
تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بود و بابای
محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانه بظهور آمده بتحسین و آفرین سرفراز گشتند و
تمام شب بجنگ و جدال گذشته وقت صبح که صباح دولت روزافزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر
فیل سوار شده و تمام بندهای جانسپار در رکاب ظفر انتساب پیاده بقلعه در آمدند و همه ساز غزا کرده
مهیا ٭ روان شد کوه آهن سوی دریا ٭ در آمد با این لشکر دران خاک ٭ که سنگش هم گریزان شد
چو خاشاک ٭ و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجپوت که دران قلعه جمع آمده بودند بسزای
کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشته عنان معاودت بجانب اردوی ظفر قرین
معطوف داشته سه روز دران منزل توقف فرموده آصف خانرا بایالت آن ولایت سرفراز ساختند روز شنبه
بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند از غرایب امور دران معرکه
دیده شد یکی آن بود که شخصی قریب مورچل مولف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بر زانوی
خود نهاده بود و شست تیراندازی بحسب اتفاق در انگشت ابهام بالا کرده مانده بود در آنوقت توپی از بالای

ولایت مندو را متصرف شدند حضرت خلیفهٔ الهی چون از کاکرون کوچ فرمودند رانا اودی سنگه مقدار هفت یا هشت
هزار کس را بسرداری جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعهٔ میرته با مرزا شرف الدین حسین
محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بمحافظت قلعهٔ چیتور که برفعت و متانت از سائر قلاع هندوستان ممتاز است
گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوهان بلند و بیشه های پر درخت برد قلعهٔ چیتور بر کوهی واقع ست که بلندی
آن مقدار یک کروه است و آبهای الا و دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کروه است و عرض نیم کروه است
و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهانمطاع اطراف قلعه را با امرا تقسیم نموده هر گزوار میان گرفتند بیت
بگردش دور لشکر شد مهیا * چو گرد ربع مسکون دور دریا * و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا
نامزد شد آصف خان را که بهرام پور که از قصبات معمور آن ولایتست فرستادند آصف خان بقهر و جبر آنقلعه را
گرفته تمام آنحدود را نهب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف اودیپور و کونبلمیر که از
اعاظم قلاع آنولایت و دار الحکومت راناست تعین یافته اکثر قصبات و مواضع آنحدود را بتاراج داده چون
از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصرهٔ چیتور بطول انجامید
حکم جهانمطاع بساختن ساباطها و کندن نقبها صادر شده مقدار پنجهزار استاد بنا و نجار و سنگتراش جمع
آورده از دو طرف قلعه شروع در ساختن ساباطها نمودند ساباط عبارت از دو دیوارست که از فاصلهٔ یک تفنگ
انداز بنیاد کرده در پناه تختهائیکه چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه بضرب
توپ می اندازند و جوانان مردانه از ان رخنه در قلعه می در آیند و ساباطی که از مورچل پادشاهی برداشته بودند
وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار برابر ته آن میگذشتند و ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیزه بدست میتوانست
در ته آن رفت و در وقت ساباطها مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیابان مزدوران با آنکه
سرهای چرم گاو در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس هلاک می گشتند و مرده ها را میان دیوار بجای
خشت بکار میبردند تا در اندک مدت ساباط تمام شده بجائی رسید که متصل قلعه گردید و نقبچیان نیز نقبها کنده
بپای حصار رسانیدند و دو برج را که بهم قریب بود مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از بندهای
جانسپار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند مکمل و مصلح نزدیک مورچها آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش
بآن نقبها بدهند و رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقاً هر دو نقب را یکبار آتش دادند فتیله
یکی کوتاه تر بود و از یکی درازتر آنکه کوتاه بود زودتر گرفت و آن برج را از بیخ برکنده در هوا برد و رخنهٔ عظیم در حصار
راه یافت جوانان یکبارگی خود را بآن رخنه رسانیده خواستند که در آیند در آنوقت آتش بآن نقب دیگر رسیده
آن برج دوم با آشنا و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا برداشته بر هوا برد و هر که در ته سنگها در آمد و نیز

هندوان را داشته بکشتی نشسته درمیان آب درآمدند و اسکندرخان نیز از آن طرف با دو سه هزار کس سیده در میان دریا ملاقات نمود امرای کبار مستعد درخواست گناه اسکندرخان شده سوگند یاد کردند که قصد مال و جان مردم او نکنند و باین قرار از هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندرخان ده و منزل از آنجا که بود کوچ کرده رفت و با امرا نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریا نتوانستم بود امرای عظام از خداع او واقف شده سر در تعاقب او نهادند چون بگورکهپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان بود امرا بحکم عالی بآن ولایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشته بدرگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفت و دیگر احتیاج تعاقب او نیست محال جاگیر او بمحمد قلی خان برلاس تفویض فرمودند امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خانرا از آنجا گذاشته متوجه درگاه عرش اشتباه و در دار الخلافت آگره بشرف ملازمت سرفراز آمدند ذکر فتح قلعه چیتور چون اکثر زمینداران و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند و رانا او دیسنگه راجه ولایت ماروار باعتماد قلعه متین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و در هنولا که خاطر اشرف از مهمات علیقلیخان و سائر اهل بغی و فساد جمع گردید و سریر خلافت بمصیر محل نزول اجلال شد تسخیر قلعه چیتور پیش نهاد همت والا گشت بنابر آن شروع در لوازم این یورش نموده بیانه در تغیر حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان بیشتر بآن پرگنه رفته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن رایات عالیات نیز بآوازه شکار بعرصه باری رفته چندروز آنجا بود و شکار قمرغه طرح انداخته هزار جانور طرح شکار کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم باحضار لشکر ها فرمودند و سرولایت موسیدانه عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرجن والی قلعه رنتهبور که دران قلعه میبودند آوازه نهضت رایات عالی شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتهبور گریختند و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر که یکی از بندهای دولتخواه بود حواله شد و از آنجا بکوته که از پرگنات آنولایتست رسیدند و شاه محمد خان قندهاری را بحکومت آنولایت سرفراز ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع پسران مرزا الغ و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سرکار سنبل گریخته باین نواحی آمده است تمرد و تعدی گشاده بودند لازم دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در سرکار سند و جاگیر کرده بایخدمت سرفراز ساختند و قتی که امرای عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آنولایتست رسیدند معلوم نمودند که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده متوجه بگجرات نزد چنگیزخان حاکم آنولایت که یکی از امرازادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرای عظام که بدفع میرزایان تعین یافته بودند بی نزاع و جنگ

برخواست بنده چو اختر در گذشت فالی بشارت است. القصه چون خاطر اشرف را از تفرقهٔ خلاف اهل عناد فراغ تمام
حاصل گشت عنان عزیمت بطرف جوسی و پیاگ یافته دو روز در آن مقام توقف فرمودند و کسانی را که از درگاه
گریخته بعلی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و
در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از راه انکسار بملازمت آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بجونپور تشریف
آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گریخته در آنجا جمع آمده بودند
همه را در سایهٔ امن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از جونپور بلغار نموده در عرض سه روز
بچهار و پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانک پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند
و درون قلعهٔ کره بعز نزول همایون با علی علیین رسید و فرمان بطلب منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره
بصدور انجامید و اکثر جاگیرداران صوبهٔ شرق برخصت سرافراز گشته بجاگیرهای خود رفتند و جمعی از اسیران لشکر
علی قلیخان که همیشه آمادهٔ فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و میرزا بیگ قاقشال از خویشان مجنون خان
و خوشحال بیگ از توجیان حضرت جنت آشیانی و میرشاه بدخشی و علم شاه بدخشی و دیگر مفسدان برگشته بخت را
بیاسا رسیدند و میرزا میرک رضوی مشهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود و در روز جنگ
گرفتار گشته در سیاستگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم بالشها داده آخر بواسطهٔ نسبت
سیادت گناه او را بخشیدند و خانخانان از دار الخلافت آگره بشرف زمین بوس سرافراز گردید و بحراست و
حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادرخان از جونپور و بنارس و غازیپور و قلعهٔ چنار از مانیه تا گذر آب چوسا
امتیاز یافته بخلعت فاخره و اسپ نوازش یافت و رایات عالی [illegible] سنهٔ اربع و
سبعین و تسعمائه بدار الخلافت رسید سابقاً سمت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و سائر
افواج نصرت شعار بر سر اسکندر تعین یافته جانب اوده روآوردند اسکندر از این معنی خبردار گشته متحصن گشت و
افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ ساختند در این
اثنا خبر انهزام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسان را از راه مصالحه نزد محمد قلی خان و مظفر خان
فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا
بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود امرا از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان
بامرا پیغام کرد که من بر سر قول و عهدیکه قرار یافته ثابت قدمم ولیکن مردمی که همراه بنده اند ملاحظه میکنند که اگر شما
در کشتی نشسته میان آب در آیند و بنده هم با دو سه کس از این طرف بیایم و قول و عهدیکه بتجدید استحکام پذیرد باعث
تسلی این مردم میگردد باتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل التماس اسکندر خان را

روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه مذکور مستعد قتال شده فوج غول را بوجود اشرف خود آراستند و برانغار آصفخان
و سائر یکها و در جوانغار مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفته حضرت درین روز بر فیل بال سندر تمام سوار شده
مرزا کوکه ملقب باعظم خان در حوضه کندری آن فیل نشانده سر مباهات او را از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت را
یقین دانسته دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روبروی هراول منصور فرستادند
و بابا قاقشال که سردار اوچی بود آنجماعت را از جا برداشته بآصف علی قلیخان دوانیده و درین محل اسپ یکی از
گریختگان براسپ علی قلیخان خورده دستار از سرش بیفتاد و بهادرخان که از مشاهدهٔ اینحال رگ تهور در حرکت
آمده حملهٔ مردانه بر جماعت اوچی آورد و بابا خان که سردار اوچی بود دگر گریخته بصف مجنون خان پیوست بهادرخان
از عقب رسیده در میان این دو فوج درآمده ترددات مردانه نمود درین اثنا تیرے براسپ رسیده چراغ پا
شده بهادرخان از اسپ بزمین آمده گرفتار گشت بیت کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح
نتوان شکست * و چون معرکهٔ قتال گرم شد حضرت از فیل فرود آمده براسپ سوار شدند و فرمودند تا فیلان را
برصف علی قلیخان دوانیدند ۵ هیکل فیلان بزمین خم فگند * زلزله در عرصهٔ عالم فگند * زان همه زندان
که بلا سنج بود * روی زمین عرصهٔ شطرنج بود * اتفاقاً فیل هیرانند نام چون نزدیک بصف مخالفان رسید ایشان
نیز فیلی او دیانه نام را برابر هیرانند دوانیدند هیرانند آنچنان کله بر فیل زد که در میدان افتاد درین وقت
تیرے بعلی قلیخان رسیده در مقام برآوردن آن تیر بود که تیر دیگر براسپش خورد و اسپ چراغ پا شد و علی قلیخان
بزمین افتاد و فیلی نرسنگه نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بفیلبان گفت من مرد بزرگم اگر مرا زنده پیش
بادشاه خواهی برد نوازشها خواهی یافت فیلبان گوش بسخن ناکرده فیل دوانید تا علی قلیخان در ته دست و پای
فیل بخاک برابر شد و چون فضا معرکه از غبار وجود مخالفان صفی گشت نظر بهادر خانرا در عقب خود براسپ
سوار کرده بخدمت آورده بسعی امرا بقتل رسید و بعد از لحظه خانزمان را نیز آوردند بندگان حضرت از اسپ
فرود آمده سجدهٔ شکر این فتح غیبی نمودند و این فتح در موضع منکروال از اعمال جوسی و پیاک که الحال بآله باس
موسوم و مشهور ست از روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه موافق سال دوازدهم الٰهی واقع شد
از غرائب اتفاقات آنکه دران ایام که حضرت خلیفهٔ الٰهی بر سر علی قلیخان رفته بودند پدر مولف بخدمات بادشاهی
در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز در باب فتنه و واقعه طلبان اخبار موحش شهرت میدادند
روزے یکی از مصاحبان خود گفتم که چه شود که ما نیز خبرے بتخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتم که خبر رسیده که سر
خانزمان و بهادرخان را می آورند و این خبر را با چندان کس گفتم اتفاقاً روز سوم ازینخبر سر خانزمان و بهادرخان را
[illegible] بیگ آورد بهمان روز که در آگره اینخبر در آگره مذکور گشته بقتل رسیده بودند ۵ بسا مانیکه از بازیچه

سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب آگره توجه فرمودند چون رایات عالیات بقصبه تهانیسر رسید جمعی از جوگیان و
سناسیان برکنار حوضی که آنرا کرکیت و خسوف جهت غسل باین حوض می آیند ومجمع عظیم میشود واز طلا و نقره وجواهر
وزر وپارچه برهمنان میدهند وبعضی دران آب می اندازند وجوگیان وسناسیان نیز ازان خیرات بهره مند میشوند
اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه باهم داشتند فریقین باستغاثه آمده رخصت قتال طلبیدند طایفه سناسی
از دویست نفر زیاده واز سیصد کم بودند وجوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین مقابله
ایستادند حسب الحکم چندی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بکومک سناسیان که قلیل بودند رفتند واز طرفین
جنگ عظیم بهم پیوست وجمعی کشته شدند وخاطر اشرف را از تماشای عظیم انجال انبساط عظیم روی نمود ودر آخر جوگیان
شکست یافتند وسناسیان غالب آمدند وچون دار الملک دهلی مخیم سرادقات جلال شد مرزا میرک رضوی را که بجای
باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت وخان باقی خان بتعاقب او رفته چون اورا نیافت از ترس سیاست باز
وتاتارخان حاکم دهلی بعرض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گریخته بود در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان ترکمان
رفته چند روز درخانه او بوده واسپ وخرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
از جبین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد در روزی که موضع
بلول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت ودرهمان منزل بقتل
رسید چون رایات جهانکشا را در آگره نزول واقع شد بعرض رسید که خانزمان شیرگر را که در چهار کروهی قنوج است
محاصره داده مرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفه الهی نوزده روز در آگره بوده خانخانان را بحراست دار الخلافت
آگره گذاشته بتاریخ سه شنبه بیست وسوم شوال سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب جونپور متوجه گشتند چون پرگنه
بسایته رسیدند علیقلیخان از گرد شیرگر برخاسته بجانب مانکپور که برادرش بهادرخان آنجا بود گریخت وچون ظاهر قصبه
بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان برلاس ومظفرخان وراجه تودرمل وشاه بداغ خان وپسر عبد المطلب خان
وحسن خان وعادل محمد وخواجه غیاث الدین علی بخشی ودیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار جرار بر سر
اسکندر که اوده بود تعیین شدند وخود بنفس نفیس متوجه کره ومانکپور گشته پرگنه رای بریلی رسیدند خبر رسید که علیقلیخان
وبهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کالپی روند حکم شد که اردوی معلی همراهی خواجه جهان بقلعه کره
رود وخود بتعجیل هرچه تمامتر بکنار گذر مانکپور رسیده برفیل سوار از آب عبور فرمودند درینوقت زیاده از ده پانزده
کس همراه آنحضرت نبودند مجنون خان وآصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند
اتفاقا علیقلیخان وبهادرخان درانشب تمام شب بصحبت شراب وپاتربازی مشغول بوده بغفلت گذرانیده
بودند مقدمات جنگ وجدال را بر دلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بالجمله حضرت

رسانیدند و همه وقت در رکاب ظفر انتساب حاضر بوده بلوازم عبودیت قیام مینمودند چون حضرت خلیفهٔ الٰهی از یورش جونپور معاودت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفته در حدود سنبل میبودند درینولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد الغ مرزا و شاه مرزا باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا در مقام بغی شده بعضی پرگنات مزاحمت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تتمهٔ این قصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقائع سال دوازدهم الٰهی ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و سبعین و تسعمائة بود در اوائل این سال که ایام نوروز بود داعیهٔ شکار قمرغه از خاطر خطیر سرزده حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امراء عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه از هر طرف قمرغه ساخته وحوش را رانده در صحرای که پنج کروهی لاهور واقعست جمع آرند امراء عظام بموجب حکم بصاحب اهتمامی میر محمد خان آنکه موازی پانزده هزار جاندار از رهوار و نیله گاو و شغال و روباه وغیره را در آن صحرا صیدگاه گرد آوردند و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود قصر بادشاهی که در یورشها همراه میباشد نصب نمودند روزی حضرت خلیفهٔ الٰهی بر سمند دولت سوار شده شکار میفرمودند و امراء کبار و خوانین عالیمقدار روز بروز مورچلها پیشتر برده دایره را تنگ تر میساختند چون چندروز برین منوال گذشت بندگان حضرت پرتو التفات بحال نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرفراز گردانیدند بعد از ان رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچکس از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره ور نگشت و بعد از فراغ شکار عنان عزیمت جانب تهته تافته چون بلب دریای لاهور رسیدند بهیچان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود را بمتابعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبرخان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قور دار غرق گشتند و در ایام شکار جرگه گری که از یساولان نظر بمزید قرب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استغاثه نمود حضرت بقلیچ خان فرمودند که او را گردن زند قلیچ خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد که شمشیر بشکست و گردن او را آسیبی نرسید از مشاهدهٔ این حال از سر خون او گذشته حکم بتشهیر فرمودند و درین ایام که مظفرخان در آگره جهت مهمات دیوانی مانده بود با وزیرخان آصف خان بدرگاه معلی آمده شکار قمرغه بملازمت نمودند پدر مؤلف تاریخ که حسب الحکم در آگره بخدمات بادشاهی مانده بود بمرافقت مظفرخان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود القصه حضرت خلیفهٔ الٰهی از گناهان آصف خان و وزیرخان گذشته وزیرخان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانکپور بوده مخالفت آنجدود نمایند و درین ایام خبر رسید علی قلی خان و بهادر و سکندر نقض عهد کرده دیگر باره بغی ورزیدند و حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که وکیل آنها بود بجان باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهدهٔ میر محمد خان و سائر آنکه کرده دوازدهم رمضان

دختران مرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و مرزا سلیمان از قراباغ پی نیل مقصود برگشته چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم که دلیر و جری گشته بهر روز فوجی را بیرون فرستاد کار بر بدخشیان تنگ ساخت درین اثنا سه بار و آورده کار بجای رسید که مرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون پریشانی اشکر مرزا سلیمان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز تواند بود بمرزا سلیمان فرستد باین رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را به بدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او راهی شد القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته آمده اکثر اشرف خاکبوس سرفراز گشتند و جمعی که سعادت ملازمت دریافتند دریافت ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان ابن مرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت نمود که پدر کمینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جاده اخلاص استوار داشته خود را در زمره غلامان درگاه میشمارم و در ینولا سلطان محمود والی قلعه بکر بمعاونت قزلباش که در قندهار میباشند اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مزاحمت او ازین ولایت دور شود چون عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود عز اصدار یافت که من بعد قدم از حد خود بیرون ننهاده بحد ولایت باقی محمد مزاحمت برساند و هم درین ایام استقرار لاهور عرضداشت منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر داشتند دران نواحی دست تعدی کشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنبیه ایشان نمود بدیلی رفت مطلع شده بجانب مندو بدر رفتند و این محمد سلطان مرزا پسر سلطان ابن بایقرا ابن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران ست و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نیز در ایام جهانبانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامید و هر مرتبه بشفیعیان ایشان بعفو اقران یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از وی دو پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الغ مرزا و سلطان محمد مرزا شاه مرزا خطاب کردند چون نوبت فرمان دهی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که معمر بود از خدمت معاف داشته پرگنه اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند و در ایام پیری چند پسری حاصل شد ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و عاقل حسین مرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجاگیرهای لائق سرفراز ساخته بمرتبه امرائی

با فریدون همداستان شدند و مرزا باغوای ایشان عنان عناد وسبعی بجانب لاهور تاخته چون بحوالی
بهره رسید دست نهب وتاراج کشاد و امرای پنجاب مثل میر محمد خان کلان وقطب الدین محمد خان وشریف خان
از شنیدن این خبر هم در لاهور جمع شده بلوازم قلعه داری پرداخته عرضداشت مشتمل بر بغی وعصیان مرزا محمد
حکیم بدرگاه فرستادند و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاهور رسیده درباغ مهدی قاسم خان که برظاهر آن شهر
واقعست نزول کرد وچند مرتبه بهنجار ترتیب داده پای حصار آمد امرای پنجاب بضرب توپ و
تفنگ نگذاشتند که کاری سازد و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
توقف نیاورده راه گریز پیش گرفت ﴿ست﴾ تیر راکه متواتر از جای پرده بپرتابد من او پی نباید فشرد
به پهلوی شیر الهی دست کش ❊ که دارای بشیر افگنی دست خوش ذکر نهضت رایات

ظفر سمات بجانب لاهور

چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسیده آثار قهر و
غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شد باحضار لشکرها فرمان شد و منعم خان خانخانان را بحراست
دار الخلافت آگره ومظفر خان را بمهمات دیوانی آنجا گذاشته بتاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع وسبعین
وتسعمائه نهضت فرمودند در مدت ده روز بدهلی رسیده بزیارت اولیای که دران بقعه آسوده اند پرداخته
فقرا ومساکین را بتفقدات بادشاهانه نوازش نمودند وازانجا کوچ بکوچ چون ببلده سرهند رسیدند از مشاهده
رونق بازارهای شهر خوشدل گشته حافظ رخنه را که شقدار آنجا بود تحسینها فرموده سرکارداری آنجا را
بعهده او گردانیدند وچون آب ستلدره مورد رایات اعلی گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید وازانجا بخوشحالی
تمام متوجه لاهور گشته چون بحوالی شهر رسیدند امرای عظام که آثار دولتخواهی وجانسپاری ازیشان بظهور
بود باستقبال شتافته بنوازش بادشاهانه سرفراز گشتند ودر ماه رجب سال مذکور دار السلطنت لاهور محل نزول گشته
منازل مهدی قاسم خان که در درون قلعه واقعست مستقر خلافت گردید وقطب الدین محمد خان وکمال خان گکهر
بموجب حکم جهانمطاع سر در تعاقب مرزا نهاده از پرگنه بهره گذشتند چون معلوم نمودند که مرزا از آب نیلاب گذشته
روی معاودت بدرگاه آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را به تعجیل بکابل
رسانید در اوراق پیش مرقوم گشت که مرزا سلیمان اردوی خود را که دختران او نیز دران اردو بودند بکرد کابل گذاشته خود جریده
بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقرا باغ آمده محمد معصوم کوکه که مرزا محمد حکیم اورا در کابل گذاشته بود در روز دیگر جمعی را بر سر اردوی
مرزا سلیمان فرستاد که محمد قلی شغالی را که در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب واشیا را بتاراج
داده خود را بچهار دیوار باغ که دران نواحی بود رسانیده و دختران مرزا سلیمان را دران باغ در آورده متحصن
گردید کابلیان محمد قلی را در محاصره پیچیده خواستند که او را مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کوکه دستگیر کردن

قراباغ بلاقات خواہد آمد مصلحت آنست کہ بیلغار خود را آنجا رسانیدہ در کمین فرصت باشیم
مرزا سلیمان محمد قلی شغالی را کہ از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشہور بود با ہزار کس بمحافظت فتران
خود کہ دران اردو داشت در نواحی کابل گذاشتہ با بقیہ سپاہ درست ایلغار کردہ خود را بحوالی
قراباغ رسانیدہ در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا کہ از پیش خرم بیگم برگشتہ مضمون
عہود و مواثیق را خاطر نشان مرزا کردہ بودند و رفتن مرزا بملاقات آن عورت ترغیب نمودند
و خواجہ حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاقشال کہ او برفتن مرزا راضی
نبودہ می گفت کہ این عورت در مقام خداع و مکر ست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را قرار دادہ بود بمنع
باقی قاقشال ممنوع نشدہ با چندی از معتمدان خود بجانب قراباغ روان شد چون بوعدہ کار
رسید چندی از لشکریان مرزا سلیمان کہ در شب از ایشان جدا شدہ بودند بمردم مرزا رسیدہ حقیقت
آمدن مرزا سلیمان را بالشکر انبوہ و ایستادن او در کمینگاہ خاطر نشان نمودند مرزا بمجرد رسیدن این خبر
معاودت نمود مرزا سلیمان کہ بر معاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نہادہ در کوتل سنجد درہ
بعضی از مردم مرزا رسیدہ دستگیر ساخت و اسباب و اشیا مرزا کہ در عقب ماندہ بود ہمہ را تاراج
کردہ در کوتل سنجد درہ توقف کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغوربند آمد و از انجا بجلال آباد
و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیدہ از آب گذشتہ عرضداشت نوشت مصحوب ایلچیان بدرگاہ فرستاد
وقتیکہ بکرجین محل استقرار موکب ظفر بود ایلچیان مرزا محمد حکیم بعتبہ بوسی سرفراز آمدہ عرضداشت مرزا
را کہ مشتمل بر پریشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر قرات کابل بمسامع
علیہ رسیدہ بود و حضرت فریدون را کہ خال مرزا و ملازم درگاہ معلی بود جہت امداد و اصلاح
مہمات مرزا الغین فرمودہ بودند درینولا کہ عرضداشت مرزا رسید مبلغی کلی با امتعہ ہندوستان
و اسپ و زین مصحوب خوشخبر خان کہ از یساولان نظیر بود جہت مرزا فرستادہ فرمان نوشتند کہ اگر
احتیاج بکومک باشد امرای پنجاب را بمدد خواہیم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک بارودی
مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافتہ اظہار اخلاص و بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان فریدون
در مقام اغوای مرزا شدہ بتسخیر ولایت لاہور در نظر آسان نمود بعد از انکہ عزیمت مخالفت تصمیم یافت
مرزا ایران داشت کہ خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچہ تربیت او از جا رفتہ بود اما بواسطہ مروتی کہ داشت
بگرفتن خوشخبر خان راضی نشدہ او را بطریقہ خفیہ نزد خود طلبیدہ رخصت داد و سلطان علی نام نویسندہ کہ
از درگاہ گریختہ و حسن خان برادر شہاب الدین احمد خان کہ در کابل میبود و در تحریک مادہ مخالفت و فساد

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد و گرفتار شد بهادر خان او را بر بالای چوکندی
فیل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خانزمان جدا شده بود خود را رسانید درین حال هم
بهادر خان چون در خود مقاومت جنگ وزیر خان ندید فرمود تا آصف خان در چوکندی
بقتل رسانید و شمشیر با حواله آصف خان نموده سر انگشت او را جدا ساختند و بر بینی او زخمی رسید وزیر خان
مبادرت نموده برادر را از کشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بلکره رسانیدند و بهادر خان بی‌حصول مقصود
بازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد در نواحی لاهور در ایامی که حضرت خلیفه الهی تعاقب مرزا محمد حکیم رفته
بشکار قمرغه اشتغال داشتند چنانچه مجمل خود مذکور میشود بوسیله مظفر خان شرف زمین بوس دریافته گناه او
و برادر او بعفو مقرون گشته فرمان عنایت و استمالت بنام آصف خان صادر شد ذکر آمدن مرزا سلیمان
بر سر کابل در سنه چهارهم در از راه سابق ثبت یافته که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج تا هر
بلوملک از مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اتفاق بکابل آوردند و مرزا سلیمان تاب نیاورده به بدخشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک برخصت مرزا محمد حکیم بهندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از معاودت امرا خبر یافت
با لشکرهای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگم روی تسخیر کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمعصوم کوکه
محل اعتماد او بود از غایت شجاعت الرمانت و اشت گذاشته خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی اشکر در غوربند برفت
و مرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمیرسد تدبیر انگیخته خرم بیگم منکوحه خود را بجد و
غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد بمرزا نموده مرزا را در دام فریب در آورده زبانه مضمون این مقال بزبان
حال در شان مرزا سلیمان ادا نموده حسابی که با خود نیز داشتی :: چنین نیست بازی علط آنچه
عیان باز کش زین تمنای خام :: که سیمرغ را کس نیارد بدام بموجب این قرار داد بیگم مرزا سلیمان
بر گرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شما را از جان
عزیزتر و بجای فرزند میدانم بتخصیص درین وقت که نسبت فرزندی به نسبت وصلت موکد و مستحکم
گشته میخواهم که همدیگر را اساس اتحاد و یکجهتی را بعهود و مواثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما در مرتبه همین است
مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در قراباغ که از آنجا تا کابل ده کروه راه است
بخود قرار داد و کسان را پیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا از و عهد گرفته تسلی خود نموده بیاید و خرم بیگم
در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلط یاد کرد که مرزا در مقام عذر و مکر نیستم بلکه بدعای
استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتعجیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم در

عیش پرداخته شکر چین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده در انجا شغل چوگان بازی بر مستلذات دیگر غالب آمده اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود در شبهای تاریک گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شرارها که هنگام زدن چوگان ازان گوی بهم رسیدی روشنی پیدا میشد که آن گوی محسوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یکی از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین باتفاق می افتاد که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم آمیخته کار بتلاش و کشتی میکشید و تماشای غریب پیدا در این ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آنکه کوکلتاش آنحضرت بوده در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بسخاوت و شجاعت موصوف بود و در عنفوان شباب بواسطه شرب مدام در گذشت بیت درین باغ رنگین درختی نرست * که از دفای تبرزن درست * بندگان حضرت اعلی محزون گشته مجلس آش او را بقدم خود آراسته تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند ذکر رفتن مهدی قاسم خان بگره و گریختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سرانجام مهمات علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم امید و دولتخواه بود بسرداری سه چهار هزار کس بولایت گره تعیین فرمودند که بمهمات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آرد آصف خان پیش از انکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه چوراگره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرضداشت مشتمل عجز و ندامت بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت گره در آمده تمامی آنجا را در ضبط در آورده سر در تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خط بخانزمان نوشته اراده رفتن پیش اوکرده او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیرخان نزد خانزمان بجونپور آمد و در مجلس اول تکبر خانزمان را معاینه نموده از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا سوی بلا * بس جهند از مار سوی اژدها * و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت گره معاودت نموده و مردمی را که بکومک او تعیین یافته بودند رخصت نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق بهادرخان بداعیه تسخیر بعضی ولایت که بافغانان داشت فرستاده وزیرخان را پیش خود نگاه داشت و کسان را گماشت که وزیرخان را نظر محافظت نمایند وزیرخان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت ازینجا فرار خواهم نمود تو نیز بهر نوعی که دانی خود را از بهادرخان جدا ساز آصف خان در شبی از شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادرخان جدا شده راه کره مانک پور پیش گرفته در ان شب سی کروه یلغار کرد بهادرخان از عقب او رانده در میان جونپور و مانک پور با و رسید و جنگ صعب

جنگل تو درا جانب کوه سوالک و درین اثنا خبر رسید که بهادرخان بجونپور رفته والدهٔ خود را خلاص کرده و اشرفخان را
گرفته عزیمت آن دارد که بر سر اردوی ظفر اثر دست بردی نماید حضرت خلیفهٔ الٰهی از استماع اینخبر ترک تعاقب خانزمان
نموده بجانب جونپور معاودت فرمودند جمعی که بتعاقب خانزمان رفته بودند بازگشته باردوی معلی پیوستند و سکندر و بهادرخان خبر
مراجعت اعلام نصرت انجام شنیده روی فرار بگذر رهن آورده از آب گنگ عبور نمودند و در ماه رجب اینسال
چون ظاهر پرگنهٔ نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس وزن آنحضرت که در هر سال منعقد میشد صورت یافت کیفیت
این مجلس عالی برین نهج ست که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت باسعادت در سالی دوبار موافق تاریخ
شمسی و قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و دیگر کائنات خود را می سنجیدند و تمام آن موازی را
بر ارباب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده جونپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده بناهای عالی اساس بنهند و امرا نیز فراخور
استعداد خود منازل و جاها بسازند قرار یافت که تا دام علیخان و برادرش اثری در عالم باشد بلدهٔ جونپور پایتخت
سلطنت نمود و افواج قاهره بتعاقب ایشان تعین یابد که تا سزای کردار بدامن روزگار ایشان بهنند از یا نشنید
علیقلیخان که بدامن کوه سوالک گریخته بود از استماع اینخبر خود را بکنار آب گنگ رسانید و میرزا میرک رضوی را که محل اعتماد
او بود بدرگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرده که ع جز آستان توام در جهان پناهی نیست ؛ سر مرا بجز این در حوالهگاهی نیست
و او باتفاق والدهٔ خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف و ملا عبدالله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود و شیخ عبدالنبی صدر در مقام شفاعت ایشان ایستاده دگرباره درخواست گناهان
خانزمان نموده حضرت از روی شفقت جبلی قلم عفو بر جرائم او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارتی باین معنی
فرمودند که ع محرم بدین دقیقه بداند که دمبدم ؛ ما را چه لذتست ز عفو گناهگار ؛ پیوسته از ارتکاب جرائم کند بعمد
دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار ؛ و گناهان ایشان بعفو مقرون گشته حکم عالی بصدور پیوست که خواجه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبه داده مژدهٔ عفو بگوش او رسانید چون اینجماعت قریب باردوی
خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمده باحترام تمام ایشانرا بمنزل خود برد و چندگاه نگاهداشته بلوازم تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند بنوعی که حکم بود یاد کرده اعزه را وداع نمود وقتی که مخالفان از افعال ناشایستهٔ خود
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از جونپور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه سال ثلث و
سبعین و تسعمائه مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شد ذکر وقائع سال یازدهم الٰهی ابتدای اینسال
روز دوشنبه بستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه بود بندگان حضرت در اوائل اینسال بدار الخلافت آگره
رسیده در روز جمعه هفتم رمضان سنه مذکور آن بلدهٔ طیبه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چندروز بلوازم

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما مستقر خلافت نزول فرمائیم
وکلای ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانخانان
سر مباهات باسمان سوده مژدهٔ عفو بوالدهٔ خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ وکفن از گردن ابراهیم خان
برداشت والدهٔ خانزمان درساعت کسان پیش بهادر وسکندر فرستاده مژدهٔ عفو بگوش امید ایشان رسانید
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر وسکندر از استماع این مژده مسرور
و بتهیج گردیده فیل کوه پاره و فیل صف شکن را با تحفهای دیگر فرستادند و درهمین ایام میر معز الملک و راجه تودرمل
ولشکرخان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند بمنع کورنش معاتب گشتند بعد ازان بندگان حضرت
بعزیمت تماشای قلعهٔ چنار که برفعت و متانت مشهورست از جونپور سه منزل ببلدهٔ بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده وازانجا بقلعهٔ چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر در آورده بتعمیر واستحکام آن فرمودند درینوقت
بمسامع علیه رسید که در جنگلهای چنار فیل بسیار میگردد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کروهی
آنجا که فیلی رسیدند و ده زنجیر فیل بقید ضبط در آورده بقلعهٔ چنار معاودت نمودند وازانجا بکوچ متواتر باردوی
همایون پیوستند ذکر یلغار بندگان حضرت برسر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بآن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکند خانزمان همدران هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نموده بمحمدآباد از اعمال بوده آمده جمعی بضبط غازیپور و جونپور فرستاده وقتیکه
حضرت باردوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جراتی نموده است حضرت بخانخانان از روی
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی ازینجا نهضت ننموده که خلافت شرط از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سر خجلت پیش زبان بگفتار نکشاد بعد ازان حکم شد که اشرف خان میرمنشی بجونپور رفته والدهٔ علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعهٔ جونپور نگاهدارد و از اهل بغی نیز هرکس که باشد بدست آورد و خواجه جهان و مظفرخان
دراردو بوده منزل بمنزل اردو را بیارند و خود باکثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفرخان پسر قراقخان ترکمان که درانزمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعهٔ غازیپور رسانیده خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثنا مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمحمدآباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبردار گشته با اضطراب تمام راه فراپیش گرفته چون بکنارهٔ سرو در
رسیدند کشتیهای که پر از اسباب واموال بود بدست دولتخواهان افتاد جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علی قلیخان را
بدست بیارند از پا ننشیند و مواکب همایون کنار آب سرو را گرفته تمام آن جنگلها را طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

نیز آنجا آمده مقدمات صلح درمیان آورد میر معز الملک غیر از مقدمات جنگ حرف دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادرخان
مایوس برگشته دل بر جنگ نهاده مستعد مقاتله گشت و لشکرخان میر بخشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
بهادرخان و اسکندرخان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خانزمان
والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد و شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر معز الملک در کار جنگ
شدت تمام داشت بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت داغ هزیمت بر خود نهادند بیت چو دشمن بعجز اندر آید ز در
نه شاید که پرخاش جوئی دگر * گنه‌گار را چون گناه نه بخشی گناهست * القصه میر معز الملک بتسویه ترتیب صفوف پرداخت
و هراول لشکر به محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبد المطلب خان و بیگ نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده
آراسته در قلب جا گرفت و از آنطرف اسکندرخان بهراولی تعین یافته بهادرخان غول ایستاده بهمین
ترتیب طرفین روی بر هم دیگر آورده معرکه قتال و جدال گرم ساختند هراول لشکر بادشاهی بر هراول بهادر که اسکندر بود تاخته سکندر را
برداشت و محمد یار داماد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را با بسیاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
تاراج متفرق شد و میر معز الملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادرخان تا این زمان از جای
خود بجنبیده بود درینوقت فرصت یافته بر میر معز الملک آورده از جا بر داشت و از امرا محمد باقی خان وغیره بهانه
محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشیدند شیوه حرام نمکی بر خود ثابت کردند شاه بداغ خان
که اینحال دید بمیدان شتافته در عین تردد از اسپ جدا شده بزمین آمده دستگیر گشت راجه تودرمل و لشکرخان
که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بظهور آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا
نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیرگر قنوج آورده حقیقت حالات را
بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر هادی صدر و
نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
معروضداشت که نسبت خدمتگاری خانزمان و برادر او باین دودمان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینولا بحسب تقدیر از ایشان تقصیرے واقع شده
باشد غایت الطاف بادشاهی از آن وسیع‌تر آنست که نظر بجرمیه ایشان انداخته همچنین بندهای کار آمدنی را
ضائع سازد بتخصیص چون این پیر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته بامیدواری تمام روی بدرگاه
آورده‌اند حضرت خلیفه الٰهی از کمال مرحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرائم ایشان
گذشتیم ما معلوم نیست که اینجماعت بر جاده انقیاد و اشارت توانند ورزید خانخانان دیگر باره عرضداشت نمود

وسائر ارباب بغی وطغیان وقتیکه علی قلیخان در گذر ترہن رو بروی افواج قاہره نشست برادر خود بہادر خان را باتفاق سکندر خان بولایت سرور فرستاده تا ازان راه بمیان ولایت در آمد غبار فتنه وفساد برانگیزد چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم جہانمطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بداغ خان وپسرش عبدالمطلب خان وقیاخان وسعید خان وحسن خان وحلمه خان ومحمد امین دیوانه وبیگ نورین خان ومحمد باقی وفتو افغان ومحمد معصوم خان بسرداری میر معز الملک که از سادات مشهد بصفت مردانگی معروف ومشهور بود برسکندر وبہادر رفته بمقابله ومدافعه قیام نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسرداری لشکر تعین یافته در مقابل خانزمان بگذر ترہن رفت چون میان خان زمان وخانخانان رابطه محبت ومودت مستحکم بود ورینولا بموجب سابقه رابطه ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بران یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید ودر حضور مقدمات صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه بچہار وپنج ماه کشید ودر کار جنگ تاخیر فتادو پس حکم شد که خواجه جہان ودریاخان دران لشکر رفته تحقیق نمایند که اہمال در جنگ متضمن مصلحت ودولتخواهی باشد حقیقت را عرضداشت نمایند والا تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزای اہل بغی در دامن روزگار ایشان نهد وقتی که خواجه جہان ودربارخان بلشکر رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تهنیت قدوم مقدمات صلح با ایشان نیز درمیان آورده وبعد از آمد شد رسل ورسائل وقرار یافتن راهها بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انطرف وخواجه جہان ودربارخان با چندی ازین طرف در کشتی نشسته میان آب بایکدیگر ملاقات نمودند وبعد از گفتگوی بسیاری قرار بران یافت که خانخانان وخواجه جہان والده علی قلیخان وابراهیم خان را که بمنزله عم او بودند بدرگاه برده درخواست تقصیرات او نمایند وبعد از انکه گناهان او معفو گردد او وبرادر او اسکندر بدرگاه بیایند ونیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که دارد همراه والده خود فرستد باین قرار داد خانزمان رخصت یافته باردوی خود رفت خانخانان وخواجه جہان صورتحال را نوشته دربارخان بدرگاه فرستادند وروز دیگر علی قلیخان والده خود را وابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی بهمراهی میر بادی صدر خود ونظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان وخواجه جہان ایشان را با فیلان همراه گرفته بدرگاه آمدند ودرهمین ایام خبر جنگ میر معز الملک ودیگر امرا با بہادر خان واسکندر خان رسید وتفصیل اینواقعه چنانست که اسکندر خان وبہادر خان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سرور آمده بنیاد فتنه وفساد نهاده بودند چون خبر وصول عساکر فیروزی مآثر با ایشان رسید همانجا که رسیده بودند توقف نموده کسان نزد معز الملک فرستاده از روی عجز پیغام کردند که ما اصلا با افواج بادشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما اینست که شما درمیان آمده تقصیرات ما خبر بیتیغ ممکن نیست بہادر خان باز کس نزد میر معز الملک فرستاد والتماس نموده که خود بخدمت آمده انجم خیر وری باشد بمشافه مذکور سازد میر معز الملک این ملتمس را قبول نموده با چندکس بکنار اردوی او رفت وبہادر خان

عناد شده جمعی را بر آن داشت که در باب خزائن چو را که بهه بر وی تقریر کنند و خود نیز بسخنان کنایت آمیز خاطر او
آزرده میساخت و او ازین مستفکر خاطر و متردد میبود تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند فرصت
یافته نیم شب باتفاق برادر خود وزیرخان با جمعیتی که داشت راه فرار پیش گرفته رو بجانب گره نهاد روز دیگر امرای
عظام از فرار او اطلاع یافتند در ساعت حقیقت حال عرضداشت نموده بدرگاه فرستادند چون این خبر بمسامع علیه
رسید منعم خانرا سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را علم شد تا جمعی از افواج قاهره تعاقب
او نموده او را بمکافات عمل خود رسانند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبهٔ مانک پور رسید
معلوم کرد که آصف خان بگره رفته است و از آنجا میخواهد که بولایت گره کشکه رود شجاعت خان در کشتیها در آمده متوجه
آنروی آب گردید و آصف خان از استماع این خبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعتخان رسید کوششهای
مردانه از طرفین بظهور آمد و در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب در آمده بود شجاعتخان
برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صباح آن شجاعتخان از آب
گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جونپور
بشرف ملازمت مستعد گردید ذکر فرستادن قلیج خان بقلعهٔ رهتاس این قلعه در حدود بهار رفعت و متانت
از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و مستثنی ست سطح کوهی که قلعه محیط آنست طولش زیاده از چهارده کروه است
و عرضه سه کروه و ارتفاع از زمین تا بکنگره مقدار نیم کروه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
زمانی که سلیمان کرانی حاکم بنگاله گشت و فتح خان بتنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرونمی آورد
تا در سال اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان جمعیت نموده بامید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره
نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان بآنحدود نهضت فرمود فتح خان این معنی را فوز عظیم دانسته برادر
خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروضداشت که قلعهٔ رهتاس تعلق به بندگان حضرت
دارد همین که اعلام نصرت انجام پرتو نزول بجونپور اندازد مقالید قلعه بدرگاه آورده خواهد سپرد وقتی که اخبار
نهضت بندگان حضرت بسمع سلیمان که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
از مزاحمت او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده
باو نوشت که بهر حیله و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از امر ذخیره خاطر جمع کرده ایم درینولا که جونپور محل
نزول اجلال گشته بود حسن بعرض اشرف رسانید که کسی همراه بنده کنند تا رفته کلیدهای قلعه باو سپاریم حکم
جهانمطاع بصدور پیوست که قلیج خان بقلعهٔ رهتاس رسید فظاهر سید انقیاد نموده چندروز قلیج خانرا نگاهداشت
و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان زمان

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و ترددنیا سوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکھنو رسیدند
اسکندر خبر یافت باضطراب تمام از لکھنو برآمده فرار نمود چون اسپان افواج قاهره ماندگی تمام داشتند
اسکندر جان بسلامت برده بخان زمان و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سراسیمه شده از مقابله مجنون خان
و آصف خان برخاسته بجونپور رفتند و از انجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده بآنطرف
فرو ماندند و حضرت از لکھنو یوسف محمد خان را پیشتر فرستاده خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون بحوالی جونپور
اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذرانیده
بنظر قبول ممتاز گردید روز دیگر لشکری که از قوت خزائن که بهم رسانیده بود و عدد آن بر پنجهزار سوار میرسید آراسته
در صحرای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف درآورد و بشرف تحسین اختصاص یافته بعنایات بادشاهانه ممتاز گردید و روز جمعه
دوازدهم ذیحجه سال مذکور دولتخانها درون ارک جونپور نزول همایون رشک فردوس برین گردید و حکم اشرف
بصدور پیوست که آصف خان باجمعی از امرای کبار بر گذر زنهن از دریای گنگ که علی قلیخان باجمعی از انجا گذشته بود
رفته روبروی مخالفان بنشیند و انتظار فرمان قضا جریان برده باینچه مامور گردد بعمل درآورد آصفخان فرمان کار بند
شده کنار گنگ را مورد عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کرانی افغان حاکم بنگاله رابطه
تمام و اتحاد قوی بود درای ممالک آرای مقتضی آن گردید که ایلچی نزد سلیمان فرستاده او را از اعانت علی قلیخان منع
نمایند بنابران حاجی محمد خان سیستانی را که باصابت رای معروف بود برسالت تعین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رهتاس رسید
بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابطه داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و او را وسیله درخواست
تقصیرات خود پنداشته خواست که والده خود را جهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تتمه این قضیه
عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون دران ایام راجه اڈیسه که در اقصای ولایت بنگاله است
اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در انجد و دبهه جا میر سید حسن خان خزانچی و مهاپاتر را که در فن موسیقی هندوی
سرآمد روزگار بود بعنوان رسالت نزد او فرستاده لغایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمرهٔ دولتخواهان درگاه
درآورده بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود او لوازم خدمتگاری
بجا آورده سلیمان را آنچنان درمانده کار خود سازد که دیگر هوای امداد علی قلیخان در تخیله او نگذرد و بعد از آن که سه
چهار ماه حسن و مهاپاتر را باعزاز و احترام نگاه داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس همراه ایشان بدرگاه فرستاد
واین اڈیسه ولایتیست وسیع که پای تخت آنشهر جگناتهه است و جگناتهه بتی ست که این شهر باو منسوب شده موسوم است

ذکر گرفتن آصف خان بولایت کره بعد از آنکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نمود مظفر خان باو در مقام

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان بس از ما کلانست و درین همسایگیست بهتر آنست که نزد او رفته او را با خود
متفق ساخته بدرگاه یکجا بردیم بااین قرار داد بقصبه سراور که جاگیر ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندر خان و
ابراهیم خان یکجا شدند مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طائفه ماست و درین سرحد
مدار الملک ست دریناب کنکاش کردن لازم است جهت قرار اینکار باتفاق اشرف خان بجونپور که در جاگیر
خانزمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل انسان بر مخالفت و حرام نمکی قرار گرفتند و اشرف زمان را بطریق
گناهگاران نگاه داشتند و بوادی عصیان درآمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب لکهنو آوردند
و خانزمان با برادر خود بجانب کره مانکپور آمده شروع در بغی و فساد نمود و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیر خان
و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جمله جاگیرداران نواحی و شاه طاهر بدخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امرا
از مخالفت ایشان خبردار شده باتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابله و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر
در کار شد محمد امین از اسپ بزمین آمد دستگیر معاندان گردید شاهم خان و شاه بداغ خان کوششهای مردانه
بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اضعاف مضاعف بود دلشکست بمعرکه داده بقلعه بهاها درآمده تحصن جستند و حقیقت
حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خانزمان و برادرش بهادر خان خیره شده دست تعدی بتاراج پرگنات
آنحدود گشادند مجنون خان قاقشال که جاگیردار آنحدود بود در قلعه مانکپور درآمده متحصن گشت و آصف خان
[illegible] حوال عبدالمجید که حکومت کره داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبیده آصف خان جمعی را بحراست ولایت
[illegible] گذاشته [illegible] جمعیت تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزائن چوراگره که بدست آورده بودند دست بغنیمت آن
[illegible] تسلی سپاه [illegible] نموده مبلغی گرامند جهت مجنونخان فرستادند مجنون خان و آصف خان ثبات قدم ورزیده
[illegible] مخالفان [illegible] حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند وقتی که مرکز دائره خلافت محل نزول رایات
[illegible] نقض امرا متواتر رسید عزیمت انتقام تصمیم یافته فرمان قضاجریان بصدور پیوست
[illegible] فوج قاهره بطریق مقدمه پیش رفته از معبر قنوج گذشته بدافع اعدا قیام نماید و خود بدولت
[illegible] سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در ماه شوال سنه مذکوره از آب جون
[illegible] بغی و فساد آورند چون ظاهر قنوج مورد اعلام نصرت انجام گردید منعم خان
[illegible] به مخالفان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود حضرت خلیفه الهی
[illegible] او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز جهت عبور توقف شد چون آنروی
[illegible] رسید که اسکندر خان بی عاقبت نهتو در لکهنو نشسته است بمجرد
[illegible] را در اردوی گذاشته خود با جوانان جانسپار بطریق ایلغار در نصف

همشیره خود را که سابق در سلک ازدواج شاه ابو المعالی منتظم بوده بصواب خان کلان در عقد نکاح خواجه حسن
نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه در آورده و خواجه حسن چون به چنین نسبتی
تقویت یافته مهمات در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع
داشت تاب نیاورد و بی رخصت مرزا از کابل بر آمده بلاهور رسید **ذکر وقایع سال دهم الهی** ابتدای
اینسال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بود در ابتدای اینسال چون داعیه شکار فیل که بخاطر
اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که به بینند خبر رسانند و خود بدولت
جانب ترور نهضت فرمودند چون بحوالی ترور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل ترور چند گله
فیل میگردد حضرت خلیفه الهی جریده سوار شده دران جنگل در آمدند و تمامی فیلان را در قید اصطبار در آورده سعادت
فرمودند روز دیگر متوجه عسکر ظفر اثر شدند که قراولان در راه خبر آوردند که در هشت کروهی صحرائیست که فیل بسیار دران
میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آنروز بفیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آن فیلان را در میان گرفته
بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعه مذکور در آوردند و سیصد و پنجاه فیل آنروز شکار شد و از انجا باردوی
ظفر قرین که در حدود کره بود نهضت فرموده قریب بیست روز دران منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا
و اوقات وزیدن بادهای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند از ان مقام بدار الخلافت آگره نهضت فرمودند
ذکر بنای قلعه آگره درینسال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعه ارک آگره که آن خشتی بود در نیولا کنده شد و ریخته
سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم بنیاد قلعه شد و در چهار سال باتمام رسید و امروز در ربع مسکون عدیل
ندارد عرض دیوار ده گز است که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده
در غایت صفا پرداخته اند ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بر دور آن کنده که بر هر دو طرف آن
بسنگ و گچ برآورده که عرض آن بیست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب دران خندق می درآید
قریب سه کرور تنکه خرج این عمارت عالی اساس شده و تاریخ بنای دروازه قلعه را بنای درهشت یافته
بودند **و ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر** چون قبل ازین از عبد الله خان اوزبک حرکات
ناملایم که در صدر تحریر یافت سرزده بود ازین رهگذر حضرت خلیفه الهی را نسبت با طائفه اوزبکیه فی الجمله سوء ظن
پیدا شده وقتیکه رایات اعلی بعزیمت شکار فیل بجانب ترور در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست
که اشرف خان میر منشی نزد سکندر خان رفته او را بعواطف خسروانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد و اشرف خان
چون بحوالی اوده که جاگیر اسکندر خان بود رسید اسکندر خان باستقبال او برآمده باحترام تمام او را بمنزل خود برده
حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز

حضرت جنت آشیانی قیام نموده خواجه معظم دختر او زهرا آغه نام در حباله خود در آورده بود چون چندی بران گذشت
بموجب قصد کشتن آن بیچاره کرد چون والده او برین مطلع گردید بملازمت حضرت شتافته احوال اعزان بسمع
اشرف رسانید اتفاقاً درینوقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمودند که جهت استخلاص دختر او از راه خانه
خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را پیشتر فرستادند تا خواجه را از آمدن حضرت
اعلام دهند وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسید او از روی سفیره الغوات بیگناه را بقتل رسانیده و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجه معظم حرکات ناملائم بظهور آورده مستحق سیاست گشته حسب الحکم جهان مطاع که در خدمت بودند خواجه را
در تنگ در چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چند بیرون دادند و آخر بقلعه گوالیار فرستاده محبوس
ساختند و هم دران حبس درگذشت **ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل** سابقاً مذکور شد که
مرزا سلیمان باستدعای مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر آن ولایت را
بجاگیر نوکران خود تنخواه نموده چون جابر مرزا محمد حکیم و مردم تنگ شده بدخشیانرا از کابل بیرون کرد و مرزا سلیمان
بالشکر بدخشیان بجهت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم باقی قاقشال را با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته بجانب
جلال آباد و پرساور رفت وقتیکه مرزا سلیمان بکنار آب باران رسید شنید که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف
جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم پرساور را گذاشته بکنار نیلاب رسید عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از پرساور برگشته قنبر نام نوکر خود را با سیصد
کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید وقتی که عرضداشت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهان مطاع نفاذ
پیوست که امرای جاگیردار پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
و دیگر عساکر نصرت مآثر بکومک مرزا بروند امرای فرمان بکار بند شده بکنار آب نیلاب بمرزا پیوسته روی تسخیر بجانب
کابل آورده چون بحوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قنبر که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاده
او را باطاعت و انقیاد خواندند چون آن خون گرفته سر از اطاعت پیچید افواج قاهره روی توجه بتسخیر آن حصار آورده
در ساعت مفتوح ساختند قنبر را با مجموع آن سیصد کس که دران قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند **بیت**
تاراج چه و ترک تازی کنی ٭ که گنجشک باشی و بازی کنی ٭ کلوخی که با کوه سازد ستیز ٭ بسنگی توان زو بر آورد گرد ٭ و سر
کس را ازین سر دادند تا خبر بمرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بسمع مرزا سلیمان رسید راه انهزام بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
باتفاق امرای عظام بکابل درآمده بر مسند حکومت استقرار نموده و امرا بموجب حکم جهان مطاع [illegible] رسیده
بود هر یک بجاگیرهای خود معاودت نموده خان کلان که بمنصب اتالیقی مرزا مقرر شده بود از آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

بفلک الافلاک رسید و در کره بر مسند حکومت استقرار گرفت بتاریخ ذیقعده حرام سنه احدی و سبعین و تسعمائه
مطابق سال نهم الهی موکب همایون بعزیمت شکار فیل از دار الخلافت آگره بحرکت آمده ساحل دریای چنبل
مضرب خیام ظفر انتظام گردید و بواسطه کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز درانمقام توقف افتاد و در وقت
عبور فیل خاصه که لکهنه نام داشت دران دریا غرق شد چون حوالی قصبه نرور محل نزول اجلال گردید دران جنگل که
مسکن و ماوای فیلان بود پرتوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چندروز بلوازم این امر قیام فرمودند
و در ترتیب و تدبیر این شکار که صعب‌ترین اقسام صید است اختراعات غریب بکار فرموده فیل بسیار اصطیاد در آوردند
و چون آنحدود را از فیل خالی ساختند عنان عزیمت جانب مالوه معطوف داشته چندروز دران قصبه توقف
افتاد و از آنجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروزی اثر
بمحنت تمام راه طی مینمود و چون ببلده سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود باستقبال
شتافته انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لوای عزیمت از آنجا در حرکت آمده چون بنواحی مندو رسید عبدالله خان
اوزبک حاکم مندو خبر نهضت رایات اعلی شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد ازو
سرزده بود بیم و هراس عظیم بخود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد
چون این خبر بمسامع علیه رسید مقیم خان را بمعاودت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند
اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود تشریف می بردند چون آن عرصه
و فضا قابل عمارات دلکشا بود فرمان تعمیر و ترتیب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای
مرغوب باتمام رسیده شهری عظیم بهم رسید به شکر چتن موسوم شد ذکر احوال خواجه معظم که خال حضرت بود او پسر علی اکبر از
اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام است رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی ازو بارها
حرکت ناپسندیده بظهور آمده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالیمقدار از تقصیرات او اغماض فرموده
و بر میگذشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج درباب او بصدور پیوست و او بگجرات رفت و از آنجا بمکه
معظمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد ازان که نوبت سلطنت بشهریار
عالم رسید و رجوع مهمات برای صوابنمای بیرمخان خانخانان شد باز بخانخانان تجدید خواجه را اخراج نمود بعد از
اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و این مرتبه بیرمخان فی الجمله توجهی باو فرموده
در مقام رعایت شد و در خلال این احوال مهمات بیرمخان بنهجی که تحریر یافت برهم خورد حضرت خلیفه الهی
عنایات خسروانه درباره او مبذول فرموده محال چند بجاگیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت و طینت
خواجه مخمر و مرکوز بود بی اختیار حرکاتی ازو سرزد که در پی کار کرد از جمله لهیانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت حرم سرای

متصرف شده رو بطرفی نهادند و محمد قاسم که در بند بود خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را
معلوم ساخته مرزا را برفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد
مرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود حرم بیگم رو بکابل آورد
ابو المعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته
آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابو المعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو
گردان شدند ابو المعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آنجماعت رفت نوکران مرزا
محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهده اینحال
پراگنده شد هر کس خود را بگوشه کشید ابو المعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندیده مضطر شده
راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاربکاران باو رسیده گرفته بخدمت مرزا سلیمان
آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل در آمد و ابو المعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن
بسته نزد محمد حکیم فرستاده و مرزا فرمود تا او را از حلق بکشند بقصاص رسانیدند و اینواقعه در شب هفدهم رمضان سنه
سبعین و تسعمائة واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیه خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج مرزا محمد حکیم در آورد
و اکثر ولایت را بمردم خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا تعین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت
فرمود و همدرین سال خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان خانخانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان اعلی
سرافراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید ذکر تسخیر قلعه چنار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده
اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفه الهی شیخ محمد غوث آصفخان را فرستادند ذکر تسخیر ولایت گرهه و کشته شدن رانی
درگاوتی چون ولایت گرهه بلشکر آصفخان قریب بود او را داعیه تسخیر آن ملک در سر افتاد دار الحکومت آنولایت
قلعه چوراگذاشت و این ولایتیست وسیع که هفتاد هزار قریه آبادان بدان متعلق ست و والی آن ملک دران ایام
عورتی بود رانی درگاوتی نام و این عورت از حسن و جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت
آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر همت او بی تردد و آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی همت بتسخیر
آنولایت نهاد رانی نیز لشکر را جمع نموده با هفتصد فیل و بیست هزار پیاده و سوار بمدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش
درکار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاده رانی از وهم این که مبادا زنده در دست غنیم
در آید فیلبان خود را فرمود که او را بخنجر هلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه چوراگر شد پسر رانی که دران
قلعه بود بجنگ پیش آمده کشته شد و آن قلعه مفتوح گشت و خزائن و دفائن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان
افتاد و آصف خان را بعد از آنکه اینچنین کار از پیش رفت و اینقدر خزائن در تصرف در آمد سر افتخار و اعتبار او

اشتغال داشتند که این خبر بمسامع علیه رسید شاه بداغ خان و تاتار خان و روحی خان و غیرهم بتعاقب ابوالمعالی تعیین فرمودند و رایات عالی از دستور نهضت فرموده دار الملک دهلی را رشک فردوس برین گردانید از غرائب واقعات آنکه در آن وقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخته بجانب ناگور رفت کوکلتاش نام غلامی از غلامان پدر خود را برین داشت که گاه و بیگاه در کمین بوده بهر وجه که تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار همیشه در اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقاً از شکار معاودت نموده از بازار دهلی میگذشتند وقتی که نزدیک بمدرسه ماهم انکه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیری پرکشش کرده بنشانه آنحضرت زد و از انجا که عنایت الهی همه وقت شامل حال آنشهریار است زخم کاری نرسید و پوستمال گذشت دولتخواهان در ساعت آن برگشته روزگار را بضرب تیغ و خنجر بجهنم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده همچنان سوار بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجه این جراحت پرداخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در سنگاسن نشسته بجانب دار الخلافت آگره نهضت فرمودند و بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی سنه احدی و سبعین و تسعمائة موافق سال هشتم الهی در آگره نزول اجلال واقع شد

ذکر وقائع سال نهم الهی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه بست و نهم رجب سنه احدی و سبعین و تسعمائة بود چون ابوالمعالی احمد بیگ را کشته و معلوم کرد که افواج قاهره بتعاقب او می آیند سراسیمه شده راه هار است را گذاشته روی گریز بجانب کابل نهاد چون بحدود کابل رسید عرضداشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت که بحضرت جنت آشیانی داشت نوشته بماه چوچک بیگم فرستاده و این بیت مصدر ساخت بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ٭ از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ٭ ماه چوچک بیگم بمضمون عرضداشت او وقوف یافته در جواب او این مصراع نوشت که مصراع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ٭ و باحترام تمام طلبیده صبیه خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام مهمات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که قبل ازین از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفته بودند مثل شوکون برقراچه خان و شادمان و غیره در مزاج ابوالمعالی در آمده خاطرنشان او نمودند که تا بیگم در حیات است مهمات تو رواج نخواهد یافت ابوالمعالی این مصلحت را صواب دیده آن جمله عورات بیچاره را بخنجر بیداد کشت و مرزا محمد حکیم را که خورد سال بود در دست خود کرده تمامی مهمات را از پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوهبر را که وکیل مرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت ترذی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند که بیگم را انتقام از و بکشند عبدی سرست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که با او متفق بودند مسلح و مکمل و مستعد قتال ایشان گشته جماعت مذکور بضرب بسیار راست بدرون در آمدند ابوالمعالی نیز بمدافعت پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشانرا از قلعه بیرون کرد چنانچه هر یکی از ایشان

باو عنایت فرمودند و از امرای عظام مثل محمد صادق و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و میرک بهادر ارلکو تمک حسین قلیخان با این
تعیین فرمودند و حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای مذکور تعاقب مرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادم باشد استمالت داده بدرگاه بیارند و الا در مکافات اعمال او کوشیده بلوازم علم
وایلغار و قیام نمایند و چون اخبار توجه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرا بمرزا شرف الدین حسین رسید ترخان دیوانه را
که محل اعتماد او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان دیوانه
امان طلبیده قلعه را بدولتخواهان درگاه سپرد و امرا بتعاقب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقا
که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابو المعالی که از مکه معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد بمرزا شرف الدین
واخورده در احداث فتنه باو قرار داد که بر سر کوه وارق حسین قلی خان که در حاجیپور گذاشته بود رفته دست برد
نموده از آن راه بکابل رفته مرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارد و شرف الدین انچه مقدور او باشد تحریک سلسله
فتنه و فساد دید بهر سو دو بدخو بهم همنشینی کنند * ز کار جهان خرده بینی کنند * شود دست امید از خیرشان
کرو در وادی شر بود سیرشان * ابو المعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی حاجیپور
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قرابتان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا انحراف ورزیده جانب نارنول
توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید مرکیسو شقدار آنجا را گرفته زری که در فوطه خانه آنجا جمع آمده بود بجمعی که همراه
خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را بهمراهی محمد صادق خان
بتعاقب ابو المعالی فرستاد و چون ایشان قریب کماجی پور رسیدند و معلوم کردند که ابو المعالی خود را بجانب
نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابو المعالی نهادند چون بده دوازده کروهی
نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابو المعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
ابو المعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق ایلغار
بدنبال ابو المعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند بهم عهد بستند
و سوگند خوردند که وقتی که با ابو المعالی مقابله رو دهد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته باو بپیوندند و دانه قلی نام
نفری از ایشان جدا شده بتعجیل هر چه تمامتر خود را با ابو المعالی رسانیده مروم اتفاق آنجماعت باو رسانید ابو المعالی
بعد از شنیدن این حکایت خود را در جنگلی که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ محاذی او رسیدند
از کمینگاه برآمده بر ایشان آورد و نوکران ایشان که باهم اتفاق کرده بودند شمشیر کشیده رو بصاحبان خود آوردند
و در یک نوبت احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده این حال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تنها گذاشتند و
بعد از کوشش و کشش بسیار بدرجه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصبه سیتوره بلوازم شکار

اشتغال

دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان در بینباب مضایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش بهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند
او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران در آمده در تسخیر آن ولایت
کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان
دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف
اولیای دولت در آمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده
هرکس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی
درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت
کابل نهضت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل بمنعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او
نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا محمد غنی خان
باشد بعد از چندگاه والده مرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان از کابل برآورده
فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بمسامع
علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والده مرزا تمام لشکر را یکجا کرده و مرزا را که در آن اوان سن او
بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید
منعم خان از ینطرف بتعجیل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد با بابت تمام رو
بدرگاه آورد والده مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آتکه او نسبت به بیگم قصد غدر داشت بقتل رسانید و حیدر قاسم
کوه بر را بوکالت مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه مرزا
شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبد الله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و او پسر
خواجه ناصر الدین عبد الله احرار است مرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبه امیر الامرای ترقی کرد
و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه ازو بظهور رسید و پدر او ارامایه آمده مورد مراحم خسروانه گشت
بحسب التقدیر بعد از چندگاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذو القدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بحسن
خدمات پسندیده در زمره امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گشته بجاگیر مرزا شرف الدین حسین

و قاسم خان را استمالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمهٔ ایقاع فتنهٔ مذکور بر خاطر منعم خان مذکور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخانانی و منصب وکالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته باتفاق قاسم خان میر بحر
از آگره رو بکابل نهاد چون به پرگنهٔ سروت از میان دواب که بجاگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمود که شقدار آن پرگنه بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میروند با جمعی
از اوباش قصبه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفهٔ الهی
از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهمات مدخل دادند ذکر احوال طبقهٔ گکهران و تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب مشهور است تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف دیگر مانند کهری و جانوبه و جرته و بهوکهال و جست ماربه و منگرال نیز متوطن این عرصه اند اما
مطیع و منقاد گکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الآن همه وقت این طوائف
خود را در دولتخواهی این دودمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانسپاران منتظم بوده اند بتخصیص سارنگ
سلطان که در قدم اخلاص و جانسپاری از همه در پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشانرا در ربقهٔ اطاعت خود کشد بهیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کنده پسر او کمال خان را در قلعهٔ گوالیر محبوس ساختند و بعد از سلطان
سارنگ برادر او آدم سردار این طائفه شد او نیز طریقهٔ اخلاص ایندودمان را مرعی داشته با افغانان در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهرانرا تاراج و غارت
داده در تخریب و انهدام آن طائفه مبالغه نمود و نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیانرا
در خانه در آورده آن خانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضو عضو از
ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشهٔ خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید
کمال خان از بند خلاص داد سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام تربیت او شده او را باتفاق
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصهٔ هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنهٔ بسوه
و فتحپور و غیره از سرکار کره مانکپور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود در آن لشکر چندان
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهانمطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد چون مطلب
[illegible] ولایت پدر بخود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف

خون ناحق مکن چو یابی دست * کز مکافات آن نشاید رست * بقیه امرا که بمالوه رسیده بودند نگاه داشت نتوانستند
از خیر اقتدار خود بیرون شد دیده رو بدرگاه عالم پناه آوردند باز بهادر از عقب رسیده مالوه را متصرف شد و امرا که بحکم
مالوه را گذاشته آمده بودند چندگاه محبوس ماندند بعد از آن عبدالله خان اوزبک را جهت تدارک این خلل با مردم فوج
معین الدین احمد خان فرنخودی را با خوانین دیگر بکومک او تعیین فرمودند و در اواخر سنه تسع و ستین و تسعمائه
عبدالله خان با سایر امرا چون بحوالی مالوه رسیدند باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده راه هزیمت پیش گرفت
و بعضی جوانان کارکرده از عقب او درآمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بهادر چندگاه در حمایت امی اودیه سنگه
که از کبار راجهای ولایت ماروار است گذرانیده و مدتی در گجرات بسر برده و در آخر روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده
از حوادث ایام پناه جست و عبدالله خان در شهر مندو قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجاگیر خود رفتند و معین خان بعد
ترتیب و تنظیم مهمات ولایت رو بدرگاه عرش اشتباه آورد و چون رابطه اتحاد و وداد در میان حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ صفوی استحکام تمام داشت بعد از رحلت جنت آشیانی که مسند سلطنت و اورنگ ایالت بوجود
باجود حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت شاه طهماسپ خواست که رابطه قدیم را مجدد و استحکام دهد بنابران سید بیگ
بن معصوم بیگ را که عمزاده شاه بود او را بزبان ملاطفت عموا و [illegible] فرمود بعنوان رسالت با تحف و هدایای
بسیار بدرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیگ بظاهر دار الخلافت آگره رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال
او فرستاده باحترام تمام آوردند و با مبلغ هفت لک تنکه انعام مرحمت شده دو ماه در دار الخلافت توقف
نمود و بانعام اسپ و خلعت خاص سرفراز گشته با تحف و هدایای هندوستان رخصت مراجعت یافت ذکر
وقایع سال هشتم الهی ابتدای اینسال روز چهارشنبه هژدهم رجب سنه سبعین و تسعمائه بود قضیه که
درمیان اینسال بوقوع آمد این بود که ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه در تقرب قرین خود نداشت از روی
غرور جوانی و غلبه جاه و مال باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چندی دیگر قصد خان اعظم که
وکیل السلطنت بود نموده در سر دیوان او را بقتل رسانید و از بس که غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بسته از بام آنجا
بسیاست رسانیدند و این قضیه صباح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه دست داد و جمعی که
درین فساد کوشیده بودند از رهم سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از آنجمله منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر از آب
جون گذشته پل را ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت بادشاه در
باز آورده خاطر ماهم انکه و میرزا خان [illegible] فرمودند بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند و ماهم انکه از غصه و اندوه پسر خود بیمار
گشته بعد از چهل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید و اشرف خان میر منشی را حکم شد تا منعم خان و شهاب الدین احمد خان

لولیان بازبهادر را پیش خود نگاهداشت پاره فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الهی را
از نگاهداشتن حرمها و دیگر غنائم برخاطر عاطر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائة از دار الخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
چون بحوالی قلعه کاکرون از قلاع مالوه که بمتانت وارتفاع مشهور است رسیدند حکم جهان مطاع بتسخیر آن قلعه بصدور
پیوست کوتوال آنقلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد ازو مستحسن
افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بحدود سارنگپور رسیدند ادهم خان که بقصد قلعهٔ کاکرون برآمده بود
در سه کروهی سارنگپور بشرف خاکبوس سرافراز آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید وازانجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را بنزول اقدس باعلی علیین رسانیدند ادهم خان انچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
خلیفهٔ الهی چندروز بلوازم انبساط پرداخته عنان عزیمت بجانب دار الخلافت آگره معطوف داشتند و در
همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرا که در محال ولایت متفرق بودند بملازمت رسیدند و بخلعت واسپ ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون بحدود قصبهٔ نرور رسیدند شیری که از مهابت آن
زهرهٔ هزبران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس رو بآن سبع آورده اورا بیک ضرب تیغ بر زمین انداختند
و بچهای آن شیر را جوانان دیگر بضرب تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میر منشی را که از سیادات عرب شاهی بحسن خط و
انشا ممتاز بوده و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر منشی داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند
و بتاریخ بست و نهم رمضان نهصد و شصت و هشت دار الخلافت آگره محل نزول سرادق عزت گردید چون علی
افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پسر او شیر خان نام در قلعهٔ چنار
بر مسند حکومت تمکن جسته با جمعیت انبوه رو بتسخیر جونپور نهاد و چون خانزمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
امرائیکه جاگیردار آنحدود بودند بکومک خانزمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهم خان جلایر و کمال خان گکهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی بقلی خان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خانزمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هزیمت داده
حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خانزمان رمز عالم را گمان
طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال رایات عالیات بصوب جونپور در حرکت آمد
چون بحوالی کالپی اتفاق نزول افتاد عبد الله خان اوزبک که کالپی بجاگیر او مقرر بود واستدعا نمود که منزل او بقدوم
مسرت لزوم بندگان حضرت مشرق شود التماس او درمعرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساختند عبد الله خان
درمقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده بقبول سرفراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

ردی امید بدرگاه جہان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الٰهی رسیده بمراحم خسروانه ممتاز گشت و روز بروز منظور نظر شفقت اثر بواسطهٔ خدمات پسندیده که از و بظهور میرسید میشد و کار او ترقی بود تا بخطاب خانخانانی رسیده این خصوصیات بمحل خود مذکور ست و بالجمله بعد از رفتن بیرمخان بجانب گجرات حضرت خلیفه الٰهی بعزم شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی چیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه ثمان وستین وتسعمائة بدهلی نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی عنان عزیمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید

ذکر وقائع سال ششم الٰهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان وستین وتسعمائة بود درین سال کدخدائی محمد باقی خان پسر ماهم انگه که کیفیت قرب آن مخدره در اوراق سابق بتحریر پیوست واقع شد و حضرت باستدعای او در منزل او رفته بزم شاهانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگپور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه فیلان او بود تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینولا مسامع علیه رسید که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم بلای اشتغال مینماید و خبری از ملک ندارد و از بیجهت دست اهل ظلم و جور بر فقرا و بیکسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده مهبط امن و امان گردد بنابران ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیاخان کنگ و عبد الله خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر امرا بتسخیر آن ولایت تعین یافته روی اقتدار بآن دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کروهی سارنگپور که وسط بلاد دست رسیدند باز بهادر که دران شهر میبود از خواب غفلت بیدار گشته در دو کروهی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در فن سرود و اقسام نغمه هندی بی نظیر وقت خود بود اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتر بازی و سائر ملاهی میگذشت چون لشکر فیروزی اثر بده کروهی سارنگپور رسید ادهم خان و محمد صادق خان و عبد الله خان اوزبک و قیاخان کنگ و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرا بطریق قراولے فرستاد که بر دو قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر کرده نوعی سازند که او از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ باطراف قلعه باز بهادر در آمدند باز بهادر ترتیب افواج نموده بجنگ شتافت و امرای افغان که از و آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گریخته بدر رفت و روپ متی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانه بدست افتاده در وقت هزیمت خواجه سرای باز بهادر روپ متی را بزخم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون ادهم خان روپ متی را طلب داشت غیرت زهر خورده هلاک شد ادهم خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه عرضداشت نمود تمام حرمها و پاتران

گزندی باو نرسانند و چون بلودیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با مقیم خان خواهرزاده
تردی بیگ خان و امرای دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب وکالت و خطاب
خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخور احوال خود بمراحم و الطاف سرفراز گشتند و هم درین منزل خبر فتحی که بدست
شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
بزندان سپردند و از انجماعت ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان درگذشت سر او را جدا کرده بدهلی
فرستادند و رایات اعلی بتعاقب خانخانان بطرف سوالک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سوالک و
محل بودن راجه گوبند چند ست و خانخانان آنجا تحصن جسته بود رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نموده بکوهستان
در آمدند و محاربه نموده اکثر ایشانرا بر خاک مذلت انداختند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدرجه شهادت رسید
و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گریسته گفت این عمر و زندگی من گرای آن نمیکند
که بتقریب من اینطور مردم کشته شوند فی الحال از روی حسرت جمال خان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
که من از کرده های خود که آنهم باختیار من نبود ملال ندامت و تاسف دارم اگر عنایات و الطاف حضرت شامل حال این
بنده گشته پرده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آیند در بی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت سرافراز
آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
بصدور پیوست که مولانا عبد الله سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملکی سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان
رفته خاطر او را بمواعید پادشاهانه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آرند چون نزدیک باردو رسیدند بحکم فرمان عالی
تمام امرا و خوانین باستقبال رفته خانخانان را باحترام تمام باردو آوردند و خانخانان روی مسکنت بر زمین نیاز
استعفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الٰهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و اردوی ظفر قرین بدهلی روان ساخته خود شکارکنان متوجه حصار
فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده بلده پتن گجرات رسید و چند روز درانجا
مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگذرانید روزی بکولابی که در ظاهر پتن واقع ست و بسهسلنگ اشتهار دارد رفته
باکشتی نشسته سیر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان لوحانی که پدر او در یکی از جنگها بدست
مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده در وقت مصافحه خان را بخنجر هلاک ساخت و شهید
شد محمد بیرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد و جمعی از اوباش اردوی خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه
و بابا زنبور و چندی از خواجه سرایان میرزا عبد الرحیم ولد ارجمند خانخانان را که سن عمرش بچهار سالگی رسیده بود و امروز
بخطاب خانخانانی سرفراز است از ان مهلکه برآورده باحمد آباد رسانیدند و از انجا میرزا عبد الرحیم را برداشته

و آوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و هم درین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج نموده بمکه معظمه
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید از شنیدن برهمزدگی معامله خانخانان بتعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمراحم پادشاهانه سرفراز آمده بخطاب ناصر الملکی امتیاز داده علم و نقاره لطف نموده با جمعی بتعاقب
خانخانان تعین فرمودند که او را مبالغه بجانب مکه روان سازد و بعد از آنکه پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
رایات عالی بدهلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام منعم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مالدیو راجه
جودهپور از روی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به بیرم خان نزاع داشت خان را از ملاحظه او توقف افتاد
از ناگور کوچ کرده بپرگنه بیکانیر رسید رای کلیان مل و پسر او رای سنگه از زمینداران آن نواحی بودند بقدم اخلاص
پیش آمده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند بعد از آنکه چند روز خانخانان در آن منزل از کوفت راه برآسود خبر تعین
پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید درین وقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته باغوا
پیش آمده خانخانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانان از آنجا رو بجانب پنجاب آورد چون بقلعه
بتهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه که نوکر قدیم که خانخانان در رعایت کرده بود رسید خانخانان از روی
اعتمادی که باو داشت خلف صدق خود مرزا خان را که در سن سه سالگی بود و امروز بخطاب خانخانان و سپه سالاری
...ست باعیال و اموال آنجا گذاشته پیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف گشته انواع
...متعلقان خان رسانید و خانخانان در پرگنه دیپالپور بود که این خبر رسید خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را که
...تان شده بود با درویش محمد اوزبک بدلاسا و استمالت او فرستاد و شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
...سلاطین پناه فرستاد خان حیران و متفکر بجالندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
...مسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان آتکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان قرابت
...خان و سائر امراء الصوب پنجاب تعین فرمودند چون افواج قاهره بقصبه ارکدار و از آنجا بپرگنه کوناور
...را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده رو بمقابله افواج
...قتال گرم گشت و در آخر خانخانان هزیمت یافته بطرف کوهستان سوالک رفت و
...بیگ که امروز در زمره امرا انتظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همراهی و سائر
...بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
...خان آتکه متوجه پنجاب کردند حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هروی را که در سلک وزرا
...حکومت دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم ذیقعده سنه سبع و ستین و تسعمائه
...بیگ دوالقدر را بنابر مصلحت با آصف خان سپرده فرمودند که او میانه نگاه داشته

سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را در پیش خود گرفته باتفاق ماهم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان
درانداخت بعد ازان که پیغام حضرت بخانخانان رسید خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ را
که مدار مهمات او برایشان بود بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بجدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس ازین صدور تواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری
قیام دارند غیر از رعایت و تربیت بی لائق است چون در باب خانخانان حکایت موثر و کلمات کار بسمع اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجه اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند بیت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ٭ پیش از همه قیا خان گنگ بشرف
بساط بوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ماهم انکه هرکس را که با آستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او بمنصب و جاگیر امیدوار میگردانیدند چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امرا و خوانین را که از و جدا شده بودند بر مافی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم فرستاده خود
بعزیمت زیارت حرمین شریفین از آگره رو بجانب ناگور نهاده چون به بیانه رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت آگره بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ماهم انکه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیه تسخیر پنجاب از آگره بیرون آمده است
خلیفه الهی میر عبد اللطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو برما ظاهر
بود مهمات ممالک را در قبضه اقتدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم در ینولا میخواهیم که خود بسر انجام
ملک پردازیم مناسب آنست که آن صادق الاخلاص روی همت بزیارت مکه معظمه که همه وقت مطمح نظر او بوده آورد
واز پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر او مقرر کردد تا گماشتهای او محصول آن پرگنات را باو
میرسانیده باشد چون میر عبد اللطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده از سواد
متوجه ناگور گشت و مرزا را رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذو القدر و پسران او حسین قلی بیگ و سمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهر زاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود و چون بناگور رسید علم و نقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه معلی
فرستاد و حسین قلی بیگ در پرگنه جهجر شرف ملازمت دریافت دران مردم شاه ابو المعالی سواره خواست که
حضرت را دریابد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

یکروز وظیفه بشیخ مقرر ساختند بهمدرین ایام که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود بهادرخان برادر خانزمان روی بتسخیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین خلج بوده در سنولا باز بهادر بن شجاع خان افغان بران دیار مستولی گشته بود آورده تا قصبه سیری رسیده بود که برهم خوردگی مهمات بیرمخان خانخانان رو نموده بفرموده خانخانان مراجعت نمود

ذکر وقائع سال پنجم الٰهی

ابتدای اینسال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع وستین وتسعمائه بود چون مدار کارخانهٔ سلطنت برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد واشرار همه وقت در انتقام بودند که طرح دیگر برروی کار آورده خود را صاحب دخل واعتبار شوند در اوقات فرصت سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفهٔ الٰهی تواند شد بعرض رسانیدند بتخصیص ادهم خان که بواسطهٔ نسبت فرزندی باهم آنکه از مخصوصان منزلت او بیش بود باتفاق والدهٔ خود همیشه راه حسد می پیمود وچون صفای عقیدت وکمال اخلاص خانخانان برضمیر انور روشن بود اگر احیانا سخنی درباب او بعرض میرسید درجهٔ قبول نمی یافت مصراع دشمن چکند چو مهربان باشد دوست تا آنکه بتاریخ بستم جمادی الثانی سنه سبع وستین وتسعمائه حضرت خلیفهٔ الٰهی بعزم شکار از آب جون عبور فرمودند وخانخانان جهت تنظیم ملکی در آگره ماند چون موکب عالی بجوالی قصبه سکندره رسید ماهم آنکه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده بیرم وباتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دهلی بود هرانچه مناسب باشد وشود ع چو آید مشکلی پیش خردمند ۞ گزان مشکل فتد در کار او بند ۞ کند عقل دگر با عقل خود یار ۞ که تا در حل آن باشد مددگار ۞ بنابرین بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده وآنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت وعزیمت دهلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف ملازمت دریافت باهم آنکه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت باشد بعرض رسانید وچنان نمودند که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد ودر معنی اختیار پادشاهی بدست اوست وخاطر اشرف را بخانخانان مکدر ساختند ودر آخر بعرض رسانیدند که چون خانخانان آمدن دهلی را از سعی ما یان دانسته مارا باین تقصیر متهم خواهد کرد و ما طاقت مقاومت عداوت او نیست شفقت در حق ما اینست که برخصت مکه سرافراز گردیم تا با ماکن شریف رفته بعوض خدمت حضور بدعای غیبت مشغول باشیم چون حضرت خلیفهٔ الٰهی را با ماهم انکه بواسطهٔ حسن خدمت وقدم ملازمت والفت تمام بود بسفار قهتا و راضی نشده فرمودند که ما درخواست تقصیر شما از خانخانان خواهیم کرد وبخانخانان پیغام کردند که بی استصواب شما اینقدر مخالفت و دوری آستانه دیگران ما متوهم شده اند اولی وانسب که ایشانرا از جانب خود متسلی کنید تا بخواطر جمع نمود وشهاب الدین احمد خان رعایت حزم ودوربینی نموده شروع در استحکام قلعه و

گنجایش و جمعیت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر برزند بنابر مصلحت از تو روزی چند اسباب
غرور و جاه انتزاع مینمائیم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سایر اسباب غرور و
جاه را بسپاری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه ملا پیر محمد بود شد مصراع چو مرد آگه
نباشد گم کند راه * و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانه بردند و از آنجا بمکه فرستادند و او بگجرات
رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه بیرم خان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب وکالت
خانخانان از پیر محمد خان انتقال یافت بحاجی محمد سیستانی که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و هم درین اوقات
منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبو دهلی بتقریب آشنائی که
خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات بهم رسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائی
رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و هم درین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف قزوینی بمنصب
معلمی حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب پیش میر میخواندند

ذکر تسخیر قلعه گوالیار برفعت و استحکام مشهور است و همیشه وطن راجهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبل غلام او
بحکم سلطان محمد عدلی میبود و چون دار الخلافت آگره مسند سریر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود علی
کور و قیا خان بتسخیر آن حصار تعین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند

ذکر وقائع سال چهارم الٰهی ابتدای اینسال روز جمعه دوم جمید الآخر سنه ست وستین وتسعمائه
بود در اینسال خانزمان را بتسخیر جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود
تعین فرمودند و او بالشکر گران بآنولایت درآمده جنگ کرد و باقبال بادشاهی مصدر فتوحات عظمی شد
و آنولایت را بتصرف درآورد و در اینسال حبیب علیخان را بر سر رنتهبور فرستادند در ایام استیلای شیرخان
افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سرجن از
خویشان رای اودی سنگه که دران نواحی بدرواری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرور ایام پرگنات حوالی
را نیز متصرف گشته مکنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفته مدتی محاصره
داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آن قلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجاگیرهای خود رفتند ذکر آمدن شیخ محمد غوث
از ولایت گجرات بآگره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشایخ عهد درین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه
ست وستین وتسعمائه شیخ با مریدان و جمعیتی تمام بآگره آمد بمراحم خسروانه ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدائی
کدورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد غوث بود
بظهور نرسیده از آنجهت شیخ آزرده خاطر بگوالیر که مسکن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفهٔ الٰهی

که منکوحهٔ خود را باو سپارد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بعذر مود تا عبدالرحمن بیگ را ببستند
و آرام جان را کشیده گرفتند چون اینخبر بمونم بیگ رسید جمعیت نموده بر سر شاهم بیگ آمد مردم شاهم بیگ مدافعه
پیش آمده جنگ کردند اتفاقا تیرے بشاهم بیگ رسیده که بآن درگذشت و عبدالرحمن بیگ مخلص یافته رو
بدرگاه عالم پناه نهاد چون اینخبر بجاگیرداران رسید جانب ماتم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد وقتی که
بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درینسال مصاحب بیگ
پسر خواجه کلان بیگ که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی اتصاف داشت و در
نفاق و بداندیشی بی اختیار بود بعذر موده بیرم خان خانخانان بقتل رسید دیگر از وقایع اینسال آنکه روزے
حضرت بر فیل لکهنه نام سوار بودند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در اثنای راه مغاکی پیش آمد
و پای فیل لکهنه دران فرو رفت و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیل
می بندند بند شد و یک کس دیگر که بران فیل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست
خود گرفته آویخته ماندند جمعی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
بر همان فیل سوار شده بمستقر خلافت مراجعت فرمودند بعد از شش ماه بکشتی متوجه آگره گشتند و در هفدهم محرم
سنه ست و ستین و تسعمائه موافق سال سوم الٰهی بلدهٔ آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت و از جملهٔ وقایع
اینسال صعود و هبوط مولانا پیر محمد شروانیست و آنچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود و تمام مهمات
ملکی بدو رجوع شد کار بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از اهالے و اشراف
که بدر خانهٔ او رفتند کمتر کسی بار یافتند همدرین ایام مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته چند روز از خانه
بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما
رسد بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن درهم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بدرون دویده
در مقام اعتذار ایستاد و خانخانان فرمودند که دربان شما را نگذاشت او گفت معذور دارید که شما را نشناخت
خانخانان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد باوجود این چون خانخانان بخانهٔ او درون رفت نوکران
خانخانان را نگذاشتند که همراه در آیند مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان
ساعتے نشسته بیرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین
محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان
فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سائر طلبه بی بودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی چون از تو اخلاص
احساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو بظهور آمد ترا بدرجهٔ خانے و سلطانے رسانیدیم و چون حوصلهٔ تو

دست بدل کشاده عالمیان را بهره ور گردانید و از انجا در ابتدای سال سوم الٰهی علم عزیمت افراخته بجانب دهلی
نهضت فرمودند **ذکر وقائع سال سوم الٰهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه بستم جمادی الاول سنه
خمس وستین وتسعمائه بود و بتاریخ بست و پنجم جمادی الثانی سنه خمس وستین وتسعمائه حضرت خلیفه الٰهی بدهلی نزول اجلال
نموده بجمال رعیت وسپاهی پرداخته آثار عدل ومرحمت در آفاق منتشر گردانیدند وخانخانان باتفاق اعیان مملکت
وارکان دولت دران ایام در هفته دو مرتبه بدیوانخانه عالی می آمد ومهمات موافق حکم اشرف پرداخت میرسید
واز سوانح آن ایام قصه عاشقی خان زمانست وتفصیل این اجمال آنکه شاهم بیگ نام پسری که با وجود حسن وجمال
با وضاع واطوار دلبری آراسته بود در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چون آنحضرت
ازینعالم انتقال فرمودند شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفه الٰهی گردید وچون خانزمان را با و نظری بود کسانرا
خفیه نزد او فرستاده او را فریفته طلب داشت واو از درگاه معلی گریخته خود را بخانزمان رسانید خانزمان از بس که وسعت مشرب داشت
گاه گاه پیش آن جوان برقص می ایستاد و بادشاهم بادشاهم می گفت وتسلیم کرد و بروش خباثت ماوراءالنهر سلوک می نمود
وچون کیفیت این حرکات خنک بعرض اشرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت که شاهم را بدرگاه
فرستد و اگر در فرستادن او تعلل خواهد ورزید مستحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امرا که جاگیرشان نزدیک بجاگیر
خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خان زمان در فرستادن او تاخیر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی را در
کنار او گذارند چون خان زمان برکیفیت انیواقعه اطلاع یافت پنبه غفلت از گوش برآورده در مقام اطفاء آتش
غضب بادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل
پیر محمد خان رفت وپیغام خانزمان گذرانید وبعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در چوب او را
بسر حد مردن رسانیده از برج قلعه انداخته کشتند وقهقهه زنان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خانزمان
انیواقعه را شنیده دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که بغیر ازین چاره نیست هر دو را هم جدا باشیم
چاره نمانده است بعد از انکه حضرت از تقصیرات من بگذرند درخواست تقصیرات تو خواهم کرد وشاهم بیگ را
وداع نموده ودران ایام که شاهم بیگ با و میبود خانزمان آرام جان لولی زنی را در نکاح خود درآورده بود اتفاقا
این شاهم بیگ را با آن زن دلبستگی بهمرسید چون خانزمان بران وقوف یافت آنزن را باو بخشید وشاهم بیگ
آنزن را چند گاه نگاه داشته بعبد الرحمن بیگ پسر موید بیگ بواسطه خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود ودرین ایام
که از پیش خانزمان برآمده آواره می گشت بحسب اتفاق بحوالی سرور پور جاگیر عبد الرحمن بیگ رسیده بمقتضای
سابقه جهتی که میان ایشان بود بمنزل او میرفت ودر اثنای صحبت سلسله محبت شاهم بیگ که با آرام جان داشت
درحرکت آمده از عبد الرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را باو واپس بخشد عبد الرحمن را غیرت نگذاشته

بحسب الحکم جہانمطاع سولانا پیر محمد شروانی بمیوات رفتہ جمیع آمد زدم را بدست آورده غنایم نفیس جہت سرکار خاصہ ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آمد **ذکر وقایع سال دوم الٰہی** ابتدای این سال روز سہ شنبہ ششم جمادی الاول سنہ اربع و ستین و تسعمایہ بود چون خبر رسید کہ خضر خان خواجہ ہزیمت از اسکندر افغان خورده بلاہور در آمده است حضرت خلیفہ الٰہی جہت تدارک اینکار علم نہضت بجانب لاہور برافراشتند و چون بجالندر رسیدند اسکندر خود در الطرف کوہستان سوالک کشید و رایات اعلی بتعاقب او بدانصوب رسید و از انجا بدو مہری آمد و چون تحقیق پیوست کہ سکندر وادی فرار پیش گرفتہ جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعین فرموده خود نیز بدولت متعاقب متوجہ گردیدند امرا چون بطریق یلغار نزدیک بار دوی سکندر رسیدند اسکندر بقلعہ مانکوٹ تحصن جست و لشکر بادشاہی بپای حصار فرود آمده آن قلعہ را مرکزوار درمیان گرفتہ بلوازم قلعہ گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجہ حضرت مریم مکانی والده حضرت خلیفہ الٰہی با دیگر مخدرات سراپرده عصمت از کابل بجانب ہندوستان رسیده باعث انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکہ و سائر امرای نامدار کہ جہت دفع فساد مرزا سلیمان بامداد منعم خان بکابل رفتہ بودند نیز در خدمت حضرت بلقیسہ زمان بجانب ہندوستان معاودت نموده بودند چون حضرات عصمت قریب بیلمنزل باردو رسیدند حضرت خلیفہ الٰہی خانخانان را در معسکر گذاشتہ باستقبال ایشان رفتہ حضرات را بملاقات خود مسرور و مبتہج گردانیدند القصہ بعد از امتداد ایام محاصره سکندر افغان از راه عجز و انکسار پیش آمده التماس نموده کہ یکی از معتمدان درگاه را بدرون قلعہ فرستند تا ملتمسات او را بعرض رساند خلیفہ الٰہی اتکہ خان را بانخدمت فرستادند چون اتکہ خان بدرون قلعہ رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمده گفت کہ چون جرات و گستاخی بسیار کرده ام روی آن ندارم کہ بمواجہہ حضرت توانم آمد اگر چند گاه حسب الحکم بطرف بنگالہ روم مشروط بانکہ ہیچگاه سر از ربقہ اطاعت بیرون نکشم و پسر خود را بخدمت فرستم باعث بنده نوازی خواہد شد اتکہ خان آمده باتفاق پیر محمد خان ملتمسات او را بخانخانان خاطرنشان کرده بنوعی بعرض حضرت رسانیدند کہ بعرض قبول افتاد اسکندر پسر خود عبد الرحمن نام را ہمراه غازی خان سور و چند فیل مست با پیشکش دیگر فرستاده قلعہ را بتاریخ بست و ہفتم رمضان سنہ اربع و ستین و تسعمایہ بدولتخواہان درگاه گذاشتہ ببدر رفت و رایات عالی بتاریخ دوم شوال ہمان سال از انجا بجانب لاہور حرکت نمود بعد از چہار ماه و چہارده روز نہضت اعلام ظفر انتظام از دار السلطنت لاہور بسمت دہلی واقع شد چون ظاہر جالندر محل نزول کردند ازدواج خانخانان بمہد علیا سلیمہ سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد کہ خواہرزاده حضرت جنت آشیانی بود و آنحضرت در ایام جہانبانی خود نامزد خانخانان کرده بودند حسب الحکم بوقوع آمد و خانخانان جشن بادشاہانہ ترتیب داده استدعای قدوم آنحضرت نموده حضرت بحضور موفور السرور خود آن مجلس را رشک جنت ساختند خانخانان

درمنزل خود طلبیده بقتل رسانید بیت کسی را که دیدی تو در جنگ پشت * بکشش چون عدو در مصافش نگشت *
و خواجه سلطانعلی و میر منشی را که ایشان نیز بتهمت متهم و در سلک گریختگان منتظم بودند با خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان
مقید ساخت چون رایات جلال بجد و دسرای گردیده انتصاب یافت علی قلیخان و اسکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قاقشال و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد بارهه و اوران بهادر را حکم شد تا برسم منقلای ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده متوجه گشتند و هیمون
که در دهلی کوس غرور بنواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود با لشکری عظیم و یکهزار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابله شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده توپخانه او را که بقصبه
پانی پت رسیده بود بضرب شمشیر گرفتند بیت چو سگ در بیشه شیران کند راه * کند بر خود اجل را بیشتر راه * در
صباح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین و تسعمائه از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد امرای ذوی الاقتدار
به تسویه صفوف پرداخته روی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را پریشان و ابتر
ساختند و هیمون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدمات متواتر و فی الجمله خلل و تزلزل در جوانغار راه
یافت اما بار بسعی جوانان تیرانداز و بضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره روی نمود
هیمون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را بآنجانب راند لشکر ظفر اثر
برو تیر باران کردند اتفاقاً تیری بچشم هیمون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بآن حال دیدند دست از تردد باز داشته و متفرق گشتند و دلاوران رزم خواه بتعاقب آن گروه مخذول
پرداخته اکثرے را برابر خاک هلاک انداختند و فیلی که هیمون بر او سوار بود چون فیلبان کشته شده و هیمون در حوکندے فیل
زخمی افتاده بود سر در جنگل زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بآن فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
او را دید که شخصے زخمی در حوکندی فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که هیمون است شاه
قلی خان از همه غنیمتها آنرا غنیمت شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از معرکه برآورده بود و در نظر اشرف گذرانیده و خانخانان
بیرامخان بدست خود هیمون را بقتل آورده و اسکندر خان اوزبک حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته بسیارے
از مخالفان بجهنم فرستاد روز دیگر لوای نصرت انتما از پانی پت نهضت نموده تا بدهلی هیچ جا توقف نه نمودند جمهور اکابر
و اهالی و عموم اسافل و اعالی آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایثار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در انجا اتفاق
توقف افتاد درین اثنا بمسامع علیه رسید که تمامی دلاوری اتباع هیمون با خزائن و دفائن در میوات یکجا شده است

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خوانده شود چون اینخبر بسمع مرزا سلیمان رسید بهمان ساعت
کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته
بسرکار سنبل بمدافعهٔ شادی خان که از امرای سلطان محمد عدلی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رهب
رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت
بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شادیخان فرصت غنیمت دانسته یکبار بر سر ایشان رسید و جنگ کرده
اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون اینخبر بخانزمان رسید با امرائیکه همراه او بودند
مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه مصلحت است که از آب عبور نموده [illegible] مخالفان در
درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دهلی بودند کتابات رسید که همون بقال وکیل عدلی با لشکر انبوه
و فیل بسیار مستعد قتال نزدیک بدهلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خانزمان و سائر دولتخواهان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دهلی معطوف داشتند هنوز خانزمان بدهلی نرسیده بود که شکست
تردی بیگ خان واقع شد چون احوال همون در ضمن وقائع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه چون
همون بحوالی آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود باضطرار آگره را گذاشته بتردی بیگ خان پیوست
و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرابی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا
قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بیرم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون همون بحوالی دهلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصاف ایستادند
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که در برانغار جا داشتند [illegible]
لشکر اعدا زیر و زبر ساختند همون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر غول آورده تردی بیگ خان
تاب حملهٔ او نیاورده پشت بمعرکه داد همون این فتح را بمکر و خداع تردی بیگ خان حمل کرده بتعاقب او نمی پرداخت
آن جماعت لشکر همون را بر هم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده بازگشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
مذلت بر ناصیهٔ عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان مسلوک داشتند و همون در دهلی استیلا یافت
و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلدهٔ سرهند بایشان رسید بندگان
حضرت در قصبهٔ جالندهر مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمسامع علیه رسید خواجه خضر خان را که از نسل سلاطین
مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگم عمهٔ حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذاشته علم توجه
بجانب دهلی افراشتند چون بحوالی بلدهٔ سرهند اتفاق نزول افتاد امرا شکست خورده ملازمت نمودند خانخانان
که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بوده صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشار الیه را

سوانحی که در اوائل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی
نام جوان سید زاده از سادات ترمذ را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشیانی
با و توجهی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آثار بی سعادتی ازو ظاهر شدن
گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حواله پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از
حبس گریخته بدر رفت و پهلوان از خجلت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان در میان بود
بندگان حضرت خلیفه الٰهی بگرفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کارکرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سوالک با فغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده
بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر بهمگی کوه و جنگل پناه برده بود مدت سه ماه رایات
ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال او نمود راجه رامچند راجه نگرکوت که از راجهای نامدار
کوهستان سوالک بود به آستانبوسی رسید و آنحضرت بواسطه کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت
پنجاه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاودانی انتقال فرموده اند
از امرای نامدار که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا امتیاز بود در دهلی فرمود
تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفه الٰهی خواندند و مهمات دهلی و سیوات و دیگر پرگنات را که در آن وقت در حوزه تصرف
در آمده بود باتفاق خواجه سلطان علی وزیر و میر منشی که میر عرض و میرمال بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا
کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را منعم خان
که از اعاظم امرا بود تفویض فرموده و اتالیق شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلده قندهار با تمامی مضافات بجاگیر خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمدد
التفات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید گورکان متعلق بود
چون خبر واقعه جنت آشیانی بمرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طمع شده باتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل
شد و منعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل بر کیفیات این واقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفه الٰهی
قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و جمعی دیگر از امرای معتبر را جهت
آوردن حضرات سراپرده عفت بکابل تعین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان
صادر شد که امرای مذکوره در رفتن تعجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امرا از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید
که کار بجنگ نمیرود قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود در میان انداخته بمنعم خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم منعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

گذاشته متوجه دهلی شدند و عیسی متوجه دهلی شده با تردی بیگ خان جنگ کرده غالب گشت و در پایان هیبت
حضرت اولیای دولت روز افزون گشته شد چنانچه مجمل خوشش گورست و عدلی در نواحی چنار بود که پسر محمد خان گوریه
که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان بهادر نامیده بود بانتقام خون پدر بر سر عدلی آمد و عدلی
جنگ کرده بقتل رسید و دولت افاغنه سپری شد و کوکبهٔ دولت و ابهت حضرت خلیفهٔ الهی ممالک هند را فرو گرفت مدت
حکومت او قریب بسه سال بود **ذکر مجملی** از جلائل فتوحات و عظائم حالات بندگان حضرت قدسی مرتبت سماوی
منزلت مرکز دائره رافت قطب سپهر خلافت شهریاری سعادت قرین شهنشاه عدالت آئین مظهر قدرت یزدانی
صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قصر دولت و اقبال رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ایام ملکه و ابد ظلال عدله و احسانه اگرچه
خدمت افاضت و افادت پناه خلائق و معارف دستگاه مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدولة الخاقانیه علامی
شیخ ابو الفضل شرح بدائع وقائع خلیفهٔ الهی را از زمان ولادت باسعادت تا امروز که سنه سی و هشتم الهی موافق سنه
اثنی و الف هجریست در کتاب عالی الخطاب اکبرنامه از جزوی و کلی نگاشته خامهٔ لطائف کار ساخته اما چون
بندهٔ درگاه نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین که در ممالک هندوستان علم فرمانروائی
برافراشته اند شده از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفهٔ الهی ناگزیرست لاجرم قطرهٔ ازان بحر بیکران آورده باطن معطش
را سیراب میسازد و اگرچه سزاوار آنست که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچه جمیع کتب باشد چه جای این کتاب اما
چون ترتیب زبانی منظور داشته ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی که مرکز هندوستانست باحوال سعادت منوال
آنحضرت مینماید مخفی نماند که در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن بانجا رسیده بود که شاهزادهٔ عالیمقدار یعنی حضرت
خلیفهٔ الهی را از دهلی با رکن السلطنه بیرم خان بکوه سوالک جهت دفع و رفع اسکندر خان افغان تعین فرموده بودند
چون آنحضرت بنواحی پرگنه کلانور از توابع لاهور رسیدند از عقب خبر وحشت اثر شنقار شدن حضرت جنت آشیانی
رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعهٔ غریب انواع الم روی نمود و بیرم خان سپه سالار باتفاق امرا و اعیان
لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه هجری بمطالعه جوزا در ظاهر قصبه کلانور
بر تخت سلطنت اجلاس داده بعالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داد و لوازم تهنیت جلوس بجا آورده
باطراف هند مناشیر امن و امان فرستاد **ع** برآمد چو خورشید بالای تخت × فلک در غلامی کمر بست سخت × همانا که بود آفتاب بلند
همه عالم از نور او بهره مند × بزرگان همه تهنیت ساختند × بآن سر سرِ برگ برافراختند × نثاری که باشد سزاوار تخت × فشاندند
بر شاه فیروز بخت × **ذکر وقائع سال اول الهی** مخفی نماند که سال الهی عبارت از سال شمسی و ابتدای آن از روز نوروز
تحویل شتر ای اینسال فرخنده فال روز دوشنبه بست و هفتم ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود از جمله

حباله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود و با مداد و اعانت تاتارخان کاسی و حبیب نهان و نصیب خان که امرای کبار سلیم خان بودند خود را السلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت و قریب موضع فره که ده کروهی آگره است فریقین را مقابله دست داد چون لشکر سکندر به ده هزار سوار نمی رسید و ابراهیم خان صاحب هفتاد هزار سوار بود گویند ابراهیم خان قریب دویست کس را سراپرده محل و علم و نقاره داده بود و سکندر را از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو بگذارد و ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر التفات ناموده صفای جنگ بیار است و عاقبت کار بمقتضای کم من فئة قلیلة الے آخره اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسنبل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت جنت آشیانی از کابل بهندوستان در آمده لاهور را گرفتند سکندر با لشکرهای آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقاً درینوقت عدلی و هیمون بقال را که وزیر او بود با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر و توپخانه بجانب آگره و دهلی فرستاد چون هیمون بنواحی کالپی رسید دفع ابراهیم را اهم دانسته بمقابله او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیمون غالب گشت و ابراهیم گریخته به بیانه پیش پدر رفت هیمون تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته با لشکرهای آن بلاد متوجه تسخیر جونپور و کالپی و آگره شده بود عدلی هیمون را طلب داشت و هیمون ترک محاصره داده روان شده چون بموضع مندا کر که شش کروهی آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از آنجا بولایت تهته در آمد و براجه رامچند راجه تهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را بتعظیم تمام بر تخت نشانده بروش نوکران لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ابراهیم آنجا می بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حدود رای سین سکونت داشتند بواسطه نزاعی که ایشان با باز بهادر حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بحکومت برداشته با باز بهادر مقابله نمایند ابراهیم بایشان پیوست در کا دتی رانی والی ولایت گرهه نیز بمدد ابراهیم از جای خود حرکت نمود باز بهادر کسان نزد رانی فرستاده او را ازین داعیه باز داشت چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده از آنجا بجانب اودیسه که اقصی بنگاله است رفته میبود تا سنه جمس و ثمانین و تسعمائة که سلیمان کرانی اودیسه را متصرف شد او بقول و عهد آمده سلیمان را دیده بردست سلیمان بقتل رسید القصه هیمون با غلبه و استیلای تمام پیش رفته و عدلی و محمد خان گوریه در موضع چرکته که پانزده کروهی کالپی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و فیروزی مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجانب چنار رفت و هیمون را بمقابله لشکر حضرت خلیفه الٰهی باگره و دهلی فرستاد و سکندر خان اوزبک و قیا خان گنگ و امرائیکه در آگره بودند آگره را

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گریخت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر دربسته بصد حیله خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر مانند دیوانگان بهرجا که میرفت میرود و میگشت و می انداخت و تا یکدو گهڑی در میان این معامله بود و درین اثنا که ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری برکشیده بر سکندر زده دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود رسید و دولت خان نوحانی بیکضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی را نیز تمام ساخت اتفاقاً در هنگام که این معرکه شده بود تاج خان کرولانی برادر سلیمان و عماد کرولانی از دیوانخانه عدلی بعدول نموده از قلعه گوالیار بدر می آید چون در راه باشاه محمد در سیحور دیکدیگر را از احوال می پرسد تاجخان باو میگوید که من ازین معرکه پای خود بکشیده بیا تو هم با من موافقت نما که کار دگرگون پیداست شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و بر سید با وانچه رسید و تاجخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگاله شد عدلی فوجی را از پی او تعیین نموده خود نیز عازم گشت در نواحی چهتر امئو که چهل کروهی اگره و سی کروهی قنوج ست عدلی بتاج خان رسید تاجخان جنگ کرده هزیمت یافته بجانب چنار رفت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس انچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پرگنات کنار گنگ و خواجپور تانده داشتند ملحق شده در مقام مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دریا مقابله نمودند درین وقت هیمون بقال روزی بعدلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و دمار از ایشان برآرم و عدلی همچنان کرد هیمون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی در حباله او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد چون از نش خبر دار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تست از چنار گریخته بجانب پدر خود غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعیین نمود و قریب به کالپی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم گشته ابراهیم خان غالب گشت و بعد از ان بدار الملک دهلی آمده خطبه خواند از انجا باگره آمده اکثر ولایت را متصرف شد چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را متصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان روان شد و چون بآب جون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن حلوائی و بهادر خان سروانی که باعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنا بر عهد و میثاق آنها بخدمت تو انم آمد عدلی این جماعه را فرستاده ابراهیم خان همه متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین معنی آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خوانده بسلطنت برافراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

دوست میداری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارزخان خطرهاست منکوحهٔ او میگفت که مبارزخان
عمر نفیس میگذراند و نغمهٔ میان اوقات مصروف میدارد و او را سر و برگ پادشاهی نیست و هرچند سلیم خان او را
درین باب ملامت بسیار میکرد فائده نداشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارزخان در محل فیروزخان
درآمد و قصد قتل او کرد هرچند خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسر را بگذار تا او را گرفته بجائی
برم و نام پادشاهی هرگز نگیرد مبارزخان سنگدلی رحم نیاورده و از مضمون بیت بمردی که ملکی سراسر زمین * نیرزد
که خونی چکد بر زمین * چشم عقل پوشیده آن طفل بیچارهٔ ضعیف را با قبح وجوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلی و اندلی میخوانند و چون در افسانها و تواریخ از زربخشی و بذل و
ایثار سلطان محمد تغلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در اوائل جلوس چندگاه در خزینه را گشاده و بخلق انعامات داد و
مردم را مستمال ساخت و هر کنه باشی را که می انداخت از طلائی بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و هر خانه که
از کنه باشی می افتاد پانصد تنکه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کنه باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانهٔ او
بشمشیر خان غلام شیرخان که برادر خورد خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نومسلم تربیت یافته نوحانیان
تعلق داشت و هیموی بقال ساکن قصبهٔ ریواری از مضافات میوات دران ایام از شحنگی بازارها و امور سپاهی
قدم بالاتر نهاده پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه درست از جلوس
عدلی نگذشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروزخان
و عدم انتظام امور عدلی فتنه جابجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانخانه
قلعهٔ گوالیار عدلی بار عام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیرها کرده عدلی حکم کرد که ولایت قنوج را
که در جاگیر شاه محمد قرملی مقرر بود تغیر داده بسرمست خان سربنی بدهید در اثنا گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد
مذکور که جوانی نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان بدرشتی گفت که حالا کار باینجا رسید که جاگیر ما را کشیده
باین طائفهٔ سربنیان سگ فروش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد پدرش شاه محمد درانوقت بیمار بود پسر خود را از
ناهمواریها و درشتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت که شیرخان ترا یکمرتبه در قفص آهنی انداخته قصد جان تو داشت
عاقبتش سلیم خان شفیع تو گشته باعث خلاصی تو از آن تهلکه شده بود و حالا طائفهٔ سور که قصد استیصال تو دارند و تو
اینمعنی را نمی فهمی ترا نخواهند گذاشت این نوبتی برای چه از ایشان باید کشید درین عربده سرمست سربنی که بسیار بلند قامت
و قوی هیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه درشتی برای چیست
و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازد سکندر قصد او دریافته دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانهٔ
سرمست خان زد که بیک جرعه از دست اجل رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را کشت و بعضی را زخمی ساخت

معروف ونهی منکر ازو رنجیده در زبانی که سلیم خان در آگره بحکومت نشست شیخ علائی بواسطهٔ بعضی چیزها که باعث مراجعت او شد برگشته در بیانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او وعلیک السلام بکره گفته این معنی بر مقربان او دشوار آمد و ملا عبد الله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین و ملا جلال هلیم دانشمند و ملا ابو الفتح تانیسری و دیگر علمای آنوقت را احضار فرمود و تشخیص این قضیه حوالهٔ ایشان نمود و درین مجالس بحث شیخ علائی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب وگاه گاهی که تفسیر و بیان معانی قران میکرد در سلیم خان اثر کرده باوی میگفت یا شیخ ازین دعوی بازائی که تا من ترا تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکم من امر میکردی حالا باذن من میکرده باش شیخ علائی اینمعنی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان برخلاف فتوی ملا عبد الله حکم باخراج او نموده بجانب هندیه فرستاد بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دایرهٔ اعتقاد و اخلاص او درآمد مخدوم الملک اینمعنی را باقبح وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را ازان سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده بسلیم خان گفت که اینمرد دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خویشان از همدیگر رنجیده ترا مذهب او درآورده اند و احتمال خلل در ملک ست سلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده بار شیخ علائی را در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که شیرخان معتقد او بود کفش پیش پای او می نهاد فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه نموده بتعمیر مانکوت مشغول شد چون شیخ علائی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان داد و درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون که در آنوقت شایع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوهٔ آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهدوی هستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد این قضیه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه بود و ذکر الله تاریخ او شد

ذکر احوال سلطان محمد عدلی

چون سلیم خان درگذشت و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیرخان و عموبچهٔ سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان خواهرزادهٔ خود را بقتل رسانیده و باتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموع شده که سلیم خان پیش ازانکه بر بستر موت افتد با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها میگفت که اگر تو فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو او ست و اگر برادر خود را

بیشتر مراجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
در نواحی اتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذر ایستادند بحسب اتفاق
سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجماعت بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهار الدین محمود
مدار اکه سیر فته بودند بسیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه
گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و تسعمائة داند دنبل بر مقعد او بر آمد و از شدت
وجع خون گرفت او در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیر خان یک
سرای دیگر آباد ان ساخت و در هر سرای طعام پخته بفقرا مقرر کرد و در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و تاریخ این واقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده واقعه
شیخ علائیست و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه پدر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر جاده
شیخی ارشاد طالبان مینمود و چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود بفضائل و کمالات اتصاف داشت
قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم چشتی بود
از سفر مکه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیده ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود دست اختیار کرده در بیانه
رحل اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع خوش آمد فریفته صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک داده
طلائق را بروش مهدیه دعوت مینمود و برسم این طائفه در بیرون شهر همسایگی شیخ عبد الله توطن اختیار نمود با جمع کثیر از
احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز بتفسیر قرآن مجید می بود که
سگفت که هر کس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلاح کار خود میرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدیه
شکست و یا از معاصی تائب شده بمجاز سید محمد مرید میکردید و اگر کشت بار زراعت و تجارت میکرده یک دهم در
راه خدا صرف مینمود و بسیار هیچنان شده که پدر از پسر و برادر و زن از شوهر مفارقت گردیده راه فقر و فنا پیش
گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بود و اگر چیزی بهم نمیرسید تا دو سه
روز بفاقه میگذرانیدند اظهار نمی نمودند و بیاس و انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سائر
اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت
قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از احکام شهر هر که موافق او میبود در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت
مقاومت نداشت چون شیخ عبد الله دید که با عوام و خواص در افتاده است او را دلالت سفر حجاز کرد شیخ علائی
بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه دار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
جودهپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمد داخل معتقدان او شده بالآخر از جهت امر

مبارکباد سنجواست خود را بسلیم خان رساند و کار او تمام ساز د فیلبانی او را شناخته نیزه بر و حواله کرد و از میان حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم خان بضرب راست بدر رفته القصه نیازیان گریخته بجانب رنگوت که قریب رود است رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس رفت و خواجه ویس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعین کرده مراجعت نموده باگره رفت و از انجا بگوالیار آمد درینوقت شجاع خان روزی بر بالای قلعهٔ گوالیار پیش سلیم خان میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت یافت و بیلبار جسته زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را باغوای سلیم خان حمل کرده از گوالیار گریخته بمالوه رفت سلیم خان تا مند و تعاقب نموده شجاع خان در بانسواله در آمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمائه دست داده و خواجه ویس که بر سر اعظم همایون تعین بود در نواحی رنگوت را نا جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون اینخبر بسلیم خان رسید لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون برگشته با رنگوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب رسید باز در نواحی رنگوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقهٔ باغیه افتاد و عیال و مادر اعظم همایون اسیر گشت و اسیرانرا بخدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگکهران برده در کوهستان که متصل کشمیر ست در آمدند و سلیم خان با لشکر گران جهت تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت دو سال با گکهران مجادله داشت درهمین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان ببالای قلعهٔ مانکوت می بر آمد شمشیر برهنه در دست قصد سلیم خان کرد سلیم خان از کمال چستی و چالاکی برو غالب آمده او را بقتل رسانید شمشیر را شناخت که خود با قبال خان بخشیده بود و چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بی تشویش از ملاحظهٔ خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و حاکم کشمیر سرهای ایشانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد و سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد سلوک لائق ننموده میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از انجا بولایت گکهر رفت و این قضیه در وقائع جنت آشیانی بتفصیل مذکور ست فی الجمله سلیم خان بدهلی رفته چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی بکنار آب نیلاب رسید گویند که در انساعت سلیم خان زلو بر خود نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده روان شد و روز اول سه کروه را منزل کرد چون توپخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان ارابه در مواضع نواحی بودند و در روان شدن مسارعت داشت فرمود که پیاده رجاله بجای گاوان ارابها بکشند و هر توپی را هزار و دو هزار پیاده کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود

حال او هیچکس خبردار نشد و بعد از آن سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان نیازی تعین نموده در فیروزپور
میوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب
کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب و جمعی بر سر آنها تعین کرده و او در دامن کوه کمایون
قرار گرفته دائم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درینوقت خود
بجانب چنار عزیمت نموده و در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را بجهت التفاتی که با عادل خان
داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره
قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن
داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم خان
بود و برمزید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه گوالیار فرستاده شجاع خان حاکم مالوه
و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته بمالوه
رفت بعد از آن سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعه رهتاس و چنار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون
که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته بآگره آمد و باحضار لشکرها امر کرد و متوجه
دهلی شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
سلیم خان روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه مخالف باتفاق خواص خان
و لشکر پنجاب باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان بالشکر نیازی قریب
شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
و همانجا ایستاده گفت که دریا جوش من نمیگنجد که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آیم فرمود که افواج صف راست
کرده عزیمت جنگ نمایند در شبی که صباح آن روز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنکایش در میان
آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعادل خان که پسر کلان شیرخان است
قرار یابد و نیازیان گفته باشند بیت ملک بمیراث نیاید کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * چون خواص خان از
اراده ایشان خاطر آزرده بود وقتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
هزیمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بجز
ندامت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیت کسی را که دولت کند یاوری * که آرد که
با او کند داوری * سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان چون مسلح بود کسی او را نمی شناخت

پاسبان بودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که بمارشام بسلطنت رسیدم تاسقف خوردی شعر مضحک ما دا آه
هندوستان بگفتی واین بیت سجع نگین او بود بیت شه الله باقی ترا باد دائم ٭ بآن شیرشه بن حسن سور قائم
همه اوقات خود را صرف کار خلائق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بر طریقه عدل و داد استقامت
نمودی بیت پس از مرگ هر کس کزو نام ماند ٭ همانا که در زندگی کام راند ٭ و کلمه ز آتش مرد تاریخ فوت اوست

ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان

در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه ریوان
از توابع تهته و عادلخان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه رنتهنبور مانده بود و امرا دیدند که چون آمدن عادلخان زود میسر
نیست و وجود حاکم ضروریست کس بطلب جلالخان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده بسعی عیسی خان حجاب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه
گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم خان قائم مقام پدر
برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه
تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از اینجا
متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نمود و تازگی جشن ترتیب
کرده سلیم خان را اجلاس داد و بعد از ان سلیم خان بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشته
و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادلخان با مر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان
و جلال خان جلو باشند نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و بسلیم خان نوشت که اگر این چهار
کس آمده مرا تسلی نمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد
و قول تسلی عادلخان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جاگیر خود
میخواسته باشد بدهند عادل خان باتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسید بدر
در سنگارپور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آثار
محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه باهم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری بنسبت
برادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذارند و در دروازه مردم او
ممنوع نشده جمعی کثیر در آمدند اندیشه سلیم خان و تدبیر او دست بر آمده بالضرورت اظهار ملایمت نموده گفت که من
تا غایت افغانان بی سر انگاه داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و او را بر تخت نشاند بنیاد چاپلوسی کرد و عادلخان
چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر و روباه بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت
نشاند اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم نثار و ایثار بعمل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

ممتاز بود رفت درینوقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان
مدت یکماهه در نواحی اجمیر با رای مالدیو بجانب خود خطها نوشته نوعی ساخت که خطها بدست رای مالدیو
بود و دیگر سرداران راجپوت هرچند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست رای مالدیو بتسلی شده قرار
بر جنگ نتوانست داد عاقبت کونبا و دیگر امرای رای مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از وجدا شده
بمقابله و مقاتله شیرخان شتافتند و اراده شبخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج شش هزار
کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکارد و خنجر رسید و راجپوتان از
اسپ فرود آمده دامان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کونبا و اکثر راجپوتان را
بقتل رسانیدند گویند دران معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد
ازین فتح که نه در خور بازوی او بود مراجعت نموده به رنتهنبور آمد چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر
بزرگ خود داده بود عادل خان چند روزه رخصت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند
و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد راجه کالنجر در مقام مخالفت
شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز وار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون
ساباط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته درجای که خود ایستاده بود حقهای پرداروی تفک فرمود
که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان دیگر حقها افتاده آتش
در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریا خان سروانی سوخته شد خود را با آن حالت بمحل
رسانید هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید
و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد پانزده سال با مارت و امرای
گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بعقل و دها و تدبیر صائب امتیاز داشت و اشارهٔ
پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که بآب نیلاب اشتهار دارد دو هزار و پانصد کروه است بهر یک کروه
سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ دران بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه معین
ساخت و در یک دروازه سرا آب و طعام پخته و خام بجهت مسلمانان و در دروازه دیگر جهت هندوان
مقرر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای دو اسپ نام که بزبان هند ڈاک چوکی مشهورست گذاشته بود
که هر روز خبر نیلاب اگر در اقصای بنگاله بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه
و کهرنی و غیره نهال کرده بود که خلائق در سایه آن آمد و شد مینمودند و همین طریق از آگره تا مندو نیز در هر یک کروه سرا
* را مرتبه بود که اگر زالی سبد پر از طلا داشتی در صحرا شبها خواب کردی و حاجت

امن امان

ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه
بقاضی فضیحت مذکور است امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره
آمد و در سال سنه تسع و اربعین و تسعمائه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالیار رسید شجاع خان از امرای
گوالیار را محاصره داشت ابوالقاسم بیک که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آمده شیرخان را دید و قلعه را داد و چون بمالوه
رسید ملوخان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید و بعد از
چند روز هراسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان را
نیز در سرکار سوانس کرده همانجا گذاشته متوجه رنتهنبور شد متعاقب این ملوخان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی خان
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خان را پیش خود طلبید و حکومت مالوه را
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنواحی رنتهنبور رسید ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلجی بصلح گرفت و از انجا باگره آمد گویند چون خبر فرار ملوخان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصراعی گفت و شیخ عبدالحی
ولد شیخ جمال کنبو مصراع دوم گفت چون خالی از ظرافتی نبود بنا بر ثبت افتاد بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی
قول نبی مصطفی لا خیر فی عبیدی ☆ فی الجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نموده بهیبت خان حکم
فرستاد که ملتان را از طرف ملوخان بر آورده متصرف گردد و او رفته بفتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائه پورن مل ولد راجه سلهدی
پوربیه که از طائفه راجپوت کهلوت پور در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده
دو هزار عورات هندیه و مسلمه را در حرم خود در آورده در زمره پاتران رقاص انتظام داده بود عرق جمعیت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح در میان آورده به پورن مل با عیال
و لسامی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد علمای وقت خصوصا امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند شیرخان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کار شبانی کردند که داستان رستم و دستان بازیچه
شده و پروانه وار خود را هم بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
معدوم شدند شیرخان مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نموده بتسخیر ولایت مارواڑ شد
و در هر منزل گرد لشکر خود را بقلعه و خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان
رسید از ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشه درست فرمود که جوالهای پر ریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه
میساختند اولا بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم

برآید بهار از درخت به حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و نشاط گذرانیدند درینوقت خبر رسید که مرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول را بقتل رسانید و مرزا کامران بجهت تسکین این فتنه باگره آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر بادشاهی از کثرت باران وگل ولای بیسامان شده واکثر اسپان وسپاهیان تلف وسقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته بالشکری از مور وملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرهی ولایت بهار تصرف اولیای دولت گذاشته خطبه وسکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان بادشاهی نسبت بدیگر روزها بیدغدغه شدند و آب جوسا نزایل نشد صباح روز شنبه سنه ستة واربعین وتسعمائه شیرخان بالشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شدند؎ همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ؞ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ ؞ همه ساله نباشد کامکاری ؞ گهی باشد عروسی گاه خواری ؞ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را بالشکریکه آنجا بودند دفعات جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داده خطبه وسکه بنام خود کرد وسال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد درینوقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت وامرای حنفی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقنوج شتافته از آب گذشتند در محل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع واربعین وتسعمائه لشکر بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده هزیمت یافت وجنت آشیانی در آب اسپ انداخته بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تا لاهور رفت وجنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور است شیرخان تعاقب نموده تا خوشاب رسید و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان تته وحوالی کوه بالناته را ملاحظه کرده در جائیکه الحال قلعه رهتاس است طرح قلعه انداخته خواص خان هیبت خان نیازی را بالشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگره رسید شنید که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده در نشست وخواست بروش وطریق سلاطین و سلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله نهضت نمود خضر خان مذکور باستقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را بچندکس جاگیر کرده بلوک طوائف

قلعه مذکور حیله و عذر آورده و میر هندو بیگ مراجعت نموده بملازمت آمد چون این خبر بجنت آشیانی رسید خود بنفس
نفیس عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرضداشت
بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمدد و توجه حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیدم
و در جنگ سلطان محمود و بین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی
بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبه و استیلای سلطان بهادر گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود
درینوقت مدارا نمود شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب که بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاده و جنت آشیانی
مراجعت نموده بمهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب بود و از گجرات
فرار نموده پیش پدر رفت درینمدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیار جمع نموده قوت و
شوکت تمام بهم رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمدند و خبر طغیان و غلبه
شیرخان بسمع اعلی رسیده دفع او را اهم دانسته رایت جهانگشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
و جمعی را بحراست قلعه چنار گذاشته خود بجانب کوهستان جهرکنده رفت چون شهنشاه بمحاصره قلعه چنار گذشت
رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود در یاسر کوبها ساخته اهل قلعه را زبون ساخت از روی
صلح قلعه بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه
گذاشته متوجه شیرخان شدند درینمدت که جنت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بنگاله فرستاده بتصرف درآورده چون جنت آشیانی بگرهی که سرحد
بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستادند جلال خان ولد شیرخان که در گرهی بود با امرای
بادشاه جنگ کرده غالب شده جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت
چون جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی
از گرهی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جارکند رفت و براجه قلعه رهتاس پیغام کرد که چون مغلان از
عقب میرسند بجهت نسائی من در قلعه جای بده و بحرمت و حمایت او را راضی ساخت و یکهزار ڈولی ترتیب داده در هر
ڈولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح درآورده ببالای قلعه فرستاده و در چند ڈولی که در پیش بود عورات را درآورده و دربانان
قلعه بتفحص ڈولیها مشغول شدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات را بکسی نمیتوان نمود که سبب عزت ما میشود و راجه منع تفحص
فرموده چون ڈولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان حربها گرفته متوجه خانه راجه شدند و جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان
نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدروازه رسانید و قلعه رهتاس که باستحکام در هندوستان مثل ندارد در نهایت آسانی
متصرف شده نسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیت بچاره کشاده شود کار سخت ❊ بمدت

لاد ملک نموده بنکاح خود درآورده قلعهٔ چنار را متصرف گردد شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعه را با خزائن و دفائن متصرف گشت ۹۴۵ چون هنگام رسیدن در رسد تنگ* بمردم خود کند کام دل آهنگ* زر ریحانی رساند دیده نور* که نظاره میسر نبود از دور* در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا سانکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بجنگ فردوس مکانی آمده در نواحی قصبهٔ جانوه جنگ کرده شکست یافته بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمد در نواحی قلعه چتور روزی بشب می آورده اتفاقاً اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت بهته استماع نموده بودند هر کس بطلب سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود ببهته آمده بسعی امرا بار بر مسند حکومت نشست و از انجا بالشکر گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانان از متابعت سلطان محمود چاره نیست بعلاج شده بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشته عذر خواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول بدر آریم باز ولایت بهار من حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان درینباب قولنامه سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درینوقت سلطان محمود بر سر ولایت جونپور و جنگ مغول میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان محمود گفتند که چون شیرخان مرد محیل و مکار است مناسب آنست که بجاگیر او رفته همراه باید گرفت سلطان محمود بالشکر خود متوجه سهسرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روزی آنجا بوده متوجه جونپور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جونپور و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکهنوتی در آمده متصرف شد درینوقت حضرت فردوس مکانی در نواحی کلنجر تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعرض رسید عنان عزیمت بدفع و رفع این طائفه معطوف فرمودند سلطان محمود و بین بایزید امرای افغانان در برابر مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانی بین بایزید در تاب بود میخواست که خورد و کلان باشد و از روش کار غلبه براس العین مشاهده مینمود در خفیه بهندو بیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام کرد که چون پرزده حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب هزیمت افغان خواهم شد و در روز جنگ با فوج خود طره داده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد بموجب گفته خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر او لیاهی دولت جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافتند سلطان محمود بولایت بته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهگری داد تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اوده فات یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد امیر هندو بیگ را بتعین شیرخان فرستادند که قلعهٔ چنار بسپارد و شیرخان در دادن

هرچند در صلح زد ملایمت نموده فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف شیرخان در آمده سبب ازدیاد قوت و غلبهٔ او شد از نهمت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده و ران باب بجلال خان که او نیز نوحانی بود کنکاش دادند و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخان از این حال خبر دادند او خود را دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد بمن در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمی‌نمائید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من بیرون نیستم شیرخان گفت ایشان را دو فرقه باید ساخت یک فرقه را بتحصیل زر پرگنات فرقهٔ دوم را بمقابلهٔ غنیم که بنگاله است باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار بحاکم بنگاله واده نوکر او و نوحانیان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را همانجا در برابر بغل گذاشت و خود بخدمت والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله ابراهیم خان را که پسر قطب خان بود و بلوک او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید بعد از آنکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگر می آورد و مردم خود را دلداری نموده بر جنگ مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی و فیلان را ترتیب داده مقابله نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیدهٔ خود را در عقب بلندی مختفی ساخته قرار داد که بمقابل در مقابل غنیم تیراندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان بتعاقب از میان توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند هم چنین کردند درین اثنا لشکری که مختفی بود بیکبار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان هیجانی تیک و پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان در آمد و ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت بهم رسانید گویند در آن وقت تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت او را زنی بود لاد ملک عقیمه که تاجخان را با او نهایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلانتر از همه بود شبی شمشیری بلاد ملک انداخت و زخم کاری بیامد و غوغا برخاست که لاد ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد و پسر چون یقین داشت که از پدر خلاصی خواهد حمله نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد و تاج خان بقتل رسید چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود ازین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن در میان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

شیرخان با پرگنه جوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان کوملیا را بانواع خدمت کاری و زر
دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایا لائق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته درکوه درآمده بودند
طلبداشته جمعیت تمام کرد و بمحمدخان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شما را بجای عم خود میدانم از تنگی
کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید هر پرگنات که خود و اینچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده بس است
محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته رهین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس درکوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بملازمت
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه میرفت او را همراه برد شیرخان ملازمت حضرت پادشاه نموده داخل دولتخواهان
شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز و طرح و روش سلوک مغول را
مشاهده کرد روزی با یاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسان است گفتند که بچه دلیل میگوئی
گفت پادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و با مید وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجا نمی آورند
عیب افغان اینست که باهم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یکرنگ و متفق ساخته نفاق از میان
بردارم یاران او برین داعیه که در انوقت محال مینمود خنده میکردند و تسخیر مینمودند روزی در مجلس حضرت فردوس مکانی
در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجز یافته کارد کشیده ماهیچه را
ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت پادشاه برانحال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
کرد چون از کارهائی که با محمدخان کرده بود مطلع بودند بر فهم و زیرکی او اشارت کردند شیرخان از همزبانی پادشاه
با میرخلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و همعنی که علاوه واهمه که داشت شد همانشب از
لشکر فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمدخان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
پیش مغول است بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من تردد میسر نخواهد شد و وقت
تنگ شده بود بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم و خود را از زمره دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب
مغول مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده اتالیقی
جلال خان پسر خود باو مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد و جلال خان خورد سال
قائم مقام شد و والده جلال خان دوده انام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و درهمان ایام
مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت مخدوم عالم نام
از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از و خاطر
...انرا که از امرای کبار بود بتسخیر ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان

رفته رفته شیرخان در خدمت سلطان قرب و اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد وکالت پسر خود جلال خان که
خورد سال بود بشیرخان مفوض داشت و او را اتالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و
بحسب اتفاق از میعاد زیادت ماند سلطان محمد روزی گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نمود
نمی آید محمد خان حاکم چوند بعرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان سکندر لودی دارد و مزاج سلطان محمد
را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او اینست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت
و مدتیست که از و گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغییر جاگیر او راضی نشده بمحمد خان گفت که بطریقی که مناسب و
لائق باشد تقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد دهد چون محمد خان بجاگیر
خود که چوند بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که مدتیست احمد و سلیمان و برادران تو
پیش من اند حصه و رسد ایشان را برسان شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت
هندوستانست هر که را بادشاه جاگیر میدهد تعلق باو میدارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است
که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند اما هر کرا شایسته برکار میدانستند حکومت و
سروری میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی :: تا نزند تیغ دو دستی بسی :: و من بحکم سلطان ابراهیم
سهسرام و خواص پور تانده را متصرفم چون شادی بخدمت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
بر آشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان رفته خواص پور تانده را گرفته حواله سلیمان نماید
و اگر شیرخان ممانعت پیش آید جنگ کرده او را منهزم ساخته هر دو پرگنه را از و گرفته حواله سلیمان نماید جماعت
کثیر بکومک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در آنوقت از جانب شیرخان سکه نام غلام او که پدر خواص خان است
داروغه خواص پور تانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان شنیده بسکه نوشت که در مقاومت و دفعت
تقصیر ننماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه جنگ پیش آمده بقتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت
خورده بسهسرام آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که نزد سلطان محمد
باید رفت شیرخان دانست که محمد خان آمده گسست و سلطان محمد بجهت من خاطر او را از دست نخواهد داد او
عزم نمود که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانک پور داشت
باید رفت و قرعه کنکاش خود با برادر نظام در میان آورد رای او نیز برین قرار گرفت و بارسال رسل و
رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بسیار گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراسته
بکومک گرفته بجاگیر خود رفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نمود و بکوه رهتاس در آمد هر دو پرگنه

باید کرد و حسن بجهت خاطر فرید که فرزند خلف و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید پنهانی را فهمیده دست از حکومت پرگنات کشید حسن دار و غلی را بسلیمان و احمد داده عذر خواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده همچنان برادران تو نیز سر براه و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید نومید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته باگره رفت و در خدمت دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر شده بدست سحر و جادوی کنیزک هندیه مبتلاست از غلبهٔ استیلای آن کنیزک پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان حیران و پریشان اند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر عنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر پیر نموده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید سلطان فرمود که بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت که سخن باز بوقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یومیه افزوده او را نگاه داشت و فرید از جهت خلق خوش و آشنائی کرم و مروت دولتخان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت حسن را بعرض سلطان ابراهیم رسانید و پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سهسرام و خواص پور ټانده گرفت و بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود و فرار نموده پیش محمد خان سور که حکومت پرگنه چوند و یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت که شنیده میشود که بابر پادشاه بهندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و پادشاه جنگ خواهد جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا برده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تحملی نموده گفت که اینهمه انتظار نمی توانم برد با در و عیال من سرگردان میگردند محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت آنچه حصهٔ ورثهٔ سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیتوانم شد چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود و راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید بر ینحال اطلاع یافته در فکر خود شده منتظر معامله حضرت بابر پادشاه و سلطان ابراهیم بود و چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح پادشاه شنید بملازمت بهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوای سلطنت بر افراخته بود در رفته در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد و فرید بشیر مقابل شده و بزخم شمشیر شیر را هلاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد

ذکر احوال شیر خان

بود حاکم جونپور شد حسن پدر فرید عمری در ملازمت او گذرانید و جمال خان حسن سور را رعایت نموده پرگنه سهسرام
و خواص پور تانده که از توابع رهتاس است جاگیر او داده با پانصد سوار همراه ساخت حسن را هشت پسر بود فرید و نظام
از یک مادر اند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از کنیزان بودند حسن را بوالده فرید چندان الفت
نبود و نسبت بدیگر فرزندان با و توجهی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازمت
جمال خان رفت حسن بخدمت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند میخواهم که چیزی بخواند
و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر که سرمایه سعادت او بود میکرد او قبول
نکرده گفت که جونپور نسبت بسهسرام شهر ست و اینجا علما بیشتر اند همین جا بطالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بود
چیزی میخواند و کافیه را با دیگر حواشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندر نامه را که دران زمان اهل هند
میخواندند نیز گذرانید و از سیر و تواریخ وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده
فرید را بخدمت پدر آورده دفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید
در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل است اگر مرا بجاگیر میفرستی من از سویت تجاوز
نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند هر کس که از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی یکجهتی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت مقدمان بعضی
مواضع که متمرد و سرکش بودند فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه آن جماعت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر
همراه پدر است تا آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود و بیست اسپ زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسپ
بعاریت طلبداشته و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند دران نواحی سکونت داشتند طلبداشته بقدر خرجی و جامه
امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را با اسپان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت خانمان ایشان را خراب
ساخته اسیر نمود و بعد از ان بعضی از متمردان که در نواحی پرگنات او بزور و قوت و مکنت خود و اعتماد جنگل اشتهار
تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و پرگنات او را آزار میرسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت
و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید و سرکوب مهیا ساخته
غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام متمردان نواحی مطیع و منقاد او شده مالگذاری
نمودند پرگنات او معمور و آبادان گشت و او صاحب قوت و مکنت شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری
پرگنات و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشحال شده تحسینها کرد گویند که حسن را کنیزی بود که از وی
سه پسر داشت سلیمان و احمد و مدا حسن مبتلا و گرفتار آن کنیزک بود در روزی با حسن گفت که وعده کرده بودی
که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

فرستادند و حقیقت اعلام فرمودند در پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائه بوقت غروب داعی
حق را لبیک اجابت فرموده بریاض رضوان خرامیدند از عجایب اتفاقات این مصرعه تاریخ فوت آنحضرت شد
مصراع همایون پادشاه از بام افتاد + ایام سلطنت صوری آنحضرت بیست و پنج سال و کسری امتداد
یافت و سن مبارکش به پنجاه و یک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود و در شجاعت
و مردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت و در جنب بخشش از جمیع هندوستان و فانکردی و در علم نجوم و ریاضی
بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا و علما و اکابر جمع بودند و همیشه از اول شب
تا صبح بصحبت میگذشت و نهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی میبود و همه وقت بحث علمی در عهدش رونق پذیر
آمده و مروتش بحدی بود که میرزا کامران و امرای جغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند و گناهان ایشان را بعفو
مقرون گردانید در کل حال با وضو بودی و هرگز نام خدا بی وضو بر زبان نراندی روزی میر عبد الحی صدر را عبدل خطاب
کرده طلب داشتند و چون از وضو فارغ گشتند میر گفتند معذور خواهند داشت چون وضو نداشتم وحی نام خداست نام شما را
تمام نبردم ذات ملکی صفاتش جامع کمالات صوری و معنوی بود رحمة الله علیه واسعة القصه نظر شیخ جونی که بوقت شدت
ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلانور بسعادت ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسیده
قصه غریبه را معروضداشت و متعاقب او خبر رحلت آنحضرت رسانیدند و امرائیکه در رکاب ظفر انتساب شاهزاده
بودند بتخصیص بیرام خان و خانخانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند بتاریخ دوم
ربیع الثانی در قصبه کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم بر مسند فرمانروائی نهاده جهان و جهانیان را
از حادثات ایمن گردانید بیت اندر آمد ببارگاه خدا + دامن خسروی کشان دریا + و چون ذکر تغلب و تسلط
شیرخان افغان سلیم خان و سائر افاغنه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم ست و مورخ
را از ایراد آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بذکر آنها معطوف میگرداند و بعد از اتمام احوال انجاعت احوال
خیر مآل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد ذکر احوال شیرخان در السنه و افواه شیرخان شاه مذکورست
نام او فرید و نام پدرش حسن ست و حسن از طائفه افغانان سورست وقتی که سلطان بهلول بحکومت رسید
از ولایت روه که مسکن افاغنه ست افغان بسیار طلب داشت و روه عبارت از کوه ست که مخصوص که
ابتدای آن باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبه سوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا
کابل ست و قندهار در حدود این کوه واقعست در ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان
آمد و نوکری امرای سلطان بهلول میکرد و چندگاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنه نارنول گذرانده
ایام سلطان بهلول گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان سکندر

غنیم کرا ضعاف مضاعف لشکر مغول بود در آمدند بعد از چند روز بعد از آنکه مکرر از طرفین جوانان کار طلب داد جرأت
و مردانگی داده بودند روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صف روی داد از یک طرف بیرام خان خانخانان و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خوانین درین روز
آنقدر لوازم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال آن مردان آمده
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند از اندک مردمی شکست یافتند سکندر رو بفرار آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده مظفر و منصور
بملازمت آنحضرت آمده بمراسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود بقلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک
متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دهلی بودند جان تک تا بیرون بردند و سکندر خان بشهر در آمد و شاه ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بکوهستان
سوالک گریخته بود فرستادند در ماه رمضان حضرت بدهلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه سکه
بنام نامی آنحضرت شد آنانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب سختی نموده بودند باحسن وجوه نوازش یافته
هر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
با امرای کومکی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخزانه عامره نیز دست اندازی نمود و سکندر
روز بروز قوی می شد اینخبر که بآنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آمده در آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دو آب سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و
واقعه طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستانی بدفع او نامزد شد و در قلعه بداون متحصن گشته چند روز
تلاش کرد و در آخر بتصرف در آمد و قنبر بیگ گرفتار گشته بقتل رسید سرش را بدرگاه فرستادند و از عجائب واقعات
آنکه هفتم ربیع الاول بود نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه بر آمده لحظه ایستادند
و وقت فرود آمدن موذن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پای
مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده بزمین آمد و اهل مجلس سراسیمه شده و آنحضرت را که بیهوش شده بودند
بدرون خانه در آوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند اما سودی نکرد روز
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جونی بملازمت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

احدی وستین و تسعمائه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون به پشاور نزول فرمودند بیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بملازمت رسید و رایات جلال از آب سند گذشت و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرا برسم منقلای پیشتر روان شدند و تاتارخان کاشی و حاکم رهتاس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم گکهر با آنکه سبق خدمت داشت از بیدولتی بملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از وصول موکب همایونی خبردار شده فرار نمودند بیت خجسته رایت منصور دور بود هنوز که نصرت و ظفر افتاده بود در افواه و آنحضرت بی منازعی بشهر در آمده امرا منقلا بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب و سرهند و حصار تمام بی جنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی در آمد درینوقت جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان افغان در دیبالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میر ابوالمعالی و علی قلی سیستانی را بدفع ایشان فرستادند و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و افغانان که دهلی در تصرف او بود سی هزار کس بسرداری تاتارخان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاده امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلت دوست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شده مغولان آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان مغول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتشی در موضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانهای مواضع هندوستان خس پوش است آتش شعله کشیده معرکه بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بیت همان که دام همی ساخت تشنه گشت بدام * همانکه چاه همی کند در فتاد بچاه * مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود و فیل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرا را نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند حصار فیروزه بتصرف در آمد و بعضی پرگنات دهلی را نیز مغولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون شکست لشکر خود مطلع شد با هشتاد هزار سوار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه ترتیب ساخت و امرای الوس چغتائی شهر بند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور اظهار جلادت میکردند و عرائض بلاهور فرستاده استدعای قدم نصرت لزوم جنت آشیانی مینمودند و رایات جلال بفتح و فیروزی عازم سرهند گشت بعد از وصول امرا منقلای برسم استقبال ملازمت آمده صفوف آراسته گشت و بعظمت هرچه تمامتر مقابل

عمل نموده از کمال مروت جبلی از جرائم مرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و الوس جغتائی که بواسطهٔ مخالفت میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناموس اہل الوس جغتائی در فنای مرزا کامران منحصر است چه مکرر خلاف عهد از مرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت بنابر مصالح ملکی ساختن او رضا داد و علی دوست و یار بیگی و سید محمد بکنه و غلام علی شش انگشت به نشتر چشم مرزا از حلیهٔ بینائی عاری گردانیدند و تاریخ این واقعه به نشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته باسباب سفر بموجب دلخواه روان شد و بمکه رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بپای قلعهٔ رهتاس آمده ارادهٔ تسخیر کشمیر فرمودند درین اثنا بعرض رسید که برانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطهٔ محکمی مقام تا غایت هیچ یک از سلاطین انقیاد ننموده مبادا که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت از غایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان نشده روان شدند درین وقت خبر آمدن سلیم خان افغان حاکم هندوستان باینجانب رسیده و بسبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برفتن کشمیر راضی نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل معاودت نمودند از آب سنده عبور نموده به تعمیر قلعه بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک وقتی آنقلعه را باتمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آنقلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده جلال الدین اکبر مرزا بغزنین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انتساب بغزنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب اغراض بعرض رسانیده بودند که بیرام خان ارادهٔ مخالفت دارد آنحضرت عزیمت یورش قندهار فرمودند بیرام خان استقبال نموده لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورد و بوقت مراجعت قندهار بمنعم خان نامزد کردند منعم خان بعرض رسانید که چون یورش هندوستان در خاطر است تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر است بعد از فتح هندوستان بمقتضای وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار به بیرام خان مفوض شد و زمینداور با قطاع بهادر خان برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اراده‌ی نیز رگ بکابل مراجعت نمود و باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند و بحسب اتفاق آنحضرت روزی بسیر و شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال هر کس که بهم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت نام من دولت خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر در آمد نام خود سعادت خواجه گفت همگنان ازین قضیهٔ غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند در ذیحجه سنه

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت
بغزنین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و او طاقت نیاورده باتفاق
افغانان مهمند و خیل و داودی و ملکان لمغانات بطرف سند گریخت و آنحضرت در لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند
و بکابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان در آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشتند و بیرم خان
حاکم قندهار بفرمان رفت که بهر طریق تواند بغزنین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
کامران فرستاد که خود را بغزنین باید رسانید که بنده تابعم و ولایت غزنین بشما تعلق است میرزا کامران از ولایت
پشاور براه بنگش و گردیز متوجه غزنین گشت تا قبل از رسیدن او بیرم خان بغزنین رسیده بود و حاجی محمد خان
ناچار نزد او رفت باتفاق بکابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان بکابل رفته به پشاور بازگشته
و حضرت جنت آشیانی از لمغان بکابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت بکابل در آید حاجی محمد خان
از کابل گریخته بغزنین رفت و آنحضرت از کابل بیرم خان را باکثر امرا بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار باتفاق
بیرم خان بدرگاه آمد نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب الحکم خواجه جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان
سپرد که از راه بلخ رخصت کند نماید و میرزا سلیمان او را به بلخ فرستاد ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت
روم به نهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت
بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین یورش بجهت کثرت جرائم با برادر بقتل رسید و
درین بار میرزا کامران باتفاق افغانان بر اردوی آنحضرت شبیخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت
رسید و تاریخ شهادتش از شبیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری نساخته منهزم گشت و خیل و حشم میرزا هندال را
آنحضرت بشاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا مرحمت فرموده غزنین و توابع را باقطاع ایشان مقرر ساختند
و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد از همه مایوس
شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل و الوس تاراج شد و آنحضرت بکابل مراجعت
کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگش و گردیز عزیمت هندوستان فرمودند و تمام متمردان
که در اطراف جوانب بودند تادیب بر حصل یافتند و از میان و نکوت و نیلاب آنحضرت از آب سند
عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی آزرده خاطر شد گریخته بکوهستان
سیالکوت در آمد و سعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم گکهر رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده
بدرگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده منعم خان بمنزل سلطان آدم
تعلق میرزا کامران را در نواحی برهاله بملازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطوق عفو الاقتدار من علو الا قدار

...ت درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورده بزخم نیزه شخصی که از همه پیش بود پیاده ساختند و بقوت
...ع بیرون آمد و میرزا هندال و تردی بیگ خان و منعم بیگ خان و جمیع دیگر از امرای جنگ کنان بسلامت بیرون
...ع خان و تولک خان قوچین درین معرکه آثار شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند و بقیه
...کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب باینده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
...بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
...ادر بجنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم از کشم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
مقاومت نیاورده نزدیک بروساق آمد و جمعی از اوزبک درینوقت بر سر او آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
کامران برایشان خواست که از راه ضحاک و بامیان بلیان هزاره در آید آنحضرت از منعمی آگاه شدند و جمعی کثیر امرا و لشکریان
بضحاک و بامیان فرستاد که محافظت آنولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملازمت
آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قبچاق میباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آئیم و چون
میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک بیمروتی بر سر خود بیخته از آنحضرت جدا شدند و بمیرزا کامران ملحق
گشته بجنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از کمان شجاعت پای ثبات افشرده جنگ عظیم افتاد و میر محمد
آختابیگی و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسپ خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بضرب تیر مخالفان را از
خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند با آنحضرت
ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف در آورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در رکاب بودند بجانب
بدخشان رفت و شاه بوداغ و تولک قوچین و مجنون قاقشقال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بخبرگیری بجانب کابل
فرستادند و بخبر تولک فوجی از انجماعت دیگر بملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندراب
مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بملازمت آمدند و بعد از
چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه باین انهزام میرزا کامران با قراجه خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آرائی
کردند درینوقت خواجه عبدالصمد مصور از افواج میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه مندو گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز دستگیر
شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد و در راه قنبر علی بهاری که برادر او را نفر موده او قراجه خان در قندهار بقتل رسیده بود
دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفراغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارد وازین مرحمت بغایت شرمسار شد و عزیمت ملازمت آنحضرت
نموده مراجعت کرد چون این معنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزایان را باستقبال او فرستادند وقت
ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگرباره مرتب گشت و سه روز درهمین منزل
توقف واقع شد طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از چندروز ولایت کولاب باقطاع میرزا کامران مقرر شد
و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل زمستان کابل نزول گردید و
حکم شد که لشکریان باستعداد لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان
شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت ببدخشان
درآمدند بملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کامران و میرزا عسکری دیگرباره
مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ برکوچ بپای قلعه ایبک آمدند و اتالیق پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
معتبر در قلعه ایبک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده امان بیرون آمدند میرزا کامران
بخدمت نیامده بود امرا جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود میرزا کامران قصد
کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون عزیمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میرویم و پای سعادت در رکاب
آورده متوجه بلخ شدند و امرا و اکثر سپاهیان بواسطه ناآمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون بنواحی بلخ رسیدند
بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سیصد سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر
بیرون آمد و عبدالعزیز خان ولد عبید خان سلاطین حصار نیز بکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان هراول مخالفان را
شکست داده بشهر بگریزانیدند و پیر محمد خان و همراهان نیز برگشته ببلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر جغتای که
بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای جغتای بواسطه ناآمدن میرزا کامران دل نگران کابل و اهل و عیال
بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب
دولت نیست صلاح درانست که بجانب دره گز رفته جای محکم بجهت اردو معین سازیم و اندک فرصتی هر دو مهم بلخ
[illegible] بملازمت می آیند و مبالغه بجایی رسانیدند که آنحضرت بازکوچ کرده چون دره گز بجانب کابل است دوست و
دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلی
سلطان مهردار که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
آرزوی رفتن کابل داشتند هر کس بهر طرفی که میخواست روان شد و اختیار از دست بیرون رفت و قریب بسی هزار کس از

مغرور شده بودند توقعات غیر مقدور از حضرت جنت آشیانی نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعیین خواجه قاسم بجای او بود و بمعنی بخاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امرا بایکدیگر اتفاق نموده بوقت چاشت سوار شده کلاه آنحضرت را که در خواجه ریواج بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان بایلغار خود را بغوربند رسانیده و از کابل گذشته کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت باجماعه رسیده جمعی را تادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت نمودند که بعد از ان استعداد سفر بدخشان نموده شود و آنجماعت نزد میرزا کامران رفت ثمر علی شغالی را تجهیر گذاشتند که اخبار اردوی آنحضرت بر ایشان رساند و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه برنان بنواحی تهمیر آمد و از ثمر علی شغال خبر یافته بر سر او رفته او را بقتل رسانید و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعداد او بدفع میرزا هندال فرستادند و لشکریان میرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و دران وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید شیر علی را مقید نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناهان او را نابود انگاشته بغوری را باو مرحمت کردند و میرزا کامران قراجه خان جمعی از کابل آمده بودند در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا هندال و حاجی محمد کوکی را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان ساختند و قراجه خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا هندال همراه اند و بادشاه دور است ایلغار می باید کرد که باتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد از ان جنگ با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بر لب آب طالقان که میرزا هندال و لشکریانش از آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال و آنجماعت بتاراج رفت و آنحضرت جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور آب هراول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخم خواجه خضری و اسمعیل بیگ ر دولدی را دستگیر کرده بنظر بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود و چون بیکدیگر رسیدند علمهای آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت نیاورده بطرف طالقان گریخت و انچه بتاراج برده بودند با انچه داشت بتاراج داد و روز دیگر طالقان بحضور گشت و میرزا سلیمان درینوقت بملازمت آمده و میرزا کامران از اوزبکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده و عجز در آمد رخصت طلب کرده آنحضرت از روی ترحم نموده التماس او را قبول کرد بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه بابوس بیگ را درخواست نمود و دیگر امرا بملازمت فرستاده ایشان خجل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت گناهان ایشان دوباره عفو فرموده میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسنخ رفت و چون گمان نداشت

امید داشت وحضرت حق سبحانه وتعالی محافظت مینمود القصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار مینمودند هر یک بطرفی میرفتند وحضرت جنت آشیانی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا بسیاری از ایشان را بقتل آوردند طائفه را اسیر کردند ومیرزا کامران در کابل مضطرب شده واز اطراف وجوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد ومیرزا الغ از قندهار آمد وقاسم حسین سلطان وجمعی از نوکران سلطانی از قندهار بمدد رسید ومیرزا کامران در طلب صلح شد وآنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت کردن اندیشه مند بود ودر مقام فرار شد وچون امرای الوس چغتائی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود راضی نبودند باو پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دو روز جنگ بر قلعه می اندازد ودیگر توقف مصلحت نیست ومیرزا کامران که از بابوس بیگ وقراجه بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خورد سال بابوس بیگ را بعقوبت بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان انداخت ومردم درون وبیرون ازین بیمروتی میرزا کامران آزرده خاطر شد وسردار بیگ پسر قراجه بیگ خان را فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت وقراجه خانرا حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند وقراجه خان نزدیک بقلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود ودر عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران ومیرزا عسکری بقتل خواهند رسید ومیرزا کامران از همه جا نا امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده از جائیکه امرا از بیرون نشان داده بودند گذشته جان بیگ پا بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتعاقب فرستاد وحاجی محمد خان با میرزا کامران نزدیک رسید ومیرزا بزبان ترکی گفت بابا قشقه فی من اولدر یعنی پدر بابا قشقه من بقتل آورده ام حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود دانسته معاودت نمود وحضرت شاهزاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت مشرف شد ومراسم شکر گذاری بتقدیم رسید وبفقرا ومساکین تصدق بسیار دادند ومیرزا کامران چون از قلعه پریشان وبیسامان بدامن کوه کابل رسید هزاره ها دوچار شده انچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخر یکی میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد سرداران الوس میرزا را به ضحاک وبامیان که شیر علی نوکر میرزا بانک مردم آنجا بود رسانیدند ویک هفته دران نواحی توقف واقع شد وقریب بصد وپنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت ومیرزا کامران متوجه غوری شد ومرزا بیگ برلاس حاکم غوری با سیصد سوار وهزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت اسپ ویراق آنجماعت بدست لشکر میرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند واز انجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم آنجا ملاقات نمود وپیر محمد خان بنفس خود بامداد میرزا ببدخشان آمد وغوری وبغلان را میرزا متصرف گشت از اطراف وجوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آوردند وپیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود ومیرزا کامران متوجه سلیمان میرزا وابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند میرزا کامران در بعضی از ولایت بدخشان مشتغل شد وقراجه خان ودیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجا آورده

آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهکر چون از توجه آنحضرت به بدخشان مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل ایلغار نمود و در راه بسوداگران دوچار شده اسپ بسیار بدست آورد و جمیع مردم خود را دو اسپه ساخته بنواحی غزنین رسیده جمعی از اوباد الناس غزنین رسیده او را بقلعه در آوردند زاهد بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و تفرموده میرزا راه کابل را محافظت نمودند که خبر بآنجا نرود و از غزنین خاطر جمع نموده بایلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر در آمد و محمد قلی طغار که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه کابل در آمد و فضائل بیگ و مهتر وکیل را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافظت حضرات عالیات و شاهزاده عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه ظفر بحضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان و قندوز که بمیرزا هندال مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر فرصت جمعیت بهم رسانید و شیر افگن باو ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بضحاک و غوربند آمد و بضبط راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهزم گشت و لشکر از تنگی بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مزاحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند روز دیگر شیر افگن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر بسعی میرزا هندال و قراجه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با فتح و جوه انهزام یافتند و شیر افگن بیگ دستگیر شد و چون بنظر حضرت در آمد بسعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران درین جنگ بقتل آمدند و بقیة السیف بقلعه گریختند و شیر علی که بشجاعت اتصاف داشت هر روز بقدر مقدور جنگ میکرد و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بیکدیگر دوچار شدند حاجی محمد خان بزخم رسید اتفاقاً خبر رسید که کاروانی که اسپ بسیار همراه دارد بچاریکاران رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپان را بشهر آورد و اکثر مردم میرزا کامران بهمراهی شیر علی بانخدمت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آن جماعت بعد از مراجعت راه در آمدن بقلعه نیافتند و یکمرتبه میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیر علی و آن جماعت را بقلعه در آورد و مردم بیرون آگاه شدند و وقت بیرون آمدن بضرب توپ و تفنگ ایشان را منهزم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا کامران بودند درینوقت بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی همراهان او از در آمدن شهر نومید شدند و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیمروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را بکنگره قلعه نشانیده که توپ و تفنگ بسیار میرسید می نشاندند و ماهم آنکه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب تفنگ

نزول فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته باردوی حضرت آمدند بیت آوخ که چو روزگار
برگشت ⁂ از من دل و بخت یار برگشت ⁂ میرزا کامران سراسیمه شده جمیع مشایخ را بدرگاه فرستاده طلب عفو
نمود و آنحضرت گناه او را بشرط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن نموده داده بقلعهٔ ارک کابل گریخت
و جمیع لشکریانش باردوی حضرت آمدند و همانشب میرزا کامران از راه شکستی حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت
از فرار او مطلع شده میرزا هندال را بتعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل درآمدند و چون شب شد تمام
کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیت شب سیاه فروغ بیاض و پرواش ⁂ نمود بازار از صبح در
گمان افگند ⁂ و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت درآوردند
و آنحضرت دیده بدیدار آن قرة العین روشن کرده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه و
هجری روی نمود و از سن شاهزاده درینوقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اثنی و خمسین و
تسعمائه بقلم آورده اند العلم عند الله و بعد از فتح کس باردوی لشکر که در قندهار بود رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت
مریم مکانی بکابل آمده و طویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعل آمد و بقیه
این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت و در شهر راه نایافته میان هزاره درآمده و
میرزا الغ بیگ بحکومت زمینداور بدفع میرزا کامران مقرر گشته میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته بهکر نزد
میرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام امداد او درآمد و در سال دیگر حضرت
جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بود لذا ازان جهت
عزیمت بدخشان تصمیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که بکرر مخالفت کرده بود دیگر بار اندیشه فرار نمود و این معنی
بر آنحضرت ظاهر شده بحبس او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هندو
کوه گذشته در شهر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حملهٔ اول
شکست یافته بکوهستان و دشت گریخت و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند دران میان مزاج
مبارک آنحضرت از جادهٔ صحت منحرف گشت و روز بروز مرض اشتداد یافت تا آنکه مردم اندیشه مند شدند
و بجز نزدیکان و دیگری بر حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پیدا شد و قراجه خان میرزا
عسکری را محافظت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
یافته خبر سلامتی باطراف فرستاد و جمیع آن فتنها فرو نشسته مضمون این بیت بگوش هوش اهل زمان رسید
بیت زهی عافیت که پادشه کامگار یافت ⁂ شگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت ⁂ و اردوی عالی
بنواحی قلعه ظفر آمد و خواجه معظم که برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجه رشید را که از عراق در رکاب

۹۵۳ هجری

ابوالحسن برادر زادہ قراجہ خان و منور بیگ ولد نور بیگ از قلعہ قندہار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب شدہ طلب امان کردہ آنحضرت از کمال مروت او را امان دادہ امرای قزلباش را طلب بایشان قرار دادند که چون اہل و عیال الوس چغتائی در قلعہ قندہار بسیار است سہ روز از ترکمانان ہیچکس مزاحم اہل قلعہ نشوند و موجب مقرر شدہ روز دیگر اہل قلعہ باہل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاہ آمد و از گذشتہ ہیچ سخن درمیان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافتہ نوازش یافتند و چون با قزلباش قرار یافتہ بود که بعد از فتح قندہار بایشان متعلق باشد آنحضرت باوجود آنکہ ہیچ ولایت دیگر در تصرف نداشت قندہار را بایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاہ طہماسپ بقلعہ در آوردہ قندہار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمک آمدہ بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند بجز بداغ خان و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان قادالمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون زمستان رسید الوس چغتائی را مامنی نماندہ بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی ببداغ خان فرستادند که درین زمستان لشکر یان احتیاج مامنی دارند بمروت در جواب سخنی کہ بکار آید نگفت و الوس چغتائی سراسیمہ شدند و عبداللہ خان و جمیل بیگ که از قلعہ بیرون آمدہ بودند گریختہ بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافتہ گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نمودہ گرفتہ نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس چغتائی جمع آوردہ بعد از مشورت قرار دادند که قلعہ قندہار را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر بارہ بایشان باید داد و بحسب اتفاق درہمان روز میرزا مراد ولد شاہ طہماسپ باجل طبیعی در گذشت این عزیمت تصمیم یافتہ جمعی کثیر باین خدمت تعین شدند و حاجی محمد خان بابا قسعہ با دو نوکر خود ہمہ پیشتر بدر قلعہ رفت ترکمانان کہ گمان بردہ بودند که آنحضرت قصد قندہار خواہد کرد دران چند روز ہیچکس از الوس چغتائی را بشہر راہ نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بار بشہر درآمد حاجی محمد خان فرصت یافتہ بدروازہ درآمد مستحفظان دروازہ درمقام منع شدند و از کمال شجاعت شمشیر کشیدہ بر ایشان حملہ آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاوردہ فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیدہ بقلعہ درآمدند قزلباش سراسیمہ شدند و آنحضرت بدولت سوار شدہ بقلعہ درآمد و بداغ خان از غایت اضطراب بدرگاہ آمدہ رخصت عراق یافت و الوس چغتائی قندہار را متصرف شدہ مطمئن خاطر شد بعد ازان بتسخیر کابل کوچ کردہ حکومت قندہار به بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا ہندال بایکدیگر اتفاق نمودہ از میرزا کامران گریختند و در راہ از الوس ہزارہ محنت بسیار کشیدہ بملازمت آنحضرت آمدند و باتفاق کوچ نمودہ بکابل رسیدند و جمیل بیگ نیز دران حدود بملازمت رسید و میرزا کامران کہ لشکر و سامان خود داشت بعزم جنگ بیرون آمد و ہر شب جمعی از لشکر او جدا شدہ نزد حضرت بادشاہی رفتند و اردوی علیا کوچ کردہ در نیم کردہی لشکر میرزا کامران

چہ شد حضرت جنت آشیانی فرمودند کہ مخالفت وبیوفائی براوران ازین سخن بہرام میرزا برادر شاہ طہماسپ
آزردہ خاطر گشتہ کمر عناد در نسبت وشاہ را بران داشت کہ آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواہر شاہ طہماسپ
سلطانم کہ نزد شاہ بغایت معتبر بود ودر جمیع امور ملک ومال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود
قاضی جہان قزوینی کہ دیوان شاہ بود وحکیم نورالدین محمد طیب کہ اقتدار واعتبار تمام داشتند در دولتخواہی
حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند وحکیم نورالدین کہ محرم بود در بیرون ودرون بوقت فرصت
در سرانجام مہام آنحضرت کوشش مینمود ودران اوقات شاہ طہماسپ جہت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی
باجمعی از امرا واعیان بشکار تیراندازی مشغول شدند بہرام میرزا کہ کینہ دیرینہ از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیرے
بہانہ شکار بجانب او انداخت وآن تیر بمقتل او رسید ہمان لحظہ در گذشت وشاہ طہماسپ در مقام روان کردن
آنحضرت درآمدہ جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت وشاہ مراد ولد خود را کہ طفل شیرخوارہ بود با دہ ہزار سوار بکمک آنحضرت
تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت کہ ارادہ سیر تبریز در خاطر است شاہ بحکام آنحال فرامین فرستاد کہ لوازم تعظیم وتکریم
حسب المقدور سعی نمایند وآنحضرت بعد از سیر آنحال متوجہ قندہار گشت وکوچ بکوچ بزیارت مشہد مقدس رفت وامرائے
قزلباش کہ ہمراہ آوردہ بودند وبداغ خان افشار تالیف شاہزادہ وصاحب اختیار لشکر بود وچون بقلاع گرمسیر رسیدند
گرمسیر بتصرف درآمدہ چون بقندہار رسیدند جمعی کثیر کہ از قلعہ بیرون آمدہ بودند بقدر مقدر کوشش نمودہ شکست یافتند
وظاہر قندہار محل نزول لشکر قزلباش گشت وآنحضرت نیز بعد از بچر وز بظاہر قندہار رسید قلعہ محصور شد سہ ماہ ہر روز
جنگ بود وجمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند بیرم خان بایلچی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت وور راہ جمعی ہزارہ بر سر راہ
او آمدند وجنگ شد وبہرام خان ظفر یافت وبکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نمودہ ومیرزا ہندال ومیرزا سلیمان
ولد خان میرزا ومیرزا یادگار ناصر کہ از بہکر پریشان حال آمدہ بود نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مہد علیا خانزادہ بیگم را
ہمراہ بیرم خان بقندہار فرستاد کہ شاید صلحی شود وقتیکہ بیرم خان باتفاق خانزادہ بیگم بقندہار بخدمت جنت آشیانی
رسید میرزا عسکری ہمچنان در مقام جنگ وجدال بود ولشکر قزلباش از طول ایام محاصرہ ملول شدہ در مقام مراجعت
شدند چہ گمان داشتند کہ چون آنحضرت بحدود قندہار برسند الوس چغتائی بآنحضرت رجوع خواہند نمود چون مدتے
گذشت وہیچکس نیامد وخبر آمدن میرزا کامران بکومک میرزا عسکری شہرت کرد قزلباش نہایت اندیشہ مند شدند
از اتفاق حسنہ دران ایام مرزا کامران برگشت ومیرزا حسین خان وفضائل بیگ برادر منعم خان از مرزا کامران گریختہ
بملازمت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجملہ امیدوار شدند وبعد از چند روز محمد سلطان میرزا والغ میرزا وقاسم حسین
سلطان وشیر افگن بیگ گریختہ آمدند موجب اطمینان قزلباش شد ومؤید بیگ کہ در قلعہ محبوس بود بحیلہ کہ توانست
خود را بہ... ساخت از حصار قندہار برلیسمان فرود آمد وآنحضرت او را نوازش بسیار کردند وجمعی دیگر نیز بسر دارے

بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شاملو که از جانب
حضرت شاه طهماسپ حاکم آنجا بود لوازم استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد احمد سلطان
زیاده بر وسع و امکان لوازم مهمانداری قیام نموده و عورات خود را برسم کنیزان بخدمتگاری حضرت مریم مکانی
فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک غلامان درگاه درآمد و آنحضرت محتاج الیه
ضروری قبول نموده همه را بانعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعرض رسانید که از راه طبس گیلکی بعراق
رفتن بهتر است چون راه بغایت نزدیک است و بنده راهبری نموده در ملازمت بعراق می آیم آنحضرت فرمودند
که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه
هرات گشت در آنوقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین
اغلی تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که
یکی از امرای تکلو بود بتعجیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسیده در
رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم
تکریم و تعظیم دقیقه فرونگذاشت و محمد خان بشرف پابوس شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و
محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادتی در نیافته بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و ما یحتاج سفر آنحضرت را محمد خان
سرانجام نمود چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طهماسپ بچیز دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل و باغات
هرات که لائق تماشا بود بنظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه قلی سلطان استجلو حاکم
مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طهماسپ در هر منزل حاکم آنجا چه
دست همتش بآن میرسید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طهماسپ بحکم بادشاهی جمعی کثیر از اکابر و اعیان
دار الشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در هر منزل یکی از ایشان بلوازم
مهمانداری قیام نمایند و اسباب مهمانداری از سرکار شاهی متعین گشت و منزل بمنزل آن حضرت را طوی میدادند
تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی به ییلاق سورلیق رفته بودند و بیرم خان را آنحضرت نزد شاه
فرستادند و او رفته کتابتی آورد مشتمل بر تهنیت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقسام سرور و آن حضرت
منزل بمنزل رفتند و هرجا که میرسیدند اهل آنجا خدمتگاری بجا می آوردند تا در ییلاق سورلیق حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ را باهم ملاقات واقع شد و شاه طهماسپ در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی نگذاشت و طویهای عظیم
ترتیب داده مهمانداری بنوعی که لائق طرفین بود بتقدیم رسانید اتفاقا در اثنای مکالمه شاه پرسید که سبب شکست

مصلحت ندیده عزیمت قندهار نمودند و بیرم خان از جانب گجرات درینوقت بملازمت رسید و حضرت کس
نزد میرزا شاه حسین فرستاده طلب کشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند میرزا شاه حسین اینمعنی را فوزی عظیم دانسته سی
کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور نموده متوجه قندهار شدند درینوقت میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری
و میرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقندهار روان شدند میرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که سر راه
بادشاه گرفته دستگیر سازد و میرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال هرستان رسیدند از قندهار
ایلغار کرده حوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از میرزا عسکری
اسپ توانا طلب نموده خود را باردوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدولتخانه رسید از اسپ فرود آمده در خیمه
بیرم خان درآمده آمدن میرزا عسکری را القصه آن حضرت را وگفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمد
از عقب محل خبر آمدن میرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که ما بواسطه قندهار و کابل چه گرا میکنند که با برادران
بیوفا نزاع کنیم بیت چو رخصت نشیمن تو شرمست بادا شه کاهی و نزاع و بر سر خاک کنی آنحضرت فی الحال سوار
شده و خواجه معظم و بیرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان بتعجیل رفته حضرت مریم مکانی شاهزاده جهانبان
اکبر شاه را سوار کرده بآنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سر کار کمتر بود از تردی بیگ طلب اسپ نمودند و باز خفا
بیمروتی بر فرق خود بخته در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بعزیمت عراق با چند
کس روان شده مریم مکانی را همراه برده شاهزاده جهانبان را یک سال بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند
و میرزا عسکری بعد از لحظه باردوی نزدیک رسید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمیع را بضبط آرد و تعین نمود
روز دیگر بغایت بی آزرمی بدولتخانه عالی فرود آمد و اتکه خان شاهزاده جهانبان اکبر شاه را نزد میرزا عسکری آوردند
و تردی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان بتحقیق بیوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و میرزا عسکری حضرت شاهزاده را بقندهار آورده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و او در لوازم مهربانی
بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی با بیست و دو کس که بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست بخشی و خواجه
غازی و حیدر محمد اخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک اقاسی و حسن علی بیگ ایشک اقاسی
از انجمله بودند بی آنکه رای مشخص باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دوچار شد و راهبری نمود و بمشقت
بسیار بقلعه باباحاجی رسیدند و ترکان و آنجا آنچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین
محمود که از قبل میرزا عسکری بتحصیل مال آن ولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
سرافراز شده از اسپ و شتر و استر و آنچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوکه که از میرزا عسکری
گریخته بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیمروتی برادران و خویشان جائیکه لائق توقف باشد دران نواحی نبود

فتح با آنحضرت رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بهر جائیکه اندک آبی داشت محل نزول گشت و امراکه شب راه گم کرده بودند در هیچوقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سر چاه میرسید دهلی میزدند تا کسی که گاو میراند ایستاده شود و این بواسطه عمق چاه است که فریاد میرسید القصه مردم از غایت تشنگی بیطاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو انداختند و طناب گسیخته و بار دلو در چاه می افتاد و مردم از بیطاقتی فریاد بر داشتند و بسیار خود را عمداً در چاه انداختند و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسپ و شتر چند روز آب نخورده بودند چون بآب رسیدند چندان آب خوردند که اکثرے هلاک شدند بالجمله بمشقت بسیار گذشته بامرکوت آمدند و امرکوت از تته صد کروه هست و رانا نام حاکم امرکوت بصفت مروت انصاف داشت باستقبال آمده دست قدرتش با نچه میسر بود بر طبق عرض نهاده و لشکریان چندروز در آن شهر از محنت خلاص شدند و آنحضرت انچه در خزانه داشت بلشکریان بخشش فرمود و چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی بمساعدت گرفته رانا و فرزندانش را که خدمتی کرده بودند بانعام زر و کمر خنجر سرافراز گردانید و چون مرزا شاه حسین ارغون پدر رانا را بقتل آورده بود رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهکر روان شده و بحسب الحکم در امرکوت توقف نموده و خواجه معظم برادر حریم مکانی لصبیه الجماعت متعین گشته و چون بنوعی که عادت قدیم روزگار است آن ایام نیز بر وفق مرام آنحضرت میگذشت و اقبال با همه دولت ابدی الاتصال آنحضرت بود و پیش از بیطاقتی بیاورده و تجلی او وار فلکے ساعی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چند روزه بنوعی نماید که اثر تا دامن آخر الزمان بر صفحه روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندیکه از تکوین تزویج آبای علوی و امهات سفلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شده است تا تو درین کوی نهادی قدم ٭ تنگ لبی داشت وجود از عدم ٭ و تردی بیگ خان در نزدیکی امرکوت خبر رسانید و آنحضرت بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشهی جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ بطرف بکر روان شدند نوشته در محافظت شاهزاده عالمیان بمبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانی بپرگنه جون رسیدند و ملتی آنجا توقف فرموده کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند و پرگنه جون دیده بدیدار این بهجه بود روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف جون متفرق گشتند و شیخ علی که سردار و پیر صاحب وجود بود در یکے از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید و یکیک از لشکریان آزارده و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه منعم خان نیز گریخت حضرت توقف در آن ملک

کشتی بجهت عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تته موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را بتصرف درآورند
وآنحضرت چند روز بواسطهٔ کشتیها معطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بملازمت آنحضرت آمده وچند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند وآنحضرت عبور فرموده مرزا یادگار ناصر چون از عبور حضرت مطلع گشت
از غایت حیرت وخجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید وبسیاری از ایشان را بقتل
آورده جمعی را دستگیر کرده معاودت نموده ومیرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به تته مراجعت کرد ومیرزا یادگار ناصر
خجل وشرمسار بملازمت حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر درآورد وبار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از
گذشته مطلقاً سخن برزبان نیاورده باز میرزا شاه حسین بمیرزا یادگار ناصر خطها نوشته اتفاق نموده او را بجانب
خود کشید ومرزا شاه حسین از مرزا یادگار ناصر آن دو زمیندار را که کشتی بحضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند
وایشان ازین معنی مطلع شده باردوی حضرت بادشاه پناه بردند ومیرزا کس فرستاده معروض داشت که این
دو کس معاملات مال ولایات بهکر که بجاگیر من عنایت شده در میان است آنحضرت فرمود که چند کس همراه
زمینداران رفته بعد از تنقیح معامله ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند چون چشم مرزا یادگار ناصر بر ایشان افتاد
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزور گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد ودیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر بملازمت
آنحضرت نیامد ومردم از اردوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دو دو نزد مرزا یادگار ناصر
رفتن آغاز نمودند ومنعم خان که برادرش نیز اندیشهٔ گریختن داشتند واین معنی بحضرت بادشاه ظاهر شده بحبس ایشان
حکم فرموده ومرزا یادگار ناصر از غایت بی آزرمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید وباین عزیمت بجنگ سوار شد
وآنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند هاشم بیگ نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را
ازین عمل شنیع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید وچون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع
میشود مردم جدا شده نزد مرزا یادگار ناصر میروند وبغایت آزرم سست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب
مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود ودر آنزمان بقوت وجمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند
چه بکر را مالدیو عرایض فرستاده اظهار اطاعت وقبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود براه جیسلمیر متوجه ولایت
مالدیو گشت وحاکم جیسلمیر خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاده جمعی قلیل که با آنحضرت
همراه بودند جنگ کرده آنجماعت را باقبح وجوه منهزم گردانیدند اما جمعی ازینطرف زخمی شدند وآنحضرت ایلغار فرموده
بولایت مالدیو رسید وآتکه خان را نزد مالدیو که در جودپور بود فرستاده چند روز در همان منزل توقف کردند ومرزا
هندال چون بقندهار نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندهار را تسلیم نموده ومرزا کامران ازین معنی اطلاع
یافته باز گشته متوجه قندهار شد وچهار ماه قلعهٔ قندهار را محاصره نمود وآخر مرزا هندال مضطرب شده بصلح بیرون آمد وقندهار را مرزا کامران

ومرزا یادگار ناصر نیز که ده کروه از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود اراده رفتن قندهار
کرد و همین بعرض آنحضرت رسید میر ابو البقا را بجهت اطمینان خاطر مرزا یادگار ناصر فرستاد میر رفتن قندهار را
مانع آمده بوقت مراجعت و عبور از دریا جمعی از قلعه بهکر بیرون آمده و اهل کشتی را تیرباران کردند و تیری بر مقتل ابو البقا
آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
و هفت ست تاریخ شهادت میر شد القصه بعد از ان مرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد و بعد از
مشورت بسیار مقرر شد که مرزا یادگار ناصر در بهکر باشد آثار اتفاق و دولت خواهی مطلقا ظاهر نشد و آنحضرت
چون متوجه تته گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهکر توقف نمودند و میرزا یادگار ناصر در بهکر توقف نمود و قوت
گرفت چه دران سال بمزروعات ولایت بهکر از آفات سماوی و ارضی نقصان نرسیده بود و حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بنواحی قلعه سیهوان رفتند جمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه در آمدند و آن سپاهیان
برگشته بملازمت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فرا نمودند و آنحضرت از آب عبور
نموده قلعه سیهوان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امرای مرزا شاه حسین بقلعه در آمده هرانچه مقدور بود در استحکام قلعه سعی
نمودند و مرزا شاه حسین چون از توجه آنحضرت و محاصره قلعه اطلاع یافت بکشتی در آمده نزدیک باردو رسید و راه آمد و شد غله باردوی آنحضرت مسدود
گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذرانیدند و قریب
بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزا یادگار ناصر به بهکر فرستادند که فتح قلعه موقوف
بآمدن شماست که اگر بجنگ مرزا شاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه در می آرند
و مجدد استعداد مینمایند و بواسطه بی نمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از طرف شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید او طاقت مقاومت ندارد و میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را بمدد فرستاد
اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزا رفت و عبد الغفور نام شخصی که میرمال آنحضرت بود باوردن
مرزا متعین گشت و عبد الغفور چون نزد مرزا یادگار ناصر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت و
مرزا یادگار ناصر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بکر دانستند و مرزا شاه حسین سه کس نزد مرزا یادگار ناصر
فرستاده در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
از و فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت در آمد و مرزا شاه حسین چون خاطر از جانب میرزا یادگار
با پریشانی و بیقوتی لشکر حضرت جنت آشیانی جمع نموده نزدیکتر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف در آورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکر معاودت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزا یادگار ناصر

بباد داده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار میرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت کشمیر
کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب میرزا حیدر روان شود چون میرزا حیدر
بنوشهره رسید خواجه کلان بیگ بسیالکوت رفت خبر بحضرت جنت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده
بسی کروهی لاهور رسید و در غره رجب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد
از نقض عهد سوگند با غلیظ شدید بغور رد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدول نمایند بنابر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهیره همراهی
کرد و خواجه کلان بیگ اینخبر شنیده از سیالکوت بایلغار آمده باردو ملحق شد و میرزا حیدر بکشمیر درآمد و از کشمیریان
که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده میرزا حیدر را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ و نزاع بتصرف میرزا حیدر درآمد
و بتاریخ بست و دوم رجب میرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور ست میرزا کامران در نواحی
بهیره با میرزا عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت و حضرت جنت آشیانی
بطرف سنده متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلاف نموده
بست روز از آنحضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر بنصیحت میر ابوالبقا بملازمت آنحضرت آمدند و در
کنار دریای سند که در اردو قحط شده بود و کشتی بجهت عبور بهم نمیرسید بخشلوی لنگاه کشتی بسیار مملو از غله باردو
رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبه لهری محل نزول مخیم اقبال گشت
میرزا هندال از آب گذشته بقصبه پاتر رفت چه آنجا باحتیاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بکهر ست
تا پاتر پنجاه کروه راهست و میر طاهر صدر با ایلچیگری نزد شاه حسین ارغون حاکم تهته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان
آنحضرت بود اسپ و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت بهکر و تهته از ضرورت
و غرض استخلاص گجرات است اکنون بملازمت می باید آمد که بمشورت تسخیر گجرات نموده شود و شاه حسین ارغون
پنج شش ماه بلطائف الحیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بیحاصلی ست اگر اراده بولایت تهته نزدیکتر
شود بهتر ست چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن هرچه صلاح وقت باشد
عمل نموده شود و چون در بهکر غله نایافت شد آنحضرت کوچ کرده به پاتر که محل نزول میرزا هندال بود تشریف
بردند چه مسموع شده بود که میرزا هندال اراده رفتن قندهار دارد حضرت جنت آشیانی درینسال وقتی که اردوی
میرزا هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده خلیفه الهی را در سلک عقد درآوردند و چند
روزی در اردوی میرزا هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت میرزا هندال را از رفتن قندهار منع فرموده
دیگر بار بقصبه لهری رفتند و قراچه خان که در قندهار حاکم بود بمیرزا هندال عرائض نوشته او را بقندهار طلب
نمود و میرزا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و آنحضرت چون برین معنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

شد میرزا کامران در ینوقت داعیه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود آنحضرت جمیع ملتمسات او را غیر از معاودت قبول فرمودند و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران سعی مینمود و این گفت و گو بتشتاه کشید درین اثنا میرزا کامران با مراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانند که این بیماری از زهر است که بفرموده حضرت جنت آشیانی باو داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجه کلان بیگ را پیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در آگره بگذارد بخلاف قرار داده همه را همراه خود برد و هزار کس را بسرداری اسکندر در آگره گذاشت و میرزا حیدر دوغلات کشمیری که بمیرزا کامران همراه بود نزد حضرت جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و میرزا کامران بسیاری از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد بواسطه این نفاق که درمیان بهم رسید شیر خان دلیر گشته بکنار گنگ آمده جمعی را از آب گذرانده بسر کالپی و اناوه فرستاد قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان با فغانان در نواحی کالپی جنگ کرده یک پسر شیر خان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر بقتل آورده سرها را باگره بملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی بدفع شیر خان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیم نشستند درینوقت عدد لشکر بادشاه بیک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و درچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او بیوفائی نموده دیگر باره از لشکر آن حضرت بی موجب فرار نمودند و جمعی که میرزا کامران بکومک گذاشته بود نیز گریخته بلاهور رفتند و این رسم معهود گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده باطراف هندوستان گریختند و برسات رسیده بارانها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پر آب گشته قرار بران یافت که ازانجا کوچ کرده بموضع مرتفع فرود آیند همچنان کردند درینوقت شیر خان فوجها راست کرده بمحاربه آمد این معرکه در دهم محرم این سال بود اکثر سپاهیان بخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بکارزار در آمدند و چون کار از دست رفته بود هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسپ جدا شده بودند بمدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکه خان حضرت خلیفه الٰهی شده بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود از آب بیرون آورده باگره مراجعت نمودند و گویند شیر خان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت شنید افسوس میگفت که اراده ما ات بود امابر نشد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف ننموده بجانب لاهور روان شدند و در غره ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان میرزا و فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان رفتند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بکر تهته دیدند و میرزا کامران درین فکر بود که زودتر این جمع متفرق شوند و او بکابل رود مصراع فکر زاهد دیگر و عاشق دیگرست * مجملاً آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق برادران و امرا دل

وقت بود در علم و دعوت اسماء اعظم امتیاز داشت و آنحضرت با و محبت و حسن اعتقاد داشتند بسخن ارباب فتنه که
میخواستند که میرزا را نیز در حضرت جنت آشیانی نکوه سازند بهانه آنکه با فغانان متفق است بقتل رسانیده خطبه بنام خود
خواند چون اینخبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجهانگیر بیگ سپرده و پنجهزار کس انتخابی بکومک او گذاشته متوجه
آگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درینوقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
از گناه او درگذشته سخنی برزبان نیاوردند و بواسطهٔ امتداد سفر و بدهوائی بنگاله اکثر اسپان سپاهی تلف شده
به بیسامانی تمام بچوسا رسیدند و اهل اینکه در جونپور و چنار و اوده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی
آگاه شده نزدیک آمد و حضرت روبروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله بسه ماه امتداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندهار بلاهور از مخالفت مرزا هندال و معاودت پادشاه و قوت و غلبهٔ شیرخان اطلاع
یافته بعزیمت آگره نهضت نمود مرزا هندال بنواحی دهلی رسید مرزا فخر علی و مرزا یادگار ناصر را بقلعه درآورده حصاری شد هرچند
مرزا هندال سعی کرد فتح دهلی متعذر نمود چون درینولا مرزا کامران بنواحی دهلی رسید مرزا هندال ناچار باوی
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یادگار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد
بهتر آنست که شما متوجه آگره شوید اگر آن ولایت بدست افتاد دهلی بشما تعلق دارد لاجرم مرزا کامران متوجه آگره
گشت و دران نواحی مرزا هندال از مرزا کامران جدا شده بجانب الور رفت چون خبر مخالفت مرزا هندال و آمدن
مرزا کامران بدهلی بجنت مکانی در چوسا رسید باعث ازدیاد تفرقهٔ خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل نام درویشی
را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واگذارد
و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکه پادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
و صبح روز دیگر شیرخان غافل برسر لشکر پادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد افغانان
خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها درآمده برروی دریا پهن شده از اهل لشکر هر که در آب میافتاد
تنبه پل آورده غرق بحر فنا میکردند محمد زمان مرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بمدد سقای از آب برآمده متوجه آگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین بآگره آمده بود و هندال مرزا درآن ایام
در الور بمحافظت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میدید بیت سر خجلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بپرسند که از عمر چه داری حاصل ؛ و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند بیکی
از انها پدر سنده بود و بآگره رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی بیکبار بسراپرده مرزا کامران درآمدند
و میرزا شرف پابوس دریافت هر دو برادر آب چشم کردند و هندال مرزا بعد از آنکه گناه او عفو شد آمده ملازمت نمود
محمد سلطان مرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند و سائل انگیخته نیز بملازمت آمدند شروع در مشورت

میرزا کامران بقندهار رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنید باز بگجرات معاودت نمود
چون شیرخان افغان ولایت بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف گشته درین مدت که حضرت جنت آشیانی در
ولایت گجرات و مالوه بودند قوت و مکنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انار الله برهانه دفع فتنه او را
اهم دانسته بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه اثنی واربعین وتسعمائه بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعه چنار محل نزول رایات جهانگشای گردید رومی خان که از نزد سلطان بهادر بملازمت آنحضرت آمده و
رعایت یافته بود متعهد فتح آن قلعه شد حضرت او را مطلق العنان ساخته فرمود که آنچه بجهت تسخیر قلعه طلب نماید مهیا
سازند رومی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچه از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
تدبیر او از آن طرف به تسخیر قلعه نمیرسد بنابران از جانب دریا کشتی کلانی ترتیب داده بربالای آن شروع در ساختن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از یکطرف و یک
کشتی از آن طرف آورده بکشتی اول بسته مقابل کوب را دیگرباره مرتفع ساخته و بهمین طریق هرگاه کشتی طاقت حمل نیاوردی
بکشتی دیگر امداد نمودی تا آنکه سرکوب قلعه طیار شده یکبار مقابل کوب را بالقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سرداران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند در شبی براه آب بکشتی نشسته بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
انواع نوازش یافت و توپچیانی که در آن قلعه بودند بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان درین وقت با حاکم
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخم دار از پیش او گریخته بدرگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ بکوچ متوجه بنگاله شدند
پسران خود جلال خان و خواص خان را بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی
جائیست محکم که یکطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم واقعست که بهیچ وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر بدریای گنگ
متصل ست و گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را نامزد گرهی فرمودند و هندال میرزا
را که در رکاب ظفر انتساب بود و بعد از آن بدفع محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که از آن حضرت گریخته در
ولایت خلل میکردند بجانب آگره مرخص گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نساخت ایلچیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نمود امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بگرهی رسید جلال خان
ولد شیرخان و خواص خان ایلغار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست دادند جهانگیر بیگ
زخم خورده بملازمت آمده آنحضرت کوچ فرموده بپای دروازه گرهی رسیدند جلال خان و خواص خان تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از گرهی گذشته به بنگاله در آمد شیرخان طاقت نیاورده از راه جهارکند بجانب
رهتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر گور را جنت آباد نام کردند و میرزا هندال در سنه
ثلث واربعین وتسعمائه در آگره فرصت یافته باغوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بهلول را که از مشایخ

معلوم نمود در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چند روز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته
اورا بآوردن احمدآباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبر دارم که همیشه شهر ایشان
داده بهانه طلب اند مرا امیدوار ساخته بر سر مغول بروید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند هر اینه سست شده باشند
سلطان بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمدآباد گشت درین وقت پسر هندو بیگ
مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و سپاهیان از روی
امیدواری در ملازمت او جانسپاری نمایند و مرزا عسکری قبول این معنی نکرده همداستان نشد و آخر بعد از
قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و امیر هندو بیگ و امرای دیگر از احمدآباد برآمده
در عقب اساول مجازی سرکیج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرکیج فرود آمده مقابله نمود اتفاقاً توپی
از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر نگونسار کرد سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را بحضور
طلب داشته در مقام سیاست آورد غضنفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا
عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا باتفاق امرای جادرهای زیادتی را گذاشته روانه جانپانیر
شده در ده کوهی فرود آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید و درین وقت مرزا عسکری و امرا
بجنگ سلطان بهادر نرسیده حرکة المذبوحی نموده مراجعت کردند چون بجانپانیر رسیدند تردی بیگ با ایشان
بنیاد مخالفت و بغی نموده متحصن گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
عزیمت آن دارد که خود را باگره رسانیده لوای سلطنت برافرازد و پیش از آنکه مرزا عسکری از احمدآباد فرار نماید
سخن سازان و واقعه طلبان قدری سخن که میرزا هندو بیگ در باب بادشاه شدن مرزا عسکری در میان آورده
بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد القصه حضرت
جنت آشیانی بسرعت تمام متوجه آگره شدند و بهدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
بعرض رسانید و سلطان بهادر جانپانیر را از تردی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طهماسپ بانتقام
مرزا بسر قندهار آمد خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه با زینت
تمام ساخته بود در وقت فرار بفرشهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد
شاه قندهار را با امرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود و ترکمانان طاقت
مقاومت نیاورده در وقت محاصره با امان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بتصرف در آمد
بالجمله چون حضرت جنت آشیانی باگره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقاً سلطان بهادر
در وقت شکست خود محمد زمان مرزا را بهند فرستاده بود که رخنه خلل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

گجراتیان بتفصیلات ممتاز بود ترتیب یافته داخل خزانهٔ خاص شد و خزائن پادشاهان گجرات که از ابتدای دولت
اندوخته بودند متصرف شد و در آن حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتعه و اقمشه روم و فرنگ و ختا
و النفایس فاخر که در خزائن حکام گجرات جمع شده بود و بتاراج رفته بود اسپان آنکه زر و اسباب بی نهایت بدست
لشکریان در آمد و در ان سال هیچکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد رعایای گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاده
پیغام دادند که چون در اکثر پرگنات گجرات مغول نیست اگر فوجی تعین شود مال واجبی خود را داخل میسازیم سلطان
بهادر غلام خود عماد الملک را که بشجاعت اتصاف داشت فرستاد عماد الملک در مقام جمع لشکر شد چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمد آباد نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون اینخبر بعد از فتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتردی بیگ
سپردند خود متوجه احمد آباد شده مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ را هراول لشکر ساخته از خود یک
منزل پیش کردند و در نواحی محمود آباد که دوازده کروهی احمد آباد است عماد الملک با مرزا عسکری جنگ کرده شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در انوقت وزیر مرزا عسکری بود شنید که در نیمروز
هوا کمال حرارت داشت گجراتیان از احمد آباد بسرعت رسیده آمدند و مرزا یادگار ناصر مقدار نیم کروه جانب برانغار
مرزا عسکری فرود آمده بود و امیر هندو بیگ نیز همین مقدار در جوانغار میرزا منزل گرفته بود گجراتیان چنان بسرعت
رسیدند که میرزا را فرصت آراستن فوج نشد و با معدودی چند در خاربند قوم در آمده ایستاد گجراتیان بمیرزا
متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پراگنده گشتند درینوقت مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ با فوجها آراسته
نمایان شدند گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزا عسکری نیز از آن خاربند بیرون آمده نقاره خود را ظاهر کرده تا احمد آباد
تعاقب گجراتیان کردند زیاده بر دو هزار آدمی دران معرکه بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمد آباد را با توابع بجاگیر مرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله پتن را بمرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروچ بمیر هندو بیگ
و جانپانیر بتردی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین بروده مرحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر امرا نیز بکومک مقرر
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده برهانپور تشریف برده از آنجا بمندو رفت بعد از
مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب سورت است جمعی متکلم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف در آورده رومی خان از بندر سورت با خانجهان موافق کرده بر سر بهروج آمدند و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده بجانپانیر گریخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و از هر طرف خلل برخاست
اتفاقاً در شبی مرزا عسکری در مجلس شراب از روی مستی بر زبان راند که من پادشاه ظل اللهم غضنفر که از کوکهای
مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت مستی اما خویش مستی همنشینان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده

سلطان بهادر بتعجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنبایت رسید اسپان مانده شده را با اسپان
تازه تبدیل نموده به بندر دیو رفت و آنحضرت آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم
شخصی برسم دادخواهان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شبیخون خواهند آورد
آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی با این لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت پسر من درین لشکر دستگیر است
خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پسر خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج شش هزار
پیاده شبیخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمها بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در بازار دو بود بغارت
رفت و چون صبح طالع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیان را در میان گرفته بسیاری از ایشان را بقتل
رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم ٹھٹه بود از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر
داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان اش
بگمان آنکه مبادا فرار نماید بقتل رسانیدند و همچنان صدر خان گجراتی در قلعه سونکر بملازمت آمده درین شب
بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه چانپانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه
بود لوازم حصارداری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون
آمده از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند و چندی
از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
بلند و یک انداز و تیغه دار است جنت آشیانی بنفس همایون همان مکان که غله بالا میکشیدند تشریف بردند و
بنظر احتیاط ملاحظه آنمحل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که ازین طرف قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه را
جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کمتر می نموده باشند شصت فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
قلعه جنگ انداختند و شب با سیصد کس همان موضع رفته جمعی میخهای فولادی را چست و راست محکم کرده بالا
میرفتند و چون خاطر مردم ازین طرف جمع بود آگاهی نیافتند و سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود
چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز به بالا برآمدند ؎ شجاعت همین زیور آدمی ست ؛ نماینده جوهر آدمیست
بود فخر مردان زجان باختن ؛ نه زنجیر پردلان را اسیر ساختن ؛ تا طلوع صبح سیصد نفر بدرون قلعه درآمدند و همین موضع
محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر بیکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت
از بالا تکبیرگویان و در دروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشودند و قلعه با آن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان
بقلعه ارک که بمولیه مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری از زنان جوانان خود را از قلعه
پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان با امان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

نزده بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از صدمهٔ افواج قاهره شکست خورده
بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امرا در باب جنگ مشورت
کرد صدر خان گفت فردا جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چتور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان
نرسیده هست رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار
نمی آید و توپخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز قیصر روم دیگری مثل این توپخانه ندارد صلاح در انست که گرد لشکر
خندق زده هر روز جنگ انداخته شود و لشکر مغول چون برابر آید بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک خواهند شد
سلطان بهادر این رای را پسندیده بر گرد اردوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بودند
و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر
میرفتند جنت آشیانی افواج تعین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و
هیزم نمودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت و علفی که در ان
نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و
اسپ و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر
توقف موجب گرفتاریست با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور بود و دیگری قادرشاه حاکم مالوه از عقب
سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریختند و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام براهی گریختند تاریخ اینواقعه
دل بهادر یافته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شده بعزیمت تعاقب سوار شدند و بصدر خان
که بجمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است قصد او نموده و آنحضرت زیاده از سه هزار کس
همراه نبود و باقی لشکریان بتاراج مغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعهٔ مندو تعاقب کردند سلطان
بهادر در قلعهٔ مندو حصاری شده چند روز محاصره امتداد یافت و آخر سپاه ظفر پناه شبی بقلعه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا
بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفت
و صدر خان و سلطان عالم بقلعهٔ سونکر که ارک قلعهٔ مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان
عالم را و صدر خان را که زخم دار بود بملازمت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بحکم آنحضرت صدر خان را
بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه پایان آمده متوجه گجرات شدند و سلطان بهادر
خزانه و جواهر که در قلعهٔ جانپانیر داشت با خود گرفته باحمدآباد رفت و آنحضرت چون بپای قلعهٔ جانپانیر آمدند
و بجانب احمدآباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمدآباد بجانب کنبایت رفت و
شهر احمدآباد بتصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بیقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بتعاقب

در مخاصمت نموده عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده عزم گجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام
پذیرفت و درهمین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده معاودت
کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چیتور را محاصره نموده با رانا سانکا محاربه
داشت و تاتارخان لودی را که از امرای ذیشان او بود از روی کمال دلیری بزیاده سیصد به تسخیر قلعه بیانه و نواحی
آن فرستاده او قلعه بیانه را تصرف نموده تا آگره دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی میرزا هندال را
بدفع او نامزد کردند اکثر لشکر او خبر آمدن میرزا هندال متفرق و پراگنده شده او با سیصد کس در برابر آمده بزخم
خاصه میرزا تاخت و حرب صعب نموده با تمام همراهان خود کشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیاے
دولت در آمد و سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سراسیمه گشت درینوقت جنت آشیانی
گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد همت والا نهمت ساخته از آگره بعزم درست روان شدند درین حال
سلطان بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چیتور اشتغال داشت و هم درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار
رفته فتح نموده تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسپ حکومت هرات از اغزوارخان تغیر داده بافروصلو فیان
تعلیقه ساخت و اغزوارخان سام میرزا را که برادر شاه است اغوا کرده بر سر قندهار برده تا بهانه فتح قندهار گریزگاهی
جهت خود بهم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران میرزا حاکم قندهار بود حصاری گشت و سام میرزا
و اغزوارخان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمودند اما خواجه کلان بغایت شجاع و کاردیده بود و قزلباشان را
کاری از پیش نرفت و کامران میرزا بکومک خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام میرزا مصاف
داد و بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغزوارخان در معرکه گرفتار شده مقتول گشت و سام میرزا
شکست خورده و پریشان حال پیش شاه گریخت و این مصرعه تاریخ این حادثه است مصراع ع زده بادشه
کامران سام را چون سلطان بهادر از توجه رایات جهانگشای آگاهی یافت قرعه مشورت در میان
انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد صدرخان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد و این معنی تا روز قیامت
در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمائیم چه گمان آنست که آنحضرت درینوقت بر سر ما
نیاید و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعرض ایشان رسید بدین سبب
توقف شد سلطان بهادر بجای خود جمع چیتور را محاصره نموده قهراً و جبراً گرفت و غنیمت بسیار یافت و لشکر از فتح
طوی عظیم ترتیب نموده آنچه غنیمت یافته بود بلشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت
نیز بشنیدن خبر فتح چیتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و هنوز خیمه

باشد که این دولت بخاندان بیگانه انتقال کند هر آینه نتیجهٔ آن بغیر از این نیست و سخن مهدی خواجه را گفت و میر خلیفه
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب همایون میرزا فرستاده و بیساولان فرستاد که بمهدی خواجه حکم برسانید که حضرت
بادشاه حکم فرموده‌اند که شما بخانهٔ خود بروید درین وقت مهدی خواجه طعام کشیده و سفره گسترده بیساولان از پی هم آمده
خواه نخواه او را بخانه‌اش فرستادند بعد از آن میر خلیفه فرمود که منادی کنند که هیچکس بخانهٔ مهدی خواجه نرود
سلام نکنند و او نیز بدربار نیاید چون حضرت بابر بادشاه جهان فانی را پدرود کرد همایون میرزا از سنبل رسیده
بسعی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نهم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه هجری بر تخت
سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده آگره را رشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت است
لوازم ایثار تقدیم رسانیدند و امرا و اعیان را از مراحم خسروانه سربلند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
خدمت فردوس مکانی بعهدهٔ مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را بعنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوشدل
ساخت و در همان ایام میرزا هندال از بدخشان رسید و بانواع الطاف نوازش یافت و بانعام و خزانه از خزائن
سلاطین سلف که بدست افتاده بود مباهی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد و با تجلیل تقسیم
ولایات نمودند میوات بجاگیر میرزا هندال مرحمت شد و ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران قرار گرفت
و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و هر کس از امرا بزیادتی جاگیر و الکا اختصاص یافت و بعد از انتظام مهام سلطنت
رایات جلال بقلعهٔ کالنجر حرکت آمده راجهٔ آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان شد
چون در آن ایام سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی باتفاق بین بایزید و امرای افغان بغلبه و استیلا علم
مخالفت بر افراخته و ولایت جونپور و نواحی آنرا فرو گرفته بود از آنجا رایات جهان کشا بدفع و رفع آن نهضت
نموده فتح و فیروزی منسوب گشت و هم بر رکاب نصرت و ظفر بکامیابی و اقبال بآگره معاودت نمودند و جشنی
عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتهای فاخر و اسپان با ساز سرفراز گشتند گویند در آن
بزم عالی دوازده هزار کس با الاپوشها که مرصع زردوزی شرف اختصاص یافتند بیت ملک را بود بر
عدو دست چیر + چو لشکر دل آسوده باشند و سیر + چو دارند گنج از سپاهی دریغ + دریغ آیدش دست بردن
بتیغ + از اتفاقات غریبه در آن ایام آنکه محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا بایقرا که سابق از بلخ پناه
بفردوس مکانی آورده بود و اینجا مخالفت نموده گرفتار گشت او را بیادگار طغائی سپرده بقلعهٔ بیانه فرستادند
و حکم به میل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یادگار بیک مروت کرده او را از آسیب میل نگاه
داشتند و او بعد از مدتی از حبس فرار نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد و آنحضرت کس بجانب سلطان
بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان میرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و غرور جواب ناملائم داده سر کشیده

و دکر نظم
بود از این جمله در هندوستان پنج سال در سن دوازده بسلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهانرا پدرود کرد
آسمان را که بجز جور نباشد هنری ٭ کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری ٭ لاله ات اتا نهد تاج شرف تا نکند
پایمال اجل از جور سر تاجوری ٭ ازان سر دآمد این کاخ دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ٭ فلک را شیوهٔ
غیر از جفا نیست ٭ وفا در طینت آن بی وفا نیست ٭ بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امورست از جمله بموزه دو پاشنه بر کنگرهای قلعه جسته جسته میدویدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنگره بکنگره میجستند خطی اختراع کرده اند که آنرا خطه بابری می نامیده بودند بآن خط مصحف کتابت میکردند و
بکله سیفر سناد ندشعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمودند و کتابی در کلام فقه
حنفی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهورست و وقایع خود را بترکی
نوشته داد فصاحت داده اند

ذکر سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه

چون در اصطلاح این سلسلهٔ عالیه آن بادشاه جهان پناه را جنت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار بجنت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در آگره از جهان
فانی به بهشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمرهٔ ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانهٔ سلطنت برو بود از شاهزاده جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطهٔ بعضی امور که در معاملات و بنا واقع
بیشتر دیم و هراس داشت بسلطنت ایشان راضی نمیشد و هرگاه بسلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خورد که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخی و باذل بود با میر خلیفه رابطهٔ محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او در السلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد همگنان بسلام مهدی
خواجه میرفتند و او نیز اینمعنی را دریافته بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقاً میر خلیفه بملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاهی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی دران خرگاه نبود و چون میر خلیفه
لحظهٔ نشست حضرت فردوس مکانی در استعداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
رفت خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استاد و پدر مؤلف از ملاحظهٔ ادب او در عقب ایستاده ماند و چون
مهدی خواجه بتشایهٔ جنون منسوب بود از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست بریش
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم بمجرد گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
کرامی تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد برباد ٭ و پدرم رخصت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را بمیر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمکی پوشیده میخواهید

شدند یک دفعه از عبور راجه العقبه بسا در خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مرور و نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند تا آنکه
بمقابله سپاه ظفر پناه آمده بمسافت دو سه کروه نزول نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای ذوی الاقتدار و سائر
اهل و اعتبار بل بیشتری از آحاد الناس فراهم طلبیده مجلس کنکاش منعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
از قلاع را استحکام داده آنحضرت بنفس نفیس با اکثر سپاه بولایت پنجاب تشریف برند و منتظر لطیفه غیبی باشند
و حضرت کشورستانی این سخن هر کس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گوهر نثار بتقریر در آورد که پادشاهان اسلام
که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند و ما را چه زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گوی و طعن و ملامت اهل
دنیا فردا از عرصه قیامت بشفیع روز محشر چه عذر توانم گفت که اینچنین مملکتی از دست پادشاه اسلام جدا کرده
و خلق کثیر را که بنزدیک ملت ما بودند بقتل رسانیده خود را صاحب اجتهاد و لایت ساخته باشم و امروز از پیش
اینچنین کافری عزا ناکرده اقل مرتبه عذر شرعی بدست نیاورده راه بازگشت بجوئیم تا از دست این کفار بر خلق
این دیار چه رسد هیهات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد ؎ چو جان آخر از تن ضرورت رود
همان به که باری بعزت رود ؛ سر انجام گیتی همین است و بس ؛ که نامی به نیکی بماند ز پس ؛ و ندای الجهاد الجهاد
در داد و از تاثیر این حرف بحد جانسوز آتش در نهاد همه افتاد همه زبان بسمعنا و اطعنا گشوده گفتند که ای قبله
مراد جانهای ما فدا باد هر چه فرمائی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت بر قرار دادیکدلی و یکرویی مصحف مجید
درمیان آوردند و بقسم کلام ربانی مورد از دیاد اعتماد شدند و تکیه بر لطف خداوندی کرده قلب و جناح
و یمین و یسار ترتیب داده بفاتحه فاتحه استمداد فتح و نصرت جسته قدم در میدان وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
نهادند و شیران بیشه جلادت و دلیران معرکه شجاعت آنچنان به بهجت سرور محاربه نمودند که گوئیا هنگام بزم است
نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزاده عالمیان محمد همایون مرزا داد مردانگی داده بدفعات در افواج کفار در آمده
ترددات عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب پادشاه اسلام کرده کفار را مغلوب و منکوب
ساخت و یقین که لشکر غیبی ممد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میواتی که طریقه ارتداد ورزیده
بآن کافر موافقت نموده بود با وجود سی هزار سوار لشکر خاصه او بر روی آویزش تیری رسید که مردم لشکر خودش در چاه
انداخته بیکر نیز بند و از این فتح غیبی حضرت ظل الهی سر بسجده شکر آورده لوای جمع خداوندی برافراخت فتحنامجات
باطراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از تسخیر ممالک هندوستان بالکل خاطر اشرف جمع شد روز
بروز بسامان مملکت پرداخته هندوستان را از خس و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاریخ سنه
سبع و ثلثین و تسعمائه هجری عرض مرضی بر ذات بابرکات بابر پادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمید الاول
سنه مذکور از محنت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهریار گیتی مدار سی و هشت سال

بیرون نیز بفراغ خاطر در آیند و ایشان شب دروازه کشاده لشکر را در آوردند و تاتارخان را در دادن حصار
بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او بر آورده و مشار الیه قلعه را بخواجه رحیمداد سپرده پناه بحصار
حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روزافزون برده است و محمد زیتون نیز بی اختیار قلعه دهولپور
پیشکش نموده به تقبیل آستان ملائک آشیان سرافراز شده ه گیتی بفر دولت فرماندهٔ جهان * شد همچو
عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان * از هر طرف رسید بار و مژدهٔ ظفر * در هر مکان شنید روان نعرهٔ امان * القصه
چون رانا سانکا بجد و بیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک سنجر بادشاهی نمود و استیلای خروج کثرت و
جمعیت او روز بروز زیاده شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در دار السلطنت آگره بود و باقی عساکر
منصوره را بهر جانب تعیین فرموده بودند تمثال واجب الامتثال در طلب شاهزاده محمد همایون میرزا بولایت
شرق شرف صدور یافت که دار الملک جونپور را به بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت مراجعت
نمایند در زمانی که شاهزادهٔ کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و ممالک جونپور تصرف نموده بود فرمان سعادت
نشان میرسد و بر حقیقت حال مطلع میشود در ینوقت خبر نصیرخان میرسد که ارادهٔ گذشتن از آب گنگ و فرار
نمودن از غازی پور دارد و شاهزادهٔ عالمیان عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشته نصیرخان از غازی پور راه
فرار سپرد و نموده و اوب بلیغ فرموده خیرآباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جونپور
متحرک ساز و حسب الحکم بادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرمودند و متوجه درگاه
سلیمان شدند شاهزادهٔ جوان بخت بنابر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کالپی را که از عظمای دولت افاغنه
بود خواه بصلح خواه بجنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بکالپی انداخته باستیلای آثار خوف عساکر عالم خان را
در سلک سایر بندگان درگاه در آورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات
خسروانه بلندی یافت و در همین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه دوست نهاوندی از کابل بخدمت رسید
چون استعداد لشکر ظفر اثر بدفع رانا سانکا در میان بود حکم شد که توپخانه را سر انجام وافی داده نظر کیمیا اثر در
آرند و استاد علی قلی بلوازم آن خدمت آنچنان پرداخت که سور و الطاف موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد با
رانا سانکا سرادقات عظمت در سواد بلدهٔ آگره منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلای لشکر کفار متواتر
آمده بوضوح پیوست که با لشکر از مور و ملخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر توقف
فرموده سزاولان تعیین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغله در شش جهت افگندند و خروش
نقاره و نفیر بر چرخ اثیر بر آمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبهٔ مندهاکر نزول اجلال واقع شد و روز دیگر باستصواب
امرای صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتحپور مشهور است نصب خیام و اقبال فرموده قراولان تعیین

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعهدهٔ بنده مقرر سازد و امید چنانست که باعتقاد بازوی دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غائبانه امداد حضرت ظل الٰهی بنده باشد همین معنی بغایت پسندیده خاطر اقدس گردید و مقرر شد که امرای بجهت فتح دهولپور تعین بودند در رکاب شاهزادهٔ کامیاب بجانب شرق توجه نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا با لشکری که بفتح اتاوه تعین بودند نیز بمتابعت شاهزادهٔ عالمیان تعین یافتند و آنحضرت این امرا را در مقام جلیسر از مضافات آگره جمع نمودند چندروز در آنمقام جهت اجتماع سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و بتسخیر تمام آن ولایت و بلاد نموده بدارالسرور جونپور نزول اقبال ارزانی داشت درین اثنا رانا سانکا قوت گرفته باغوای حسین خان میواتی و دیگر اشرار آندیار متوجه ولایت بادشاهی شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عرائض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسمت اسلام موسوم بود و عدم اطاعت او بارانا سانکا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود شفیع او گشته قلعهٔ بیانه را بتسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پابوس سلیمانی آورده و درباره او الطاف بی اندازه بظهور رسید و همدرین وقت تتار خان سارنگ خانی که قابض قلعهٔ گوالیر بود چون دید که رانا سانکا قلعهٔ کندار را گرفته قریب بیانه رسید و چندی از رایان و راجها و زمینداران گوالیر و بعضی از مسلمانان اتفاق نموده در مقام گرفتن قلعهٔ گوالیر شده اند و تاتار خان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده به تسلیم گوالیر راضی شده قاصدان بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمع خراسانی و هندوی ساخته و سحر نور قطار را بنابر سبقت خدمت ترقی داده همراه مشار الیه بحکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ کهورن نیز بکومک و امداد ایشان تعین یافتند چون آنجماعت بگوالیر میرسند رای تاتار خان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکند درین اثنا شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علیحده مذکور است و در مقام دولتخواهی آمده با فواج قاهره اعلام داشت که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر بقلعه درآمده بمقصود حاصل نمایند و چون شیخ مذکور در علم دعوت اسماء اعظم الٰهی کامل بود و ظاهرا ارباب فتح قلعه باستمداد اسماء الله دعوت نموده تیقین که تیر دعایش بهدف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل دوراندیش و اقبال روزافزون بادشاهی خواه بدعای آن درویش صفاکیش چون این امر بتاتار خان پیغام میکند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع فساد کفار بود نه بتسخیر این حصار و بنابر خوف شبخون ایشان در خاطر میرسید که جمعی بلکه معدودی بحصار درآمده باقی لشکر قریب حصار پناه گرفته هرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برآیم و بموافقت یکدیگر اطفای نائرهٔ اهل خلاف نمائیم این معنی را تاتار خان بعد از مبالغهٔ بسیار قبول نموده خواجه رحیمداد را با اندک مردم بحصار راه داده است و خواجهٔ مشار الیه درآمده چندی را نزدیک دروازهٔ حصار میگذارد که در شب وقت یافته دروازه را بکشایند که مردم

گریختہ بآن نواحی التجا بقاسم سنبلی بدرگاه خلائق پناه آمده بعرض رسید که این حرام خوار که از معسکر بادشاه رفته بود جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کته بیگ و ملا قاسم برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گهورن با ترکش بندان میان دواب و امیر هندو بیگ ایلغار کرده بر سر آن گروه روند فی الحال امرا حسب الفرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر تا پیشین بسنبل میرسند و بین سیال کرده در مقابل می آید و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفة العین مخالف را از پیش برمیدارد و فتح میکنند و قتل عظیم نموده چند زنجیر فیل و اسپان و اموال بدست می آرد صباح روز دیگر که باقی آن امرا بسنبل میرسند قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و بصحبت امرا شتافته بساط سنت داری و فرمانبرداری میگسترانند اما سپردن حصار را با مروز و فردا انداخته هر روز به بهانه موقوف میداد و امرا بتدبیر کار پرداخت روزی قاسم را شیخ گهورن بمجلس امرا آورده سپاهیان نصرت نشان بجبر بحصار در می آیند و قاسم را با متعلقانش بپایه سریر سلیمانی میفرستند و درین ایام جمعی به تسخیر بیانه تعیین شدند و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بالتماسی که حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت و هم درین محل رانا سنگا که از راجهای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود و حصار کیدار که حسن ولد مکن آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد نبیاد سرکشی و عناد نموده باندک وقتی حسن ولد مکن عهد گرفت حصار کیدار را بوی داده درینوقت حکم شد که امیر سلطان جنید برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهولپور را از محمد زیتون گرفته و با میر سلطان جنید برلاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بروند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بتقدیم رسانیدند و بعد از تعیین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب رای فرمان شد که بیانه سر به خلافت مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که با عیان نوحانی قریب پنجاه هزار سوار از فتح پیشتر آمده در مقام فساد اند و رانا سنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی سرکشی و عناد است باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلت نهاده است پیکی از جانبین نهضت لازم چون قوت رانا سنگا معلوم نمود و طغیانش بنوعیکه آخر ظاهر شد اول دور مینمود و اهل مشورت بعرض رسانیدند که رانا سنگا ازین ولایت دور است و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحانیان که بغایت نزدیک اند متقدم نمودن انسب و الیق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امرا فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرمایند و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد همایون میرزا بعرض رسانیدند که اگر

غنائم هندوستان بهره بیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال اهالی بقاع و تالیف قلوب ارباب قلاع بغایت متوجه بود فرامین استمالت باطراف و جوانب ابلاغ یافت اما بنابر عدم موانست بخت برگشتگان هندی چنان متوحش و متنفر بودند که مطلقا بر متابعت اقبال نمینمودند و بجنگلها و کوهها گریخته راه ادبار می‌پیمودند و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشتن بسته اسباب قلعه داری مهیا میساختند و غیر حصار دهلی و آگره که بقدوم شریف بادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای مغایرت برقرار حصار سنبل را قاسم سنبلی داشت و در قلعهٔ بیانه نظام خان بود و حصار الور از ولایت میوات حسن خان میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را تاتارخان سارنگ استحکام داده بود و راپری را حسن خان نوحانی و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت مینمودند بلدهٔ قنوج و سائر بلاد آنجانب گنگ در تصرف افغانان باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط لوای افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولد بهار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد شاه لقب کرده نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و بسیاری دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسدی میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبهٔ جهاون که بست کروهی آگره است مرغوب نامی غلام سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد اتفاقا دران سال حرارت هند در مرتبهٔ طغیان کرده بود که بسیاری از خلق این دیار بهلاکت رسیدند بنابران چندگاه حضرت ظل الهی در دار الامان آگره عساکر نصرت اثر را آسایش داده و در سایهٔ عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلای حرارت هوا روی در نقصان آورد و تندبادهای سموم مثال بنسائم اعتدال برسات مبدل گشت و تصفی ازین هوای روح افزا نیز گذشت امرای نامدار جهت فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و بادنی متوجها ابواب مقصود مفتوح گردید رایت عنایات الهی بر مفارق کارگذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گریختگان دور افتاده و امید گسیختگان دل بمحرومی نهاده را در تحت انوار فضل و امتنان و ظل استار عفو و احسان در آورده هر کس را که بهر طرف رفته بود بسایهٔ رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حبیب و جمعی دیگر از امرای افاغنه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوفه و جاگیرهای لائق سرافراز شدند شیخ گهورن با تمامی ترکشبندان میان دو آب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و اخلاص مشوش آمد در زمرهٔ امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزائن موفوره فارغ گشت توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای معمور گماشته هر ملکی از ممالک محروسه را بیکی از سلاطین نامدار و امرای نامی فرمود و ولایت سنبل در مواجب شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا مقرر شد درین اثنا عرض

خون آشام روان کردند که احصای مخالفان بر برآورده نزدیک بود که بموافقت طیور ارواح ایشان پرواز بعالم دیگر
نمایند اما چون بمقراض سیوف دو زبانه آن پر و بال قلم بشد احتمال طیران منتفی بود سرهای سرکشان بگرزهای گران
نرم گردید و بازار اجل در صف اعدا گرم شد چنان خون روان شد که پشت نبرد که چون سیل بردی جاهای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام ٭ دهد بوی خون جگر در مشام ٭ آخر الامر بیمن فضل الهی و بعون لطف نامتناهی دشمنان
تباه کار سیاه روزگار مغلوب و مقهور گردیدند مور و ملخ چند که نیم کشته و مجروح سر در بیابان نهاده امیدوار داشتند
طعمه زاغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند عاقبت
شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند قریب به پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک
موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت ممات چشیدند و حضرت اعلی الحمد لله الذی
هدانا لهذا بر زبان ستایش بیان آورده لوای مجاهد یزدانی برافراختند و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
ولایت فرستاده بدار الملک دهلی نهضت فرمود و آن خیر البلاد را بطلوع انوار شاهنشاهی منور گردانیدند روز
جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبه دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و جمعی دیگر بطریق ایلغار بجانب آگره رفته آن قلعه را تصرف نمایند
و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان عزیمت بجانب آگره
معطوف داشته دران بلده نزول اجلال فرمودند هر یک از مستندان پایه خلافت حویلی مناسب حال
قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر فشان بخشش خزائن برگشاده هفتاد لک بشاهزاده عالمیان
محمد همایون میرزا انعام فرموده امرا را هر یک ده لک و هشت لک و پنج لک علی تفاوت درجاتهم از روی قسمت
رحمت شد ٭ کسی که بمیدان کند جان نثار ٭ برو زر کن از روی احسان نثار ٭ اگر چند باشد جگر دار مرد ٭
چو بی برگ باشد نجوید نبرد ٭ و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان انعامات کلی از نقود و خزانه قسمت یافتند
جمع افراد اکابر لشکر و سادات و مشایخ و طلبه علم و احشام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک را نصیبی
کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر نفیسه و اقمشه نادره و زر سرخ و سفید سوغات
تعین یافت و برای اتمام مغنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی سمرقند و خراسان و عراق و کاشغر
الغایات فرستادند و بمکه معظمه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشتند و تمامی متوطنان
کابل و [illegible] و بدخشان که مردم آنجا نژاد و ورع امتیاز دارند هر فرد را از مرد و زن یک شاهرخی انعام شد
و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن زر مردم متدین بالتعیین شدند از مستندان بدرگاه سلیمانی هیچ متنفسی نماند که از

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و اگر زوری از غنیم رسد باز لتعقب ارابه سپاه دست کنند روز پنجشنبه
سلخ جمادی الآخر بمابده پانی پت درشش کروهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
یک لک سوار و یکهزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند چون در پانی پت اقامت
شد اندک اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و بالب یاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند

بیت

هر شهی را که بود لطف آلهی یاور ۞ گر جهان پر شود از لشکر بدکیش چه باک ۞ بود در دوشش از نصرت ایزد
جوشن ۞ بود بر فرق وی از لطف آلهی مغفر ۞ زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فتراک ساخته باردوی ظفر قرین
می آوردند باوجود آنکه دست برد جنود سلیمانی برایشان مکرر واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
و امری که دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نماید صادر نمیگشت آخر بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
شده بودند جهت رفع آن کشاکش شبیخون بردن مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرای گردید حسب الحکم نامداران
سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
سلطان جنید برلاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قرار قوزی با پنج شش هزار
سوار متوجه اردوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً قریب صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر درآمده داد
مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری ازان مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلامت
برآمده هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسید و غنیم نیز پراگنده نشده ثبات قدم نمود القصه روز جمعه هشتم رجب المرجب
سنه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
جنود مجنده خاقانی چون سد روئین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر پیراسته ثبات در میدان جلادت
استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمانی بنفس نفیس خود چون روح در قلب متمکن شد و مقدمه
و میمنه و میسره به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده معاینت
مشاهده کردند فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که از جانب جونغار امیر قراقوزی و امیر شیخ علی و امیر علی ابو المحمد نیزه باز
و شیخ جلال و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
سپاه مخالف بمحاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برانغار چون غار بتمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالله کتابدار بمقابله درآیند و چون مخالفان
بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمدد در رود و چون آن شیران
بیشه کارزار شکار یافتند مرکب سبک خیز را در جولان آوردند و از پیش و پس و یمین و یسار آنچنان هنگامه

بقوت عاد ٭ نسیم رایت شاهیش ربود چون صرصر ٭ و فتحنامه را میرک مغول در همان منزل که شاهزاده کامگار رخصت شده بود با هشت زنجیر فیل اژدها پیکر و جماعت اسیران لشکر افاغنه و سرهای سرداران استسعاد یافته رسانید اسیران را حسب الحکم باوستاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانه توپ و هدف تفنگ گردانند و سرکار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک کرور نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار مرحمت شد بعد ازان سپاه ظفر پناه بدو منزل از شاه آباد بکنار آب جون نزول اجلال نمود بتواتر اخبار سلطان ابراهیم و با لشکر گران سنگ باهنگ محاربه و مقابله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر ازان مقام قطع نموده بود که حیدر قلی ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانیدند که داود خان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار گروه دور نشسته اند جهت قطع و قمع آن جمع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر یونس علی و امیر عبد الله کتابدار و امیر محمدی پروانچی و امیر کته بیگ مقرر گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب جون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و آنجماعه در مقابله آمده آنچه مقدار ایشان بود در مردانگی و تردد و پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بیت چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر ٭ سپاهش را بود روز وغا فتح و ظفر چاکر ٭ برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کفیه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و میدوانیدند بقیة السیف بهزار حیله جان بسلامت بردند و باردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در معسکر مشار الیه انداختند و چند سردار را با جمعی از اسیران دیگر و هفت زنجیر فیل بپایه سریر نصرت مصیر در معرض عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و هیبت قهرمانی فرمان قتل آنجماعت صدور یافت و چون ازینمقام کوچ شد حسب الفرمان واجب الاذعان جوانغار و غول بتمام راست کرده بنظر حضرت اعلی در آوردند و باستشاره رای صواب نمای ظل الهی فرمان شد که تمامی سپاه اهتمام نموده ارابها مهیا سازند چنانچه هفتصد ارابه در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور توپخانه روم ارابها را بزنجیر و چرم خام گاو که بصورت ارغچی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارابه شش هفت توبره تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارابه و توبره بفراغت تفنگ توانند انداخت پنج و شش روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد ازان تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کردند با این قلت با سپاهی بآن کثرت را مضمون آیه کریمه کَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ در صفحه باطن نقش بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دور بدر رفته بود بدست در نیامد
و بعد از قطع یکدو منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بپایهٔ سریر نصرت مصیر آمده و عرائض ارمیخان و درویش خان
و مولانا محمد مذهب که در سلک امرا و فضلاء لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر تحریص آمدن و اظهار دولتخواهی
غائبانه بعرض سانیدند و حضرت فردوس مکانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و مرحمت فرموده
بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقرا و درویشان و طلبهٔ علم بلخ مبالغی نقد و جنس مصحوب
امیر باقی شغاول که بحکومت دیبالپور سرافرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سائر
متعلقان از امتعه و اقمشه و نقد سوغاتها فرستادند درین منازل برنادلان و قزاقان لشکر منصوره در کوه در آمده
بسیاری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بیشمار باردوی ظفر قرین آوردند و از انجا بدو منزل قریب سهرند
انتقال اردوی ظفر مآل وقوع یافت و از سهرند بدو منزل اردوی منصوره بحوالی قصبهٔ تنور رسید در کنار دهکهر
نزول شد چون از انجا لوای ظفر انجام بحوالی سامانه و سنام افراخته شد یسیچیران معروض داشتند که سلطان ابراهیم
خبر توجه رایات عالی استماع کرده از نواحی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزدیکتر
آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کته بیگ بحوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را
بدانچه مقدور بش باشد تحقیق نموده بزودی باز آمده برهمین اسلوب مومن علی اتکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان
خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شده در قصبهٔ انباله هردو فرستاده
معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدند و درین
منزل بین افغان که بعد از بغی و ارتداد در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بشرف بساط بوس مستسعد
گشت چون برای کشورکشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم
شد که شاهزاده محمد همایون میرزا رخش عزیمت بجانب مشار الیه در حرکت آورده امیر خواجه کلان بیگ و امیر
سلطان محمد دولدی و امیر ولی خازن و امیر عبد العزیز و امیر علی محمد جنگجنگ و امیر شاه منصور برلاس و امیر محب علی ولد
میر خلیفه و بعضی دیگر از ایچکیان و یکها در رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی مقدار روان شدند و بطریق ایلغار
قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسیدند دویست نفر سوار انتخابی آزموده مقدمة الجیش
ساخته برسم قراولی بیشتر تعین فرمودند اول مقدمهٔ شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمهٔ لشکر ایشان مقابله
نموده متقدین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدا می شوند و آتش کارزار
بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر فتح و ظفر گرد موکب منصوره وزیده از مخالفان برآورده فرقهٔ افاغنه را
... نفر از ان مخاذیل اسیر گشته جمعی دیگر بقتل رسیدند بیت اگرچه بود سپاه عدو

سلطان عالی شان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه معلی
نهادند و پیشکشها کشیده تربیت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات هم استعداد یافتند و روز دیگر از کلانور کوچ کرده
فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر قتلق قدم و امیر ولی خازن
و اکثر امرایان با لشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شوند و اطراف قلعه ملوت را محافظت نموده چنان سازند که
هیچ یک از درون آنقلعه بدر نرود و خزائن و دفائن آن تلف نشود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
بوده روز دیگر در حوالی قلعه ملوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر مخالفان
تنگ گیرند روز دیگر اسمعیل خان ولد علیخان که پسر دولتخان بود بیرون آمده خبر نابودن غازیخان در حصار و ماندن
دولت خان و علیخان و سائر اقوام باعیه از تقریر مشار الیه بعرض رسید و حضرت اعلی بوعده و وعید استمالت و تهدید
فرموده او را باز بحصار فرستادند و همت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچلها نزدیکتر بردند چون از استیلای عساکر نصرت
قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت دولتخان از راه عجز و انکسار امان خواست
مراحم بادشاهی شامل حال او شده گناهان او بعفو مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته در بار
عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیرها بمذکور شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بتقدیم نرسانید
حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیدند بیت کرم آنست
که احسان بگنهگار کند * ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم * فرمان شد که دولت خان ذریات و توابع
او را امان داده اموالش بقلم آورده بسپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میرمیران صدر بمحافظت و
حراست اهل و عیال او تعیین شد چون قلعه بتصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بملازمت
آمده مقداری اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرمهای خود را جمع نموده با جمعیتش از قلعه بیرون آمد یساولان
از دور هجوم را میراندند و تمامی آن جمع را بخانه خواجه میرمیران برده بمشار الیه سپردند روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر عبد العزیز و امیر محمد علی جنگجنگ و امیر قتلق قدم
و چندی دیگر از امرا بجهت اموالیکه در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه ملوت نبوده است
رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از ان جماعت عهد شکن را
مقید ساخته حکم شد که در قلعه ملوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحیست نگاهدارند و در اثنای راه دولت خان ودیعت
حیات سپرد و بعد از ان حضرت فردوس مکانی باراده تفحص تجسس بدست آوردن غازی خان و بسزای
اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در دامن دون که کوهیست بس بزرگ و داخل سوالک است
نزول اجلال ارزانی داشتند تردی بیگ را با جمعی تعیین فرمودند که آن کوه و هامون را جست و جوی وافی نموده آن گمراه

تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز در آنجا آرام گرفت و بنابر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنیده بود امرا بادشاهی را که بکومک او تعین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الهی شما را بکومک من تعین فرموده اند و هر آینه تسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرده لایق آنست که موافقت من شما هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دهلی و آگره نمایند امرا صاحب تدبیر که از مکر آنجماعه آگاه بودند این پیغام را بسمع رضا اصغا نموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق ست و اعتماد بر قول و فعل او نیست بجز وانند که ملایمت و چاپلوسی او از آنجا رفته بادی ملحق شدند از قاعده دانائی بیرونست اگر جاجیخان برادرش را بدرگاه فرستید با لاهور بدولت خان برسم گروهی بسیار برین معنی اقدام توان نمود عالم خان ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شما را بمتابعت من فرموده اند نه مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کردم قبول نکردند در نیوقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد عالم خان و غازیخان بر دو لتخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهانخان که او نیز در سلک دولت خواهان منتظم بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه دهلی شدند بعضی امرای دیگر مانند اسمعیل خان جلوانی وغیره که از سلطان ابراهیم مایوس گشته در نواحی دهلی بودند با خود متفق ساخته بخیال محاربه با سلطان ابراهیم لوای عزیمت برافراختند چون بقصبه اندری رسیدند سلیمان شیخزاده مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر بچهل هزار سوار رسید شده همه یکدل و یکرو شده دهلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه رزم آنجماعت گردید و بعد از انکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دهلی بداعیه مقابله استقبال نموده باهم قرار دادند که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از و سیمت خود گریختن و بدشمن آمیختن عیب و عارست ظاهر خیال انست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاید مقصود از تنق وفاداری روی نماید و دیعت حیا دامنگیر متعلقان مهانی گشته از شرم یکدیگر هیچکس بجانب ما نیاید مناسب آنست که بعد از انتفای حمره شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شبیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده موافقان نهانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر بپردازیم القصه از شش گروهی اردوی سلطان ابراهیم که معسکر الشان بوده است بعزم شبیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بفعل آمده تمام لشکر سلطان ابراهیم را برهم زدند جلال خان و بعضی امرا دیگر که وعده وفاق عالم خان کرده بودند فرصت وقت یافته ملحق شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلانش در سراچه خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح دست بکار نگشادند و پای در طریق فرار ننهادند چون عالم خانیان باعتقاد غلبه خویش تغافل در شب بطمع غارت و تاراج

لشکر از سپاهی و سوداگر و اکابر و اهالی و اهل بزم و رزم بده هزار سوار انجامید سه شیر را حاجت لشکر نبود خاصه
که بود آن روی صید غزالش در سر پنجه هر یلی خیل و سپهر عرصه عالم گیر * چون کمند رایت اقبال عیان از خاور
و در آن اثنا از امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غازیخان شقاوت سرشته از جاده بیعت و
انقیاد از وثوق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کاری از افغانان و کوهیان
جمع آورده قصبه کلانور را متصرف گشته روی توجه بمقابله امرای لاهور دارند چون صورت این معنی بر صحیفه رای
جهانگشای نقش بست مومن علی تواچی را بقدغن تمام حکم شد که خبر توجه رایات منصوره بامرای مذکور رسانیده
تا زمان رسیدن شهریار نصرت شعار امرا را از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گرداند
و بسرعت تمام لشکر ظفر اثر از آب بیناب عبور نموده بحوالی کچه کوت رسیده سفینه اقبال از آب کچه کوت نیز بسرعت
گذرانیده بمصلحت وقت مقرر شد که براه دامن کوه که منجر بجدو و سیالکوت میشود نهضت فرمایند چون حوالی
موضع پالی کلنکر مقام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل بسرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت نموده بهنج
کرده کوچ رایات عالیات بحوالی کوه جودی بمقام بالنات سایه اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت انجا افراخته
از آب بهت عبور کردند و در آن منزل بعرض رسید که امیر خسرو کوکلتاش که قلعه سیالکوت مضبوط کرده بود برسیدن
غازیخان سست پیمان قلعه را خالی ساخته فرار نمود و با امیر ولی قزل که بکومک او تعین بود بسایه سرگردان
معقیر آمده مشار الیهما ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جبلی پادشاهی قلم عفو بر جرائم ایشان
کشید و درین وقت مخبران آگاه خبر رسانیدند که غازیخان بی سعادت و دولت خان بی دولت با استظهار لشکر
بعد از استماع طلوع کوکبه شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند مجدد فرامین بر توقف مجاز
امرای نامدار نصرت آثار تا زمان لحوق لوای ظفر اعتلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت مآثر
گردید بعد از آن در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه قصبه بهلول پور در سلک ممالک پادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع است فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن محل قلعه وسیع
ساخته بغم البدل شهر سیالکوت که با وجود جوار اینچنین دریائی مردم آنجا از کولابها آب میخورند تعمیر نموده سکنه آنجا را
باین مقام دلپذیر منتقل گردانیده دو سه روز در آن فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوت
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منهیان سریع السیر معین شده بامرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده بپایه سریر اعلی ارسال دارند درین وقت تاجری بتقبیل پایه مسند عدالت استسعاد یافته اخبار
عالم خان بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابله نمود و منصوبه بطرحی نشست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوال است که چون عالم خان لودی بهمراهی امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد بسرعت

ازلاهور بملازمت سلطان آمد و از سلطان متوهم شده گریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان به هیچ وجه از قهر و
سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر سر
هندوستان آورد و در اثنا مراه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیز وفات یافت
با وجودیکه اسباب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بکلی مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل محض تائید آلهی
الهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان
با جمعی از امرا در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسله افغانان لودی باین دودمان
سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ذکر نهضت فرمودن

حضرت جهانبانی فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه غازی

بن عمر شیخ بن ابوسعید بن میرزا محمد سلطان بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان طیب الله ثراهم وجعل الجنة
مثواهم چون این مجموعه مخصوص وقایع هندوستان است سوانحی که آنحضرت را در ولایت ماوراءالنهر و خراسان
و جاهای دیگر دست داده است بیان آنرا حواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقایق و معارف
آگاه مقرب الحضرت الخاقانیه السلطانیه علامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع
بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسله ابد پیوند حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد درین
مجموعه نیز بهمین کلمه تعبیر خواهد نمود و پوشیده نماند که چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان
ابراهیم اتفاق نموده عرضداشت مشتمل بر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بهندوستان مصحوب
عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعیین فرمودند که پیشتر
بسر حد هند رفته بانچه صلاح وقت دانند بعمل آورند و آنجماعت بسرعت متوجه گردیده تسخیر سیالکوت و لاهور
و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروض داشتند و حضرت فردوس مکانی بعنایت ازلی و هدایت
لم یزلی از دارالامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریه یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند
و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار داده در هر منزل یکدو روز مقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که
بجهت آوردن لشکر بدخشان رفته بودند و در کابل توقف فرموده بود می بردند تا آنکه شاهزاده جوان بخت با فوجی
آراسته بملازمت رسید و از اتفاقات حسنه درین روز سعادت افروز خواجه کلان بیگ که از عظمای ارکان
دولت بادشاهی بود از غزنین بشرف پابوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت
منتظره بر طرف شد بسرعت در طی منازل نموده بر کنار سند که آب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را
افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیده عدد سوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

ناگاه از کمین برآمده خود را بلشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را برهم زده بدر رفت
چون این خبر بسلطان رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و حکم فرستاد با دامی که آن ولایت را از دست اهل بغی نیز
بیا برآورند از جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را بالشکر بسیار بکومک
ایشان تعیین نمود و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود و چون طرفین
قریب و نزدیک شدند که محاربه واقع شود شیخ راجو بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نموده
اهل بغی را نصایح بلیغه و مواعظ ارجمند هدایت فرمود آن جماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
اعظم همایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بممالک پادشاه دیگر رویم
چون این خبر بسلطان رسید پسندیده نیفتاد و دریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی و شیخ زاده محمد فرملی
حکم فرستاد که ایشان نیز از آنجانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد
اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبه لشکر پادشاهی نکردند و بجنگ پیش آمدند و صفها آراسته
عساکر فریقین و افواج جانبین باهم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
چون شئومت بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان
لودی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
سلطان ابراهیم در آمد ع لیکن جانان تو کافر نعمتی با منعم و مکرم ۞ که پا بر نعمت ازبر و زند بر سینه پیکانش ۞ بپیچد پا
تا توانی هیچ گذاری رسم و عادت کن ۞ که بد ابر را بجز بی یکقطره بارانش ۞ سلطان از این کامرانیها در یافت
آخر الامر چون کینه امرا از دل او بر نیامده بود و انحراف مزاج او با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با سلطان
از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوه و اعظم همایون شروانی که امیر الامرا بود در قید و حبس
سلطان فوت یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین فرملی و غیر ذلک از
خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان بر تافته لوای مخالفت بر افراختند
تا آنکه در آن وقت میان حسین فرملی در خطه چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زاده های اوباش آنجا
کشته گشت و همین بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چندگاه دریا خان نوحانی فوت شد و پسر او
... از سلطان برگشته باتفاق شده بودند در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
... شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد در آن وقت نصیر خان نوحانی
... افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و مضافات خطبه
... مدت با افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقا پسر دولت خان لودی

و اسمعیل پسر ملک فیروز اعوان و خضر خان نوحانی و خضر خان برادر بهیکن خان لودی و خانجهان را با لشکر عظیم و چند
سلسله فیل بکومک اعظم همایون و محاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیت تعیین فرمود و اتفاقاً در آنوقت راجه مان والی گوالیر
بشجاعت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز بود و سالها با سلاطین دهلی مقاومت نموده فوت کرده بود و خلف
صدق او راجه بکرماجیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه مبالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم
سلطان دولتخانه سلطان را برپا کرده هر روز آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه
سعی و جهد مینمودند اتفاقاً در زیر قلعه راجه مان عمارتی عالی ساخته بر دور آن قلعه متین پرداخته استحکام داده مسما
باولگره گردانیده بود بعد از مدتی اهل لشکر سلطان نقبها کنده و از داروی تفنگ پر ساخته آتش دادند دیوار قلعه
ریخت درآمدند و آن منزل را فتح کردند و در آنجا ستوری رویین یافتند که سالها هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم
سلطان آن ستور رویین را بدهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی آن گاو در
دروازه دهلی بود مؤلف تاریخ آنرا دیده است القصه دران ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندری
بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را مقید و محبوس گردانید بهدرین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر
پیش سلطان محمود مالوی رفته بود و سلوک او بر نیامد و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت گره کتنگه رفت و آنجا
بدست جماعت گوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی
روان ساخت در راه بشهادت رسید ؎ شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است * که شهان از پی
آن خون برادر ریزند * خون آزرده دلان را پی ملک مریز * که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند * بعد از چندگاه
حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدارالسلطنه
آگره حاضر شدند و سلطان ایشان را مقید و محبوس ساخت از بیم اسلام خان پسر اعظم همایون در کره سر به بغی برآورده
اموال و حشم پدر خود را متصرف شد و احمد خان را که بشقداری آنجا تعیین شده بود دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت
نموده نهاد و احمد خان با او جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شده
میخواست لشکر فرستد که بیک ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده
بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند
سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین فرملی و مجلس عالی شیخزاده محمود فرملی
و علی خان خانخانان فرملی و مجلس عالی بهکناری فرملی و دلاور خان پسر احمد خان و سارنگ خان و قطب خان
پسر غازیخان مالوی و بهیکن خان نوحانی و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر آن جماعه تعیین فرمود
چون بنواحی قصبه بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه خیل همایون لودی با پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل

متعلقان خود را با جمعی در قلعهٔ کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بدار السلطنت آگره متوجه شد
و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز مجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
عاجز آمدند و قلعهٔ کالپی مسخر اتباعه شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و سلطان بجهت
محافظت آگره ملک آدم را با لشکری آراسته بسرعت هر چه تمامتر فرستاد و شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید
بانتقام کالپی خواست که آگره را بغارت دهد مقارن این حال ملک آدم خود را بآگره رسانید جلال خان را بحرف و
حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائم ساخته از تاراج آگره معطل داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین
جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت نقاره و دیگر
علامات و امارات بادشاهی برطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نمایند
و سرکار کالپی بدستور سابق در جاگیر او باشد جلال خان باین شرائط راضی شده امارات بادشاهی برطرف
ساخت بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * و ملک آدم چتر و آفتابگیر
و نقاره خانه او را گرفته بملازمت سلطان که از قنوج برگشته بآتاوه رسید و آن اسباب را بنظر در آورده کیفیت
حال عرضداشت نمود و سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شاهزاده از استماع این خبر براجه گوالیر
پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرموده امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
استحکام پذیرفت و امرا از مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند بعد از آن هیبت خان گرگ انداز
و کریمداد تورع و دولت خان اندر را بحراست و محافظت دهلی فرستاده شهزاده محمود را بمحافظت و حراست قلعه
چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعیین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
از میان بهوه که از اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوه بامتداد سوابق خدمت از تغیر
خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجائی رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بملک آدم سپردند و پسر او را
رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوه همدران زندان ودیعت حیات سپرد و درینوقت
بخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
لشکرکشی نموده و مراد حاصل نشد اگر اقبال رهنمائی و دولت پیشوائی نماید بعزم ملوکانه فتح حصار گوالیر و سائر ولایت
متعلقه آن نماید بنابر آن اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل به تسخیر گوالیر فرستاد و
[illegible] بنواحی گوالیر رسید شاهزاده جلال خان از انجا بر آمده بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت درینوقت
[illegible] خان لودی و جلال خان لودی و سلیمان فرملی و بهادر خان نوحانی و [illegible] خان شروانی

اتفاق داشتند از ولایت جونپور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و حشم و توپخانه و تسلی رعایا و زمینداران
پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و مکنت پیدا کرد بر سر اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را محاصره
داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی خود میدانی که از من تقصیری
نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده قلیلی از ملک و مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم
چشم دوخته و پیوند موافقت بریده و صلهٔ رحم را در میان برداشته شما را باید که جانب حق از دست ندهید
و اعانت مظلوم نمائید چون در اصل اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سومزاج بود و ضعیف مالی و شکستگی و ملامت
سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کالنجر
باز داشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت
جونپور را آنچه در تصرف باید در آورد بعد از آن فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
مبارک خان لودی که ضابط او ده بود در رفتند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید و حقیقت حال را بسلطان
ابراهیم عرضداشت سلطان ابراهیم اراده نموده که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و درینوقت
بمشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و
شاهزاده دولتخان امر نمود که در قلعه هانسی بمخاطب نگاهدارند و بخدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
ملبوس و سائر مایحتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بست و چهارم شهر ذی حجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رایات
سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بهنوگار رسید از انجا عزم قنوج واقع شد در اثنای راه
خبر رسید که اعظم همایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است ازین نوید
سلطان را بغایت قوت دل حاصل شد چون عازم همایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال
او فرستاد و او را بنوازشات خسروانه سربلند گردانید درینوقت خبر رسید خانچند زمیندار اجر توے از توابع پرگنه
کول که از مواس مشهورست با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بر سر او
آمده فتح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناگهان را تسکین داده در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود
بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد فرملی وغیرهما بخدمت آمده داخل دولتخواهان
شدند درینوقت اعظم همایون شروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی وغیرهم را با لشکر بسیار و فیلان
از دهاکردار بر سر شاهزاده جلال خان تعین فرمود در محل شاهزاده جلال خان در کالپی بود و پیش از آنکه این امرا
بدانجا رسند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان
استقلال و استقامتی حاصل نشده بدهلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده هیبت خان گرگ انداز را فرستادند و
فرمان بملاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده بر سبیل یلغار خود را برساند چون هیبت خان
بملازمت شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی بجا آورد شاهزاده را فطنه عذر و مکر ایشان
غالب شده بر معاودت جوابهای ملایم بپیش آورده بلطائف الحیل گذرانید این معنی را هیبت خان بسلطان
عرضداشت نمود چون سلطان شیخزاده محمد پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی
و قاضی مجد الدین حجاب مقبل را بطلب شاهزاده فرستاد افسون ایشان نیز در نگرفت و شاهزاده بمراجعت
اقدام ننمود و بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد و هر کدام
مضمونی و عنایتی علحده در قرنی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه
مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و اختیار
خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امرا صاحب جمعیت که دران طرف بودند و سی و چهل هزار نوکر داشتند
مثل دریاخان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنوتی
و غیرهم هر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر نوازشات فرستاد چون این معنی فرامین
بانجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده راه مخالفت پیش گرفتند و درینوقت سلطان تختی
مرصع مکلل بجواهر نفیسه آراسته بدیوانخانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائة
بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلائق را بار عام داده بملازمان درگاه و اعیان دولت
و سایر سپاهیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ و فیل و منصب خطاب و جاگیر
مرحمت فرمودند ؏ اگر بایدت دولت عز و ناز ؛؛ باحسان دل دوستان صید ساز ؛؛ ازان یافت کاوس
[illegible] بست ؛؛ که چون رستمی داشت فرمان پرست ؛؛ سپه را باحسان قوی کن بجنگ ؛؛ که از جنگ مرد
[illegible] آید پلنگ ؛؛ و تجدید حلقه عبودیت در گوش ایشان افگند و بتازگی همه را ممنون عنایت و احسان
[illegible] ید خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برگشاده
[illegible] وظیفه ادرار ائمه را زیاده کرده و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذور فرستاده امور سرکاری
[illegible] رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهزاده جلال خان انیکار
[illegible] مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد برگشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان
[illegible] مدارا در راه سازی نماید بر علانیت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن * آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن * مرا ز تیرهای او پُر از پر گشت هر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو * می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز گذارده ورد میخواند خواجه سرای
در اینجا حاضر بود سلطان اشارت کرد که بطلب خواجه سرا آنرا نفهمیده بدر رفت و بمیان بهوده گفت که سلطان
وظیفه میخواند باشارت فرمود که بطلب من از ملاحظه نتوانستم پرسید که کرا بطلبم و حالا روی باز گشت ندارم
که بخدمت سلطان روم و نه روی طلب دارم که کرا همراه ببرم میان بهوده پرسید که روی سلطان کدام
جانب بوده و بچه چیز نگاه میکرد گفت بطرف دروازه عمارت نو که طیار شده میان بهوده گفت که کل کار
درودگر را طلبیده ببر چون خواجه سرا درودگر و گلکار را ببرد سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته پرسید
که از کجا معلوم کردی که من اینها را طلبیده ام گفت میان بهوده گفت سلطان را بر فهم میان بهوده عقیده
بیشتر شد نقلست که نوبتی سلطان سکندر بمیان بهوده که میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از بسکه ملبه در
ملک بر رعایا واقع میشود موجب ویرانی رعایاست خاطر اشرف را از آن فکر و دغدغه تمام است و هیچ علاجی
در باب بر انداختن ملبه اگر در خاطر تو رسد بسیار خوب خواهد بود میان بهوده بعرض رسانید که علاج برطرف
ساختن ملبه آسانست و آن آنست که بکیسر جریب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را به بنده بدهند هرگز ملبه
نخواهد شد و الا هر کرا بسرحد متعین میفرمایند تا او از سر طمع نمی گذرد ملبه برطرف نمی شود *

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر برحمت حق
پیوست باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم
که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا که اهل سپاه
بتخصیص مردم منافق و واقعه طلب را مصلحت نظام مهام خود و رونق و رواج نوکری و سپاهیگری
و گرمی هنگامه خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست که در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آرائی
مستقل در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد بنای علیه قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته
تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و بر مسند سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید اما ندانستند که پادشاهی بشرکت بر نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد بیت دو جان هرگز بیک پیکر
نگنجد * دو فرمانده بیک کشور نگنجد * القصه شاهزاده جلال خان با امرا و جاگیرداران سرکار جونپور متوجه آنصوب
گشت و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته و فتح خان بن اعظم خان همایون شروانی را وکیل و پیشوای
خود ساخت و درینوقت خانجهان لوحانی از پری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت
بر وزرا و وکلا کشود که امر حکومت و سلطنت را مشترک داشتن خطای عظیم و سهوی جسیم است و قبول اینمعنی از عقلا

مشاهده شدی فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت تتبع خصوصیات و معاملات و سرانجام ملک و
رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فهم او سخنان غریب مذکورست آنچه بصحت اقرب بود و مبالغه دروغ
کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوالیار بینوای به تنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی
تعین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پاره زر و چند پارچه نگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
افتاد یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا مذلت کشیم بخانه میرویم و فراغت میکنیم دیگری گفت
ای برادر هرگاه در مرتبه اول ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد او
گفت من خود دیگر بجای نمیروم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز بتسلیم او نمود که بزن او برساند
آن کس بخانه خود آمده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تفحص نمود لعل
در میان نبود برادر گفت که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت او دروغ
میگوید اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را بتهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم صباح
بخانه میان بهوه که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود در رفته احوال باز گفت میان بهوه شوهر او را
و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی دادهام میان گفت گواه داری
گفت آری چه کس است گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمارخانه رفت و دو قمارباز را چیزی
داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گواهی
دادند میان بهوه بشوهر آن زن گفت که برو و هر چیز که میخواهی لعل را از زن بستان زن از آن معرکه بیرون
آمده خود را بسر دیوان سلطان رسانیده دادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن صورت
حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بهوه نرفتی گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد و سلطان فرمود
همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هر یک از آن دو برادر پاره موم داد که هیات آن
لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند
همه را نگاهداشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیز را ندیدهام چگونه
بسازم هر چند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بهوه مخاطب ساخته بگواهان گفت اگر راست بگویند
شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه براستی در میان آوردند
برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داد هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و آن ضعیفه از آن
تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی
تخلص میکرد شیخ جمال کنبوه از مصاحبان و همزبانان او بود و این ابیات از و بر سبیل یادگار تحریر یافت

از علما پرسید که در این باب حکم شرع چیست گفتند که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن در حوض که
از قدیم معمول بوده است نهی آن برشما نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفار
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شاهزاده
تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود در مساجد مقری و خطیب و جاروب کش تعین نموده وظیفه و ادرار مقرر
ساخته بود و در زمستان جامه ها و سالها جهت فقرا فرستادی و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی میرسانید و هر
روز طعام پخته و خام چند جا در شهر تقسیم میکردند و بوسیبه جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقرا بود و در ایام متبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کامیابیها فقرا و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایدت شوکت سروری * دل زیردستان بدست آوری * علم را رواج شد و
امرا زادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند منقولست در وقتی که سلطان بهلول درگذشت و سلطان سکندر برای
سلطنت طلبید اشتغند در روزیکه از دهلی نزد بهاءالدین که از بزرگان وقت بود بجهت التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آنعزیز را بوسیده اینعبارت را نیک بفال
گرفته روان شد حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است * بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم * سعادت
ازلی در وفاق شان مضمر * شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم * از امرا و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که در آن
نقصان نشود انکرو خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی
و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبرداری چنانچه مردم گمان می بردند که بسلطان جن آشناست و از مغیبات
اخبار میدهد گویند که هرگاه لشکر بجایی می فرستاد و فرمان هر روز بآن لشکر میرسید یکی صباح رسیدی که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشد
و آن سپاهیان ڈاکچوکی در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امرا تا دو سه کروه باستقبال
میرفتند بجهت کسی که فرمان میبرد صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که همانجا بخواند آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص شخص بودی با خصوصیتی با و نوشته بودندی
مخفی میخواندی و بهر روز روزنامچه نرخ و واقعات پرگنات و ولایات بعرض رسیدی و اگر سرموی نا بلائم

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده به بهولپور رفت و از بهولپور بدار الخلافت آگره آمد و بر عادت
قدیم فرامین باطراف و جوانب صادر نموده بسیاری از امرا از سرحد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک را بقائی
نیست درین وقت سلطان را مرضی عارض شد هرچند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و بهمان حالت دیوان
میداشت دشوار میشد اما رفته رفته مرض غالب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی * که چو هنگام طرب جام مروق گیرند * کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند
باده عیش ز خون دل سنجر گیرند *

روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث وعشرین وتسعمائه رخت هستی بربست

سکندر رشته هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند *

ایام سلطنت او بیست و هشت سال پنجاه بود
چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکور است که بیشتری را حمل بر مبالغه و اغراق کرده اند
از انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته
بود در ایام سلطنت او بنهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادی و
خود بداد خواه وارسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا
میکرد در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوی و
ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس غنی و بغایت خدا ترس و بر خلق
مهربان بود گویند روزیکه با برادر خود باربک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را
گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکراهیت از و کشید درویش گفت فال نیکو میزنم و ترا بفتح
بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هرگاه در میان طائفه اسلامیه جنگ باشد
حکم بریک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آورندی
و بهر کس فراخور حال او مبلغی شش ماهه گفته فرستادی هر که بخدمت نوکری آمدی از نسبت پدران او بسیار
پرسیدی و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی که از جاگیر سامان خود نماید و تعصب
اسلام بمرتبه داشتی که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان
ساخت در متهوره که آنجا محل غسل هنود وانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که کسی را
مجال غسل نمیداد و اگر هندوی در شهر متهرا اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی حجام دست بر ریش و سر او نگذاردی
و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هر ساله میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات
نهی کرد و در صغر سن ایام شاهزادگی او بود شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند

و این مژده اطاعت بهجت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایت بلند آوازه گشت در همین محل جاگیر بعضی امرا بنابر مصلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیده سرکار اناوه از تغیر بهلنخان پسر عالمخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نموده همچنین جاگیر خواجه محمد عماد فرملی بخواجه احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امرای دیگر علی هذا القیاس بعد ازان سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ جمال پسر عثمان فرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری تعین فرمود این جماعت آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده دران مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شاهزاده محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بهروی مقرر داشته خود صاحب اختیار شد و چون بهجت خان این معامله معاینه کرده بود بودن خود در انطرف مصلحت ندید بملازمت سلطان آمد درین وقت از حسین خان فرملی ضابطه قصبه سارن خاطر سلطان منحرف شد و حسن تدبیر حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده در فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با معدود از موافقان بولایت لکهنوتی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه برده درینوقت علی خان ناگوری که بصوبه سی سوپر تعین بود با شاهزاده دولتخان که حاکم رنتهنبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود و نشیوه موافقت و یکجهتی و عهد و مواخات درمیان آورده بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت که قلعه رنتهنبور بسلطان پیشکش نماید و علی خان دران باب بسلطان عرضه داشت فرستاد سلطان ازین خوشوقت شده عزم آنطرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید و مدت چهار ماه دران نواحی بسیر و شکار و ملاقات علما و مشایخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الله و شیخ عبد الله حسنی که بخوارق و مکاشفه اشتهار داشتند گذرانید و زر استان بگذرانکه گاه سنجیدن می‌شود زر قرب ترازو برزر مقابل سنگ بالجمله شاهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بود بمواعید بسیار چنان فریفته ساخت که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نموده با عزاز و اکرام تمام بملازمت آوردند و سلطان او را بسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند راس اسپ و چند زنجیر فیل عنایت فرموده برقرار داد معهود تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده دولتخان را برین داشت که قلعه رنتهنبور را ندهد و بر نقض عهدش دلیر ساخت شاهزاده در سپردن قلعه مدافعه مینمود سلطان از نفاق علیخان واقف شده سرکار سی سوپر از وتغیر داده ببرادر او ابابکر داد و از حلم و کرم ذاتی زیاده ازین بیعنایتی بعلیخان نکرد و شاهزاده رنتهنبور را نیز مخاطب و معاتب نساخت چون سلطان از ولایت بیانه و آنحدود بجمعیت خاطر بهم ساند بجانب هندون نهضت فرمود و از انجا بقصبه باری رسیده آن پرگنه را از

صد و بست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه خاتون بجانب کالپی
رخصت نمود بیت مردمی کن که مردمی کردن * مرد آزاد را کند بنده * و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر
و تسعمائه رایات دولت از مقام لبهار کوچ کرده بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان آن حدود تعیین
نموده آنحال از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید و جابجا تهانه گذاشته بدار الخلافت آگره قرار گرفت
درینوقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنوتی بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش
گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستند
و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر او مفوض گشت هم دران ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی
از محمود خوف و هراس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت و بشاهزاده جلال خان امر شد که ممد و
معاون او باشد تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان را هوای سیر و شکار غالب آمده بجانب
دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور سر منزل قصر و عمارت بنامی نهاد چون دولت مساعد بود در عین
مشغول شکار مملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکه علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذری
بر محمد خان انگیخته خواستند که بحیله او را کشته در ملک او تصرف نمایند او ازین مکر اطلاع یافت بر ایشان غلبه
کرد و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان
بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین با تحف و هدایا بسیار فرستاد و خطبه و سکه
سلطان بعمل در آورد و سلطان اسپ و خلعت باو فرستاده از دهولپور مراجعت نموده بدار الخلافت آگره قرار
گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که آگره
در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دهولپور عزیمت نمود درین وقت بمیان
سلیمان پسر خانخانان فرملی فرمود تا با لشکر و حشم خود بجانب اوتنکر سرحد تینی سویر بکومک حسن خان نومسلم که
رای دونگر نام داشته متوجه گردد او عذر آورده گفت که از ملازمت دور نگردم این حرف باعث آزردگی
خاطر سلطان شده حکم فرمود که او از خدمت مهجور باشد و امشب تا صباح آنچه از اموال و اشیای خود
تواند از لشکر برآورده تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند و پرگنه اندری بمدد معاش او
مقرر باشد و او رفته دران قصبه ساکن گشت درینوقت بهجت خان ضابط چندیری که ابا عن جد مطیع و منقاد
بادشاهان مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بسلطان
متوسل شد چون سلطان عماد الملک بنده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعیین کرد تا او بموافقت
بهجت خان در چندیری و آن حدود خطبه سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دهولپور مراجعت نموده بآگره آمد و بارسال

در این

فرمود و جلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد که رفته ترور را محاصره نمایند و اگر اهل قلعه بصلح در آیند از مصالح در نگذرند
جلال خان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چندروز بترور رسید روز دوم که سلطان جهت دیدن
قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و همراهی خدمت او شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را معاینه
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت
و هشت کروه طول آن قلعه بود لشکریان هر روز بجنگ قلعه میرفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چندروز برین نهج
گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و راغ نول و بیل جهت کندن حصار طیار کرده مستعد جنگ
باشند اهل لشکر بفرموده عمل نموده از هر طرف جنگ آورده داد مردی و مردانگی دادند سلطان بر بام محل
ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه یک جانب سکان کردند و ساعت از اندرون مسدود ساختند و مردم
بسیار تلف شدند و آخر روز فتح قلعه میسر شد لشکر را برگردانیده فرود آورد و درین اثنا سلطان بر سر گرفتن و خراب
کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید و جمعیت او را برهم زد و بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان بنام ابراهیم خان نوحانی و سلیم خان قرملی و ملک علاء الدین حلوانی
و دیگر باسم میان بهوه و سعید خان بن زکو و ملک آدم عوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه
او دنکر برده بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعه اهل قلعه بسبب بی آبی و گرانی غله زبون شده امان خواستند
و با اموال خود بدر رفتند سلطان بتخانها را ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علماء و طلبه را وظائف و
ادرارات تعیین نموده در انجا متوطن ساخت و شش ماه در پای قلعه توقف نمود و درین اثنا شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب
بلیسر از اعمال مالوه فرود آمد سلطان اسپ و خلعت فرستاده باو پیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع
مالوه است سپارد نوعی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد اتفاقاً شاهزاده
شهاب الدین را مانعی چند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته و سلطان سکندر در بیست و ششم
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائه از قلعه ترور کوچ کرده در ماه ذیقعده سنه مذکور کنار آب سرو فرود آمد و انجا
بخاطر سلطان رسید که چون قلعه ترور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان بر آورد
بنا بران قلعه دیگر گرد آن ساخت تا غنیم را بران دست نباشد و از بند غدغه خاطر جمع کرده بقصبه بهار آمده
یک ماه توقف کرد درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با شاهزاده جلال خان آمده بلشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چندروز سرکار کالپی بجاگیر شاهزاده جلال نامزد کرده

جمع کثیر قتیل و اسیر گشتند سلطان او ده خانرا ملک او ده خطاب داده رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات متوجه آگره شد چون بدهولپور رسید جمع کثیر از امرا نامدار را آنجا گذاشته خود باگره رفته برسات قرار گرفت و بعد از طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعه اونتگر رفت و چون بدهولپور رسید عماد خان قرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل جانب قلعه اونتگر تعین نموده توقف کرد و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد و لایت کالپی بعد از فوت محمود خان لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود و بهلین خان و حاجی خان برادر جلال خان باهم مخالفت نموده احوال خود را بسلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز اغوان را پیش ایشان فرستاد اغوان طائفه اند قرین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته بکنار آب چنبل نزول کرد بهلین خان و حاجی خان بملازمت رسیده بعنایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سیوم ماه مذکور بپای اونتگر آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد که تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده با آلات حرب و ضرب همت بر تسخیر قلعه گمارند سلطان بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مهر و لمحه چمیده داد مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمده جهاد کردند و هر چند اهل قلعه فریاد الامان بر آوردند بگوش کسی نرسید و از اطراف رخنهاشد و قلعه منسخر گشت بیت بود قلعه آسمان گر بلند ٭ بر او افگند مهر آسا کمند ٭ و رجپوتان بر خانها و حویلیها خزیده جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و رنیمیان تیری بچشم ملک علاء الدین رسیده چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن و مجاهد خان نموده بتخانها را بر انداخته بنای مساجد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راجه اونتگر رشوت گرفته قصد برگردانیدن سلطان نموده بود بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و تسعمائه ملاحسن خاص حاجب که از مختصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرده بخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خانرا مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه جانب آگره کوچ شد در اثنای راه یکروزی بواسطه تنگی و ناهمواری راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منزل شد و خلائق بواسطه بی آبی و هجوم و کثرت حیوانات بسیار تلف شدند و دران روز جهای یک کوزه آب پانزده تنگه رسید و بعضی از غایت تشنگی که آب میبافتند آنقدر میخوردند که میمردند چون مردها را حسب الحکم شمردند هشتصد کس بقلم آمدند بیت چو ایام هستی سر آید بدهر ٭ کند در دهان آب تاثیر زهر ٭ بیست و هشتم ماه مذکور بدهولپور آمد و چند روز توقف کرده باگره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و تسعمائه عزم تسخیر قلعه نرور از توابع مالوه

عرف میندکی نزول فرموده دو ماه در انجا توقف کرد بواسطه بدی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده
و بنیاد وبا شد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابوخان و رای گنیش که از سلطان
گریخته پناه باو برده بودند از قلعه خود بدر کرد و بکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را با سپ و
خلعت نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب آگره مراجعت کرد و چون بدهولپور رسید آنجا را
نیز به بنایکدیو بخشیده باگره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه جهت
تسخیر قلعه مندرائل لوای عزیمت برافراخت و یک ماه نواحی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
و مندرائل را تاخت و تاراج کردند بعد از ان خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود اهل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتخانها و کنائس را خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه
خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت و باغات و عمارات
را اسمار کرده بجانب آگره روان شد و چون بدهولپور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنایکدیو تغیر داده حواله ملک
قمر الدین ساخت و خود در آگره قرار نموده امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود درینحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائه در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمده و عمارتهای عالی و مضبوط ازهم ریخت
زندها قیامت پنداشتند و مردها حشر انگاشتند بیت در نهصد و احدی عشر از زلزلها * گردید سواد آگره چون جلها
با آنکه بناهاش بسی عالی بود * از زلزله شد عالیها سافلها * از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در هند
بوقوع نیامده است و هیچکس یاد ندارد و گویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و بعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائه جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماه در دهولپور توقف نموده از انجا بکنار آب
چنبل نزدیک گذر کنه فرود آمده چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان و جلالخان را با خوانین دیگر آنجا گذاشته
خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد نهضت نموده اکثر خلق را که در بیشها و کوهها خزیده بودند زیر تیغ کشیده اسیر و غارت
فرمود چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر غله کمتر میرسید اعظم همایون احمد خان و مجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند راجه گوالیر اگرچه سر راه گرفته کاری نساخت بیت چو پروانه خود را زند بر چراغ
رخ حسرت نهد بر دل خویش داغ * سلطان در اثنای سیر چون بموضع جتاور از اعمال گوالیر آمد در انجا لشکر دشمن
جهت طلایه پاسبانی لشکر ده کروه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز پاس میداشت و از لشکر دشمن خبردار می شود
بیت مثل کاندران لشکر تیز جنگ * ببیند اختی نامداری خدنگ * هنوز از کمان دور نا رفته تیر * خبر یافته
شاه گردون سریر * فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کمین برآمده حرب سخت واقع شد و داود خان
و احمد خان پسر خانجهان درین جماعت بودند از تردد و دلیری اینها و مدد لشکر سلطان رجپوتان شکست یافته

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق ست و دین من هم درست ست این سخن از و شائع شده
بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بده که هر دو در لکهنوتی میبودند بتنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون حاکم آن ولایت
زناردار مذکور را همراه قاضی پیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد و چون سلطان باستماع مذاکرهٔ علما
رغبت تمام داشت علمای نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جو فود و میان عبد الله بن الهداد تلنبی
و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از
قنوج آمدند و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکری
و میان عزیز الله سنبلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را حبس کرده عرض اسلام
باید نمود اگر ابا آورد باید کشت لودهن از اسلام آوردن ابا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده
بجاهای خود رخصت داد بعد از چند روز خواصخان دهلی را باسمعیلخان پسر خود سپرده حسب الحکم به سنبل آمد خلعت و
نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود چون از جانب غدر اندیشان بود او را
با تاتارخان و محمد شاه و سائر غداران از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند درین اثنا مان راجهٔ
گوالیر ریحان نام خواجه سرا را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید
داو جوابهای نا ملائم گفت سلطان ایلچی را از روی اعراض رخصت نموده با آمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود
درینوقت خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید چندگاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت
و چون بیانه بواسطهٔ استحکام قلعه و سرحد بود محل بغی و فساد شد عماد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه به سنبل رسیدند
ازعماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود
تعین شد عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد بعالمخان حاکم میوات
و خانخانان نوحانی حاکم ریری امر شد که باتفاق خواصخان به تسخیر قلعه دهولپور پرداخته از تصرف رای بناکدے
برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بین نیز که از دلاوران صف شکن
بود درانجا بشهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون این خبر بسلطان سکندر رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان
سنه مذکور از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود چون نزدیک دهولپور رسید رای بنایکدی متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان
او از صدمه افواج سکندری طاقت نیاورده نیمشب از قلعه برآمده گریختند صباح بگاه سلطان در قلعه رفته
دوگانه شکر بتقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نمودند
باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند از بیخ برانداختند سلطان درانجا یکماه توقف
نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سائر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب اسی

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرده و از انجا از راه
مهلیکر بجونپور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پهته اقامت فرمود نقل است که سلطان از سالباهن
رای پهته دختر طلبیده بود و او ابا آورد سلطان جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه جانب پهته عزیمت کرد چون
به پهته رسید دست بتاراج برآورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعه ماهوگر که محکم ترین قلاع آن ولایت حاکم
نشین است رسید جوانان مردانه جلادتها نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان از انجا بجونپور رفت و چند روز
از انجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود درین اثنا حساب مبارکخان موجی خیل لودی
که در حین قید کردن باربکشاه جونپور را حواله او کرده بودند در میان شد مبارکخان هرچند خواست که بلطائف الحیل
گذراند و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد و حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق بربست سلطان بتحصیل
نمایند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد در اثنای چوگان باختن چوگان سلیمان پسر دریاخان شروانی
بچوگان هیبت خان خورده شکست میانه ایشان برسر این مناقشه رفت و رنجش شد خضر برادر سلیمان
جهت انتقام برادر خود قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد و شور و غوغا برخاست محمود خان خانخانان هیبت خان
تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد در
اثنا راه شمس خان نامی از اقربای هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
زد و شمس خان را ابقر نموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل در آمد و بعد ازین بر امرا بدظنه شد بعضی
امرا که مخلص و دولتخواه شناخته بود پاسبانی تعین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن
در مقام مکر و غدر شدند و بیست و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بر
قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد در میان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر
با در خود افشا نموده تذکره اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره را
پیش سکندر برده دامن خود از تهمت بغی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد سلطان از غدر بداندیشی آن جماعت خبردار
شده باتفاق وزرا جهت تسکین فتنه هر کس را بناحیتی آواره ساخت بعد ازان در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل
عزیمت کرد و در انجا چهار سال اقامت نموده بامور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات را صرف
چوگان و شکار میفرمود درین اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاده که
اصغر را گرفته بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد پیش از انکه خواص خان بدهلی بیاید
اصغر در شب شنبه ماه محرم سنه ست و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان به سنبل رفته مقید گشت خواص خان دهلی را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت نقلست که زناردای بود لودهن نام در موضع کانتهی سکونت داشت

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کوکنار و نمک و روغن گران شد سلطان از انجا بجونپور رفت و اسپانی که
دران سفر بیته محنت کشیده بودند اکثری تلف شده چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت نود اسپ ضائع
گشت رای لکهمی چند پسر رای بهبل و سائر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ
نمانده و یراق تلف شده فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر کنتت از آب گنگ گذشته بچنار رسید و از انجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش
سالباهن پسر رای بهبل فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد دران وقت لشکر سلطان حسین هژده کروهی
بنارس بود سلطان سکندر بسرعت بر سر سلطان حسین رفت و در اثناء راه سالباهن بخدمت رسید بعد از
مقابله جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین هزیمت یافته بولایت بیته رفت سلطان سکندر ار دو را
گذاشته با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثناء راه معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته
است بعد از نه روز سلطان برگشته بار دو ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار
گذاشته خود بکهیل گانو از توابع لکهنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کندو فوج تعین کرد
ملک کندو گریخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد محبت خان با چندی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور
آمد و خانخانان و خانجهان را بر سر پرتال وار دو گذاشته بجانب ترهت متوجه شد رای ترهت استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای ترهت خراج قرار داده مبارکخان نوحانی را بجهت تحصیل آن گذاشته
باز بدرویشپور بلشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدی وتسعمائه خانجهان وفات یافت احمدخان پسر
کلان او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید بعد از ان بزیارت شیخ شرف منیری قدس سره به بهار رفته فقرا و
مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویشپور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روان شد
و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را باستقبال فرستاد سلطان سکندر
محمود خان لودی و مبارکخان نوحانی را از ینطرف بمقابله روان ساخت و در موضع باره طرفین بهم رسید
و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبه بیته از توابع بهار مبارکخان فوت شد سلطان
سکندر از تغلقپور بدرویشپور آمده چند ماه توقف فرمود و ولایت با اعظم همایون مقرر شد و ولایت بهار
دریاخان پسر مبارکخان نوحانی یافت و درین اثنا عسرت غله شد و بنابر رفاهیت خلائق زکوة غله را در کل
قلمرو خود بخشیده فرامین بمنع زکوة صادر فرمود و از انروز باز زکوة غله برطرف شد درینوقت سلطان بقصبه

بجلوتیان و دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکخان را بیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
بشهادت رسید و مبارکخان در گذر جوسی بیاک که الان در انجا شهر الله آباد آباد ان شده و از بناهای حضرت
خلیفه الهی ست از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد درین حال رای بهید راجه بهته خبردار شده
مبارکخان را اسیر ساخت باربک شاه غلبه آن طائفه را دریافته از جونپور بدریاباد پیش محمد قرملی که بکالامیهار اشتهار
داشت آمد باز سلطان سکندر در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بآنجانب عزیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمئو رسید
باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مهابت و دبدبه آمدن سلطان رای
بهید مبارکخان نوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد و سلطان از انجا بلکهر آمد در انجا زمیندار بسیار اجتماع نموده بمقابله
ایستاده کارزار نمودند و عاقبت شکست خورده علف تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
افتاده سلطان بجونپور رفته و دیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرد و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار
گذرانیده چون بلکهر رسید خبر آوردند که باربکشاه از غلبه زمینداران که با او متفق شده اند در جونپور نمی تواند بود سلطان امر فرمود
که محمد قرملی و اعظم همایون و خانخانان نوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه آگره بجونپور رفته باربکشاه را مقید ساخته
بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بجونپور رفته باربک شاه را گرفته بند کرده بخدمت سلطان
فرستادند چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند او را به هیبت خان و عمرخان سروانی سپرد خود از نواحی جونپور
بجانب قلعه چنار عزیمت نموده بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
قلعه آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتت که از مضافات بهته است رفت راجه بهیل
راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد سلطان کنتت را باو مقرر داشته بجانب اریل نهضت نمود
درین اثنا رای بهیل متوهم شده اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب بهته فرار نمود و سلطان تمام اموال و حشم او
پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخته از
راه کره بدلمئو رفت و منکوحه شیرخان برادر مبارکخان نوحانی را در حباله خود آورده بشمساباد آمد و بشمساباد
آنجا اقامت نموده به سنبل رفت و از سنبل باز بجانب شمساباد توجه فرمود و در اثنا راه قریه مدهونا کل را که مسکن
و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد متمردان آن موضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند و وزیرآباد را نیز قتل و اسر
فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده و در سنه تسع و تسعین بعزیمت ولایت بهته جهت گوشمال راجه بهیل
نهضت نموده در اثنای راه مواضع متمردان بغارت میرسید و قتل و بند بعمل می آمد چون بکهارن کهاتی رسید
در انجا با نرسنگه پسر راجه بهته جنگ شد نرسنگه هزیمت خورده کهاتی را گذاشته بجانب بهته گریخت چون سلطان
به بهته رسید راجه بهته بجانب موضع سرکچ فرار نموده در اثنای راه فوت کرد و سلطان از سرکچ جانب سنده از اعمال جهد

حاکم جهتره مولانا حسن کنبو حجاب خاص مجد الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص خواص خان بهوده پسر خواص خان خواجه نصر الله مبارک خان
اقبالخان حاکم قصبه باری خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی شیر خان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کنبو متعلق
دریا خان نوحانی که میرعدل بود و بعد از چندگاه سلطان سکندر سلطان بجانب پرگنه راپری عزیمت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار راپری و چندوار چند روز متحصن شده در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتار خان لودی در پتیالی رفت
ولایت راپری بخان خانان نوحانی مقرر شده سلطان باتاده رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم همایون جدا کرده ولایت اتاده را بداود و اسماعیل خان نوحانی را جهت اصلاح پیش باربک شاه
بادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم پتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت و آخر از روی
عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد رای گنیس که موافق باربک شاه بود آمده با سلطان پیوست
اقطاع پتیالی باو مقرر فرمود بر سر باربک شاه رفت باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باربک شاه شکست یافته ببداون رفت سلطان تعاقب
کرده محاصره نمود باربک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
همراه گرفته بجونپور برده بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت جونپور را با مرای خود تقسیم نمود و جا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گماشت و از انجا بکوتله و کالپی آمده کالپی را از اعظم همایون پسر
شاهزاده خواجه بایزید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از انجا بجهتره آمده و تاتار خان حاکم جهتره لوازم
انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جهتره را باو مقرر داشته جانب قلعه گوالیر حرکت نموده خواجه محمد فرملی را
با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیر فرستاد راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
سلطان فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود سلطان شرف عمر خان
سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون به بیانه در آمده نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت
سلطان سکندر باگره آمد هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان شرف بود در قلعه آگره متحصن شد سلطان
چندی از امرا را بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بیانه فتح شد ولایت
بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرموده او بگوالیر رفت و سلطان بدهلی
مراجعت کرد و بیست و چهار روز در دهلی توقف کرد و درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور و

چندمن طلا پیشکش گذرانید باری را باو مقرر داشت و از انجا بجانب الپنور که از توابع رنتهور ست عزمیت نموده ولایت الپنور را تاراج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چند روز بحصار فیروزه رفت و چند ماه در انجا اقامت نموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه جانب گوالیر حرکت کرد راجه مان حاکم گوالیر از راه انقیاد پیش آمده هشتاد لک تنکه پیشکش گذرانید گوالیر را باو مقرر داشته از انجا باتاوه آمد و اتاوه از سکت سنگه پسر رای داند و تغیر داده مراجعت نموده در اثنای راه بیمار شد و نزدیک موضع بلاولی اعمال پرگنه سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود **نظم** گرا فراسیا بست ور پور زال ٭ بیاید ز دست اجل گوشمال بجامیکه ساقی مقرر نمود ٭ محالست چیزی بمردی فزود ٭ اگر پادشاه ست ور خرفروش ٭ رساند اجل صوت مرگش بگوش ٭ **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و چار رفت از عالم ٭ خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول بتیغ ملک ستان بود ولیکه دفع اجل ٭ بود محال بشمشیر و خنجر مصقول ٭ و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود لودی چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان در دهلی بود سرعت سیر از باد استعاره کرده در قصبه جلالی خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید و نعش پدر را بدهلی فرستاده باتفاق خانجهان و خانخانان قرملی و سائر امرای بدرا در روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه قریب قصبه جلالی بربالای بلندی که کنار آب سیاه واقع ست و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت **ع** چو بنهفته سرخ به نیلی نقاب ٭ عیان کرد رو از افق آفتاب ٭ سمن ریخت لیکن شگفت ارغوان ٭ بنوبت رسد هر گل از بوستان ٭ سلطان بهلول در انوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلالخان و سمعیلخان و حسین خان محمود خان و قطبخان اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمد خان پسر خانجهان بن خانجهان مبارکخان نوخانی محمود خان لودی عیسی خان تاتارخان لودی خانخانان شیخزاده محمد قرملی خان خانان نوخانے اعظم همایون شروانی دریا خان پسر مبارکخان نوخانے نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیرخان لودی مبارکخان لودی موسی خیل احمد خان پسر مبارکخان لودی عماد پسر خانخانان قرملی عمرخان شروانی بهیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی بابر خان شروانی حسین قرملی نائب سارن سلیمان قرملے پسر دوم خانخانان قرملی سعید خان لودے پسر مبارکخان لودی سمعیلخان نوخانے تاتارخان قرملے عثمان قرملے شیخزاده محمد پسر عماد قرملے شیخ جمال عثمان شیخ احمد قرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودے کبیر خان لودی نصیر خان لودی غازیخان لودے تاتارخان

اٹاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کرکر در اٹاوه متحصن شده تا سه روز
جنگ کردند و آخر امان خواسته اٹاوه را سپردند سلطان بهلول اٹاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان نوحانی
داد و چند پرگنه را از ولایت اٹاوه بمواجب رای داند وعطا کرده با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
بموضع راکانو از توابع کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طرفین را محاربه
گذشت درین اثنا رای طوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب
بود گذرانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته رفت ؎ شیر که خورده سیلی سرپنجه هزبر ۞ بار
دگر قرار نگیرد برابرش ۞ بازیکه صید از کف شاهین برون کند ۞ زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش ۞ راجه بهته
استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند اسپ و چند فیل پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده
تا جونپور متابعت نمود و بعد از آن سلطان بهلول لوای عزیمت برافراخته متوجه جونپور شد و چون نزدیک
رسید سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرده
کنار آب رهب مقابله نمود و بعد از جنگ و کارزار هزیمت که طبیعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد و حشم و
اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین نبیره
خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و بعفت محافظت آن عفیفه نمود و بعد از چندگاه که با
سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد بی بی خونزا بحیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانیده درین دفعه
سلطان بهلول جونپور را متصرف شده بمبارک خان نوحانی داد و بعضی امرا دیگر را مثل قطب خان
لودی و خانجهان و امثال آن در قصبه مجهولی گذاشته جانب بداون رفت سلطان حسین فرصت
یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرا سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجهولی رفتند و در انجا
نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه درمیان آورده تا رسیدن
کومک بهار را گذرانیدند سلطان بهلول زبونی لشکر خود را که همراه قطبخان لودی بود معلوم نمود باربک شاه
پسر خود را مدد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جونپور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده
ببهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبه بلدی رسید خبر وفات قطبخان لودی شنید چند روز بلوازم
تعزیت پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده در انجا گذاشت و خود بولایت
کالپی عزیمت نمود کالپی را باعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه چندوار بدهولپور رفت رای دهولپور
باستقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولتخواهان شد چون سلطان بهلول نزدیک
پرگنه باری آمد اقبالخان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت و نیز

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهان را بمیرت روان کرد خود از سهرند بدهلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه کار زار
گذشت شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
فرستاده پیغام داد که من بندهٔ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حق
من از ان عفیفه بظهور آمده حالیا صلاح در انست که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت فرمایند و ولایت آنطرف
آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده
نزاع برطرف ساختند سلطان حسین باعتماد صلح برتال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافته تعاقب
کرده برتال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزاین و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست
سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلغخان وزیر که اعلم العلمای وقت خود
بود و او تیهو نائب عرض و امثال ایشان اسیر شدند قتلغخان را زنجیر کرده بقطب خان لودی سپردند
و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی پرگنات سلطان حسین مثل قصبه کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیته و
کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شقدار تعین کرد چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
برگشته نزدیک موضع آرام بجواز اعمال ریری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط بآنکه سلطان حسین
و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به ریری رفته
و سلطان بهلول در موضع هرپانو آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد
و در نواحی موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت قطعه چو بخت سست بود
از کمان سخت چه سود * بخت کار کند در صف مصاف خدنگ * بسا سپاه قوی دل که گاه سستی بخت
ز خورد پایه سپاهی شکست خورده بجنگ * و اموال بیقیاس بدست لودیان در آمده باعث ازدیاد
قوت و مکنت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به ریری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دهانیو
فرود آمد درین اثنا خبر فوت خانجهان که در دهلی بود بسلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجهان خطاب
کرده جای پدر با و مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین به ریری آمده بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزی
اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق
بحر فنا شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر رفت در نواحی هتکانت طایفه بهدوریه در اردوی او
دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیر اطاعت نموده خادمانه
سلوک کرد و چند لک تنگه نقد و چند خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطهٔ انتظام مهام
پنجاب و تنبیه حاکم ملتان عزیمت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت
دهلی نموده می آید سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و باستقبال غنیم رفته در چندوار مقابله نمود
تا هفت روز افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین
پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد از آن که معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو بادشاه بولایت خود قانع بوده بهم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
حسین اتاوه را محاصره کرد و سلطان بهلول بدهلی آمده سه سال اقامت نمود بسر انجام ملک و لشکر
پرداخت درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود دلاسا نموده بخدمت
آورد درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه در بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند چون مدت
سه سال منقضی شده بود سلطان حسین با یک لک سوار و یکهزار فیل متوجه دهلی شد و سلطان بهلول از دهلی برآمده در نواحی
قصبهٔ بهتواره مقابله نمود خانجهان درمیان آمده طرفین را صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت
نمود و سلطان بهلول بدهلی آمده بعد از اندک مدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
از دهلی برآمده نزدیک را لشکر چند روز طرفین را مقابله شد و چند مرتبه افواج را محاربه کردند و آخر بصلح انجامید
سلطان حسین بجانب اتاوه رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد درین وقت مادر سلطان حسین بی بی
راجی در اتاوه درگذشت کلیان مل پسر رای کرن سنگه راجه گوالیر و قطب خان لودی که از چندوار بگوالیار
رفته بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش
یافت بنیاد خویش آمد کرده گفت که بهلول از زمرهٔ نوکران شماست او را دم برابری نمیرسد و من تا دهلی را
متصرف شما در نیارم قرار نخواهم گرفت و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول
آمد و گفت که بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده ام او را در مخاصمت با شما راسخ یافتم شما از فکر
کار خود باید بود درین اثنا سلطان علاء الدین در بداون درگذشت سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت
به بداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده متصرف شد این بی مروتی را
بخود روا داشت و از بجانب سنبل رفت و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبل را مقید کرده بساران فرستاد
و خود با لشکر عظیم و یکهزار فیل بدهلی آمده در ماه ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کهنه نزول نمود

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب جهره روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
و اوعوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان
بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب و بنه تال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت
جلوس کرده بسلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده
و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجکر فرود آمده بود
تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرائیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود در آمد و اورا در انجا محاصره کردند ؎ بوقتی که دولت با و یار بود
زره پیش تیرش نمودار بود ؛ درانگه که بخت نشد دستگیر ؛ نکردی خدنگش گذر بر حریر ؛ محمد شاه چون در تیر قادر انداز
بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاحدار او راست آمده پیکان تیرها از ترکش محمد شاه را دور کرده بود
محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیرے
از دست مبارک گنگ بگلوی محمد شاه رسید و بهمان زخم از اسپ افتاده درگذشت ؎ ما در گیتی ندارد
زاده کو رانگشت ؛ دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار ؛ چون اجل نی شاه بیند نے گدا روز قضا ؛ سلطنت
ندهد سرور و سرورے نآید بکار ؛ من گرفتم شرق تا غرب جهان یکسر تراست ؛ نی اجل خواهد ستانید از تو روز اضطرار
بعد ازان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع باشد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنا بر دلاسای قطب خان افغان با
سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرود آمده
قطب خان لودی را از جونپور طلبیده باسپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید باعزاز و اکرام تمام
پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل
ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمساباد عزیمت نمود و شمس آباد
از تصرف جونا خان برآورده برای کرن داد و در انجا برسنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول را ملازمت
نمود و قبل ازین رای پرتاب یک تیره که دران روزگار بمنزله علم سرداری بوده است و یک نقاره از دریا خان
بزور گرفته بود دریا خان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثنا
قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول را

زدند ناگاه اسپ قطب خان بدرختی خورد و قطب خان از اسپ افتاده دستگیر شد سلطان محمود او را بجونپور
فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان
محمود بهدرای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود
بیمار شده رخت هستی برداشت **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکر ست * گهی جانگزا گاه جان پرور ست
یکی را بسر افسر زر نهد * یکی را زکین تیغ بر سر نهد * نه کینش بموقع نه مهر این بجاست * درین بیمدارا وران بیوفاست
بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر سریر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو
بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول
بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک
دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ما دام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را
قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
جونپور روان شد چون بشمساباد رسید شمساباد را از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته
بجونا خان داد رای پرتاب که سابقاً اتفاق داشته غلبهٔ محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی
آمد سلطان در ربیری که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال
جونپور نوشت که برادرم حسنخان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که
که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده
را از جونپور طلب داشت که او را بحسن خان برادر او آشتی داده بیاره و ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی
از جونپور روان شد کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی تعزیت
حسن خان را در قنوج بجا آورده توقف نموده و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزادها نیز همین
حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرد محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود امرا ازو در بیم
و هراس بودند روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شاه جلال خان اجودنی بعرض محمد شاه
رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شبیخون بر سر ما دارد سی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بتقریب سر راه
گرفتن برا عدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهرنه ایستادند سلطان بهلول این خبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان
تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
سلطان شاه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند
اتفاقاً فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعیین شده بود و آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان

سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین نمود لودیان این فوج شنیده
بکارزار در آمدند قبلی که فوج فتح خان هروی پیشتر دوی میکرد قطب خان لودی که در تیراندازی ممتاز بود بیک
چوبه تیر بیکار ساخته از بیکار باز داشت دریا خان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود
و اهتمام جنگ میکرد قطب خان او را بآواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه محصن اند ترا چه لائق که
از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس خود نمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان
سوگند یاد کرد و دریا خان رو گردانیده بمجرد برگشتن دریا خان فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت چون شمسو
برادر رای کرن را فتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خانرا جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
استقامت گرفت قوت و شوکت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیوات رفت
احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از تصرف او بر آورده باقی را باو گذاشت
و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را دائمی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از میوات بقصبه برن
رفت دریا خان لودی حاکم سنبهل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود سلطان بهلول
از انجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشته و چون بر هانا باد رسید مبارک خان حاکم سکیت
بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغیر نداده همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهون گانو نیز باو واگذاشته
از انجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری متحصن شد و در اندک مدت حصار رای پری
فتح شد و خانجهان قطب خانرا قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از انجا باتاوه
رفت حاکم اتاوه نیز اطاعت نموده دریوقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه
نزول نمود روز اول افواج طرفین محاربه نمودند روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده
قرار دادند که آنچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود بسلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی که هفت زنجیر
فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاد و قرار دادند
که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگیرد و بعد ازین
سلطان محمود بجونپور رفت و سلطان بهلول بمیعاد مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد برخیزد
رود و او اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جونا خان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان شبخون

در مجلس او در آمدند بنیاد حرکت غریب کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند از ملاحظهٔ دزد محافظت مینمائیم بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند که بساط شما عجائب رنگها دارد اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و بالاقبه برای فرزندان خود ساخته تحفه بفرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام بهم رسید حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که تماشهای خوب جهت این کار انعام بشما نمایم چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان جوه را لیسیدند و گلها را خوردند و بعضی برگ پان را اکرده چونه را تنها خوردند چون دهن بسوخت برگ پان را از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند گفت مردم روستائی بیچاره اند میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روزی دیگر باز ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد عدد دو سه کس همراه می آمدند و اکثر مردم بیرون می ایستادند درین بار که مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول دربان را لت کرده بزور در آمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم از سلام او چرا محروم باشیم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را دشنام کنان در آمدند و گفتند با هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم او اندرون در آمد ما چرا در بیرون باشیم و سلام نکنیم حمید خان گفت بگذارید بیایند و گر زندگانی توقع مدار که در جیب و دامن در هر جائی که افغانان هجوم کرده در آمدند و پیاده ای هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت وقت است که چند روز ترا در گوشه باید بود و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول در دهلی رای مانع و مخالف نماند متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده بسلطان بهلول ملقب گشت و بسلطان علاء الدین نوشت که چون من پرورده پدر شمائیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق و رواج میدهم نام ترا از خطبه نمی افکنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ دانسته سلطنت بتو گذاشته ببداون قناعت نمودم سلطان بهلول کامران و کامیاب شده شروع در کار مملکت نمود بعد از آن بسال بجهت سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت لودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و در سنه ست و خمسین و ثمانمائة سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصره نمود خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیبالپور مراجعت کرده بموضع نریله که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد و لشکریان او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت گرفته آوردند

برادر زن حمید خان و مخلصان دیگر او بهر حیله که توانستند او را از قید خلاص کردند و او فرار نموده بدهلی رفت
ملک محمد جمال که از جملهٔ نکاهلان او بود از پی در آمده بر سر خانهٔ حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال را
بزخم تیر کشتند و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالا شد حمید خان درون حرم سلطان در آمده زنان
و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرده خزائن و اسباب سلطنت را متصرف شد
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را امروز و فردا گذاشته بواسطهٔ برساتها در بداون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگر بجای سلطان علاء الدین بردارد و سلطان محمود شرقی
پادشاه جونپور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود پادشاه
هند دور بود لودیان نزدیک ملک بهلول که در سرهند بود طلبیداشت و ملک بهلول با جمعیت تمام بدهلی
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه بر سر حکومت نشست ؎ برین تخت فیروزه هر صبح و شام * یکی مهرهٔ بخت چیند
بکام * کس این بخت و این مهره با خود نبرد * بکام دل از مملکت بر نخورد * در آنوقت سلطان بهلول را
نه پسر بود خواجه بایزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکندر شاه باربکشاه مبارک خان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امرا و اقربا هیچ
کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان مبارک خان نوحانی
تاتار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوانی
علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکبچه شیخ ابوسعید قرملی احمد خان شامی خانخانان نوحانی
شمس خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانی نهنگ خان لشکر خان شهنا بخان و پسر
مبارز خان بهته رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانجهان ملنکی حسین خان و در
عماد الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرملی رای پرتاب رای کیلن رای کرن سلطان بهلول
بظاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت و در کل حال سلوک بر مسالک شرعیه
نموده در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمجلس علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال
فقیران و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدهلی در آمد حمید خان قوت و مکنت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با او مدارا مینمود و ملایمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروز به
مهمان حمید خان شد افغانان را آموخته بود در مجلس حمید خان بعضی حرکاتی که از عقل و فهم دور باشد
بکنید تا شما را اسهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما بحذر نباشد و قبیلهٔ افغانان

عرضداشتی مشتمل بر ناخوشیهای حاجی شدنی و عقیدت و اخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده وران
مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحمید خان دهد بنده فرمان بردار و
خدمتگار باشم سلطان محمد بی فکر و تامل حسام خانرا بقتل رسانید و حمید خانرا وزیر ساخت بیت ابدا ز آنکس
دشمنی بیند بسر که بی وجه دوستدار کشند بود ٭ لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نموده
بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوی
محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیبالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
پرگنات را بزور متصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و دیبالپور بحکم سلاطین
یکسر و شده بودند لوای مخالفت برافراخته بر سر سلطان محمد بدهلی رفت و مدتی سلطان را محاصره نموده
چون گرفتن دهلی میسر نشد مراجعت نموده بسرهند آمد و خود را سلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و سکه
را موقوف به تسخیر دهلی داشت درینحال سلطان محمد فوت شد و بعضی امرا و اعیان ملک سلطان علاء الدین
پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بیت ٭ ملک و دوران سر در نشیب ٭ پدر رفت و پای پسر
در رکیب ٭ درین وقت تمام هند ملوک طوائف شده بود و بانرا استیلای تمام دست داده بود و احمد خان
میواتی از مهرولی تا لادو سرای که متصل شهر دهلی ست متصرف بود و لودیان ولایت سرهند و لاهور را
تا پانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سنبل را تا گذر خواجه خضر که متصل شهر دهلی ست حاکم بود و
عیسی خان ترک بچه کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم ریری بود و رای پرتاب تعلقه
بهونگانو و بیتالی و کنپلا را متصرف بود و بیانه در تصرف داود خان اوحدی بود سلطان علاء الدین شهر دهلی را
با چند موضع داشت و باین ولایت پادشاهی میکرد و در گجرات و دکن و جونپور و بنگاله هر یک پادشاهی
باستقلال بود و بار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سرهند بدهلی آمد و حصار دهلی فتح نشد و باز بسرهند
رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در باب تقویت حال خود مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خانرا مقید ساخته از منصب وزارت معزول سازد مایان چند پرگنه از تصرف امرا بر آورده
داخل خالصه میکنیم سلطان علاء الدین حمید خانرا بند فرمود بیت کسی کو تا بگل گوید که از مرغان بستانی بتر آخر ز بلبل بود چه
دار نمی بسته پر او را ٭ و از دهلی کوچ کرده ببرنایاد و قریب بارهره آمد قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب از انجا التماس نموده
عرض کردند که چهل پرگنه داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خانرا بقتل رسانند چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
پرتاب را تاراج کرده زن او را تصرف کرده بود و بنابر عداوت کهنه سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
که بکار رسانست مناسبت نداشت بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد درین وقت

خود را بدهلی گذاشته بجانب دیباپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت و بسلطان علاء الدین عرضداشت کرد
که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم و خود را بندهٔ سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا پسر بزرگ تردد نیست بیک پرگنه بداون قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتیم
بیت بی زر و سر نیزه و آمد شد شمشیر ٭ کامی که تمنای ملک بود برآمد ٭ ملک بهلول با فتح و اقبال روزافزون بپا
بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیباپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود
سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنها که با او بودند مواجب ایشان مقرر مستقیم
با بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
سال و چند ماه بود بیت سرانجام گیتی همین ست و بس ٭ وفائی نکردست با هیچ کس ٭ ذکر سلطان
بهلول لودی از ثقات مرویست که ملک بهلول برادرزادهٔ سلطان شه لودیست که اسلام خان
خطاب داشت و از امرای کبار خضرخان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهرند میکرد چون آثار
رشد و نجابت در برادرزادهٔ خود مشاهده مینمود او را بمنزلهٔ فرزند پرورده در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرد
درگذشت اسلام خان را پسری بود قطب خان نام او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده پیش سلطان محمد
رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد
در موضع کرهه از مواضع پرگنه خضرآباد و ساذهوره اتفاق محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدهلی
رفت و کار بهلول از قوت و مکنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
خود بسامانه رسید این نام عزیزی در آنجا بود ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفته
بادب نشست و آن مجذوب بزبان راند که از شما کسی هست که بادشاهی دهلی بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول
یکهزار و ششصد تنکه در همیان داشت بیرون آورده پیش آن عزیز نهاد گفت زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد همراهانش تمسخر نموده استهزا کردند در جواب گفت که از دو
حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان
نمودن از اجر خالی نیست بیت سالکان رهمت چو ارادت بینند ٭ ملک کاوس و فریدون بگدائی
بدهند ٭ و آنکه در بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت مینمود اصلی ندارد ظاهرا جد پدری او تجارت
میکرده بهند آمد و شد مینمود القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا ولایت سرهند را متصرف
شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای حسرت که
که در ضمیر گذشت مرغ سلطنت در دماغ او بیضه نهاده طالب ملک شده بود و بعد از فتح حسام خان اگر بهلول

مژده داد و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را
می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر وگرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد و باندک سبب
ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده بالمال الهمت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نمود و بی نیل
مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که به بست کروهی
دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمد شاه ودیعت
حیات سپرد ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود بیت چنین هست آئین گردنده دور گهی مهربانی از وگاه
جور بیت ز دوران امید وفا داشتن بود چشم نور از سها داشتن بیت دو روز ست چون بوالهوس مهر او بود نشان فنا
نیست در چهر او ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان چون
سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت
نشاندند ملک بهلول و سائر امرا بیعت کردند و در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر سست تر
در کار سلطنت عاجز تر است سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد بیت چو بینند که از ژدها نیست رنج
خردمند بگذارد از دست گنج بیت سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه جانب سامانه سواری کرد در اثنای راه
خبر آمد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک
و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال
سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه
احدی و خمسین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را
خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در انجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون
را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو
برادر زن خود یکی را شحنه شهر ساخت و دیگری را امیر کوئی در بیت نمود بیت چو تدبیر و سامان کار بد ندامت
کشید آخر از روزگار بیت و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه جانب بداون عزیمت کرد و در انجا بعیش مشغول
شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند مخالفت شد
و بایکدیگر جنگ کردند و یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند
درینوقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر مملکت بود و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق
حسام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را بسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول
بکه نقصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چند روز جمعی از هواخواهان

و مبارک کوتوال را پیش دروازه لعل گردن زدند روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد شاه بیعت تازه کرده باتفاق عامهٔ خلائق او را بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافته بکمال خان مخاطب گشت و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امروهه و بداون بدستور سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول ننموده به برادر خود خطاب دریاخانی گرفت و ملک کهوبراج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شده ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند پسر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و پسر خود را شجاع الملک و ملک صدر را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت و ملک اشرف حاجی شحنه دهلی شد در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود در منزل مبارکپور اکثر امرا مثل عماد الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصرت خان و یوسف خان اوحدی و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشائخ ملتان را زیاده کرده خاطر ایشان را بملتان گذاشته در سنهٔ مذکور بدهلی آمد و در سنهٔ اربعین و ثمانمائه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شیخا کهوکهر فرستاد و ولایت او را خراب کرده بدهلی آمد در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه خبر آوردند که بسبب تمرد جماعت لنگاه در ملتان خلل ست و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوالیر و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد بیت چو شه بازماند ز پروای ملک بود هر سری را تمنای ملک بعضی امرای سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمود بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد و از صبح تا شام غبار هیجا برپا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد و درین اثنا بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان محمود فی الحال بصلح راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد چون سلطان محمود کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره بر تال و اسباب گران بار را غنیمت گرفته مراجعت کرد از تجدید همت ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خواند و سلطان محمد شاه در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه جانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیبالپور و لاهور ارزانی داشته بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک صلح کرده او را بوند سلطنت دهلی

رک شاہی را کہ ہر کدام صاحب جمعیت بودند بہانہ طلبیدہ بدست آوردہ بعضی را سیاست کرد
لرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج را مقید ساختہ در استیصال خانہ زادان مبارکشاہی سعی و جہد نمودن
ات اطراف نواحی کہ خلاصہ و زبدہ بودند خود متصرف شدہ قلیلی بدیگران تقسیم نمودہ و پرگنہ بیانہ و امروہہ
لہرام و چند پرگنہ میان دوآب بحوالہ سید ہارون و اقربای ایشان کردہ ابوشہ غلام خود را بجہت تحصیل
امن چند سالہ بہ بیانہ فرستاد و او بتاریخ دوازدہم ماہ مذکور در شہر بیانہ در آمدہ خواست تا قلعہ را بدست آرد یوسف خان
اوحدی خبردار شدہ از ہندوستان بہ بیانہ آمد و با ابوشہ جنگ کردہ او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او اسیر شدند
چون حرام نمکی سرور الملک بر کافہ انام ظاہر بود اکثر امرا کہ پروردہ ملک خضر خان و سلطان مبارک شاہ بودند
در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود و درین حال خبر رسید کہ الہداد لودہی حاکم سنبل
واہار و ملک جمن حاکم بداون و امیر علی گجراتی و امیر کسل ترکبچہ لوای مخالفت برافراختہ اند و سرور الملک و
کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خورد سید ہارون کانکو را جہت دفع فتنہ ایشان نامزد کرد و در ماہ رمضان
کمال الملک بکنار آب جون فرود آمد و از انجا بقصبہ برن رفتہ جہت انتقام خون مبارکشاہ از پسر سرور الملک
و سید ہارون در برن توقف کرد و ملک الہداد کمال الملک را در باطن بازخود دانستہ از اہار پیش نرفت سرور الملک را
بر غدر کمال الملک واقف گشتہ ملک ہشیار غلام خود را بہ بہانہ امداد پیش بہاء الملک فرستاد تا از غدر او حاضر بود
محافظت یوسف و سید ہارون نماید درین اثنا ملک جمن باہار آمدہ با الہداد ملحق شد یوسف و سید ہارون و
ہوشیار کہ از غدر کمال الدین متوہم بودند بسبب زیادتی توہم ایشان شد و از لشکر جدا شدہ بدہلی آمدند و در
سلخ ماہ رمضان ملک الہداد و ملک چمن بامرای موافق با ملک کمال الملک یکی شدند کمال الملک با جمعیت
کثیر متوجہ دہلی شد و سرور الملک در قلعہ دہلی متحصن گشتہ تا مدت سہ ماہ مجادلہ شد و درین حال خبر وفات زیرک خان
حاکم سامانہ رسید جاگیر او بہ پسر محمد خان تفویض شد محمد شاہ اگرچہ بظاہر با اہل قلعہ طریقہ موافقت می سپرد اما
بجہت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دہلی در قلعہ نیز برین معنی اطلاع یافتہ در کمین محمد شاہ
بود اتفاقاً در ہشتم ماہ محرم سنہ ثمان و ثلثین و ثمانمائہ سرور الملک و پسران میران صدر از روی مکر و غدر شمشیر ہا
علم کردہ بسراپردہ محمد شاہ در آمدند محمد شاہ ہمہ وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از ہواخواہان مستعد جنگ می بود سرور الملک
را ہمانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کردہ پیش دربار سیاست کردند بیت غزالی کہ جویند شیر از پلنگ
شود خاک از خون او لالہ رنگ سدہ پال و حرامخواران دیگر متحصن شدہ بجنگ پیش آمدند محمد شاہ کمال الملک را
در شہر در آورد سدہ پال بخانہ خود را آتش زدہ زن و فرزندان خود را طعمہ آتش گردانیدہ کشتہ شد بحکم محمد شاہ
سید ہارون کانکو و کہرمانے کہ اسیر شدہ بودند ہمہ را نزدیک حظیرہ محمد شاہ سیاست کردند ملک ہوشیار

حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاہ را از مہم شور و لاہور فارغ شد جریدہ بزیارت
مشائخ ملتان رفت و از انجا بدیبالپور آمد چون از عماد الملک بہری نداشت ولایت دیبالپور و جلندر از شمس الملک
تغیر دادہ بعماد الملک ارزانی داشت و ولایت بیانہ کہ در جاگیر عماد الملک بود بشمس الملک قرار یافت سلطان
بدہلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک سرانجام نمی شد و ملک کمال الدین در ہمہ کارہا مستعد بود مہمات
اشراف بعہدۂ او نمود و قرار داد کہ ہر دو باتفاق بسر انجام مہمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیدہ
و کاردان بود مرجع خلائق گشتہ در مہمات صاحب اختیار شد سرور الملک کہ از تغیر دیبالپور و جاگیرہای سابق
آزردہ خاطر بود و از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو و کجو را کہ پروردۂ خانہ دان صاحب خدم و حشم
گشتہ بودند با خود موافق ساخت و میران صدر و نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد خاص حاجب و مردم
دیگر را نیز در مخالفت بجد کردہ فرصتی میجست درینوقت سلطان مبارکشاہ در ہفدہم ماہ ربیع الاول سنہ سبع و ثلثین
و ثمانمائہ در کنار جون شہر بنیاد نہادہ مبارکشاہ آباد نام کرد دران ایام خبر فتح ترہندہ و سر فولاد ترکبچہ رسید سلطان
مبارکشاہ بہانہ شکار بجانب ترہندہ رفت و در اندک مدتی زمینداران آندیار را مطیع و فرمانبردار ساختہ مراجعت
نمودہ بشہر مبارک آباد آمد درینوقت خبر آوردند کہ میانہ سلطان ابراہیم شرقی و سلطان ہوشنگ مالوی بر سر کالپی
جنگ میشود فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد و ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور بجانب کالپی عزیمت کرد و قریب
دہلی نزول نمود و چند روز بجہت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقاً روز جمعہ نہم ماہ رجب سنہ سبع و ثلثین و ثمانمائہ
سلطان مبارکشاہ باہتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بجز چہریان و مخصوصان کسی ہمراہ نبود سرور الملک
کہ منتظر وقت و فرصت بود جماعت فدای را کہ متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیرہا علم کردہ سلطان
مبارک شاہ را شہید ساختند ایام سلطنت مبارکشاہ سیزدہ سال و سہ ماہ و شانزدہ روز بود ذکر محمد شاہ

بن مبارک شاہ بن خضر خان محمد شاہ پسر شاہزادہ فرید بن خضر خانست چون مبارک شاہ او را
پسر خواندہ بود مولف تاریخ مبارکشاہی کہ در زمان او تالیف نمودہ او را پسری مبارکشاہ یاد کردہ صاحب تاریخ
بہادر شاہی او را پسر فرید شاہزادہ نوشتہ است و چون در دیگر تواریخ نیز فرزندی مبارک شاہ بر او اطلاق شدہ
درین کتاب نیز موافق مشہور ایراد کردہ شد القصہ در آخر روز جمعہ کہ سلطان مبارک شاہ کہ بشہادت رسید
سلطان محمد شاہ باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچہ بظاہر بیعت
نمودہ بود اما اسباب سلطنت مثل خزانہ و فیلان و سلاح خانہ را در تصرف داشت سرور الملک را خانجہانی
و میران صدر را معین الملک خطاب شد و ملک الشرق کمال الملک در صدد آن بود کہ از سرور الملک و میران
صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاہ بگیرد روز دوم از جلوس محمد شاہ سرور الملک و چندے

جلندر را از نصرتخان گرفته بملک الهداد لودی داد وقتی که ملک الهداد بولایت جلندهر رسید شیخا از آب بیاه
گذشته محاربه نمود و ملک الهداد هزیمت بجانب کوه بیانه کوهتی بجواره رفت و فتنه شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماه ربیع الاول سنه مذکور جانب میوات عزیمت نمود و چون بقصبه تاورو رسید جلالخان میواتی با جمعی کثیر
در حصار اندرور در آمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از انجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد جلالخان از روی عجز اطاعت نموده مال بر قانون قدیم
ادا نمود عماد الملک از ولایت بیانه با جمعیت تمام آمده ملازمت کرده سلطان ملک کمال الدین را با چندی
از امرای جهت ضبط گوالیر و اناوه رخصت نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امرا که قلعه ترهنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارکشاه لشکری بتقویت امرا فرستاد و درین وقت
شیخ علی از شور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سر ممانعت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر مبالغه
مینمودند چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخعلی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر کشتند و چندی را اسیر کرده و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته داد غارت و تاراج داده قلعه لاهور را بنیاد و تعمیر نهاد و دو هزار سوار انتخابی
بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیبالپور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور بقلعه دیبالپور پناه برده بود متحصن شده
استقامت نمود چون اینخبر بعماد الملک ترهنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر بمدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیبالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت در ماه جمادی الاخر
سنه مذکور که خبر فتنه و فساد شیخعلی بمبارکشاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکر برد و چون ملک کمال الدین
و بعضی امرا رسیدند به تلوندی رفت عماد الملک و اسلام خان که نامزد ترهنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدیگر امرا فرمان رفت که از گرد حصار ترهنده برخیزند خود بتعجیل بگذر بوهی رفت شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان
مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشته بود و سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تحفه را که از قید شیخا کهوکهر خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبالپور و جلندهر حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شور مظفر برادر زاده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس الملک
افتاد و سلطان در برابر تلبنه از آب راوی گذشته قلعه شور را محاصره نموده مظفر تا یکماه تلاش نموده آخر
از روی عجز در صلاح زده دختر خود را با پیشکش بسیار بسلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهور فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنه مذکور امان خواسته

فرستاد و در بست و ششم ماه شوال امرا قریب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده غالب آمدند شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گرد لشکر خود را بر آورده بودند رفت در انجا استقامت نموده از آب جیلم عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتری از لشکر او غرق شده پاره کشته و پاره اسیر گشتند شیخ علی با معدودی چند بقصبه شور رفته اسپ و شتر و سلاح و سائر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سائر امرا تعاقب او بقصبه شور رفت میر مظفر برادرزاده شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکمک عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتانرا از عماد الملک تغیر داده حواله خیر الدین خانی کرده درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافته قوت و مکنت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک سکندر تحفه جهت تسکین فتنه او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهکر بر آمده از آب جیلم و راوی و بیاه گذشته نزدیک جلندر کنار آب بیئین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته ناگاه بر سر او رفت ملک سکندر هزیمت یافته گرفتار گشت شیخا با استعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم خطب پور و بیشتری از قریات کنار جهلم را اسیر ساخت و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبه طلنبه رسید و سکنه آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشانرا مقید کرد و قلعه را متصرف گشت بعضی از مسلمانرا کشت و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت هدران ایام فولاد ترک بچه از ترهنده جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ کشته شد سلطان مبارکشاه حوادث مذکور را شنیده در ماه جمادی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهکر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از هراس لشکر سلطان برگشته جانب ماروت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعه لاهور بر آورده بدهلی فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه بر آمده بعضی پرگنات را مزاحمت داده باز بکوه در آمد درینوقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبه پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف بود عماد الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاده بدهلی مراجعت نمود در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمائه جهت تسکین فتنه ولایت سامانه نهضت فرمود ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچه فرستاد خود متحصن شده مجادله مینمود و ملک سرور وزیرک خان و اسلام خان را با لشکر بسیار بر گرد قلعه ترهنده گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده لاهور و

شکست یافته بجانب سرستی رفتند وحشم واسباب بدست فولاد افتاد وسبب قوت واستیلای او شد و سلطان اینخبر شنیده بجانب ترهنده نهضت فرمود امرا ولشکریان از هر طرف بلشکر ملحق میشدند وزمینداران نیز بخدمت مبادرت مینمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعهٔ ترهنده متحصن شد سلطان مبارکشاه در ماه ربیع الآخر ملک کالو واسلام خان وکمال خانرا بجهت محاصره فرستاد عماد الملک حاکم ملتانرا نیز جهت تسکین فتنهٔ فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد الملک اعتماد داشت او را جهت تسلی فولاد بترهنده فرستاد فولاد سخن وحکایت گذرانید بر بغی اصرار نمود وعماد الملک بی نیل مقصود بخدمت مبارک شاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع وثلثین وثمانمائه عماد الملک را بملتان رخصت داده خود بجانب دهلی مراجعت فرمود اسلام خان وکمال خان وغیر فرمود آن را بمحاصره ترهنده گذاشت عماد الملک بترهنده رسید امرا از محاصره قلعه سر براه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب ترهنده روان شد و چون بده کروهی ترهنده رسید اسلام خان وکمال خان وسائر امرا ترک محاصره داده بجاهای خود رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنکه که قبول نموده بود ادا کرد شیخ علی عیال واطفال فولاد را همراه گرفته مراجعت نموده ورعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در ماه رجب سنه مذکور جانب لاهور رفت وملک سکندر آنچه هر سال با و میداد و داده باز گردانید واز انجا بتلواره رفته در خرابی آن میکوشید عماد الملک بجهت دفع شیخ علی تا قصبهٔ طلبنه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب خطیپور رفت درین اثنا حکم رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود وبست وچهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی چون مغرور بود نزدیک خطیپور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیلم را که بجناب مشهورست غارت و تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شه لودی را که عم ملک بهلول لودی باشد بمقابلهٔ او فرستاده در اثنا راه بشیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت ولشکر او پاره کشته شد و پاره گریخته بملتان رسید وروز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرود آمد و در چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند آخر روز شیخ علی کاری نساخته بلشکرگاه خود رفت روز جمعه بست وهفتم ماه رمضان باز لوای جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی مثل زیرک خان وملک کالو شحنه فیل او سلام وملک یوسف وکمال خان ورای هنو بهتی بمدد عماد الملک

سلطان محمود حسین راجهت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
احدی و ثلثین و ثمانمائة بدهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدو میواتی راجهت آنکه با سلطان
ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور راجهت ضبط و لایت میوات فرستاد و اکثر مردم
آنولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه درآمدند جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین
و سائر اقربا و در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذیقعده خبر رسید
که جسرت و سیخا کهوکهر کلانور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم شده بلاهور مراجعت
نمود و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جلندر شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را
تاخته اسیر کرده باز متوجه کلانور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهندرا
فرمان فرستاد که ملک سکندر را امداد نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلانوری
را با جمعیت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جسرت مقابله نمود و شکست خورده جانب بهکر رفت و از قسم
غنایم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه اثنی
و ثلثین و ثمانمائة ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیانه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدهلی
آمد بعد از ان سلطان مبارکشاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده بهندوارای آمده روزی چند توقف
نمود و جلال خان میواتی و سائر میواتیان عاجز شده تقبل مالگذاری کردند و بعضی از انها ملازمت نمودند سلطان
در ماه شوال سنه مذکور بدهلی مراجعت فرمود درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر حاکم ملتان رسید
ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائة سلطان
جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آنولایت را تسکین داده جانب هتکانت رفت رای
هتکانت هزیمت خورده بکوه پایه درآمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده از انجا برابری
آمد و آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنای راه
سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم بمدت سی
سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترهنده خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع
ساخته بود در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه ترهنده درآمده لوای مخالفت برافراخت مبارکشاه
پسران سید سالم را مقید ساخته و رای هنو بهتی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن مال سید سالم بترهنده
فرستاد چون نزدیک ترهنده رسیدند فولاد حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخته روز دیگر
بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شبیخون زد ملک یوسف و رای هنو از عذر او خبر نداشتند محاربه نموده

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز باو پیوستند درین اثنا شنید که ملک احمد مقبل خانی با
لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیرالدین تحفه را در قلعه گذاشت که شهر بیانه خالی ست محمد خان فرصت یافته
باعتماد زمینداران بیانه باندک جمعیت بآنجا رفت بیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه باو پیوستند ملک خیرالدین
قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بر سر محمد خان
رخصت کرد محمد خان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در عمل در آورده محمد خان جمعی از
مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه
ملک مبارز را بجهت مصلحتی بخدمت طلب داشته بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه نهضت فرمود و در اثنا راه عرضه داشت
قادرخان حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی بالشکرهای آراسته بقصد کالپی می آید سلطان مبارک شاه
مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهوکانو را تاخته قصد بداون
کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را بره کرده موضع هرتولی را که از مشاهیر سواس بود تاخت و از انجا
جترولی رفت و محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر اتاوه آمده بود فرستاد چون
لشکر محمد حسن بلشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند
روز توقف نموده بلشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کنارهٔ آب سیاه گرفته نزدیک برانا باد آمد مبارکشاه
از اترولی کوچ کرده بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نموده
در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه راپری روان شد و از انجا از آب جون
گذشته به بیانه رفت و کنار آب کهنر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از طرف آب جون
گذشته پنج کروهی لشکر او فرود آمد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را
اسیر کرده می آوردند تا بست روز صحبت برین منهج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم
شرقی بعزم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر و زیرکخان
و اسلامخان و ملک چمن نبیره خانجهان و ملک کالو شحنه فیلان و ملک احمد مقبل خانی را مقابل او فرستاد
از نیمروز تا شام محاربه نمودند آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر هفدهم ماه جمادی الآخر
سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هتکانت بگوالیر رفت و از رای گوالیر
خراج برقانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمد خان اوحدی هر چند دست و پا زده کاری
نساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز ناامید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

مبارکشاه جانب گوالیر عزیمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر اوحدخان حاکم بیانه مبارک
عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و
رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از آنجا بگوالیر رفت الغخان گذر آب چنبل را
گرفته فرود آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت از آب گذشت بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الغخان را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرموده روز دیگر الغخان صلح درمیان
آورده پیشکش لائق فرستاده جانب دار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران
آن دیار گرفت و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه مراجعت نموده بدهلی آمد در ماه محرم سنه ثمان عشرین و ثمانمائه
جانب کتهر حرکت کرد هرسنگه رای کتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از آنجا از آب گنگ گذشته مفسدان آن دو
آب را مالش داده مراجعت فرمود درینحال خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید سلطان بآنطرف نهضت
نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی
کرده بکوه جهره درآمدند سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکمی جا مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت
کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آنجا
شد جلو و قدو و سائر میواتیان که بایشان موافقت داشتند جاهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکت المذبوحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قدو آمده ملازمت
نموده در قید افتاد سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نموده بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه
محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید متمردان آنجا را مالش داده ببیانه رفت محمدخان پسر
اوحدخان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده بسلطان
مبارکشاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر سنه مذکور از روی عجز و انکسار رسن در گلو
انداخته از حصار برآمده ملازمت نمود و اسپ و سلاح و نفائس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکری را
که الآن فتحپور نام دارد بملک خیرالدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت راجه گوالیر و تهنکر و چندوار اطاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد و محال جاگیر ملک
محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را با دو دو تلمانرا بملک رجب نادره یافت محمدخان باعیال خود گریخته

بگذر بوهی رسید شیخا را قوت جنگ نماند و پر تل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه در آمد ملک سکندر از گذر بوهی از آب پیاده گذشته و دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک محمود حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت ملک رجب حاکم دیبالپور و ملک سلطان شه حاکم سهرند و رای فیروز زمینداران که قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب راوی گرفته جانب کلانور رفت و چون بحد جمون رسید رای بهلیم نیز بایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیم رسانیده طائفه کهوکران که از شیخا جدا شده مانده بودند آنها را تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسین بموجب فرمان سلطان مبارکشاه بجلندر رفته سامان خود نموده بدهلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و بعد ربوه وقت منصب وزارت از انتقال ملک سکندر بسرور الملک قرار گرفت و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان مبارکشاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار غربت نموده در ماه محرم سنه مذکور بولایت کتهر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را بسزا رسانیده و از آنجا مهابتخان حاکم بداون که از خضرخان هراسیده بود آمده دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و جهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کنپله ملک مبارز و زیرکخان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسر رای سرکه از خضرخان گریخته کناره نموده بود ملک خیر الدین عالی را بر سر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده باتاوه رفت راجپوتان متحصن شده محاربه کردند و در آخر از روی عجز و انکسار اطاعت و انقیاد نمودند پسر رای سیر ملازمت نموده خراج مقرری ادا کرد سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلندر بدهلی آمده ملازمت نموده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید حشم و اسباب او بدست شیخا افتاد شیخا تقویت پیدا کرده نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بعزیمت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته مراجعت کرد درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول تعین فرموده از ملتان تا اقصای سنده ارزانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد درین وقت فوج مغول نیز برگشت درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دهار که بسلطان هوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوالیر می آید

و پسر طوغان را بخدمت مبارک شاہ فرستد و شیخا نیز پیشکش لائق ارسال نماید بتاریخ دوم جمادی الآخر سنہ
اربع و عشرین و ثمانمائہ زیرک خان از حصار جلندہر برآمد بسر کردہی از لشکر شیخا کنار آب ستلج فرو د آمد روز دوم
شیخا نقض عہد نمودہ بر سر زیرک خان رفتہ او را دستگیر کردہ مجدد الوای مخالفت برافراخت و از آب ستلج گذشتہ
بلدہیانہ آمد و بستم ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور بسہرند رسید سلطان شہ لودی حاکم سہرند متحصن شد چون موسم برسات
رسیدہ بود شیخا ہر چند سعی کرد قلعہ فتح نشد و سلطان مبارک شاہ در ماہ رجب سنہ مذکور با وجود برسات از شہر
برآمدہ بعزیمت سہرند نمود و چون نزدیک سامانہ رسید شیخا جانب لدہیانہ رفت زیرک خان در سامانہ بسلطان
مبارک شاہ پیوست سلطان از سامانہ بلدہیانہ آمد شیخا از آب ستلج گذشتہ دران طرف آب در مقابل لشکر
فرود آمد چون آب کلان و کشتیہای تمام بدست شیخا افتادہ بود و مبارک شاہ از آب نتوانست گذشت تا
چہل روز طرفین را مقابلہ بود چون سہیل طلوع کرد و آب کم شد مبارکشاہ کنار آب گرفتہ جانب قبول پور
روان شد شیخا نیز کنار آب گرفتہ ہر روز مقابل لشکر مبارک شاہ فرود می آمد تا دریازدہم ماہ شوال سنہ مذکور
سلطان مبارکشاہ ملک سکندر تحفہ زیرک خان و محمد حسین و ملک کالو و امرای دیگر را با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل بالای
آب فرستاد کہ پایاب یافتہ صبح از آب گذشتہ و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد شیخا تاب مقاومت نیاوردہ
بجانب جلندہر گریخت خیلی از اسباب و حشم او غنیمت نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیادہ بسیار بقتل رسید
لشکر سلطان تا آب چناب تعاقب شیخا کردند شیخا از آب گذشتہ بکوہ در آمد رای بہلیم راجہ جمون بخدمت
سلطان آمدہ لشکر سر کردہ از آب چناب گذرانید و بتہنکر کہ محکم ترین جاہای شیخا بود پناہ بردہ تہنکر را خراب کرد
و بعضی از مردم شیخا کہ در کوہ پراگندہ بودند اسیر ساختہ سالم و غانم در ماہ محرم سنہ خمس و عشرین و ثمانمائہ بلاہور آمد
و لاہور خراب مطلق شدہ بود تا یکماہ توقف نمودہ بتعمیر قلعہ و دروازہا مشغول شد چون قلعہ تمام شد و اکثر
خلائق بجاہای خود ساکن گشتند لاہور را بملک محمود حسن سپرد و دو ہزار سوار با او گذاشت و سرانجام قلعہ داری کماینبغی
دادہ بدہلی مراجعت نمودہ در ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور شیخا کہوکہر باتفاق زمینداران سوار و پیادہ بسیار جمع
ساختہ بنیاد فتنہ و فساد کردہ بلاہور آمدہ نزدیک مزار سید حسین ریحانے قدس سرہ فرود آمد و دریازدہم
ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور بر قلعہ خام لاہور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن دادہ باز در بست و یکم شہر
مذکور بجمعیت تمام بجنگ قلعہ خام ازدحام نمودہ و کاری نساختہ چند کروہ عقب تر نشست تا یکماہ و چند روز
جنگ می انداخت و کاری نمیساخت و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلانور برگشت و با رای بہلیم
کہ بہمت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمدہ بود مقابلہ نمود و در ماہ رمضان سنہ مذکور صلح شد و شیخا جانب
بیاہ رفت درینوقت ملک سکندر تحفہ با لشکری از جانب مبارک شاہ بمدد ملک محمود حسن تعین شدہ بود

باطوغان پیوست و طوغان اورا بغدر بکشت و درین مدت خضرخان در شهر آرام گرفت تاج الملک را جهت تسخیر
زمینداران اتاوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برن بکول رفته مفسدان آندیار را نابود ساخت و موضع دہلی را
که جای محکم بود غارت نموده باتاوه رفت رای سرور در اتاوه متحصن گشته آخر در صلح در آمد خراج مقرر قبول نمود و تاج الملک
بچندوار رفته داو را تاراج و غارت داد و از انجا بکتهیر رفته از رای هرسنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود و در ماه رجب سنه
مذکور خبر رسید که طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده سهرند را محاصره کرد تا سرحد منصورپور و پایل تاخته است خضرخان خیرالدین
را برسر او تعیین فرمود و چون بسامانه رسید باتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود نزدیک لدهیانه از آب ستلد گذشته
بولایت جسرت کهوکهر در آمد و محال جاگیر او بزیرک خان مقرر شد و ملک خیرالدین بدهلی مراجعت کرد خضرخان در
سنه اربع وعشرین وثمانمائه جهت تسخیر متمردان میوات پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی ازان متمردان
در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند و بعضی آمده دیدند و چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول
گریختند و کوتله فتح شد و میواتیان بکوه رفتند خضرخان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت و در هشتم ماه محرم
سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر
متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت و از او نیز خراج گرفته جانب اتاوه آمد رای سیر فوت کرده بود پسر او اطاعت کرده
مالگذاری قبول نمود درینحال خضرخان بیمار شد و بجانب دهلی مراجعت نمود و در هفدهم ماه جمادی الاول سنه
اربع وعشرین وثمانمائه برحمت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود خیرات و مبرات بسیار
از وی در وجود آمد و جمعی که در فترات صاحبقرانی خانمان و بی سروسامان گشته بودند در ایام دولت او مرفه الحال
و صاحب جمعیت شدند ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان چون مرض خضرخان غالب شد
پیش از فوت بسه روز مبارکخان را ولیعهد کرد امید مبارکخان بعد از یک روز از فوت خضرخان باتفاق امرا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بسلطان مبارکشاه ملقب گشت در زمان خضرخان هرکس از امرا و ملوک ائمه و اکابر که از پرگنه او ده و وظیفه
و ادرار داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی اضافه نمود فیروزآباد و هانسی را از ملک رجب نادره تغیر داده بملک بده برادرزاده
خود داد و عوض آن دیبالپور را بملک رجب نادره مقرر کرد و درین وقت خبر یاغی شیخا کهوکهر و طوغان رسید سبب یاغی شیخا این بود که
در ماه جمادی الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته آمده بود وقت مراجعت از تهته شیخا سر راه گرفته
جنگ کرد لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست شیخا اسیر شد شیخا از غنیمت بسیار و کثرت مال خلل دماغ شده سر بغی
برآورده اراده گرفتن دهلی و سلطنت هندوستان نمود پرگنات نواحی راینیا و تاخت و تاراج نمود و از آب ستلد گذشته تلونڈی رای
کمال عنین را غارت کرد رای فیروز زمیندار از انجا گریخته بجانب جون رفت شیخا القصبه لودهیانه آمده تا سرحد روپر تاخت و بعد از آب
ستلد گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود شیخا در صلح در آمده قرار داد که قلعه جالندهر را خالی کرده بطوغان سپارد

تعاقب کرده بقصبهٔ پایل رسید دلوهان که صاحب ترکان بود انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را بگرو داد ترکان
کشنده ملک سدهو را از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بسر هر سنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب
گنگ گذشت هر سنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله درآمد و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد از آن تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نموده مهابتخان
حاکم بداون را رخصت کرده باتاوه آمد رای سرور در اتاوه متحصن شد تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نموده آخر
بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنه مذکور بشهر مراجعت کرد و هم در سنه مذکور خضر خان به تنبیه مفسدان و متمردان
کتهیر عزیمت نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده در
ماه ذیقعده سنه مذکوره بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت و ازین رهگذر
هراس در دل مهابتخان راه یافته ببداون رفت و در ذیحجه سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت و شش ماه
بمحاربه و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان و سائر خانه زادان محمود شاه
که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند عزم غدر اندیشیدند خضر خان ازین معنی آگاهی یافته محاصره
قلعه را گذاشته بجانب دهلی برگشت و هم در اثنای راه برکنار آب گنگ در بستم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین
و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود شاهی و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدهلی
آمد و بعد از چندروز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سارنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت
مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعیین فرمود و او در ماه رجب سنه مذکور بسهرند رسید
و سارنگ از کوه برآمده تا آب ستلد آمد و مردم روپر بدو پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست داد سارنگ
هزیمت یافته بجانب قصبهٔ لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندرابی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
دید و زیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکبچه حاکم جلندر رسیده بسلطان شه بسهرند آمدند سارنگ برگشته
بروپر رفت و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود سارنگ گریخته بکوه درآمد و لشکرها آنجا مقام کرده در همین حال
ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم که برسر سارنگ تعیین شده بود در ماه رمضان سنه مذکور بروپر رسید
و چندگاه در حوالی کوه بسر بردند و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد و با معدودی چند در کوه مختفی گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند و نهاد و زیرک خان بسامانه آمد سلطان شه
با جماعت کوکلی و تهانه روپر ماند درین وقت سارنگ از کوه برآمده در محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه

سلطنت و اسباب ملکداری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نمیکرد و برایات اعلی مخاطب بود و سکه و خطبه در ابتدا
بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضرخان هم میبردند و دعا میکردند ملک تحفه را
تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید سالم را سهارنپور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را
علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ملک سرور را شحنه شهر ساخت ملک خیرالدین خانی را عارض
ممالک نمود و ملک کالو را شحنه فیل و ملک داود خدمت دبیری یافت اختیار خان را میان دولت تعین کرد و از
خانه زادان سلطان محمود شاه هر که وظیفه و ادرار داشت بحال خود مقرر فرموده بجاگیران ایشان رخصت کرد و هم در
سنه مذکور تاج الملک را بالشکر گران بجانب بداون و کتهر فرستاد تا متمردان ولایت را گوشمال داده رعیت نوازد
تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کتهر در آمده زمینداران آندیار را گوشمال بسزا فرمود و رای هر سنگه
گریخته در دره آنوله در آمد و چون کار بر وی تنگ شد از روی عجز مال گذاری نموده مطیعی اختیار کرد و مهابت خان
حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و از انجا کنار آب رهب گرفته بگذر سرگدواری رسید و از آب گنگ گذشته کانپور کهور
که الان بشمس آباد اشتهار دارد و کنپله را اندام داده از راه قصبه سکیته بجهت رفت حسن خان رابری و حمزه برادر او
آمده دیدند رای سرور نیز مطیع و منقاد شده بخدمت رسید راجه گوالیار و سرور چند وار نیز مالگذاری کردند و قصبه جلیسیر
را از دست رجپوتان چندوار برآورده بمسلمانان قدیمی آن قصبه داده شقدار تعیین نموده و از انجا بولایت گوالیر
در آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرری هر ساله بود از رای گوالیر گرفته از انجا بچندوار رفت و از بر سنگه زمیندار
کنپله و بتیالی مال گرفته نزدیک چندوار از آب جون گذشته بدهلی آمد و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید
که جماعت ترکان از قوم بیرم خان ترکبچه ملک سدهو نادر که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود و بغدر
کشته قلعه سرهند را متصرف شدند خضرخان زیرک خان را بالشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد ترکان از آب ستلد
گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت
کرد و در ماه رجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره نموده است خضرخان جهت
تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت
کرد خضرخان برگشته بشهر نو عروس جهاین که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی بود رفت الیاس حاکم آن شهر
آمده دید مفسدان آندیار را گوشمال داده متوجه گوالیار شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرری از
رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و از شمس خان اوحدی که حاکم بیانه بود نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائة
خبر یغی طوغان و بعضی ترکان که ملک سدهو را کشته بودند رسید زیرک خان حاکم سامانه بر سر ایشان تعیین شد چون بسامانه رسید
متمردان قلعه سرهند را گذاشته بجانب کوه رفتند ملک کمال بدهن که در قلعه بود نجات یافته بخدمت رسید زیرک خان مخالفان را

حرکت نموده بدهلی مراجعت نمود و در اثنای راه در ماه ذیقعده سنه مذکور بیمار شده همدران ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسله فیروز شاهی منقطع شد پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه
که بجز نامی نبود بیست و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد ازان دو ماه در دهلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنه ست عشر و ثمانمائه دولتخان بجانب کتهیل سوار شد
رای پرسنگ و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه بیتالی رسید مهابتخان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمودخان را در کالپی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدهلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزه رسید امرای آندیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و ازانجا گذاشته
بمیوات رفت جلال خان برادر زاده بهادر ناهر درانجا بخدمت رسید و ازانجا برگشته بقصبه سنبل رفت و
غارت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدهلی رفته پیش دروازه سیری نزول نمود دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توبان و سائر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخانه را گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخان را دید و دولتخان را حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصار
فیروزه در حبس نگاهدارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه روداد ذکر رایات اعلی خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل ست که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن امر نموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود و خضرخان جوانی بود صالح صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق پاکیزگی
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود بیت اگرچه از حسب آمد فعال نیک ولی به ستودگی
شمه از حالت نسبت القصه در زمان فیروز شاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی درگذشت سلطان فیروز شاه ملتان را بخضرخان داد و ازان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش ازانکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او در آمد
چنانکه گذشت و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه دهلی را متصرف شد با وجود استعداد

و محمود شاه اسدخان لودی را در سنبل گذاشته در دهلی آمد بتاریخ ماه رجب سنه تسع و ثمانمائه میان دولتخان
و بیرمخان ترکبچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرمخان شکست یافته بسهرند در آمده متحصن گشت و در آخر
امان دولتخانرا دید و چون بیرمخان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد نموده خضرخان جمعیت نموده
بر سر دولتخان رفت تاب مقابله نیاورده از آب جون گذشت و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند ازو
جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته حواله زیرکخان
کرده شهر سرهند را با چند پرگنه دیگر به بیرمخان سپرده بجانب فتح پور مراجعت نمود و درین وقت در تصرف محمود شاه
میان دوآب و رهتک ماند و بس در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود بر سر قوام خان رفت و او در حصار
فیروزه متحصن شد و بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدهلی رفت خضرخان این خبر را شنیده به فتحاباد آمد و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها
ایذا کرده ملک تحفه را تعین نمود که میان دوآب و دیار تبر را که در تصرف سلطان بود بتازد و فتحخان از دیار تبر
کوچ کرده بجانب دوآب رفت بعضی مردم که بدیار تبر مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رهتک بدهلی آمد
محمود شاه در فیروزآباد در آمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده بمراد مراجعت نموده
به فتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرمخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجاگیر او بود مقرر گشت خضرخان بازگشته بفتح پور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده
تا شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بکوه فرستاد و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد خضرخان از
راه سامانه بفتح پور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیتهل شکار کرده باز بدهلی آمد و آنجا بلهو و طرب
مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود عزیمت نمود
ملک ادریس و مبارکخان که برادر او است استقبال نموده در هانسی ملازمت کردند ایشانرا بعنایت و التفات گرامی
داشته خوشدل ساخت بعد ازان قصبه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدهلی
آمد و حصار سیری را محاصره نمود محمد شاه متحصن گشته حرکة المذبوحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروزآباد بود بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد
نزول نمود تعلقات میان دوآب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه
پانی پت سنه خمس عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار

داد اقبال‌خان بهرام‌خان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که بتلوندی رسید رای داود کمال متین و رای
هنو پسر رای خلچین بهتی را بدست آورده مقید ساخت و بروز سوم از صلح عهد شکسته بهرام‌خان را پوست کند و چون
بکنار آب دهنده قریب اجودان فرود آمد خضرخان از دیپالپور بعزم جنگ و پیکار مقابله آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبال‌خان در حملهٔ اول بر دست لشکریان خضرخان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی
و عهدشکنی بروزگار او عاید گشت بیت نقض عهد و دلیری مکن که چرخ فلک ٭ نتیجهٔ عملت زود در کنار دهد ٭ چون
این خبر بدهلی رسید دولتخان و اختیارخان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدهلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبال‌خان را از دهلی
برآورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانید و فوج داری میان دو آب را بدولتخان تفویض نموده
فیروزآباد را باختیارخان سپرد و درین وقت اقلیم‌خان بهادر ناهر دو فیل پیشکش گذرانیده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود و کامیاب شدن بجهت انتقام در سنه تسع و ثمان مائه بجانب جونپور
لوای عزیمت برافراخت و دولتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بیرم‌خان ترک بچه که بعد از کشته شدن بهرام‌خان
سامانه را متصرف شده بود فرستاد چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جونپور بمقابله آمده در
کنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرا بصلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفتند سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درین وقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شد تا چهار ماه محاربه کرد چون از امداد کومک سلطان محمود مایوس شد امان خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حوالهٔ اختیارخان نبیرهٔ ملک دولتیار کنبله کرد و برسات را همانجا گذرانید و
و در سنه عشر و ثمانمائه نصرت‌خان گرگ انداز و تاتارخان پسر سارنگ‌خان و ملک مرحبا غلام اقبال‌خان
از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از آنجا به سنبل آمد اسدخان لودی که گماشته
سلطان محمود بود بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم آنجا را بتاتارخان حواله کرده بدهلی متوجه شد
چون بکنار جون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بلاد مالوه را فتح کرد و الف‌خان
پسر دلاورخان که مخاطب بسلطان هوشنگ بود بر دست او اسیر شد بمجرد این خبر مراجعت نموده خود را بجونپور رسانید
و در ماه ذیقعده سنه مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
رفت مرحبا از قلعه برآمده مقابل شد در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکر محمود شاه هم از پی او بقلعه
در آمدند مرحبا کشته شد محمود شاه بجانب سنبل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

وکارزار طغیخان هزیمت یافته بقصبه بهو در رفت غالبخان امرای دیگر که همراه او بودند طغیخان را بدست آورده کشتند و در سنه اربع وثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار آمده توقف نموده بود و بعد از هیمنت از دهار بدهلی آمد اقبالخان استقبال نموده در قصر همایون جهانما فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را همراه گرفته جانب قنوج عزیمت کرد در اثناء راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود بتسخیر جونپور ابییش نهاد و همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده مقابله نمود و چندروز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ بیکار گذرانیدند چون سلطان محمود از اقبال خان وهم هراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر خانه زاد خود می پنداشت در شبی از لشکر خود برآمده تنها بالشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اقدام اصالت و کفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته بقنوج آمد و شاهزاده هریوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دهلی رفت و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود مردم قنوج از وضیع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سائر متعلقان او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه خمس وثمانمائه اقبالخان بجانب گوالیار عزیمت کرد و قلعه گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دهلی برآمد و بدست رای برسنگه افتاده بود بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود فتح نشد ولایت گوالیر را خراب کرده بدهلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده در ظاهر قلعه دهولپور جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد چون شب در آمد قلعه دهولپور را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان تا گوالیار تعاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدهلی آمد در سنه ست وثمانمائه خبر رسیده که تاتارخان پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت معزول ساخته خود را ناصرالدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع وثمانمائه اقبالخان بجهت تسخیر زمینداران ولایت اتاوه سوار شد رای هرور و رای گوالیار و رای جالها و دیگر رایان در اتاوه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر هر ساله چهار زنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دهلی میفرستاد صلح نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سود مند نیامد و بمقصود مراجعت کرد و در ماه محرم سنه ثمان وثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت نمود و بهرامخان ترکبچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدهنور رفت اقبالخان تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چندروز شیخ عالم الدین نبیره شیخ جلال بخاری درمیان آمده صلح

دو لتخواه میمود و بحیله لاهور را تصرف نمود بلطائف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور تاراج و غارت نموده بخضر خان ملتان و دیبالپور حواله شد و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند تا دو ماه دهلی خراب بود و در ماه رجب سنه مذکور نصرت شاه که از ملاحظه اقبال خان میان دواب رفته بود باندک جمعیتی بمیرت آمد عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شدند او با دو هزار سوار بفیروزآباد آمد و دهلی خراب شده را متصرف گشت شهابخان با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد و ملک الماس از میان دواب می آمد جمعیت زیاده شد شهابخان را برسر اقبالخان که در برن بود فرستاد و در اثناء راه زمینداران آنجا باغوای اقبالخان شبخون زدند شهاب خان شهید شده جمعیت او متفرق گشت و حشم فیلان او بدست اقبالخان افتاد و اقبالخان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده متوجه دهلی شد نصرتشاه تاب نیاورده فیروزآباد را گذاشته بمیوات رفت و دهلی بتصرف اقبالخان در آمد خلقی که از ترس مغول دهلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدرستی معمور شد اقبالخان ولایت میان دواب و حوالی شهر را ضبط در آورده سائر بلاد هند در تصرف امرا ماند گجرات در تصرف ظفرخان و تاتارخان پسر او ماند و ملتان و دیبالپور را با نواحی سند خضرخان داشت مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر ملکزاده فیروز بود و قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف بود و بلاد مالوه را دلاورخان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه اقبالخان بجانب بیانه سواری نمود و شمس خان بمقابله آمده هزیمت خورده بقلعه بیانه در آمد و فیل او بدست افتاد از انجا بجانب کهر رفته از رای برسنگ پیشکش گرفته بجانب شهر مراجعت نمود و بعد از انسال خواجه جهان در جونپور فوت کرد و ملک مبارک قرنفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند و ولایت خواجه جهان در تصرف او در آمد و در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اقبالخان برسر مبارک شاه شرقی رفت شمس خان حاکم بیانه و مبارکشاه خان و بهادر ناهر بهمراهی موافقت نمودند چون بقصبه پتیالی کنار آب گنگ رسید رای سر و سائر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت خورده باتاوه رفتند و اقبالخان بقنوج رفت و مبارکشاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ مقابله بود آخر الصلح قرار یافت و طرفین برگشتند و در اثناء راه اقبالخان از مبارکخان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بغدر دیگر بقتل رسانید بعد ازین طغیخان ترکبچه داماد غالبخان حاکم سامانه با لشکر کثیر برسر خضر خان رفت و بتاریخ نهم ماه رجب سنه مذکور در نواحی اجودهن که به پتن شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابله دست داد و بعد از محاربه

رسانید و امرای نصرت شاہی مثل محمد مظفر و شہاب ناہر و فضل اللہ بلخی و خانہ زادان فیروزشاہی بہمہ نصرت شاہ بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساختہ تاتارخان خطاب کرد و شہاب ناہر را شہاب خان و فضل اللہ بلخی را قتلغخان خطاب داده از دہلی تا فیروزآباد دو بادشاہ بہم رسیدند مقرب خان بہادر ناہر را با جمعیت تمام بر قلعہ دہلی کہنہ گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعہ سیری باو سپرد مابین دہلی و فیروزآباد ہر روز مصاف میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بسادات میگذشت بعضی پرگنات میان دواب پانی پت و سونی پت و رہتک و جھجر تا بست کروہی شہر در تصرف نصرت شاہ ماند محمود شاہ را بغیر حصار دہلی دیگر جای نماند امرا و ملوک این دو بادشاہ ہر یک ولایتی را متصرف شده دم استقلال میزدند و پسر خود حاکم و فرمانروا بوده تا سہ سال کار و بار ملک برین نہج بود پریشان بود کار ملک از دو شاہ و در سنہ ثمان و تسعین و سبعمائہ سارنگخان حاکم دیبالپور و لاہور کہ در اصل از جانب محمود شاہ منصوب بود با خضرخان حاکم ملتان مخالف شد بیجی از غلامان ملک بہتی با سارنگ پیوستند سارنگخان تقویت یافتہ ملتان را گرفت و در ماہ رمضان سنہ تسع و سبعمائہ جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانہ کہ از جانب نصرت شاہ بود رفت غالبخان جنگ کرده ہزیمت خورده بپانی پت پیش تاتارخان آمد نصرت شاہ آنرا شنیده دہ زنجیر فیل و جمعی دیگر کمک با تاتارخان فرستاده بتاریخ یازدہم محرم سنہ ثمانمائہ نزدیک موضع کوتلہ مصاف شد سارنگخان ہزیمت خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانہ را در تصرف آورده حوالہ غالبخان کرده تا تلونڈی تعاقب او نموده تاتارخان مراجعت نموده در ماہ ربیع الاول سنہ مذکور میرزا پیر محمد نبیرۂ امیر صاحب قران تیمور گورکانی از آب سند گذشتہ حصار اوچہ محاصره فرموده ملک علی کہ از جانب سارنگخان حاکم اوچہ بود متحصن شده تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چہار ہزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد و میرزا پیر محمد خبردار شده قلعہ را گذاشتہ استقبال اعدا کرده بر سر آبہار بخت ملک تاج الدین ہزیمت رفت و میرزا پیر محمد از پی آمده قلعہ ملتان را محاصره نموده تا شش ماہ سارنگخان مجادلہ میکرد و ہر روز جنگ میشد آخر امان خواستہ ملازمت میرزا پیر محمد نمود و میرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چندروز در انجا توقف نموده و در ماہ شوال سنہ مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاہ رفتہ در حضور شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ سره کلام مجید درمیان آورده از طرفین عہد بستہ و نصرت شاہ را با لشکر و فیل درون حصار جہان پناہ برد محمود شاہ با مقرب خان و بہادر ناہر در دہلی کہنہ متحصن ماندند روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل ساختہ خواست کہ نصرت شاہ را بدست آرد نصرت شاہ ناچار از حصار برآمده با معدودی چند خود را در فیروزآباد و در تصرف اقبال خان درآمد و مقرب خان در حصار جہان پناہ درآمده محافظت خود مینمود و اقبالخان جمعیت

بار دیگر بدهلی گردانید و ملک سارنگ سارنگخانی یافت و حاکم دیپالپور شد و ملک دولت یار دبیر را دولتخان خطاب
کرده عارض ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد و چون احوال مایان هندوستان که جونپور و آن نواحی
باشد بسبب غلبه زمینداران از انتظام رفته بود خواجه جهانرا سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله
فرمود و در ماه رجب سنه ست و تسعین و سبعمائه بیست زنجیر فیل همراه کرده با لشکر گران رخصت داد سلطان الشرق
در ان دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند
از سر بنا کرده رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروز شاه هر ساله می فرستادند باو فرستادند
همدرین سال سارنگ خانرا جهت ضبط دیپالپور و برای دفع فساد شیخا کهوکهر رخصت شد و در ماه شعبان سنه
مذکور بدیپالپور رسیده سرانجام لشکر نموده در ماه ذیقعده سنه ست و سبعین و سبعمائه رای خلچین بهتی و رای داود
و کمال مئین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام مستعد
محاربه در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده مصاف داد و نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید و شیخا کهوکهر
هزیمت یافته بکوه جمون رفت روز دوم سارنگخان قلعه لاهور را متصرف شده ملک کندهو برادر خود را عادلخان
خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بدیپالپور آمد و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند
فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادتخان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود و چون سلطان
نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاراول و مبارکخان پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادتخان
غدر اندیشیدند سعادتخان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخانرا بدست آورده بقتل رسانید ملو گریخته نزد
مقرب خان بدهلی رفت و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون
بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخته
سلطان با سعادتخان محاصره شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این صحبت گرم بود درینوقت بعضی
هواخواهان مقربخان سلطانرا فریب داده از سعادتخان جدا کرده بشهر در آوردند و فیل و اسپ و اسباب
سلطنت پیش سعادتخان ماند مقربخان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزیمت جنگ بر آمد و شکست یافته
باز متحصن شد و چون سعادتخان دید که تسخیر قلعه دهلی دشوارست و برسات رسید از گرد شهر برخاست بفیروزآباد
رفت و باتفاق مخلص خان و نصرت شاه بن فیروز شاه را که در میوات بود طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور
در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد و چون امرای نصرت شاه دیدند
که نصرت شاه منوز پیش منست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده جمعیت بر سر سعادتخان که غافل
سعادتخان طاقت نیاورده بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیله دیگر گرفته بقتل

انگیختن فتنه وارد و سلطان این خبر را که شنید با لشکر علیحده بشهر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبید و حقیقت حال
استفسار کرد او منکر شد جاجو نام هندوی و برادرزادهٔ او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند سلطان
اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بخواجه جهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمدآباد فرستاد و در سنه
خمس و تسعین و سبعمائه خبر طغیان و سرکشی سبیر و ابهرن و جیت سنگه راتهور و پربهان سو بعرض رسید سلطان ملک
مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابله دست داد ملک مقرب الملک از راه
صلح در آمده بعهد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل رسانید
رای سیر از میان بدر رفته باتاوه در آمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمدآباد آمد و سلطان در ماه شوال
همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمدآباد بعلیحده رفته بیمار شد درینوقت خبر آوردند
که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله
رسید بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته
در جهر خزید سلطان بجهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمدآباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
در ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان را بر شیخا کهوکهر که یاغی ورزیده قلعهٔ لاهور را متصرف
شده بود تعیین فرموده شاهزاده بسیج راست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود ذکر سلطان
علاء الدین سکندر شاه پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون سلطان
محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور باتفاق امرا و ملوک
و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب
مناصب را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد بیت
تخت و دولت چه شد ار یار نشد خواجهٔ دهر چه توان خورد ازین مائده جز قسمت خویش * مدت سلطنت او
یک ماه و شانزده روز بود والله اعلم ذکر سلطان محمود شاه پسر خورد محمد شاه چون سلطان علاء الدین
درگذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال مئین و مبارک خان هلاجون و خواص خان حاکم اندری
و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند که بی رخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند خانجهان را خبر شده ایشان را
دلاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصرالدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت و عبدالرشید سلطانی را سعادت خانی داده

ومردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروزاباد بشهر در آمده در قصر همایون نزول فرمود فیلمانیکه پیش غلامان
فیروزشاهی همه را گرفته بفیلبانان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب رنجیده از شهر برآمدند و شبا شب
بگریز نهادند چون خود را بازن و بچه بکوتله ناهر رسانیدند با ابوبکرشه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
باشد بدر رود و تا سه روز مهلت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتادند
و بقتل رسیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما ایلیم محمد شاه
فرمود که هرکه از شما کهراکهری گوید اصیل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود و زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروزشاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسرانجام کار
خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام
بدهلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و رای
کمال الدین و رای خلچین بر سر ابوبکرشاه تعین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه
ابوبکرشاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان دویده مردم را
مجروح و زخمی ساختند و درین اثناء اسلام خان مستعد شده از یک طرف در آمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
آراسته بنیاد جنگ کرد بحمله اول ابوبکرشه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله در آمد چون این خبر بمحمد شاه
رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکرشه و بهادر ناهر امان خواسته بملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت
داده رخصت فرمود و ابوبکرشه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از انجا بجاکرد بقلعه فرستادند همدران حبس
فوت کرد و سلطان محمد بجانب دهلی رفت و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید ظفرخان
بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرده و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه خبر تمرد برسنگه مذکور و سروادهران
و بیر بهان رسید و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت برسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت
یافت بیشترے از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرده در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید که سروادهران قصبه ملاکرام را تاختند چون سلطان خود روان شد و بکنار
آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اتاوه در آمدند روز دیگر سلطان باتاوه رسید کفار حرکت المذبوحی
نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند و روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود
و کفار قنوج و درایان ولمسوه را نیز مالش داده بجلیسر آمد و در انجا حصاری بنا کرده محمد آباد نام نهادند در ماه رجب سنه
اند کا رشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده یاغی نموده قصد رفتن پنجاب و

ترسیده بود و شکست بر لشکر محمد شاهی رسید بیت تا در ترسد و عده هر کار که هست * سودی ندهد یاری هر یار که هست
ابوبکر شاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود و محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچه که بندگان فیروز شاهی را
یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و هرج مرج طرفه در میان
خلائق راه یافت راهها مسدود شد و خانها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی و سبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر
مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابورجا و مبارک خان و بلاجون و شمس خان حاکم حصار فیروز
جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد ابوبکر شه عماد الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده بجانب سامانه
رفت چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلاء تمام
بجهت دفع محمد شاه بجانب جلیسر روان شده در بست کروهی از دهلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته
با چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نانموده راه چپ گرفته خود را بدهلی رسانید و جمعی که
ابوبکر شاه جهت محافظت دروازها شهر گذاشته بود پاره جنگ کردند محمد شاه دروازه بداون را آتش زده بشهر
در آمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف و وضیع بسلطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبردار شد همان روز
وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر در آمد و ملک بهاء الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت
دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمد شاه بیستلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت
و باز بجلیسر آمده بالشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک و ملک آدم و اسمعیل خواهر زاده سلطان
فیروز شاه دستگیر گشته بسیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حبش سلطانی
با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساختند و همه پنهانی
خطها بمحمد شاه نوشتند ابوبکر شاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که از و استمداد نماید ملک شاهین
عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطانی را در دهلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود ذکر سلطان
محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت مبشر حبش و عرائض
بعضی از غلامان فیروز شاهی بمحمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر
خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدهلی آمده در قصر فیروزآباد
بر تخت نشست مبشر حبش سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروز شاهی

بقتل رسانید و سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند و این واقعه در بست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و
سبعمائه روی داد ایام سلطنت او شش ماه و هژده روز بود والله اعلم بالصواب **ذکر سلطان ابوبکر شاه**
بعد ازین واقعه امرای پسر ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بپادشاهی برداشته ابوبکر شاه خطاب
دادند و منصب وزارت بر رکن الدین مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکرشاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چندی
از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکرشه را از میان برآورد و خود پادشاه شود ابوبکرشه پیشدستی نموده
باتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته بردار کشید جمعی از ان مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند علف
تیغ گردانیده ابوبکرشه دهلی را متصرف شده فیل و خزائن پادشاهانه بدست آورده استیلا و غلبه پیدا کرده درین
اثنا خبر رسید که امیر صده های سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست و چهارم ماه صفر
سنه مذکور بکنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند و خانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوت
فرستادند سلطان محمد شاه از نگرکوت کوچ کرده از راه جلندهر گذشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم
بر تخت سلطنت نشست امیران میر صده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند بعضی از امرای ملوک
دهلی نیز از ابوبکرشه رو گردان شده بمحمد شاه پیوستند و بست هزار سوار و پیاده بیشمار در گرد او جمع شدند چون
از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتاریخ بست و پنجم
ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه سلطان محمد شاه بقصر جهان نما نزول فرمود ابوبکرشه حشم خود را جهت جنگ
مقابله با لشکر محمد شاه در فیروزآباد گذاشته بود لشکریان ابوبکرشه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای
فیروزآباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند و در همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد ابوبکرشه را تقویت تمام
حاصل شد روز دیگر ابوبکرشه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمد شاه هزیمت خورده با دو هزار سوار از آب جون
گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر خود را بسامانه فرستاد تا در انجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک
ابورجا و رای کمال الدین مئین و رای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرده و خود در موضع جلیسر
کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروزشاهی مثل ملک سرور شحنه شهر و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم
ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سیف الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین
و پسران ملک دولتیار و حاکم قنوج و رای سیر و رایان دیگر مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بمحمد شاه پیوستند و ملک سرور
را خواجه جهان خطاب داده وزیر ساخت و خواص الملک را خواص خان کرد و سیف الدین را سیف خانی داده
و نصیر الملک را خضرخان و رای سیر را رای رایان خطاب کرد و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی
اعلام عزیمت برافراخته با ابوبکرشه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد

احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه کافره که بمزارات و بتخانه میرفتند و مشابه اقسام فساد می شد منع کردم
و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم و دیگر خیر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس
شده بود تجدید عمارت کردم و اوقات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست
کشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها هرکرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط برائت ذمه سلطان
ازیشان گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هرجا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم خود
او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم دیگر سپاهی و امرا هرکه بکبر سن رسیده بود او را بنصیحت و موعظت توبه داده
وظیفه و ادرارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و آنچه از بنا عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است
بند جوی مسجد مدرسه خانقاه کوشک رباط شهر حوض دار الشفا مقبره حمام منار چاه پل باغات
۴۲ عدد ۴ عدد ۳۰ عدد ۲۰ عدد ۱۰۰ عدد ۲۰۰ عدد ۳۰ عدد ۴ عدد ۴ عدد ۱۰۰ عدد ۱۰ عدد ۱۰ عدد ۱۵۰ عدد ۱۰۰ عدد از حد حصر زیاده
و بر هر یک از عمارات وقف نامها نوشته و موقوفات بران تعیین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق
و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار داده و تفصیل آنها دور و درازست دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دانسته
خوردم و مرا مضرت نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت حق تعالی او را غریق
رحمت گرداناد ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروز شاه بتاریخ هژدهم شهر رمضان
سنه تسعین و سبعمائه بسعی بعضی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب
گشت ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین ترمزی
خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهده جامداری که منصب پدر او بود داد و ملک
فیروز علی و بهادر ناهر بر سر سلطان محمد شاه تعیین فرمود و سلطان شاه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر
نیز باین خدمت نامزد شدند در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در
کوه در آمده و بقلعه بکناری تحصن جست و لشکر تغلقشاه از پی در آمده بود محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگرکوت
رفت و لشکر از تعاقب بازگشت چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شده
سر انجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت تغلقشاه از روی قلت تجربه و حزم
سالار شاه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفرخان که برادر زاده او بود از وهم و هراسی که داشت
گوشه گرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نائب وزیر و امرای دیگر با او یار شده خروج کرده و ملک مبارک کبیر
را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند و از جمعیت و غلبه باغیان دانسته باتفاق خانجهان از دروازه
که جانب آب جون بود بر آمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده

انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج نشد اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف سنجیده او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد و راه تعدی و ظلم بیکدیگر بسته گشت و هیچ آفریده در عهده سلطنت او قدرت آزردن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتی آبادانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدنفسی و شریر را خدمت نمیفرمود و حاکم و امیر نمی ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میان ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات مبرات و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروزشاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده است بنظر رسید بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکا و تیمنا بعضی خصوصیات ازان داخل کرده شد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه معدلت پناه گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن ست بر هشت طرف آن گنبد مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل ورا اوقاف مسجد وصیت صرف آن بمصرف نوشته و تاکید کرده در فصل دیگر میگوید که در ازمنه سابق خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و از اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان های اعضا بمیخ نوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پی و دوپاره ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام نامی سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامهای ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر وجوهات نامعقول بحساب که ظلمه داخل مال واجبی کرده هر ساله بزجر میگرفتند مثل چراتی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و نکاحی و خمارخانه و داروغگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند

بیت

دل دوستان جمع بهتر زگنج ✤ خزینه تهی به که مردم برنج

مقرر داشتم که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنج حصه بسپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق می شدند از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشانرا مندرس ساختم و دیگر جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده گجرات حواله نمود و ملک راجو را مبارزخان و کمال عمر را دستور خان و سائر عمر را معین الملک خطاب داده یعقوب سکندر خانی یافت اورا بالشکر عظیم بر سر خانجهان تعین فرمود وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید لوکا چوہان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد سکندر خان اورا بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و درهمین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور برآمد در اثنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میر صدها گجرات اتفاق نموده سکندر خانرا کشتند ولشکر که همراه سکندر خان بود غارت شد بعضی ازان زخمیان همراه سید سالار بدهلی رسیدند محمد شاه اینخبر شنیده بدهلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه ازینواقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانے که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان اورا بسنگ مجروح ساختند داو باآن حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمعیت نهاده مقابل لشکر سلطان شد وجنگ درگرفت باآخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطانرا مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروز شاه آوردند دو روز بجنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروز شاهے تنگ شد سلطانرا بجنگ گاه آورده سوار ساختند چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پراگنده گشت واو با قلیلے که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مخصصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان بنابر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده تغلق شاه بن فتح خان که نبیره او بود ولیعهد ساخته بسلطنت برداشت و تغلقشاه امیر حسین داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردن زد و غالب خان امیر سامانه رانیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة سلطان فیروز وفات یافت نظم فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید شنیدن سر از سرنوشت * که داند که این خاک انگیخته * بخون چه دلهاست آمیخته * همه راه گرنیست بینید گور ازدیم گور نیست و کیمخت گور * سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او سه ضابطه عمده بود ضابطه اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرده و بسبب کثرت

دلاسا فرمودہ باز ن دیچہ بدہلی فرستاد و در اکحل وتبلاہی حصارہا بنا کردہ ملک زادہ فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در انجا گذاشتہ فیروز پور تبلاہی نیز حوالہ او شد و اکحل را بملک افغان دادہ جانب دہلی مراجعت فرمود و ہمدران سال نظام الدین حاکم اودہ کہ در رکاب سلطان بود فوت کرد او دہ را بملک سیف الدین پسر بزرگ او دادند و در سنہ احدی و ثمانین وسبعمائہ جانب سامانہ توجہ فرمود ملک قبول حاکم سامانہ پیشکش بسیار آورد و از انبالہ و شاہ آباد گذاشتہ بکوہ ساہتور رفتند و از رای سرمور و رایان دیگر پیشکش گرفتہ بجانب دہلی مراجعت کرد و در اثناء راہ خبر رسید کہ کر کو مقدم کتہر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مہمان ساختہ بخانہ خود طلبیدہ ہر دو را کشت و در سنہ اثنی و ثمانین وسبعمائہ جہت انتقام خون سادات جانب کتہر سواری فرمود کہر کو گریخت و بلاد کتہر تاراج شد کہر کو بکوہ کماؤن رفت سلطان آن بلاد را تاراج کردہ بداون را بملک قبول سپردہ ملک خطاب افغان را جہت تدارک کہر کو در سنبل گذاشتہ آن بلاد را شکارگاہ خود ساخت تا آنکہ خراب و نابود مطلق شد و در سنہ سبع و ثمانین وسبعمائہ در موضع ہولی ہفت کروہ از بداون حصاری برآوردہ فیروز پور نام کرد چون بعد از و حصاری بنا نفرمودہ حصار مذکور با خرین پور شہرت یافت درینسال ضعف وپیری بر سلطان غالب شد و خانجہان استیلای تمام یافت خواست تا شاہزادہ محمد خان را با امرای دیگر مثل دریاخان پسر مظفرخان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین کہ مخلص وہواخواہ شاہزادہ بودند بدست آوردہ بی دستگاہ سازد بسلطان رسانید کہ شاہزادہ باتفاق امرای مذکور میخواہد کہ خروج کند سلطان بر قول او اعتماد کردہ فرمود کہ آن امرا را بدست آورد ند شاہزادہ اینخبر را شنیدہ چندروز بخدمت پدر نیامد خانجہان دریاخان را بہانہ حساب مہوبہ طلبیدہ در خانہ خود مقید کرد شاہزادہ اینخبر را شنیدہ ہراسان شد و بخدمت پدر رفتہ خاطر نشان کرد کہ خانجہان قصد بغی کردہ میخواہد کہ امرای کلان را از میان بردارد و بعد ازان فکر گرفتن ما بکند سلطان حکم قتل خانجہان فرمود و دریاخان را از قید برآوردہ شاہزادہ ملک یعقوب را گفت تا اسپان طویلہ خاصہ را طیار سازد و ملک قطب الدین شحنہ فیلہار آراستہ جنگ نماید آخر شب شاہزادہ با جمعیت بسرا و رفت خانجہان با چندکس از خانہ برآمدہ بنیاد جنگ کرد آخر زخمی شدہ ہزیمت خوردہ بخانہ درآمد و از راہ دیگر بدر رفت و بکوکا چوہان کہ زمیندار میوات بود پناہ برد با دشاہزادہ خانہ او را غارت کرد و بہزار قبچاقی ملک عماد الدولہ و ملک شمس الدین و ملک مصالح کہ در جنگ بدست افتادہ بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعہ سلطان شاہزادہ را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملکداری مثل اسپ و حشم و فیل ہمہ را حوالہ او کردہ ناصر الدین والدنیا محمد شاہ خطاب دادہ خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعہ خطبہ بنام ہر دو بادشاہ خواندہ میشد سلطان محمد شاہ در ماہ شعبان سنہ تسع و ثمانین وسبعمائہ بر تخت نشست و ارباب

نبود سلطان ازان شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل وشتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان
محمد شاه بتمام لشکر تقسیم کردند وراجه نگرکوت بعد از محاصره ومجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیه
عبودیت بر دوش گرفت وسلطان اورا نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم محمداباد موسوم گردانید
درینوقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذوالقرنین باینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را
ساخته ورخانه داشته اند وحالا معبود مردم اینجا شده است ویکهزار وسیصد کتاب از براهمه سلف درین بتخانه است
که بجالاکهی اشتهار دارد وسلطان علمای آنطائفه را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله عزالدین
خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی وسکونات وتفاؤلات درسلک نظم درآورده دلائل
فیروزشاهی نام کرده است وفقیر مطالعه آن کتاب نموده الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی وعملی القصه سلطان
بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود وچون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب متحصن شده
مدتی محاربه نمود وسلطان بواسطه عسرت غله وتنگی علف وگرانی آب عزیمت گجرات فرمود برسات را آنجا
گذرانده باز بطرف تهته نهضت نمود گجرات را بظفرخان داده نظام الملک را معزول ساخت نظام الملک
با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد وچون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق
مشحون **بیت** امان چون خواست بخشیدم امانش * چو عجز آورد بخشیدم بجانش * منظور خاطر انور گردانیده
سلطان اورا با سائر زمینداران آندیار بدهلی آورد وبعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود در سنه
اثنی وسبعین وسبعمائه خانجهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت ودر سنه ثلث وسبعین
وسبعمائه ظفرخان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد دوازدهم ماه صفر
سنه ستة وسبعین وسبعمائه شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت ودر سنه ثمان وسبعین وسبعمائه
شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنکه اضافه بر اصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل ودو دویست اسپ
تازی وچهار صد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
ظفرخان است این اضافه قبول کند گجرات را باو بگذارند ملک شمس الدین قبول نکرد وشمس دامغانی کمر زرد وزی
وغیره وچودول نقره عنایت کرده بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود
از عهده آن نتوانست برآمد یاغی نموده باتفاق جمعی از امیر صده گجرات مثل شیخ فریدالدین وسرگروهان دیگر مخالفت ورزید
سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشته سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
حواله بملک مفرح سلطانی فرموده فرحة الملک خطاب کرد ودر سنه تسع وسبعین وسبعمائه بجانب اتاوه وداخل
سواری فرمود ورای سیرداد هرن را با سائر زمینداران آناده که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهزم شده بودند و

همراه رسولان لکهنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر مصحوب
سید رسول بدهلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکهنوتی آمد و سلطان بجانب
لکهنوتی روان شد در اثنای راه شاهزاده فتح خان را اسباب مالک مثل چتر و دورباش و فیل و خیمه سرخ عنایت کرد و
فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب مشغل تعین شدند وقتی که سلطان به پنڈوه رسید سلطان سکندر در
حصار اکداله متحصن شد و سلطان فیروز در آن نواحی نزول فرموده در محاصره اهتمام نمود و بعد از چندروز که سلطان
سکندر امان خواسته فیل و مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در بیستم ماه جمادی الاول سنه
مذکور سلطان مراجعت نمود و در پنڈوه هفت زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیش کش آورد
بعد از آنکه بجونپور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه ذیحجه سنه مذکور از راه بهار
براه جاجنگر که در اقصای ولایت کرهه کتنگه بوده است توجه فرمود و چون بکرهه کتنگه رسید ملک قطب الدین برادر
ظفرخان را در لشکر وا گذاشته جریده مسارعت نمود و چون بسنکه رسید رای بنارس راجه سنکهه گریخت و
دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکهنوتی گریخته بقلعه رتهنبور در آمده
بود در اثنای راه ملازمت نموده بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
بشهر بنارسی که مسکن پادای رای جاجنگر بود رسید رای مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
بتعاقب نپرداخته بشکار مشغول شد و در اثنای آن رای مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
زنجیر فیل با تحف و نفائس دیگر ارسال نمود و سلطان از انجا برگشته بقصد شکار فیل بپدماوتی که مرغزار فیلانست
آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دو فیل را کشتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته است شاهی
که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر * آمد دو و
بکشت و سی و سه زنده گرفت * و از انجا بکوچ متواتر بکره رسید در ماه رجب سنه اثنی و سبعین و سبعمائة
بدهلی در آمد و بعد از چندگاه بجانب نهرکه او را سلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور متصل است بر دو جوی
بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر پشته بلند واقع است سلطان فرمود که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته
بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هنوز استخوان بود و درهمین اثنا سهرند را که در اصل داخل سامانه بود
جدا ساخته تا ده کروهی داخل سهرند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری
برآورده فیروزپور نام نهاد و از انجا بجانب نگرکوت توجه فرمود چون بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
باز بقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبوحی نموده گریخته در قلعه درآمد چهل و چهار زنجیر فیل با چتر و علم و اسباب
و حشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را گذرانند
و در روز بست و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطهٔ غلبهٔ برسات بصلح ساخته مراجعت فرمود و در گذر مانک پور از آب گنگ
و در دوازدهم ماه شعبان بدهلی رسید و بنای شهر فیروزآباد که در کنار آب جون است نمود و در سنه ست و خمسین
و سبعمائة جانب دیبالپور شکار کرده جوی از آب ستلج کشیده تا جهجر که چهل و هشت کروه باشد رسانید
و سال دوم نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با و جمع کرده بهانسی رسانید
و از آنجا براسین برد و در آنجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوض وسیع کافته ازان جوی
پرآب ساخت و نهر دیگر از آب کهکر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میانه
حصاری ساخته فیروزآباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدهی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از آنجا پیشتر برد
و در ماه ذی حجه سنه مذکور روز عید الضحی منشور ابو الفتح خلیفهٔ مصر متضمن تفویض ممالک هند و سند رسید و سلطان را
سبب خوشحالی و مباهات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
بعنایات خسروانی گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتی و دکهن که بعد از فوت سلطان محمد
لکهنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی متصرف شد و حسن کانکو بالکل دکهن را بدست و برد پیشکش صلح شده بود و در سنه
ثمان و خمسین و سبعمائة ظفر خان فارسی از سنارگانو آمد و در زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت ممتاز گشته
نائب وزیر گشت و در ذی حجه سنه تسع و خمسین و سبعمائة جانب سامانه عزیمت فرمود و در اثنای شکار خبر رسید که
فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ ناکرده برگشت و سلطان بجانب دهلی مراجعت نمود و در آخر
سنه مذکور تاج الدین با همراهی دیگر بطریق رسالت از لکهنوتی رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایت
ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شحنه فیل را با اسپان تازی و ترکی و تحف دیگر همراه ملک تاج الدین
بسلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
پسر او قائم مقام گشت ملک سیف الدین عرضداشت بسلطان نوشته اخبار کرد جواب شد تحف و نفائس
که بسلطان شمس الدین ارسال یافته بود واپس فرستد و اسپان را بلشکر بهار بدهد و رسولانرا بلکهنوتی رساند
بعد از آن در سنه ستین و سبعمائة سلطان بجانب لکهنوتی عزیمت فرمود و خانجهان را به نیابت غیبت در دهلی
گذاشت و تاتارخان را از سرحد غزنین تا ملتان شقدار ساخت و روزی چند بسبب برسات در ظفرپور مقام کرد
و درین وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسولان را رسید

از روی اضطرار و عجز اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک جلبی و ملک پسر حسن امیر میران را جهت در خواستن
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده تجویز آمدن او نمود و احمد ایاز با ستابعان خود
سرهای مخلوق برهنه کرده و دستارها در گردن انداخته در نواحی هانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که احمد ایاز
را با کوتوال هانسی سپارند و ملک خطاب را برهنه برند و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زبان زمان
موافق مضمون این قطعه انشا میکرد قطعه مخالفان تراهر یکی بنوع دگر ٭ زمانه در فتن آخر الزمان افگند
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر تو ٭ گلو بریده یکی را زخانمان افگند ٭ و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه
سلطان فیروزشاه در دهلی باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود و نوید عدل و احسان در داد و خواص و عوام
و کافه انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیدا شد بیت مخالف شکن شاه
فیروز بخت ٭ بفیروز فالی برآمد بتخت ٭ ز فیروزی دولت کامگار ٭ نشاط نو انگیخت در روزگار ٭ بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران
آنحدود بملازمت رسیده حلقه بندگی در گوش و غاشیه بر دوش گرفتند بیت چه پرتو ست که اقبال در جهان
افگند ٭ چه غلغل ست که دولت در آسمان افگند ٭ غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت ٭ که بوی
امن و امان در مشام جان افگند ٭ روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در دهلی
متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و ستین
و سبعمائه در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک قبول را
که نائب وزیر بود بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوندزاده قوام الدین را خطاب
خداوند خانی و عهده وکیلدری تفویض فرموده و ملک تاتار را تاتارخانی یافت و ملک شرف نائب وکیلدر شد
و سیف الملک را شکاربیگ و خداوندزاده عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفای کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکرهای گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده تانده را آبادان ساخته تا حد بنارس دخل نموده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید ادیسنگ
مقدم گورکهپور بخدمت آمده پیشکشهای لائق و دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای
کنور هم خراج چندساله گذارده همراه در ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از هندو برآمده در قلعه کداله که
محکمترین قلعهای بنگاله است درآمد و سلطان در ششم ماه ربیع الاول با کداله رسید همانروز جنگ عظیم شد و بسیاری

و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس اکابر و اصاغر
بتاریخ بست و چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بر تخت پادشاهی جلوس فرموده چند هزار آدمی که در
بند مفسدان افتاده بودند باز خرید و روز سوم ترتیب و تزک سوار شده که هر طرف که سوار مغول و غیر آن
بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و جمعیت
مغول و مفسدان تهته برطرف گشت ؎ همای چتر همایون او چو بال کشاد ٭ ازین سپس نکند جغد دعوی
بازی ٭ چنان نساخت جهانرا هوای دولت او ٭ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی ٭ و زمرهٔ خاص و عام
هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراحم پادشاهی شدند و بعد ازان بکوچ متواتر بسویستان
رسیده ملوک و مشائخ و لشکریانرا بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنهٔ سویستان را
بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هند شده و در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آن شهر و دیار را بانعام
و ادرار خوشدل میساخت ؎ بسنجیده رای آهستگی ٭ کشاد از خزینه در بستگی ٭ غنی کرد گردنکشانرا زگنج
زگوهر کشی لشکر آمد برنج ٭ در اثنای راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقربان سلطان
محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته بود رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه
گفته بپادشاهی برداشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
این حرکات شنیعهٔ او را بر حمق و خرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسخنان عنایت آمیز
دلالت کرد و بعد ازانکه ملک سیف الدین شحنهٔ پیل فرمان باو رسانید تکرر سید جلال و ملک دیلان
و مولانا نجم الدین رازی و داؤد مولانازاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
محمد شاه است نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی بپردازند و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد بعد از
رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودهی و مولانا کمال الدین اودهی و مولانا
کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی و دیگر اکابر و علما را حاضر کرده جمعیت حال درمیان نهاد و گفت
که در نیابت رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
کرده اولی ترست سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داؤد مولانازاده او را که از جملهٔ رسولان بود پیش او
فرستاده و سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود و بعد از رسیدن داؤد و چون احمد ایاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت
و دید که اکثر امرا باستقبال رفته بلشکر سلطان پیوستند بتخصیص ملک نتوهی حاجب و ملک حسن ملتانی
و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند و زر بهای وافر گرفته و همدرین وقت خبر کشتن ظفر خان
که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایاز

چون بسی کروهی تهته رسید روز عاشوره بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل ازین داشت
عود کرد با وجود آن در کشتی نشست و بکوچ متواتر بچهارده کروهی تهته نزول کرد و از غلبهٔ مرض آنجا توقف نمود و روز
بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه در گذشت مدت سلطنت او بست و هفت
سال بود ازین مرتبه ضیاء برنی در تاریخ خود نوشته نظم ای زهر ست شرب عالم را * میوه زهر ست تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را * صبح محشر دمید و ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش صبا بگسترند * در نوردد این بساط خرم را * رستخیز ست خیز و باز شگاف * سقف ایوان و طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را * بس بدست خروش در تن دهر * چاک زن این لباس معلم را

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست چون سلطان محمد
تغلقشاه را در لشکر سوستان بیماری بامتداد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نایب که عم زادهٔ
سلطان بود و سلطان او را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداوی و معالجهٔ سلطان حق گذاری
بجا آورده دریجا شفقت و عنایت سلطان یکی در هزار شد چون سلطان حال خود را پریشان دید او را
بولیعهدی وصیت نموده فرمود که بیت تو سر سبز باشی بشاهنشهی * که من کرده ام سر ز بالین تهی * چون در نواحی
تهته رحلت کرد برهم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاد ملک فیروز باربک صلاح دران دید که اول التون
بهادر را با آن سه هزار سوار مغول که امیر قرغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود بلطایف حیل از لشکر جدا سازد تا
از شر آنها ایمن شود پس فرا خور حال امیران نامدار و سایر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت
بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بودند سر منزل گرفتند و دران حال که دو سه منزل
از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از هول و غارت و دست انداز حیران و سراسیمه بودند نوروز کرکین که داماد
برمه شیرین که پروردهٔ سلطان محمد بود کفران نعمت ورزیده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را ابرام داشت که
که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر و بن بی توزک روان خواهد شد دست بغارت بر آورده تاراج و اسیر کنند
و آنروز بسیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت مردم لشکر آنروز را بهراس و بیم بشب
گذرانیدند روز دیگر با حتیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تهته ترکتازی بیشتر کردند
تا لشکر بکنار آب رسیده منزل کرد و چون رمهٔ بی شبان در معرض تلف و هلاکت بود مخدوم زاده عباسی
و شیخ نصیر الدین محمود اودهی مشهور بچراغ دهلی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشایخ و ملوک و امرا جمع آمده
ملک فیروز باربک را استدعای جلوس بر تخت نمودند زمین بوس دادند یکسر سپاه * که شاه آورد پای دولت بکاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم * ز فرمان او بر سر افسر نهیم * گر او آب و آتش کند جای ما * نگردد ز فرمان او رای ما

سر تیر سلطانی را کشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش اندر دیوگیر بجانب
دهار اگر رفتند و حسن کانکو در دیوگیر آمده و چتر برگرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
داد و مستحفظان قلعه دهار اگر نیز با او ملحق شدند و فتنه بزرگ قائم گشت سلطان چون این چنین شنید متحیر و اندوهناک
شده بعد از تامل وافی دانست که این همه فتنه از آن پیدا گشته که از کثرت سیاست است چند روز در نهر واله
بود فی الجمله دست از سیاست باز کشید بیت ~ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ~ و گر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در به است ~ چو رگ زن که جراح و مرهم نه است ~ در این وقت سلطان ملک فیروز و احمد ایاز
و ملک غزنین و امیر قتلغ صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و ایشان با
جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که بر حسن کانکو جمعیت بی نهایت گرد آمده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الآن بجونه گر اشتهار
دارد خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو پردازد و بنابر آن دو سال در گجرات گذرانید در سال اول بسر انجام
ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر قلعه جونه گر و حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط در
آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود نیز بخدمت
سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان در این حال بمن گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده در این باب چه علاج بخاطر تو میرسد بعرض رسانیدم
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متنفر میشدند و فتنها میخواست پسر یا برادری که شایان سلطنت باشد
بجای خود نسب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود مینمودند
سلطان در جواب گفت مرا آن طور فرزندی و خلفی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
هر چه شدنیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروهی کرنالست مریض گشت و پیش از آنکه در کوندل آید
بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نایب وزیر ممالک را بدهلی فرستاد و خداوند
زاده مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها
و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد و لشکر با آراسته گشت و از مرض صحت یافت
بعد از آنکه در دیبالپور و ملتان و اچه و سوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد در این ولا التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که از
قبل امیر قزغن آمده بود بسلطان پیوست سلطان در باب لشکر او انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول
داشت و آنجا بقصد استیصال طایفه سومره و طغی حرامخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

و فتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دهلی بالای منبر خوانند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهت مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود که خبر رسید که طغی حرامخوار که غلام سلطان بود و صفدری و لشکرشکنی اتصاف داشت داغ طغیان بر ناصیه خود نهاده لوای مخالفت برافراخت و امیر صدکان و زمینداران گجرات با خود متفق ساخته در نهرواله درآمده ملک مظفر را که نائب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر گرفته محبوس ساخت و از انجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از انجا بهروچ رفت و بالفعل قلعه بهروچ را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارانی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده بود همه را همراه برد و چون به بهروچ رسید و بر کنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ داده بکنبایت رفت سلطان ملک یوسف بقرا را با لشکر بسیار از پی او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ کرد و ملک یوسف بقرا با چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بروج نزد سلطان آمدند و شیخ معز و کارکنان دیگر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نربده گذشته بجانب کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته باساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول بنهرواله گریخت سلطان بواسطه تواتر باران یکماه در اساول توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله برسمت اساول رانده در کری فرود آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکری آمد چون طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص تاختند چون فیلان از پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته درمیان درختان انبوه که دران نزدیک بود درآمدند و از انجا بجانب نهرواله رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقرا خان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد پسر ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود با غیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب آن گذشته بجانب کنت از ولایت کچه رفت و چند روز انجا بود و بتهته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمد در کنار حوض سهسلنگ نزول نموده بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایای گجرات از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پریشانیهای گجرات باصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه منڈل سیرے درآمده بودند رانه منڈل ایشان را کشت و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد و هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیشتر از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک

مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ کبری مذکورست که پادشاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برگردد مستحق سیاست شود دوم مردم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار و یا زن شوهر دار زنا کند چهارم آنکه بسلطان اندیشه غدر نماید پنجم سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و برسانیدن خبر و اسلحه معاونت فرماید هفتم آنکه حکم سلطان را خوار دارد و بواقعی انقیاد ننماید بعد از آن فرمود که درین سیاسات چند قسم مطابق حدیث ست بعرض رسانیدم که ازین سیاسات هفتگانه در سه سیاست حدیث وارد هست ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهارم سیاست و اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است سلطان فرمود که در اول ازمنه خلایق راست کردار و گفتار بودند درین روزگار از فساد زمانه مرا سیاست ضرورست تا آنکه راست ایستد و ترک بغی و خلاف نماید و با من میان برخیزند و مراجیان کامل و زیر نیست که تجسس تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید و احتیاج بخونریزی نشود چون بکوا بهوکه سرحد گجراتست رسید یکی از امرا را نامزد باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفتند سلطان از آبهو بهروچ آمد و ملک قبول نایب وزیر ممالک را از بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نربده با بسیار کس رسید و اکثر را کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد و بعضیها که زنده بدر آمده نزد ماندیو خیاط کوه سالیر و مولیر رفتند ماندیو نیز ایشانرا تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده اکثر امیر صدکان بهروچ را نیز بموجب حکم بقتل رسانیده و قلیلیکه مانده بودند باطراف آواره گشته سلطان چندگاه در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سایر بلاد گجرات راکه از مردم مانده بودند بتتبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانید درین دیده که مجدالدین خطاب داشت و پسر رکن تانیسر را که از شریران روزگار بودند نامزد دیوگیر فرمود تا اهل فساد آنجا را بدست آورده بسیاست رساند جمهور سکنه آندیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب گشته سراسیمه شدند سلطان از پی ایشان امیر دیگر را بدیوگیر فرستاد و بمولانا نظام برادر قتلغخان فرمان نوشت که هزار پانصد سوار مستعد امیر صدکان معروف آنجا را همراه این دو امیر بدرگاه فرستند مولانا نظام هزار و پانصد سوار ساخته با آن دو امیر صدکان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر از وهم و هراسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند و مولانا نظام را محبوس ساختند و کارکنان او که از جانب سلطان در دیوگیر منسوب بودند گردن زدند و پسر رکن الدین تانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دهاراگر بود بدست آوردند و ملک مخ برادر ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود قسمت کردند و اعوان و انصار ملک مخ افغان و امیر صدکان دیکو و بروده همه در دیوگیر یکجا شدند و خلق آندیار با ایشان متفق گشتند سلطان چون این خبر شنید از بهروچ بکوچ متواتر بدیوگیر رسید و اهل فتنه بمقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشانرا کشتند و مخ افغان که سردار اهل بغی بود با اعوان و انصار خود در قلعه دهاراگر متحصن گشت و حسن کانکو و برادران مخ افغان گریخته بجانب گلبرگه رفتند و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند سلطان محمد عماد الملک سرتیز سلطانی را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد تا آن ولایت را ضبط در آورد هر کرا از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند و اکثر متوطنان دیوگیر را بهمراه اسپ نوروز کوکن بجانب دهلی روان ساخت

میباشند وارباب فتنه را تقویت نموده پایهٔ فساد میگردند هرگاه از ایشان شر و فتنه انگیزانی در ساعت دفع کنی چون عزیز خمار در ولایت دهار رسید و بپرداخت امور آنجا مشغول شد بیحاصله و اندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را گردن زد و اندیشهٔ آن ننمود که امیر صده گجرات و دکن هم ازین ایام متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیخت و در آن وقت امیر صده را یوزباشی رامی گفتند القصه عزیز خمار چون این واقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد سلطان را خوش آمده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد و امرا را فرمود تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند و اسپ و خلعت برای او فرستند این عزیز خمار و چند کس دیگر از اسافل روزگار بود سلطان بتقرب خود مخصوص داده مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانیده بود چنانچه نجبا مطرب بچه را بولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله‌ترین مردم بود دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر گشت و فیروز حجام و مکا طباخ و لدا باغبان و شیخ بابو و مانک بچه لاهه بچه را بالتقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان فرموده بود و مقبل نام هم غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی بدترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که هرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کردهٔ من دانسته از جادهٔ اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد اما ملتفت نبود که هرگز سفله تغییر طبیعت خود نتواند کرد و حق گذاری بکار سلطنت از ایشان نیاید و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل که سر ناکسان را برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشتهٔ خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن است * و چون عمل شنیع عزیز خمار باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود هر یک گرد آورده منتظر وقت و فرصت میبود درین اثنا ملک مقبل نایب گجرات با خزانه و اسپان طویلهٔ سلطانی که از گجرات جمع کرده بود از راه دیهوی و بروده بجانب دهلی می‌آمد امیر صدگان گجرات سوالیکه همراه ملک مقبل بود تاراج کردند اموال مقبل و سوداگرانرا که همراه او می‌آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت باد داده تنها بنهرواله رفت سلطان از استماع این خبر در غضب شده ارادهٔ رفتن گجرات نمود هرچند قتلغخان معروض داشت که فتنهٔ امیر صده بروده از آن قبیل نیست که سلطان خود جهت دفع ایشان نهضت باید فرمود فایده نکرد و ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این فتن توانم نمود سلطان را بنفس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف بلاد خواهد شد سخن پی شاه اگر افتابی کند هر جا که افتد خرابی کند سلطان را عرضداشت او در نگرفته فرمان داد تا استعداد لشکر نمایند و ملک فیروز عمزادهٔ خود را بنیابت غیبت با ملک کبیر احمد ایاز در دهلی گذاشت و خود از دهلی کوچ کرده بقصبهٔ سلطانپور که پانزده کروهی شهر است نزول فرمود و اجتماع لشکر مینمود در آنجا عرضداشت عزیز خمار رسید که چون امیر صده دیوگیر و بروده فتنه انگیخته‌اند و من با ایشان نزدیکتر بودم حشم دهار ترتیب داده بدفع ایشان میروم چون این شنید سلطان اندیشناک شده گفت عزیز طریق جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز بر سر باغیان شتافت دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند سلطان از سلطانپور روان شد ضیاء برنی گوید که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت که اگرچه مردم میگفته باشند که فتنه‌ها از کثرت سیاست سلطانی حادث میگردد مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد از آن فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین در چند محل

بیعت میگرفت و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده شیخ الشیوخ مصر را بعد چندگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب او مبذول نمود و مال و جواهر بسیار برسم هدیه و شکرانگی
بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخدمت خلیفه فرستاد و دوم مرتبه دیگر خلیفه مناشیر سلطان در برج و کنایت رسید و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه کهنج کروهی دهلی است
استقبال نمود و لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار دیگر حوضها و باغها را بانعام او مقرر فرمود
و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی
و با ادب تمام پیش او نشستی و بعد از ان که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت و از روی
استقلال تمام مجددا در کار او لوای امری شروع نمود و باز در سرگدواری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت
درینباب طرحی چند اختراع کرد و هر طریق که در باب ازدیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نام نهادی و درینباب
دیوان علیحده وضع شد که آنرا دیوان امیرکوهی و لیکن از ان اسالیب هیچکدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در مساحت
سی کروه دائره کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقعست اگر نامزروع است مزروع شود و اگر بالفعل مزروع است
از ادنی باعلی انتقال کند و قریب صد شقدار جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که نهایت
حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند همی آمدند و متکفل زراعتها میشدند و مبلغها کلی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بحوائج ضروریه خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت دو هفته و چند لکه تنگه از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از
مهم تهته زنده باز گشتی یک کسی از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سرگدواری پیش گرفته بود
نصب عمال و ولاة جدید و عزل متصدیان قدیم بود و چون بعرض سلطان رسانیدند که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی و
خیانت کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول آن از ده یکی رسیده است سلطان هشت کرور ولایت مرهت را
قرار داده چهار شق ساخت و چهار شقدار که سیرتر عماد الملک و مخلص الملک و یوسف نقیرا و عزیز خمار باشند تعین فرمود و وزارت
دیوگیر بعهده عماد الملک سرتیز سلطانی و نیابت وزارت حواله او باد هرکه متکفل تقاوی اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید و
قتلغخان را با تبع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از بر آمدن قتلغخان دلشکسته پریشان شدند چراکه بسیاست اطراف را
فرو گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی و مرفه الحال میگذرانیدند و
مولانا نظام الدین را که در بروج میبود حکم شد که بدیوگیر رود تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجانی بعهده
او باشد و خزانه تحصیل قتلغخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود فرمود که در و بار اگر که قلعه محکمست و عبارت
ارک که قلعه دولت آباد است نگاه دارند بعد از انکه قتلغخان بدهلی آمد عزیز خمار را که در ارک بود بحکومت مالوه فرستاد و در وقت وداع
او را وصیت چند فرمود و در اثنای آن وصایا گفت که میشنوم هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدگان آن ولایت

وازگذر بانگر مئو گنگ را گذاشتند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
و پاره او علف تیغ گشت و بقیة السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعت که از گنگ بر آمدند در مواسات
بدست هندوان افتاده بقتل رسیدند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
نیست مردم او را برین داشته بود و عین الملک را پیش طلبیده دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و علم باغی
بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگرمئو به بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود را
که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرد بمجاوران روضه بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای
کلی تصدق نموده احمد ایاز را از بهرایچ فرستاد تا سر راه لکهنوتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی
روند و مردم دیگر را که از دهلی که بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند
باوطان ایشان فرستادند و سلطان از بهرایچ بدهلی آمد و احمد ایاز نیز از مهمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده بخدمت
رسید چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرامست
در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن ست باتفاق کمال الملک
غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان می نوشت و دران
عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در سکه
نام خلیفه فرمود تا در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری از مصر بدهلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمع امرا و علما و مشائخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد
و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و برادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
بادشاهانی را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامهای زربفت و شرفات عمارات
فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سعید صرصری سلطان عرضداشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در
خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهر جاندار را که غلام سلطان
بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
از همه مقرب تر بوده داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه
[illegible] رسانیده بدست حاجی رجب برقعی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر باره حاجی
[illegible] محمد شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیرالمومنین آوردند
[illegible] امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شده منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا
[illegible] را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه دائم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

بیعت

عهدهٔ مقاطعه بر نیامد باغی شد و چتر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد
بدفع او متقید شود عین الملک با برادران خویش بر سر او رفته او را دستگیر کرد و پوست کنده سر او را بخدمت
سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانهٔ او بود نامزد کرده شد و سیاست جماعه که
درین فتنه شریک نظام باین بود بعهدهٔ او مقرر گشت و آن فتنه را فرو نشاند فتنهٔ دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان
خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را بعهد لکه تنگه مقاطعه گرفته بود و از عهدهٔ او نتوانست بر آمد باغی شده در حصار
بدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز بکومک او تعین شدند قتلغخان حصار بدر را
محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه از آن فتنه
نگذشته بود که علی شاه خواهرزادهٔ ظفرخان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنجا را
از عمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلبرگه را بقدر کشت و اموال غارت کرده در ولایت
بدر رفت و نایب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی
امرای دهلی چشم و بار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت
و در حصار بدر متحصن گشت قتلغخان او را بقول داده با برادران او از حصار بیرون آورده در سرگدواری
بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزنین فرستاد چون ایشان از غزنین باز آمدند
هر دو برادر او را سیاست کرد و بعد از آن سلطان خواست که مهم دیوگیر را حواله عین الملک نماید و قتلغخان را
از دیوگیر طلبید و قبل ازین جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب
ایشان رفته بود و بهانه گرانی غله از دهلی برآمده در اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک و برادران
او انداخته بودند و سلطان از همین در وهم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک
اطلاع یافته متوهم شده بود درینولا که مهم دیوگیر حواله ایشان رفت و حکم شد که مع خیل و تبع بدیوگیر روند
همین را حمل بر مکر و خدعه سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را
از اوده و ظفرآباد طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده با لشکر خود ملحق شده لوای
مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرگدواری در آمده فیلان و اسپان سلطانی
را که در صحرا میچریدند پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و
کول را طلب فرمود و احمد ایاز با لشکر دهلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت
آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند ع ز غریدن
ترنده پیلان مست ٭ گره در گلوی هزبران شکست ٭ پدر با پسر کینه برداشته ٭ محابا شده مهر برخاسته

از ملتان گریخته بدهلی آمد سلطان محمد از دهلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته
بود که والده او ملکه جهان که نظام الایام تمام خانواده سلطان تغلقشاه باو وابسته بود برحمت حق پیوست
سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا شهر برج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت
و چون نزدیک بملتان رسید شاهو افغان پیش عرضداشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد
سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند
مردم بواسطه بیسامانی پریشان و قلت باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درین ولا طایفه
مندلران و جوهانان و بهمان و سیانه که در ولایت تمام و سامانه بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته
آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام تمرد و سرکشی در آمده دست از مالگذاری کشیده قطع طریق
مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعهای ایشانرا که باصطلاح ایشان مندول گویند منهدم گردانید
و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخت و سرداران ایشانرا همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشانرا داخل امرا گردانید و شهر
ایشانرا از آن دیار برطرف ساخت هم درین وقت کتیا پایک که در نواحی ارنکل بود باتفاق زمینداران آن دیار
طغیان نمود و ملک مقبول نایب گریخته بدهلی آمد ارنکل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و
درین محل شخصی از خویشان راجه کنبیل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته بغی ورزید و کنبله نیز از دست
سلطان برآمد و از ممالک دور دست ورای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند و هر طرف فتنها و خللها حادث گشت
سلطنت ازین آشفته تر میشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و
آبادانی [illegible] جهد میفرمود اما بواسطه امساک باران کوشش او فایده نمیداد آخر بضرورت حکم فرمود که دروازهای
شهر را واکنند [illegible] را که بجز و کره در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع
اهل و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پتیالی و کنبله گذشته بر کنار
گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری
نام کرده [illegible] آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد
برادران [illegible] میبود دائم غله و امتعه و سایر مایحتاج در سرگدواری روان میداشت و از جنس نقد و غله
سلطان [illegible] سرگدواری بود مقدار هشتاد لک تنگه بخدمت سلطان فرستاد و سلطانرا نسبت باو اعتقاد
[illegible] حاصل شد درانزمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود فرو نشست
[illegible] انجام باین مرد که نیکی یاوه گوئی هرزه کار بود و هیچ بی استعداد حالتی از آن جهت که از

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشانرا فرمود تا در کنگرهای حصار برین آویختن فتنه دیگر آنکه فخرا که ملک
فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن تغلقشاه در بنگاله بلغی ورزیده محمد قدرخانرا کشت و خزاین
لکهنوتی را غارت کرده لکهنوتی و سنارگام را متصرف شد درین وقت سلطان بسبب حواله قنوج مشغول
بود و از قنوج تا ولایت ڈلمو همه تاراج کرده عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از نهب و تاراج باز نداشته
بود که خبر رسید که حسن پدر ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت
سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر
رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر عمال و امرا و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از شدت
مطالبات جان دادند و در ولایت مرهٹ نیز خراجهای گران نهاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن
احمد ایاز را بدهلی فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنکل رسید آنجا تا بود که اکثر مردم بمرض
گرفتار شدند و چندی از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مریض شد مقبول نایب
وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
بدیوگیر رسید چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرتخان خطاب کرده ولایت
بدر حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکهه تنگه مقاطعه باو داد و دیوگیر و ولایت مرهٹ را بقتلغخان
تفویض نمود و خود هنوز مریض بود که بجانب دهلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دهلی
هرکس که در دیوگیر ساکن است اگر خواهد بدهلی آید اگر دیوگیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر همراهی
سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهٹ را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
تا حوالی ولایت مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود بواسطه قحط خراب و پریشان دید بانکانی که در راه
بڈاکچهه کی منسوب بودند همه خاستند و آثار آبادانی بر طرف شده یافت چون بدهلی رسید دهلی را خراب
دید و با آنحال قحط بمرتبه شد که بسیری از غله بهفده درهم یافت نمیشد اکثر مردم هلاک میشدند و مواشی نیز
از بی علفی میمردند مثنوی چنان قحطسالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * چنان
آسمان بر زمین شد بخیل * که لب تر نکردند زرع و نخیل * سلطان بعد از خرابی بعزم آبادانی ولایت
و تکثیر زراعت توجه نمود و مزارعانرا از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس
خراب و مضطرب بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر
زراعت صرف کردند اما بواسطه امساک باران که دران ایام روی داد مفید نیفتاد و اکثر خلق بسیاست
کشته شد درین اثنا شاهو افغان نواحی مخالفت برافراخته بهزاد نایب ملتانرا بقتل رسانید و ملک بهزاد

حکم فرمود که هر کس که سکه مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگه زر و نقره بستانند بامید
اینکه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس در خانهای مردم جمع شده بود
و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند و مس هم چنان بیرواج ماند و خزانها تمام خالی
شد و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین
تقریب خزانها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تالیف قلوب پیشنهاد ساخته کرد و حشم بسیار نگاه داشت
و مقدار سه لکهه و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود و سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم
سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا برسد و غنیمت هم
بدست نیفتاد و تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دهلی تمام در سال اول خرج شده بود و همه متفرق
شدند و استقامت از حشم بر افتاد و این تفرقه دیگر بود که در خزائن و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد
او این بود که خواست کوه هماچل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
نامدار و سرلشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی
بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد هندوان کوه هماچل تنگیها را مضبوط کرده راهها باز گشت لشکر را فرو گرفته اکثر را
بقتل آوردند و قلیلی اندک بسلامت باز گشتند سلطان محمد بسیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
شاق و تکلیفات ما لا یطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از انتظام و التیام
افتاد و هر طرف فتنها متولد شد فتنه اول بغی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید
بتعجیل هر چه تمامتر بدهلی آمد و از انجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابله آمده در مقابل
بقتل رسید بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری بسر نگون آئی * و سر او را نزد سلطان آوردند
و فتنه او نشست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام بغی موافقت نموده بودند بسیاست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود و سلطان قبول کرده
مظفر و منصور بدهلی آمد و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بیرونق
ماند سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر نرفت و در همین ایام تمام ولایت میان دواب از شدت مطالبه
و گرانی خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمنها سوختند و مواشی بدر برده و آواره می شدند سلطان
فرمان داد تا هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را تاراج کنند اعمال و ولاة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشتند
و تاراج می نمودند و هر کس زنده می ماند و در جنگل در می آمد و پنهان میشد بیت ز بوم و ز کشور بیکبارگی ×
ستمگاره … درین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن را تاراج

آن توقف و اهمال می ورزیدند بانواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاذ میرسانیدند عامهٔ خلائق مستاصل
میگشتند و خللهای عظیم در کار مملکت راه مییافت مجملاً ضابطه چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم
عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت
گردانیده تمرد قرار دادند و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبیعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست
نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید و عرصات را
از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او بر آمد بلکه در دهلی که تختگاه بود
نیز تمرد و عصیان شائع شد و در آمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همداستان او درین
اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بقراط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و هلاک
بندهای خدا میکوشیدند از جملهٔ ضابطهای کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان
دوآبرا یکی بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا گردید
و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز بآنحالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها
برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار پادشاهی تزلزل تمام راه یافت و اندیشه دیگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک
پنداشته بود دولت آباد نام کرده دار الملک خود سازد و ازینجهت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود ویران کرده
متوطنان او را که بآب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند و خرج
راه و بهای خانه هریک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نتوانستند
رسید و جمعیکه رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغیر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک
گردید و اراده دیگر آن بود که ربع مسکون را تمام در تصرف در آورد و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود جهت تحصیل
مرام سکه مس پیدا کرد فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگه زر و نقره
رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک مبلغها از مس بدار الضرب می آوردند و سکه
میزدند و لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و سکهای زر و نقره آنجا
میفرستادند زرگران هرکس در خانهٔ خود سکه میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که آنحکم را در
جاهای دور رواج نماند و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه آنحکم معمول بود می آوردند و سکهای
زر و نقره میخریدند رفته رفته سکه مس آنچنان کثرت بهم رسانید که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
و سکهٔ زر و نقره نسبت بسابق عزیز تر شد و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد ۵ هر آن زر که با مس بود هم عیار
بنرخ مس آرندش از هر دیار سلطان محمد چون دید که آنحکم از پیش نمیرود و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق نمیتوان بر آمد

هر سال صد لک تنکه دادی و قاضی غزنین نیز آنقدر داد که در حوصلهٔ هیچکس نگنجد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه
و ملک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد را چهل لک تنکه و علی هذا القیاس انعام او از کلها کثر بودی و انعام
مراد ازین تنکه تنکهٔ نقره است که باره ازس هم داشت و هشت تنکه سیاه برابر است و از افاضل و اهل هنر که بدرگاه
او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سائر اطراف عالم
هر که التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در آخر اختراع
ضوابط جهانداری و اصابت رای مثل خود نداشتی و آنچنان فراست درست و حدس نیز داشت که در بدیهه
نظیر محاسن و رزائل شخص حکم فرمودی و پیش از آنکه سخن تمام کند بما فی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام
و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت
و در علم تاریخ ماهر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید شاعر و مولانا علیم الدین که از علمای
فلسفه بودند و بظاهر شریعت کاری نمیداشتند صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و ممارست
عقل ایشان در خاطر او متمکن گشته بود که حق منحصر در عقلیات است و از نقلیات آنچه موافق عقلها بود قبول نمودی
و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا بانحال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع
در کارهای جهانبانی حرام دانستی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلو ایلچی
پیاده رفتی و در تسخیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبایه و دهور
سمند و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستکام و سنارکام در اندک مدت آنچنان ضبط گشت که خراج و محصلات جمع و خرج
آن ولایات مانند قصبات میان دواب بدهلی میرسید و استقامت ولایت و عمال بحدی رسیده بود که
هیچ یک از مقدمان یا متمردان آن نواحی را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوان بطریق اخفا یا تمرد نگاه
دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک کمر خدمت بسته دایم بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال از اطراف
ممالک آمدن گرفت که با وجود افراط بذل و کثرت عطایای سلطان محمد در خزانه کمی ظاهر نشد

جهانداران گنج و گوهر بسی ** بسی سیم و زر داد با هر کسی ** پرستندگان در خویش را ** همان محتشم رای
درویش را ** یکی ره در آن گنج گوهر نیافت ** بداد و دهش اختر خویش تافت ** و از بسکه سلیقهٔ مخترع
داشت میخواست احکام مجدده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای
صائب وضع کرده بودند منسوخ گرداند هر روز حکمی خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت
ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بنفاذ رسانند و چون احکام او خلاف قرارداد سلاطین سلف و راه
عقل میبود موجب تنفر عام میشد و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند چه اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجرای

بشهر در آید چون سلطان بآنقصر رسید در تغلق آباد شادیها کردند و قبها بستند الغخان با ملوک و امرا و اکابر شهر باستقبال
برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلقشاه بجماعت که باستقبال و آمده بودند دران قصر نشست و مائده
خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد دستها ناشسته
برآمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند درانثنا اینحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکورست که چون قصر نوساخته و تازه
بود و فیلانی که سلطان از بنگاله همراه آورده بود برگرد قصر دوانیدند زمین گرد قصر و سقف فرو ریخت بر ضمائر
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الف خان قصد
پدر نموده باشد ظاهر انیست که صاحب تاریخ فیروزشاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
فیروز را نسبت بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او ننوشته و این فقیر اینمعنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور
که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود که چون من بدهلی برسم شیخ از شهر
بدر رود شیخ گفت هنوز دهلی دورست و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت
و نهایت اعتقاد داشت والعلم عند الله درهمین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای
جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند **ذکر سلطان محمد تغلق شاه** خلف صدق و ولیعهد
سلطان غیاث الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سریر سلطنت تمکن نمود و چهل روز همانجا بواسطه صلاح کار
مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود و بعد ازان در دولتخانهٔ قدیم برسم معهود
بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازار و کوچها آراستند و در وقت در آمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد
در هیچ عصر نشده بود و سلطان محمد از عجائب مخلوقات و جامع اضداد بود گاه خواستی که سکندر وار اقالیم
سبعه را مسخر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دائره اطاعت او بیرون نباشد و گاه
تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد در اداے
صوم و صلوة و قیام بنوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و اوراد کمال تقید داشتی و در اجتناب از مناهی
و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و ریختن خون
ناحق و تشدید و تعذیب بندهای خدا مرتبه بود که جهانرا از خلق خدای خالی گردانید و سخاوت طبیعی بحدی داشت که بهنگام
بذل و ایثار خزائن را در طرفة العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون سلطان
بهادر سنارکانی را ملک او و ده داده رخصت کرد آنچه زر نقد در خزانه بود بیکبار در انعام او داد و ملک غزنین را

زنده گرفته بخدمت او در دیوگیر فرستادند الغخان ایشانرا در دهلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
نیز در دهلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سیری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار
فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الغخان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الغ خانرا باستعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارنکل گردانید اینمرتبه
الغ خان بولایت تلنگ در آمد حصار بدر را گرفته ضابطه بدر را بدست آورد و از انجا بارنکل رفت و ارنکل را
محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت
و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستاد و در دهلی و سیری و تغلق آباد
آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبها بستند و شادیها کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
که قدرخان خطاب داشت و خواجه حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده ارنکل را
سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عملداران ولایت نصب فرمود یکساله خراج
گرفته برسم سیر از انجا بجاجنگر رفت و چهل زنجیر فیل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارنکل و
نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دادخواهان از ستم و تعدی
و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطانرا بر عزیمت آورده الغ خانرا از ارنکل طلبیده به نیابت غیبت
در دهلی گذاشته خود بعساکر منصوره و استعداد تمام بجانب لکهنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلادت
سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بمجرد آنکه سایه اجلال بنواحی ترهت انداخت سلطان
ناصر الدین ضابط لکهنوتی و دیگر رایان و زمینداران که دران دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت
شتافتند سلطان تاتارخانرا که پسرخوانده او بود و حکومت ظفرآباد داشت با لشکر گران پیش روان کرد
او رفته تمام آندیار را ضبط نمود و سلطان بهادرشاه والی سنارکام را که دم استقلال میزد زنجیر در گردن کرده
بخدمت آورد و همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نهضت
بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود
چتر و دورباش ارزانی داشته باز بلکهنوتی فرستاد و سنارکام در حیز ضبط درآمد و فتحنامه لکهنوتی در دهلی خواندند
و قبها بستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دهلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل را
یکی ساخته بطریق ایلغار متوجه گردید چون الغخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب بافغانپور که سه کروهی
تغلق آباد است در سه روز قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر
استقبال نموده آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سعد با کوکبه بادشاهی و طنطنه سلطنت

ونواحی تقید تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب مواظبت نقل اشتغال نمودی
و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
خود در حالت ملکی مینمود و انحراف نورزیده و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه سلطان محمد را که خطاب الغخان
داشت با جمعی اعیان قدیم خود و سائر امرای نامدار نامزد ارنکل فرموده الغخان با لشکر انبوه و کمال عظمت
شکوه بجانب ارنکل نهضت فرمود چون بدیوگیر رسید امرا را که در دیوگیر بودند همراه گرفته کوچ متواتر در ولایت
تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد و رای لدر دیو کر و دیگر رایان نواحی در حصار ارنکل متحصن شدند
الغخان حصار ارنکل را در کنار در میان گرفته بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و هر روز از طرفین خلایق
کشته میشدند آخر چون لشکریان الغخان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح شود رای لدر دیو نزد
سلطان محمد رسولان فرستاده مال و پیل و جواهر نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده پیشکش
بدستوری که بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر
اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هر هفته دو مرتبه از دهلی قاصدان
داک چوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقا یک ماه شد که خبر نرسید و بواسطه نا امنی راه داک چوکی
بر جا نمانده بود و عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الغخان تقریب داشتند آوازه دروغ
در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
ازین خبر پریشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده دمشقی با ملک تمر و ملک تگین و ملک
ملا افغان و ملک کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغخان شما را از اکابر ملوک سلطان
علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکروز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع
این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو بگریز نهاد الغخان نیز سراسیمه با
معدودی چند از خاصان خود راه دیوگیر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کس بسیار
از لشکریان الغخان بقتل آوردند در اثنای استعجال داک چوکی باصطلاح آن مرزوبوم الاغ می گفتند از دهلی
رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلقشاه بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است الغخان
بسلامت در دیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرا که باتفاق از لشکر
بیرون آمده بودند از یکدیگر جدا افتادند حشم و خدم هم از ایشان بگشتند و اسباب و اسلحه ایشان بدست
زمینداران افتاد و ملک تمر با چند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تگین حاکم اوده را
حاکم هندوان کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفتنان دیگر را

بهرام خان و دوم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود بهرام ایبه را که برادر خوانده
او بود کشلو خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند باو تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادرزاده خود را
باربک و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
شادی را که برادرزاده داماد او بود کار فرمای دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خوانده خود را تاتار خان
خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگر و قاضی صدر الدین
را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین جواد رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک
تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی
آن کار حواله او نمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط را مرعی داشته اصناف نقود
ساتلان نکرد و کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعنوان تعدی متصرف شدی متعرض گشتی
و استرداد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام حشم مجری گرفتی و آن قدر بحشم نرسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن
فرمودی و زرها را که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه ساخت
و هر که در ادای این قسم زر اهمال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحضور
طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق بانعام سرفراز ساختی و هرگاه فتحنامه از جای رسیدی یا کدخدایی
یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه حال
انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان و بد
حال شنیدی بتدارک آن پرداختی بیت چو آن فرخی شاه را گشت جفت * چو گلنار خندید چون گل شگفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه * توانگر شد از گنج و گوهر سپاه * و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
در هر باره ملتفت نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
سوار و داغ اسپ بقیمت آن و امتحان و نگاهداشتن حشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی
و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را بنوشتن فاضلات بنام ایشان
نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و لطائف و ادرارات و اوقاف
که سلطان قطب الدین از روی مستی و غفلت بیموقع داده بود و از رسیده حق بمستحق رسانید و از برکت عدل و
انصاف سلطان تغلقشاه در میان عالمیان تسویت پدید آمد و نام تمرد و بغی بر افتاد و ابواب درآمد مغول را
آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن
رغبت داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و نیکذات پسندیده اعتقاد بود و با وام

باستقبال غازی ملک شتافته تهنیت رسانیده مبارکبادی فتح نمودند روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
در کوشک پسری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در هزارستون نشست و تعدیت سلطان قطب الدین و
پسران او داشت گریها کرد و تاسفها خورد بعد ازان باواز بلند دران جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت اوای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و اکنون
شما که درین مجمع حاضراید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید تا او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت به بندیم و اگر کسی نمانده هر کرا لائق تخت و شایسته پادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانی که
دران مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که شما در برابر مغول نشسته و خود را سپر تمام
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر بر خواص و عوام ثابت کردی لائق و قابل اولوالامری غیر از تو دیگری
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کردند
و بیعت خاص و عام منعقد شد ع مخالف شکن شاه فیروز بخت + بفیروز فالی برآید بتخت + بفیروزی
دولت کامگار + نشاط نوانگیخت در روزگار + **ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه** باتفاق
امرا و اعیان وقت در سنه عشرین و سبعمائه در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در داد و فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد در یکهفته مصالح جهانبانی را
چنان سرانجام نمود که دیگران از بسالها میسر نشد ع برومند بادا همایون درخت + که در سایه او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد + که از سایه آسایش جان دهد + از بقیه احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و ادرار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خسرو خان همداستان بودند سیاست فرموده بیاسا رسانید و امرای ملوک سلطان قطب الدین را
نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجه خطیر و ملک نور راجندی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب انعام
سرافراز گردانیده رخصت نشستن مجلس ارزانی فرموده از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امریکه باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز نمودی
و از هر کرا اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زر و بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی
و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فر دولت از ناصیه او ظاهر بود الف خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را

جونا که خلف صدق غازی ملک بشجاعت و جود و سخا آراسته و در سلک امرا منتظم بود خسروخان بدست آوردن این دو
کس را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد بنابراین ملک فخرالدین جونا را که منصب اخربکی امتیاز داده در
تسلی او شد و حسن طلب غازی ملک نمود غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خداترس بود غیرت در کار شد
و در مقام انتقام خون ولی نعمت زادها کمر همت بر میان جان بست و بامرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاد
بر استیصال آن کافرنعمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جونا در شبی از دهلی راه دیبالپور
گرفته ایلغار نمود خسروخان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت و پسر قره قمار را
که عارض ممالک بود با دیگر امرای نامی بتعاقب ملک فخرالدین جونا فرستاد و آنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب
کرده برگشتند و غازی ملک قبل ازین بچندروز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود و محکم ساخته و اندیشه این نموده
بود ملک فخرالدین جونا چندی از سواران را همراه گرفته بدیبالپور رسید بدر آمدن ملک فخرالدین خوشحالی کرده طبل
شادی زده و کمر انتقام را محکم بربسته بترتیب لشکر مشغول شده همت بر استیصال برادران گماشت خسروخان برادر
خود را که خانخانان نامیده بود چتر و دورباش داد و یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی فدای
خود بر سر غازی ملک نامزد نمود و درینحال ملک بهرام که حاکم اوچه بود بترتیب انتقام کافرنعمتان بالشکر آراسته بخدمت
غازی ملک پیوست چون لشکر خسروخان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال آن طائفه مخذول نموده بعد از محاربه
و مقابله بفتح و فیروزی اختصاص یافت برادر خسروخان و یوسف خان نیمجانی بتک پای بیرون بوده بدهلی
رفتند و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک ازین دو فتح افتاد و امیدوار گشته ترتیب افواج نموده همت
دفع و رفع آن برگشته روزگار متوجه دهلی شد آن کافرنعمت نیز در بذل اموال و کثرت رجال باقصی الغایت کوشید
از شهر برآمده در صحرای قریب حوض علائی لشکرگاه ساخته لشکریان را دو نیم ساله از آینده مواجب داد درینوقت
عین الملک ملتانی که از اعاظم امرای او بود فرار نموده بجانب اجین و دهار رفت و همین معنی سبب زبونی
و شکستگی خسروخان شده او را سراسیمه ساخت در نواحی مدینه طائفه حلال خور و فرقه حرام خور را مقابله دست
داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسروخان افتاد و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار که شایسته خان خطاب داشت
و از ارکان دولت بیدولت بودند بقتل رسیدند خسروخان کمال تهور و مردانگی بکار داشته تا آخر روز جنگ
کرده بنه گریخت چتر و علم و حشم او بدست غازی ملک افتاد خسروخان از غایت وحشت و سراسیمگی و تنهائی از
مدینه برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک
آورده بقتل رسانیدند و زمانه بزبان حال اینمعنی را بخسروخان کافر تقریر میکرد ؏ درختی که پروردی آمد ببار + ببدیدی
هم اکنون برش در کنار + گرش بار خارست خود کشته + و گر پرنیانست خود رشته + اکابر و اصاغر شهر

استقبال

چون غلغله بگوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسروخان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود
و گفت اسپان طویله واشده بهم جنگ کرده اند درین حال جاهریا که خال خسروخان بود با جمعی متوجه قصر هزارستون
شده ابراهیم و اسحق را که محافظت در قصر بعهده ایشان بود بقتل آورده رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شده
برخاسته بجانب حرم دوید خسروخان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با او در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینهٔ او نشست درین محل جاهریا رسیده بدشنهٔ خونریز پهلوی سلطان را شگافته بر زمین افگند و سر آن مظلوم
را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر انداختند بیت؎ نهنگان غدار چون پیل مست * بران پیلتن برکشادند
دست * زدندش یکی زخم پهلوگداز * که خون زمین گشت چون لاله زار * چون خلائق سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی کثیر از حضار دربار سلطان در آنشب بقتل رسیدند چون براوان از کار سلطان پرداختند
رندهول و جاهریا با چندی از مفردان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فریدخان و منگوخان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریو از حرم سلطان برآورده دست
بتاراج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاهی و آن دستگاه * زمانه ربودش
چو بیجاده کاه * بعد از زمانیکه کشتن شاهزادها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحیدالدین قریشی
و ملک فخرالدین جونا که سلطان محمد تغلقشاه عبارت از وست و پسران قره بیگ امرای کبار را که آنشب طلبیده
بود بر بام هزارستون نگاهداشتند و تا صبح از طائفهٔ براو و دیگر موافقان خسروخان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصرالدین مخاطب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانمان قاضی ضیاءالدین مقتول را برندهول داد و زن قاضی گریخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانان و رندهول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امرای سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالمخان خطاب کرد و ملک تاج الملک و وحیدالدین قریشی را دیوان وزارت داده اشتغال ملک را به پسران او
مقرر داشت و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در دُر و جواهر گرفته بانواع عنایات سربلند گردانید و حرمهای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بنکاح خود در آورد قطعه جهانا بپروری و ربوی خود آن
درو * چو میپروری سر بریدن چه بود * ندانم جهانی ترا دوست کیست * که بر آشکارت بباید گریست * و چون
اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی در
مساجد شایع شد و خسروخان بواسطهٔ تالیف دلها زرریزیها نمود و اکثر خزائن را در نثار و ایثار خرج کرد چون غازی
ملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت دیپالپور داشت و ملک فخرالدین

القصه چون درگاه سلطان بتصرف برادران در آمد انجماعت بیباک سفاک توپ توپ و فوج فوج با یراق
واسلحه شبا روز در بتخانه خسروخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته اینمعنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان
در چه کار است اما از فرط محبتی که سلطان را با و بود یقین داشتند که اگر بعرض سلطان رسانند سلطان ایشانرا
گرفته با و خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس را هم همت التماس نبود و روزی قاضی
ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت و در جملهٔ استاد سلطان بود از سر جان خود
برخاست و خیریت بلاد و عباد با مر کار خود مقدم داشته بعرض رسانید مصرع که شاها خرد رهنمون تو باد * ظفر یار و
دشمن زبون تو باد * جهان داور آفرینش پناه * پناه تو باد جهانگیر شاه * اگر پرورده نعمت سلطان و پدر او نیم و امنیت
و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و مداهنه نمائیم بر نفس خود و خلائق و بر حق سلطان
نیز ستم کرده باشیم و اراده فاسد و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
خانه خسروخان اعلام کرد و گفت که سلطانرا تفحص این امر واجبست چه اگر راست است پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم
و اگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او بیشتر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سودمند
نیامد الک جواب درشت و الفاظ ناملائم بقاضی گفت و عاقبت دید انچه دید مصرع ز پند بزرگان نباید گذشت
سخن را ورق در نشاید نوشت * که چون آزموده شود روزگار * بیاد آیدت پند آموزگار * بعد از زمانی که خسروخان
بخدمت سلطان رسید انچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسروخان غدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده
گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد در کار میشود و در خون من کوشند
امروز و فرداست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و معقول خداوند عالم ساخته و مرا کشتن داده اند و باین واسطه
زار زار بگریست که من خود را از زمره کشتگان میشمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد سلطان بی اختیار او را
در بغل گرفت و کرمها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من
گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده است و بی تو مرا عالم بکار نمی آید بیت سر سودای تو هرگز
ز سر ما نرود * برود این سر و سودای تو از سر نرود * چون پارهٔ از شب گذشت و امرائیکه نوبت چوکی ایشان
نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که همه وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرود آمد تفحص احوال
دروازها و شبانان میبود و در خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در زیر بغل پنهان داشته
در هزارستون در آمدند رندهول عم خسروخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیره پانرا
بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ربوده بود درینوقت جاهریا نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلو در آمده
بضرب خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد بر آورده همین مقدار بر زبان راند که غدر معلوم شد و غوغا از مردم برخاست

از سلطان دیده صم بکم گشته هرچند آثار مکر و غدر خسرو خان مشاهده نکردند اغماض نموده دم نمی زدند و از روی
بیچارگی خود را در پناه خسرو خان می انداختند بیت چو بدگوهر انرا قوی کرد دست * جهان بین که چون جوهرش
را شکست * سر زیر دستان بخورد آن سپرد * ببین تا سر انجام کیفر چه برد * سلطان از غلبهٔ شوق و کثرت شهوت
که بخسرو خان داشت آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود که هیچ بعذر او پی نمیبرد و متنبه نمی گشت بیت قضا
چون ز گردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گشتند و کر * کسی را که مغز چه شیده نیست * برو بر چنین کار پوشیده
نیست * چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
بدگوئی او نزد سلطان نماید کمر مکر و غدر محکم بسته عزم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعرض رسانید که چون
سلطان از روی بنده نوازی مرا بجهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستد امرائیکه همراه من می باشند جمعیت
و لشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر ست بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه براو از قوم و قبیله
من در گجرات بسیار اند اگر فرمان شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه را ارزانی داشت خسرو خان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه براد
جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیهٔ خود بجد تر گشت بهاء الدین دبیر را که از مردودان و مطرودان
سلطان بود یار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
و منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار بر آمد خسرو خان و برادران خواستند که سلطان را
در شکار بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال آن دارد
که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد و انجا همه وقت
خلوت میسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گردن گاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را
نیز بکشیم چون از شکار مراجعت نموده باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد بیت بحزم دلی زان طرف
باز گشت * بسوی بزمگاه آمد از کوه و دشت * ولی غافل از کینهٔ روزگار * که خواهد شدن چون سر انجام کار
و خسرو خان در حصول مراتب گرم تر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
و شبها در تبخانه میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیهٔ ملاقات من
می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای دروازه
دولتخانه را حوالهٔ خسرو خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی بهست دریغی اهتمام دولتخانه در عهده بست
خسرو خان کلیدها را باستقبال برجه و مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید * بیت
چو شیر ژنده دید آنچنان حال را * ولیل ظفر دید آن فال را * از آن فال فرخ دل خسروی * چو کوه قوی یافت پشت قوی

طلب داشت و بعد از آنکه ظفرخان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خسروخان بود
با امرا و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفرخان را حواله او نمود و چون بگجرات رسید طائفه برادوان را جمع کرده خواست که
بغی ورزد امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین
بواسطه خاطرداشت خسروخان که برادر او بود او را از ساعت خلاص کرده بعنایات خسروانه سرافراز ساخت این معنی
نیز سبب توحش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و
کاردانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود با انتظام و التیام
آورد در این وقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای
نامدار با لشکر گران بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را
با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکهی را برید و
همراهان او را سیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر
خواجه علاء الدین دبیر را بمشرفی آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و خسروخان که بمعبر نامزد گشته بود چون بآنجا رسید رایان آنجا خزائن و اسباب
خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال وافر داشت
و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آزار نخواهد رسید نگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطه ناپاکی و بیباکی که در طینت داشت داعیه سرکشی نموده خواست
که امرا را که همراه دارد بقتل رساند در ولایت معبر دم استقلال زند ملک تمر حاکم چندیری و ملک افغان و ملک تلبغه
بهده که عمده امرا و مردم معتبر بودند بر اراده خسروخان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دهلی گشتند خسروخان از
تهدید امرا ترسید بایلغار متوجه دهلی شد و امرای مذکور او را بر پالکی نشاندند به تعجیل تمام در هفت روز از دیوگیر بدهلی
فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطه این دولتخواهی مورد مراحم سلطانی شوند چون خسروخان بملازمت
رسید و خلوت میسر شد اقسام شکایت از امرا در میان آورده گفت امرا بغی و فتنه متهم ساخته میخواستند
بکشند اما چون خدا نخواسته بود بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانه او
بود دروغهای او را راست پنداشته از امرا رنجیده بعد از آنکه امرا بدهلی آمدند هر چند از اندیشهای فاسد
خسروخان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند فائده نکرد و سلطان طریق مکابره پیش
گرفته اعراض کرد و ملک تمر را فرمود که بکورنش نگذارند و حکومت چندیری از و تغیر کرده به پسر اوداوند ملک تلبغه بهده
را فرمود تا بروی او زدند و جاگیر او تغیر داده مقید ساختند و گواهان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن مکاره

از سلطان

با جمعی از مهرنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتهی ساگون بگذرد و در حرم رود در آنوقت
از سلاحداران و پایکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود در حرم در آئیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً
همانشب که سلطان خواست از کانتهی ساگون بگذرد یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان حقیقت
حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید و بست و نه نفر از
پسران نصرتخان که در دهلی بودند و درین مصلحت ایشانرا دخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او همه بسیاست
رسانیدند و چون بجهاین رسید شادی بیک پسر سلاحدار را بگوالیر فرستاد تا خضرخان و شادیخان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشانرا بدهلی
آورد و سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و بشیخ بد بود و دائما اظهار عداوت میکرد و زبان بطعن آن بزرگ میکشاد بیت چون خدا خواهد که
پرده کس درد همیلش اندر طعنه نیکان برد ٭ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب معیوبان نفس ٭
چو سلطان قطب الدین بدهلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر ممالکت را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولتخواه ننمودی
و اگر کسی از روی دولتخواهی سخن بخلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت
او دراز کردی هیچکس را مجال نماند که برمز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر رنجهای ناحق از تکاب مینمود
از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرمی ازو صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود بسخن ارباب حسد بجهت بقتل رسانید و کارهائیکه موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود در ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بربالای کوشک هزارستون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشانرا بطریق هزل و سطایبه
اهانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و برجامهای
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمد
شد منزل ایشان منع کردی و بی ادبانه نام شیخ بردی اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتان

وارباب استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده شده و بهای مردم که در عهد سلطان بمصالحه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود همه را بر طرف ساخت و خلق
از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسها دینار و درهم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگرچه بظاهر در منع شراب تاکید میفرمود اما فجور و تمرد و عصیان
و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و
درین مدت فتنه که باعث تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود بعد ازان آنجا باغی گری و فتنه حادث
و جهة دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام دشده بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
و او رفته با آن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهرواله و سائر بلاد گجرات را بتجدید
در ضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد ازان سلطان قطب الدین دختر ملک
دینار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفر خانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات
از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمین داران آن دیار
زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگیر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف
شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
کاولایا و بلدا گفتندی وفا ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
دکهن شد چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق گشتند سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده جمعی از امرا نامدار و خوانین کبار بتعاقب هرپال دیو
فرستاد تا انچه شرط تعاقب بود بجا آورده هرپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بحکم سلطان قطب الدین
او را پوست کنده سر او بدروازه دیوگیر آویختند و سلطان را بواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
در آن مدت مرهت نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر بملک یکلکی که از بندگان علائی بود حواله فرموده
مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نموده خسرو خان را چتر و دورباش داده معتبر گردانیده خود بجانب دهلی مراجعت کرد
و در راه اکثر اوقات بشراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان
قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را داعیه سرے در سر افتاده

سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده و در شبی بعد از بازگشتن مردم از درگاه سلطانی و درها مقفل
شدن در خرگاه در آمدند ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانیدند ؏ اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز
انگور بار * نه پندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * شاهزاده مبارک خان را از زندان آورده
بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین نشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین
چندگاه پرداخته و بامور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین بر آمد بتخت
سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاد
پایگان قاتل ملک را بواسطه زعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود متفرق ساخته بقصبات نواحی پراگنده ساخت
و کلان ایشان را که خود پرورش شده بودند بقتل رسانیدند ؏ بباید سوختن ز آتش خسی را * که زو خاری رسد در دل کسی را
در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند
که انجه اجه پیش شود گفت چون علاء الدین خان ویان عم و ولی نعمت خود بر انداخت با و نیز همان معامله شود ؏
نکو را نیک بد را بد شمارست * بپاداش عمل گیتی بکارست * ایام حکومت سه ماه و چندروز بود ذکر سلطنت
سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع عشر و سبعمائه چون سلطان
قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیگ را بقرب خود و اختصاص داد
و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فراخور حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پروار بچه که پرورده ملک
شادی نائب خاص حاجب سلطان بود باختصاص خویش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داده پروار طائفه
اندو رنگ خدمتیه و در ملک گجرات بسیار می باشند و از افراط محبتی که باو پیدا کرده تمامی حشم ملک شادی
حواله او نموده از بسکه واله و شیفته او بود منصب وزارت را بی آنکه در و استعداد وزارت احساس نماید
بعهده او گردانید بیت گرت مملکت باید آراسته * مده کار اعظم بنوخواسته * نخواهی که ضائع شود روزگار
بناکار دیده مفرمای کار * و آنچنان عاشق و دیوانه او بود که یک لحظه بی او نتوانستی بود القصه آنچنانکه
بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و در خلق آرامی
و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و
قتل گذرانیده بود روز اول فرمان داد تا زندانیان را خلاص کردند و جلاء وطنان را از اطراف طلبیدند و تمام حشم را
ششماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که مدتی
مندرس گشته بود بعرض میرسانیده باشند و برفق اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صلحا

مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را بسبب آنکه رشید و رواجناس کند
خبر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از علم و هوا پرستی مانع
آید اتفاقا سلطان در ایام مرض خود خضرخان را بجانب امروهه جهت سیر و شکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
شود ترا طلب خواهم داشت خضرخان نذر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود
چون خبر صحت سلطان را شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دهلی پیاده و پابرهنه بزیارت مزارات اقدام نمود ملک
نائب که هوای ملک در سر پیدا کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود بعرض رسانید که خضرخان بخیالی فاسد
بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضرخان را بقلعه گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقا
عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگر و الپ خان را از گجرات
طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطه عداوتی که میان ملک نائب و الپ خان بود ملک نائب
سلطان را بسخنان بیهوده منحرف و فریفته بران داشت که الپ خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
و می چند سپهر دونا خیر شد و زمانه بخندید که نیز شد بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم
مدت سلطنت سلطان بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین

پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امرا و اعیان
ملک را حاضر ساخته و نوشته سلطان بمضمون آنکه سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته
و خضرخان را معزول کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد روز اول ملک
سنبل را جهت میل کشیدن خضرخان و شادیخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را منصب باربکی وعده داد و
آن کافر نعمت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نور دیده سلطان علاء الدین کشید و مادر خضرخان را
که جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس و زر هرچه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و اراده میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر برخلاف آن دارد
که دولت و توفیق نیافت و هر روز یک دو ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزار ستون
بر سر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صف زده پیش او می ایستادند
و رسم خدمت بجا می آوردند و چون باز گشتی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
[illegible] هزار ستون نصب کرده بود در آمدی و با خواجه سرایی چند که محرم او بودند مشورت
[illegible] مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
[illegible] بودی اتفاقا جمعی از پایکان قدیم که محافظت هزار ستون بعهده ایشان بود بعد از

و مولانا نجم الدین انتشار و در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا نظام الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا از افاضل
وقت بود به دهلی رسید و بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال می‌نمود و از اوستادان علم قرائت مولانا انباسطی
مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ حسن بصری ممتاز بودند و از اهل خط مثل مولانا عماد حسام
درویش و برادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم الدین از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوندزادهٔ چاشنی‌گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک فخرالدین
قتلغ خان و ملک نصیرالدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین که دارالملک
دهلی بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده لائح و واضح است و معهذا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتی و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرهٔ روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه مواجب دادی دیگر امیر حسن سنجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود از بسکه غزلهای ملیس گفتی
و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک و تجرید یگانه
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی
و فخرالدین قواس و حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدر نشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی مواجب می‌یافتند و هر یک را در شیوهٔ شاعری طرز خاص بود و دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شاهد است و از مورخان نیز چند کس بی‌بدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا
بدرالدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهده بودند از منجمان و رمالان چند کس در
اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری کردندی و از مقربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین بامتداد رسید و کامرانی
و کامیابی بنهایت انجامید بموجب آنکه هر کمال را زوالیست و هر بدایت را نهایت لازم است کارهائیکه سبب
زوال ملک و منافی بقاء دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از جملهٔ آنچنان عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور
هزار دیناری گشت که عنان اختیار را تمام بدست او داد چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی
و از گفتهٔ او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی و پسران خود را پیش از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مودبان

مشاہدہ وجد و حال اہل اللہ کہ دران مجلس حاضر گشتندی در دیوار بغرپا دآمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیرہ شیخ فرید الدین کہ در اجودھن بر سجادہ ارشاد متمکن بود و در ظاہری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی کہ اورا از جنس ملائکہ قدس گفتندی دیگر خدمت قطب الاولیا شیخ رکن الدین والشیخ صدر الدین بن شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی قدس اللہ ارواحہم کہ بر شاہراہ طریقت سرگشتگان بادیہ طلب را با قصای منازل وصول رسانیدی و تمام اہل ملتان راچہ و سائر دیار سند روے بدرگاہ آوردہ خود را در کنف حمایت او انداختہ از بلیات و آفات پناہ جستندی و پدر بزرگوار او شیخ صدر الدین باوجود آنکہ بحلیہ کمال و پیرایہ تکمیل آراستہ بود سخاوت مفرط داشت چنانچہ باوجود اموال کثیر کہ اورا از پدر بمیراث رسیدہ بود آنقدر نذر و فتوح کہ محاسب وہم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین ولد سید قطب الدین کہ در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتے قضای اودہ داشت و بعد از ان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور کہ قضای کڑہ داشت و باوصاف حمیدہ آراستہ بود دیگر از سادات کیتھل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین بود و این ہر دو برادر بعلم و زہد و تقوی و سائر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات توہہ می گفتند و دیگر سادات و اکابر کہ تفصیل ہر یک باطناب میکشد از جملہ قاضی صدر الدین عارف کہ قضای ممالک و خطاب صدر جہانی داشت و بعد از ان قاضی جلال الدین لواسطے قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابہ صدر جہانی یافت و در آخر ایام سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاہری کہ جامع انواع علوم بودند بدرس و افادہ اشتغال داشتند چہل و شش کس بودند قاضی فخر الدین ناقلہ قاضی شرف الدین سرمانی مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانہ و مولانا ظہیر لنگ و مولانا رکن الدین سناقی و مولانا تاج الدین کلاہی و مولانا ظہیر الدین بھکرے و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیہ الدین پائلے و مولانا منہاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاہی و مولانا نصیر الدین کڑہ و مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوہری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برہان الدین بھکرے و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیہ الدین لہو و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شہاب و مولانا شہاب الدین و مولانا فخر الدین ہانسوی و مولانا فخر الدین سافلی و قاضی زین الدین ناقلہ و مولانا ستہر کہی و مولانا وجیہ الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکلہ و مولانا نجیب الدین و مولانا شمس الدین و [illegible] رالدین و مولانا علاء الدین لاہوری و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی مولانا معین الدین لوے و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معز الدین اندیہی

دهور سمندر و معبر نامزد کرد و خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت و ایشان چون بدیوگیر رسیدند درین وقت
رای رامدیو مرده بود پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب و خواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهور سمندر
رسیدند فی الحال دهور سمندر را فتح کردند و ملار دیو را که حاکم آن ولایت بود اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و خزائن
بسیار بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده بتخانهای آنجا را خراب
کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زر آن را بخزانه داخل ساختند و از هر دو رای که ضابطه معبر بودند پیشکشهای کلی
گرفته در سنه احدی و عشر و سبعمائة با سی صد و دوازده زنجیر فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و
صندوقها از جواهر و مروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امرا را بانعام بهره ور ساخت و از غرائب احوال که در آخر
عهد علائی واقع شده آن بود که جمعی از نومسلمانان اوباش طبیعت که نوکر نبودند و مواجب نداشتند هم اتفاق کردند
که سلطان را در وقت شکار که تنها می باشد بقتل رسانند چون این خبر بسلطان رسانید بسکه تندخوئی و خشن مزاجی در
طبیعت او مخمر بود فرمود تا از جنس نومسلمانان هر کرا یابند بکشند در یک روز چند هزار بیگناه که ازین مشورت خبر نداشتند
کشته شدند و خانمان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان برافتاد و همدرین ایام جمعی از یاغیان پیدا آمدند
سلطان فرمود تا همه را گرفتند و اره بر سر ایشان راندند و بآن عقوبت هلاک ساختند و سلطان علاء الدین
چون درشت و تندخوی بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید در مدت عمر
صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
امور ایشان را مداخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
میخواست پرداخت رسید آنچه در مخیله او گذشتی و موافق رای او افتادی بعمل آوردی و در پرداخت کار
ملک هیچکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاء الدین را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را میسر
نشده مؤلف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد و منابر و منار و حوض و حصار و
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس یاد
ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت نمود و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمانی محسوس نشده
و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه
در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است
بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فریدالدین اجودهنی بود
در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان رو بدهلی آوردندی و از

گرفته و از آنجا بدیوگیر رفتند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آورده
چند منزل همراه ملک نائب رفت و برخصت او بدیوگر مراجعت نمود چون ملک نائب نزدیک ارنگل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه ارنگل شتافته در قلعه بیرون ارنگل حصاری ساخته بودند وسعت تمام
داشت هجوم نموده تحصن جستند و لدردیو با نزدیکان خود در درونی که از سنگ بود متحصن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند و هندوان نیز از درون بمدافعت و ممانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت و اکثر رایان و زمین داران با اولاد و اتباع اسیر شدند و خلق کثیر بقتل رسیدند رای
لدردیو مضطرب گشته از در صلح در آمده امان طلبید ملک نائب خزائن و صد زنجیر فیل و هفت هزار اسپ ازو گرفته
او را امان داد و قرار یافت که هر ساله پیشکش لائق ارسال مینموده باشد و حقیقت را بسلطان عرضداشت نمود چون این خبر
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید و چون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون ست بار عام داد ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان در آورده بانواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای سفر کستا و از دهلی آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسپ ڈاکچوکے که بزبان سلف
یام گویند نامی است و در هر یک کروه پیاده روان جلد که در هند پایک نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهری که
در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجای را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارنگل رفته بواسطه خلل راه و بیجان شدن چارپا از بعضی تهانجات خبر او چندگاه منقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شده ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
[illegible] بگویند که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنگل شده بود بمن نرسیده و غم لشکر اسلام شما را
[illegible] ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن مسرور سازید و نیز ایشان را
[illegible] بزبان شیخ جاری شود آن کلام بی زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بخدمت
[illegible] رسانیدند شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده و در ضمن آن
[illegible] ورای آن فتح فتحهای دیگر نیز بوقوع است ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین از ملازمت
[illegible] بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارنگل فتح
[illegible] و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب ازدیاد حسن اخلاص
[illegible] ادراک ملاقات شیخ هرگز نموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار
[illegible] استمدادی فرمود و باز در سنه عشر و سبعمائة سلطان علاء الدین ملک نائب را بجانب

ہندوستان از دلہای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاہ ہندوستان از مزاحمت
ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاہ کہ دران ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبالپور ولاہور داشت
ہر سالہ تا سر حد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود کہ در مقابل آمدہ محافظت
ولایت حدود خود تواند نمود و بعد از آنکہ مزاحمت مغول بالکلیہ برطرف شد و اکثر بلاد ہندوستان کہ ملاذ و معاذ مفسدان
و متمردان بود در حیز ضبط درآمدہ و راہہای آمد و رفت تجار و سائر اہل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت
حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاءالدین بخاطر جمع بر سریر دہلی متمکن گشتہ شروع در تسخیر بلاد دور دست
نمود و بہ تسخیر ہر ناحیہ کہ ہمت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر میساخت ؏ چو عون غیب سوی مقبل آمد
غرض پیش ز تمنا حاصل آمد ✽ ہنوزش آرزو باشد بسینہ ✽ کہ پیش از خواست پیش آید خزینہ ✽ بمشرق گر بود گشت
مرادش ✽ ز مغرب در رسد باران و بادش ✽ حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبہ کہ بسعی و عہد سلطان
علاءالدین بظہور می آمد جمعی کرامت نامیدہ دواعی و آرائی او را بکشف و الہام نسبت میدادند و برخی
استدراج نام کردہ از مکر الہی میدانستند و بعضی امن و رفاہیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
قدس سرہ گمان می بردند القصہ ملک کافور ہزار دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکھن تعین
نمود و بانواع نوازش ممتاز ساختہ سایبان سرخ و دیگر عنایات خسروانہ فرمود و خواجہ حاجی نائب عرض ممالک را
بجہت آنکہ حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد ہمراہ او روان ساخت ملک کافور بدیوگیر رسیدہ از روی
کاردانی و جلادت حاکم آنولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزائن او با ہفدہ زنجیر فیل بدست آوردہ
با فتحنامہ بدہلی فرستاد و متعاقب آنرا مدیورا نوازش نمودہ با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آوردہ مورد مراحم
خسروانہ گشت سلطان رام دیو را نوازش نمودہ رای رایان خطاب دادہ چتر یک لک تنگہ انعام فرمود و دیوگیر را برو
مقرر داشتہ رخصت انصراف ارزانی داشت و رام دیو در سلک دولتخواہان منسلک گشتہ ہمہ وقت در مقام بندگی
و خدمتگاری بودہ خدمات شایستہ مینمود و در سنہ تسع و سبعمائہ سلطان علاءالدین دیگر بارہ ملک کافور را با لشکر
بسیار نامزد ارنگل کردہ در وقت وداع وصیت نمود کہ اگر لدر دیو ضابطہ ارنگل خسروانہ و جواہر و فیل بدہد و ہر سال
پیشکش قبول کند بہمان اکتفا نمودہ برگردد و بگرفتن حصار ارنگل بدست آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت
امور آنجا بخواجہ حاجی مشورت نمودہ و جرائم سہل و گناہ صغیرہ با مرا آزار نرساند و در کارہا اہتمام بسر رساند و اگر بعضی
غنائم را کہ بدست آوردہ باشند از و توقع نمایند التماس ایشان را مبذول دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشتہ شود یا
در ذبر یا سقط گردد بہتر از ان در عوض بدہد و این امور را از لوازم جہانداری شناسد ملک نائب و خواجہ حاجی از سلطان
مرخص شدہ بکوچ متواتر بجانب ارنگل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نمودہ عرض لشکر

در بازار با واقع شدی در قلم آمدی و هر روز ماجرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان
نیز مشغول بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی را بتفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیاست رسیدندی
و هر چیز را که در آن بازار بخریدی و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد آن ملاحظه نموده نرخ
آن قرار دادی و نظر بر آنکه این چیز حقیرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه کل نینداختی و بهای نفائس
و خسائس بحضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع
بازاریان تفحص نرخ اشیا مرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیع و شری وقوف نداشتندی تنگه چند در دست
ایشان دادی و ایشان را ببازار فرستادی تا چیزها که رغبت اطفال بآن میباشد بخریدند و نزد سلطان
می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و کمینه
سیاستی که واقع شدی گوش و یا بینی بریدن بودی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاهگری ارزان شد
و کثرتی در حشم پدید آمد بنوعی ابواب درآمد مغول و تردد ایشان مسدود گشت که اگر احیانا طائفه مغول بارادهٔ دهلی میآمدند
همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نبیرهٔ چنگیزخان و ترتاک با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک
را گرفته تا ولایت امروهه درآمدند سلطان علاء الدین ملک نایک آخربک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد در حدود
امروهه بلشکر مغول رسیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و ترتاک را زنده گرفته و زنجیر در
گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند در آن روز سلطان از شهر برآمده در چبوتره
سبحانی بار عام داده از آنجا تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاد و درین وقت علی بیگ و ترتاک را با اسیران دیگر بنظر سلطان
درآوردند و اکثری را در پای فیل انداخته بسیاست رسانیدند بیت کسی کو در جهان بد ساز کرده ٭ بآخر بد باو باز کرده
و مرتبهٔ دیگر کبک نام مغول با لشکر بسیار در قصبهٔ کهکر بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدروازهٔ بداون مناره
ساختند بعد از مدتی دیگرباره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوالک درآمده دست بغارت کشادند چون
سلطان این خبر شنید لشکر عظیم بمحاربهٔ آنها تعین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دهلی قدم جهاد در پیش نهاده داد مردانگی دادند و بفتح و
فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعهٔ نرانیه که در آن حوالی بود محبوس ساختند
و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دهلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در
نرانیه رفته محبوسان را بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مندو نامی از مغولان با سپاه گران در
هندوستان درآمده امیر علی و اهن با لشکر دهلی محاربه نموده در آن جنگ کشته شد مغولان دیگر را زنده بدهلی
آورده بپای پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که اراده

بهندوستان

نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه هفتم آنکه هر روز از نرخ غله و سائر معاملات منڈوی مفصل بعرض سلطان میرسید
اگر اندک فتوری دران ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت متصدیان منڈوی و غله آن بسیاست میرسیدند و در ایام
امساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخور جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و نگذاشتی که هیچکس زیاده از قدر ضرورت
یومیه ابتیاع نماید و موکلان جهة اهتمام این کار نصب شدندی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطانی
در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید
و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا
سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قماشی که اطراف و جوانب آورند دران سرا فرود آرند و انجا بفروشند یا در بازار
یا در خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان
دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده است آنکس بسیاست میرسید ضابطه
دوم آنکه نرخ اقمشه انچه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا میشد چون دهلی شانزده تنکه خز کویله شش تنکه بود شیرے
سه تنکه برد قلمی دو لعل هشت جیتل برد کمینه سی و شش جیتل استر لعل ناگوری بست و چهار جیتل سیری باف باریک
پنج تنکه سیری باف میانه سه تنکه سلاهٹی اعلا چهار تنکه سلاهٹی میانه سه تنکه سلاهٹی کهنه دو تنکه کرپاس باریک بیست
و یک گز یک تنکه کرپاس کوره کمینه چهل و یک گز یک تنکه چادر دو جیتل ضابطه سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوداگران
شهر و اطراف ممالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشه را در شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل
می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گردد ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر دادند
که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس از امرا معارف
بپارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچهای
نفیس را در سرای عدل بنرخ سلطانی خریده بجاهای دیگر بقیمتهای گران نفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
وضع کرده بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنکه دوم از هشتاد تا نود تنکه جنس سوم از شصت
و پنج تا هفتاد تنکه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آنشهر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود و
کیسه داران آنشهر که ارزان خریدن و گران فروختن معتاد ایشان بود از شهر اخراج کرده جلاء وطن فرموده متفرق
ساخت ضابطه سوم تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی
فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطه چهارم آنکه بعد هر ماه تفحص اجناس اسپ و
قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان
بسیاست رسیدندے و در باب برده و ستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شد و جهت

چون خلاصهٔ لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که اقصای دکن است رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور بجاگیرهای خود رفته
بودند و لشکرها که در رکاب سلطان بود بواسطهٔ برسات و امتداد لشکرکشی بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار
با جمعی که همراه داشت از دهلی بیرون آمده در سیری نزول کرده لشکر را بخندق و خاربندی و سائر طرف محافظت استحکام
داده انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بود می کشید چون مغول حدود دهلی را فرو گرفته بود و اطراف و جوانب
مضبوط ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برن توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد
طرغی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دهلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برده
از کمالات آن بزرگ شمردند گویند هراسی بر طرغی طاری شد که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد از آن سلطان
بسیری دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرده حصار دهلی را از سر عمارت فرمود و حصارهای طرف در آمد مغول را تجدید
مستحکم گردانیده خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغول و هم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد و
خزانه که داشت بآنقدر لشکر وفا نمیکرد از وزرای نیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان
گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهی گری که استعداد حشم بر آن موقوف است و غله و سائر محتاج الیه که عامه
را بر آن رجوع است ارزان شود اراده که سلطان کرده میسر شود چرا که سپاهی باندک مواجب که بواسطهٔ ارزانی
اشیا از عهدهٔ معیشت خود برآید بعد از آن سلطان باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند ضابطه چند درین باب
مقرر ساخت که از جمیع آن ضوابط اسباب معاش رو بارزانی آورد ضابطهٔ اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطانی
معین باشد و اهل بازار را در تعیین نرخ غله دخلی نبود و آنچه قرار یافته بود ازین جمله بود گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی
جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی پنج جیتل موت در منی سه جیتل تا آخر ایام سلطان
علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطهٔ امساک باران و سائر اسباب قحط تفاوتی در آن راه نیافت ضابطهٔ دوم
ملک قبول الغ خان را که مرد عاقل و باشوکت بود شحنه بازار غله که بزبان هندوی آنرا مندوی میگویند کردند که نرخی که
بحکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود ضابطهٔ سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی
آنچه حصهٔ دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای سلطانی
آن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطهٔ چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک
آورده به نرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند و درینباب از ایشان خط تعهد گرفت ضابطهٔ پنجم منع احتکار بمرتبهٔ
اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده آن غله را داخل غلهای سلطانی کردند و آنکس را مضطر
نمودندی ضابطهٔ ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یک دانه بخانهٔ خود نبرند و بعمال نیز فرمان صادر
شد که تحصیل زر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کند و بغیر از حصهٔ خود بخانه

در ایام ملکی بمحنت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانهٔ بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال تواند شمرد
و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده و کسب و تحصیل آن باعانت حشم نباشد آن مال خاصهٔ سلطانست
و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نه ازین قبیل است بعد ازان قاضی بمعذرت بپا برخاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم و سلطان را از جای دیگر کذب من ظاهر شود سبب
ازدیاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بخیانت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصهٔ خود در بیت المال چه حق است قاضی متألم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر مداهنه و مساهله را بکار برم بوبال ابد گرفتار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان
قدر که یکی از چاکران خود درالتعیین میکند تصرف نماید و اگر توسط را مرعی دارد برابر یکی از امرای معارف که زیاده ازان
بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات ضعیف متمسک
جسته بسلاطین کامگار همزبانی مینماید کار کنند همانقدر یکه فی الجمله امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید خرج باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کارخانها و سائر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروعست قاضی گفت چون سلطان از من مسئلهٔ
شرع پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که آنچه سلطان میکند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و اینمعنی متضمن اقسام فوائد ملکیست بعد ازان سلطان گفت من از سواد یکه بعض نرسد سه سال
مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال ایشان هرجا که باشد در خزانه
آورده خانمان ایشانرا می اندازم و سیاستهای دیگر که در باب دزدان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروعست سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت بیت چون سخن راست تو آری بجای ٭ ناصر گفتار تو باشد خدای ٭ روز دیگر
قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار نموده جامه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانزاده ام لیکن
از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطهٔ اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چندگاه لشکر بجانب چیتور کشیده و در اندک مدت فتح آن حصار نموده بدهلی مراجعت فرمود چون بماوراء النهر خبر رفت
که سلطان علاء الدین بحصاری دور دست آویخته دهلی خالی خواهد بود طرغی مغول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بغارت
هندوستان آمده در کنار آب جون قریب دهلی فرود آمد پیش ازین بیکماه سلطان از فتح چیتور فارغ شده بدهلی آمده بود

عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کارکنان و چودهریان که دائم سوار می گشتند و سلاح می بستند
و جامهای نفیس می پوشیدند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاهی گفتی که احکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلق است و شریعت را
دران مدخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص بقضات و علماست و امور واسطه
اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و بحیثیه مشروع یا نامشروع است نظر نمیداشت و از علما و قضات
و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مسند گرامی با امرا در بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی
مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
صریح خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت آنچه حق است بگو که ترا از آن مواخذه نباشد
اول پرسید که ام هندوان را در شریعت خراج ده و ذمی خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان از و مال خراج طلب نماید ادای آن بغایت تواضع تمام ادا کند و اگر محصل آب دهن در دهن او اندازد که باعث اهانت
او باشد آنرا بی انکار قبول نماید چرا که در شان کفار آمده است حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در
باب ایشان علمای دین امر بقتل و امر الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز باین اطلاق است
مگر امام اعظم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از اراقه خون ایشان نهی فرموده پس
جزیه و خراج از ایشان بآن شدت طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی
کتاب گفتی همه را من باجتهاد یافته ام و موافق این هندوان سلوک نموده ام باز پرسید آنکه عمل رشوت میگیرند و در جمع
از بیا می اندازند قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهاد خود یافته ام و موافق این هندوان سلوک نموده ام قاضی در جواب گفت اگر اعمال قدر کفایت از بیت
المال میرسیده باشد آنچه زیاده بران بعنوان رشوت و غیره تصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر رسیده ام که از آن روز که من درین باب اهتمام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت متصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
مسدود شده و عمال از دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از دیوگیر در ایام ملکی
خود آورده ام از منست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده
لشکر شریکند و آن مال از بیت المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

قلعهٔ رنتهنبور را با نواحی در وجه جاگیر الف خان مقرر داشته بدهلی رفت بعد از آن الغخان بیمار شده در راه وفات
یافت سلطان علاء الدین از تواتر حوادث و فتنه که دران واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجربه
و دانائی اتصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنها بر توالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود و تدارک را چه طریق است
امرا گفتند که چهار چیز سبب این میتواند اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که
چون شراب می خورند خوهای زشت ایشان در حرکت می آید و فساد ها متولد میشود سوم صداقت و قرابت و اتفاق
مریکدیگر چهارم زر که چون مردم زر و هیچ صله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل درا و هام ایشان
راه می یابد سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده هر دیهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
بخالصه در آورد و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از و گرفته در خزانه داخل ساخت مردم
مضطر گشته در پی تحصیل قوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان
گماشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امرا و ارباب دولت را بهم اختلاط و آمیزش و بخانه بهم رفتن میسر نمیشد
در دروازه بداؤن شکسته شرابها ریختند تا خلائق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در
باب منع شراب باطراف مملکت فرستادند جماعه لوندی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر
حیله و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان ازین خصوصیات اطلاع شد
فرمود تا چاهی نزدیک دروازه بداؤن جائیکه ممر خلائق بود کندند تا زندان این مردم باشد و اکثرے که دران چاه
محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و مدتها بمعالجت و تداوی بحال می آمدند و بعد از انکه رسم شراب
خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان
در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس نسازد او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهٔ خود ها
میهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت
که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست
تا در ولایت نیز ضابطه چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و
چودهری که بر رعیت زبردست می باشند بر طرف شود فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا قصور بازیافت
نمایند و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان نیندازند و انچه از وجوه مقدمی باشد
تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چرائی را نیز بحساب بگاو و گاومیش و گوسپند بستانند و در کار عمال و اهل قلم
آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر ورای علوفه چیزے
متصرف شدندی بحکم کاغذ انچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و اهانت تمام بازیافت شدی و مردم کار

امرا بر سر ایشان فرستاد امرا رفته ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادر را میل کشید و خانمان ایشانرا برانداخت **بیت** با ولی نعمت اربرون آئی + گر سپهری که سرنگون آئی + بعد ازین حاجی مولا شخصی از خاصه خیلان ملک الامرا کوتوال در ایام محاصره رنتهنبور وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق جمعی برگشته چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد و فرمان بدروغ درانداخت واز دروازه بداون بدرون شهر درآمده کوتوال شهر را خبر کرد که فرمان از سلطان آمده بیرون آئی تا بر تو بخوانم همین که ترمذی کوتوال از خانه برآمد حاجی مولا با جماعت مفسد که همراه داشت اشارت کرد تا او را فی الحال کشتند و بمردم گفت که بحکم فرمان کشتم و دروازهای شهر را بند کرد و کس بعلاءالدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون آن بخوانی علاءالدین ایاز از غدر او آگاه بود خود را جمع ساخت و دروازهای حصار را مضبوط گردانید حاجی مولا با آنجماعت در کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسپ و اسلحه و خزانه که درانجا بود همه را بآنجماعت که با او درآمده بودند تقسیم نمود و علویرا که او را اشارت علیه محتسب گفتندی و از جانب مادر بسلطان شمس الدین میرسید بزور آورده در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون این خبر بسلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعه تشدید نموده و ازجا در نیامد هفته برین نگذشته بود که ملک حمیدالدین امیر کوه با پسران خود که بشجاعت مشهور بودند دروازه بداون را کشاده برآمد و جمعی از سواران ظفرخان را که از امرای امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و نزدیک دروازه هندر در کال میان ایشان و حاجی مولا محاربه رفت کوازه اسپ فرود آمده بحاجی مولا در آویخته او را زیر خود گرفته و با خود زخمها که باو رسیده بود تا دم اخیر او را نگذاشت بعد ازان در کوشک لعل درآمدند و آن علویرا که حاجی مولا او را بر تخت سلطنت نشانده بود کشتند و سر او را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند و آن سر را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاءالدین الغخانرا بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه حاجی مولا خاصه خیل ایشان بود با آنکه ایشانرا درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشانرا برانداخت بعد ازان سلطان علاءالدین بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنتهنبور نموده رای همیر دیو را با اقوام و قبیله بقتل رسانید گویند میر محمد شه و جماعه باغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شه زخمی افتاده بود چون نظر سلطان بر او افتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم و من بعد چه نوع سلوک نمائی در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بپادشاهی رسانم **بیت** بد گهر با کسی وفا نکند + اصل بد در خطا خطا نکند + سلطان فرمود تا او را در زیر پای فیل مست پست کردند بعد ازان زمانی از حقیقت و حلال نمکی او و نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده بکفن و دفن او حکم کرد القصه سلطان علاءالدین

چون بتهلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصحرا میرفت و شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون
بیگاه شد نتوانست بلشکرگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شدند
و خود با چند کس در گوشه رفت و بر بلندی نشست که چون قمرغه تیار شود شکار کند ناگاه اکتخان برادرزاده سلطان
علاء الدین که وکیل در بود که جاگیر قدیم او بودند درآمد قصد سلطان نمود چون سلطان را به تیر گرفتند سلطان از
بلندی بته آمده همان بلندی را سپر ساخت و دو زخم تیر بر بازوی او رسید اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده
سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت پایکان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت
با او وانموده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول او اکتفا کرده به تعجیل تمام بلشکرگاه شتافت
و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطان را بقتل رسانیدم و مردم
گمان بردند که راست میگوید هر کس بمحل و مرتبه خود آمده نزد او باستادند و تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان
فریاد کردند و مقریان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
درون حرم رود ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
باتفاق امرا این کار کرده خواست که با پنجاه نفر که نزد او مانده بود در جهاین نزد الغخان رود و باتفاق او
آنچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نائب وکیلدر پسر عمدة الملک که از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهاین
مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که خبر سلطان
را بشنوند همه بجانب سلطان خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیرے رود تدارک آن
دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شده بجانب سراپرده خود شتافت هر سواریکه در راه سلطان را میدید
باو می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر پشته
برآمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برهم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگاه درآمد و بر تخت نشست و بار عام داده ملک
عز الدین الغخان و ملک نصیر الدین تورخان را بدنبال اکتخان تعیین فرموده ایشان در افغان پور باو رسیده سر
او را بریده بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند بمیمنت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی به سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندے با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی را مقید
ساخته بقلعها فرستاد و از انجا بتهنبور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیرے پرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
و درین اثنا خبر رسید که عمرخان و منگوخان که برادرزاده سلطان بودند در بداون بغی ورزیدند سلطان بعضی

سالم بازیابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
بود و مردم آنعهد را که قرنها گذشتی از عهدی که می بستند بواسطهٔ اعتماد مکافات یا بانقراض زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل
ارسطالیس وزیری داشت که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت بی مدد حشم و خزائن این راضی و معتقد
گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی و دو سال باشد
و در ملک روم بتدبیر صواب آن حکیم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر از تسخیر عالم واپرداخته بملک روم مراجعت
نمود اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت اگر سلطان نیز برادر یا یاری خود را اینقدر اعتماد دارد
که سکندر روشنست اینعزیمتی که بخاطر گذرانده عین صواب و خلاف آن منافی طریق سیادت است سلطان علاء الدین
بعد از تامل صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت
نمایم پس این حشم و خزائن که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه بر آید
ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت سلطان را دو مهم بالفعل در پیش است که اگر تمام حشم و
خزائن در پرداخت آن بکار گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهبور و چیتور و چندیری و مالوه
و جانب شرق تا آب اوده سرو ممالک تا آب عمان و اگر اندیار که پناه متمردان و کهنه دزدان ست
بتسخیر در آید عرصهٔ هندوستان جمیع مفاسد و خللها پاک گردد و مهم دوم سد باب مغول است حصارها که بر سمت آمد
مغول واقعست مثل دیپالپور و ملتان و سامانه مستحکم و لبریز انجام باید ساخت بعد از آنکه این دو مهم صورت یابد سلطان را
میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی تمکن نماید و بندهای مخلص را با لشکرهای مستعد باطراف و اکناف تعین
فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضهٔ تصرف در آورند باین تقریب نام جهانگیری و صیت عالم ستانی
خداوند جهانی در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسر است که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و استغراق
عیش دست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر رای صائب و حسن تدبیر او
تحسینها کرد و آفرینها گفت جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود و کمربند قیمتی و ده هزار تنگه و دو اسپ
با زین و لجام مرصع و دو دیه بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاء الملک
خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسپ بعلاء الملک فرستادند و بر حسن رای او آفرینها
گفتند چون رنتهبور نزدیک دهلی بود و همیر دیو نبیرهٔ پتهوره آنجا استیلای تمام داشت سلطان علاء الدین تسخیر
رنتهبور را مقدم داشته الغ خان را که حاکم سامانه بود طلبیده نامزد آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز بامداد
او فرستاد و آنها رفته جهاین را گرفته حصار رنتهبور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقاً سنگی از اندرون
رسیده او را هلاک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاء الدین بجانب رنتهبور نهضت نمود

پی کردند و او پیاده نیز داد جلادت بیداد هر چند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیرباران کردند بشهادت رسانیدند و امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آخر روز از بیم دستبرد هندیان
تا سی کروهی جلو نکشید و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری وصف تشنگی در میان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا ورزیدی گفتندی مگر ظفرخانرا دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در غیرت و در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد
و شادیها کرد و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بدلخواه
سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شریکی در ملک نماند سلطانرا از امور غریبه
و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خود
شریعت پیدا آورد باعانت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الغخان
و نصرتخان و ظفرخان و الفخان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحه روزگار بماند و
دائم در صحبت شراب و خلوتها با امرا و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع
کرد و بعد از آن نیز در اهل عالم نیز رواجی و اعتباری داشته باشد و دوم از اندیشهای باطل که از مشاهده اموال و خزائن
و حشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود بسپارد و خود مانند اسکندر روی بتسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خواندند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظه درشتخوئی و خشن مزاجی که داشت سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بسکه فربه بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی
برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مهم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شریعت اولیست و نتیجه این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت نبرد من آنکس نکوخواه تست
که گوید فلان خار در راه تست بیت سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست و موافق
نفس الامر است باید که من بعد این سخن صادر نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت است جهانداران سابق نیز اینقسم عزیمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود نیز و حشم و خزائن اقالیم ربع مسکون را در قبضه تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی
برآمده در ممالک بیگانه درآید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهده نیابت و رعیت سلطان برآید و بعد از انکه بدست
یا اقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکه بنیابت خود در اینجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشانرا انقیاد آن اقالیم را

بر سر ملک عز الدین که برادر نصرت خان که میر حاجب الغخان بود آمده او را کشته به بارگاه الغ خان در آمدند الغخان از طرف
دیگر بدر آمده خود را به بارگاه نصرت خان رسانید خواهرزادهٔ سلطان علاءالدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغخانست
او را باشتند نصرت خان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند
الغخان و نصرت خان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند بدهلی رسیدند سلطان
علاءالدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرت خان بواسطهٔ انتقام برادر خود
زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد فرمود که اطفال را بر سر عورات می زدند تا هلاک
شدند پیش ازین در دهلی رسم نبود که بواسطهٔ جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درینسال صلدی نام
مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفر خان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر
شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدهلی فرستاد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر داود با چند هزار مغول بقصد
هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب سنده گذشت و چون بعزم ملک گیری آمده بود قریات و قصبات را که
در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره
شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بودند جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد
و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلائق از انبوهی بتنگ آمدند و راههای آمد و شد غله
و اذوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاءالدین امرا و ملوک اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده
با کوکبه و دبدبه بادشاهی از شهر بیرون آمد در سیری نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت
شهر و خزائن و نگاهبانی حرم گذاشت گویند بعضی امرا العرض رسانیدند که چون کار جنگ خطرناکست و
چوب را دو سر است تا مقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و بجنگ نباید رسانید بیت اگر پیل زوری
دگر شیر جنگ * بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ * سلطان علاءالدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن جمع
نمیشود ؎ کسی کو کلاه کیان می نهد * سر خویش را در میان می نهد * و تحصن جستن لائق حال بادشاهان
نباشد استعداد حرب نموده لوای مجادله بر افراخت قتلغ خواجه نیز از انطرف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی
میداد ظفر خان که سر لشکر میمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان روی
بانهزام نهادند و ظفر خان تا هژده کروه تعاقب نموده رفت الغخان که سر لشکر میسره بود بواسطهٔ عداوتی که
با ظفر خان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
رفت و در عقب او فوجی مجددی آمد از پس او در آمده و او را در میان گرفته اسپ او را

سراپرده خود جا داده فتحنامه بدهلی فرستاد و آن فتحنامه را در دهلی بر منبر خواندند و قبها بستند و طبل شادی زدند الغخان
با پسران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایشان بجانب دهلی مراجعت کردند و در اثنای راه نصرتخان که از دهلی نامزد شده بود
بالغخان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب
که نائب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و حشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در هانسی
محبوس ساخته و پسر ارکلیخان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرمهای سلطان جلال الدین و پسران او را
بدهلی آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره
با امرا و خزانه که آنجا بود طلبید کوتوالی دهلی که بعهده ملک الامرا بود باو مقرر گشت و نصرتخان در بازیافت اموالی
که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالی تقسیم نموده بود شروع نموده مبالغ کلی از نقره
و زر بخزانه آورد درین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند در آمد سلطان علاء الدین الغخان
و ظفرخانرا با امرای دیگر بمدافعه بار دیگر فرستاد تلاقی فریقین در حدود جارمنجور واقع شد بعد از محاربه شکست بر
لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدهلی رسید طبل شادی زدند و قبها
بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلالی را که از روی بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و اشغال
و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل در چشم کشیدند و برخی را در قلعها در مقید گردانیدند و اموال و
اسباب ایشانرا در خزانه آورده خانمان ایشانرا و از جمله امرای جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین
شحنه پیل و ملک امیر جمال بدر قلعه قدرخان که از پسران سلطان رو گردانیده بودند و از سلطان علاء الدین چیزی
نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درینسال از هیچ وجه یک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید
و در سال سوم جلوس سلطان الغخان و نصرتخان با لشکر گران بر سر گجرات تعین یافتند ایشان نهرواله و تمام
بلاد گجرات را نهب و غارت کردند رای کرن ضابط نهرواله گریخته بر آمده بود بوالی دیوگیر دکن پیوست و زنان و دختران او
و پیل و خزانه و پیل هرچه داشت بر دست لشکر افتاده بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود باز برهمنان سومنات
معبود خود ساخته بودند از انجا بدهلی آورده پی سپر خلائق گردانیدند و نصرتخان بکنبایت رفته از تجار که متوطن آنجا بودند
مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بیقیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین
بواسطه تعلق خاطری که باو داشت او را نائب ملک گردانیده بود از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد
و چون الغخان و نصرتخان گجرات را نهب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند در حین مراجعت مردم
لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیره مواخذه کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند
بعضی امرا که ایشانرا نو مسلم می گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطان علاء الدین خلجی** در سنه خمس و تسعین و ستمائة بر تخت دهلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الف خان و ملک نصرت جلیسی را نصرت خان و ملک هزبر الدین را ظفر خان خسر پوره خود را که امیر مجلس او بود الغخان خطاب کرد یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و از انکه امرا بودند در مراتب جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرهای کلی داد تا لشکرهای جدید نگاه داشتند و جمعیت بسیار شد و چون در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اصاغر شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبه و دبدبه بادشاهی بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شد و کار لهو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و مستی و جوانی در عیش و طرب اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید و هر یک را بشغل و خطابی امتیاز داد و پرگنات و ولایات را تقسیم فرموده خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و قاضی صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب خطابت را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا را بعهده عمدة الملک حمید الدین و ملک عز الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند بتقرب خود اختصاص داد و نصرت خان را که نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوچی بدارو غگی شهر مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک اباجی جلالی آخر بکی و ملک مرن بار سالت تارکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک عم ضیا برنی که صاحب تاریخ فیروزشاهیست ولایت کره و اوده مقرر شد و ملک جونا قدیم بنیابت و کیلدری و مؤید الملک پدر ضیای مذکور بنیابت و خواجگی قصبه برن یافت و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر ادرارات در وجه معیشت ایشان منتظم گشت و تمام حشم را دران سال و رای مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلائق عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظرها پوشیده و از دلها خلائق محو گشت بعد از انکه سلطان علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت و بمقتضای این مضمون بیت سر وارث ملک با نشست و تن ملک را نیز پر اهنست بعد از ان سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه مهمات مقدم داشته الغخان و ظفر خان را با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا ار کلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفر خان را دیدند و پسران سلطان معزول شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس الله سره بعهد و امان ملاقات الغخان نمودند الغخان شرائط تعظیم بجا آورده نزدیک

سلطان در کشتی بودند بقتل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبهٔ کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب بسر آورده گفت بیت که هر کس که یکند با تو جنگ ٭ سر در کشتی تن در گنگ ٭ القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدت ببلای عظیم گرفتار گشته بدرک اسفل هبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یکسال مبروص گشت و اندامش خوشیده از هم پاشید و اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت جان کندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ بدست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر نعمت اگرچه چند گاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود را بعاقبت روزگار او را نیز مهمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان بنسل او را در جهان نماند قطعه

سرای آفرینش سرسری نیست ٭ زمین و آسمان بیداوری نیست ٭ در اندیشهای حکیم از کار ایام ٭ که پاداش عمل باشد سرانجام ٭ چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد حبیب که سرگروه لشکر بود رسید از همانجا بازگشته بدهلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود تعجیل نموده پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت نشانده و از کیلوکهری برآمده در دهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نموده ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن اینخبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نموده بدهلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی شده بکوچ متواتر بر کنار جون رسید و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان نشسته بود بالکلیه محو کردند گویند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭ سخاوت همه دردها را دواست گویند ملک علاء الدین هر روز منجنیق پر زر کرده در لشکر پراگنده ساختی و هر که نوکر او شدی وه بست وده سی آنچه معمول بود مواجب فرمود و صید دلهای خلائق نمودی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند ٭ سر کیسه به بند گندنا بند ٭ مرویست که چون به بداون رسید شصت هزار سوار و پیاده بطمع در آمد امرا و ملوک جلالی از هر طرف بواسطهٔ جمع زر و زیادتی مواجب بر علاء الدین پیوستند ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد او در جواب گفت که حالا کار از اصلاح رفت بیت سر چشمه شاید گرفتن بمیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ٭ ملک علاء الدین از شنیدن اینخبر مستظهر شده در گذرگاه آب جون را عبره نموده در صحرای خود نزول کرد و رکن الدین ابراهیم نیز در برابر صف آرائی کرده حرکت المذبوحی مینمود شبی اکثر امرای جلالی از رکن الدین ابراهیم جدا شده بملک علاء الدین پیوستند و رکن الدین ابراهیم چون از کار رفته دید با در خود را گرفته و قدری از خزانه برداشته باتفاق ملک رجب و

چون گوش نشنید پند بخورد گوشمال سپهر بلند چون سلطان در هفدهم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین
لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ گذشته میان کره و مانکپور فرود آمده بود و خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس
بیگ بخدمت سلطان رسیده شرائط خاکبوسی بجا آورده معروض داشت که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر بیاید و برادر خود
را دلاسا نمودی تا حال آواره شده بودی با وجود آن هنوز اندک رنجی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار ببیند
احتمال دارد که متوهم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند
هما بجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان
مکر کشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر اند مسلح و مستعد ببیند
احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد و از مرحمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه
سلاحها را از خود دور کردند چون نزدیک بکنار گنگ رسید تا نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد
ایستاده اند و انتظار فرصت می برند بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیگ در
چکار است و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که باین سخن تو اعتبار نموده لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها که تا هم
لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مستعد و مسلح نموده در نظر
سلطان در آورد و تجارتی خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضا عمی البصر هیچ پی باندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد
و بزرگ روشن شده بود نبرده و نیز الماس بیگ را گفت که من چندین راه پیموده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او
نمیکشد که برزورق نشیند و باستقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست
خالی سلطان را ملازمت کند و با سباب پیشکش از فیل و اسپ و نفائس او را که خدمت نماید و اسباب
افطار نیز ترتیب داده میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان
جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نمیگذشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار
آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت
بر رخسار او برزده اظهار مرحمت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر
من از پسران عزیزتر بودی اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب
کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که متعهد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود محمود سالم که از اجلاف
سامانه بود بشمشیر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین
آورد و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا بااوده بردند و چندی از مخصوصان

سلطان

عدو را کوچک نباید شمرد ٭ که کوه کلان دیدم از سنگ خورد ٭ سلطان ازین سخن برآشفت و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و نفر زندی برداشته اگر پسران از من بگروند ممکن است اما او اینکه از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تاسف نمود و این بیت خواند بیت ٭ چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کس نیاید بکار ٭ سلطان جلال الدین رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدهلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمده عرضداشت او رسید که من سعی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ و زر و جواهر و مروارید و سائر امتعه و اقمشه بدست آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و همی در خاطر من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان باشد صادر شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد بامثال اینحکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفر خانرا در اورده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند و با عوان و انصار خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کڑه از دهلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرو گذشته در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخط خود نوشت و بدست دو کس از محرمان خود بکڑه فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند و دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ که او نیز برادرزاده و داماد سلطان بود نوشت که بحث آنکه بی رضای حضرت سلطان اختیار این چنین سفر نموده ام ابنای روزگار مرا متوهم ساخته اند و چون سلطان مرا فرزند و بنده ام اگر جریده بایلغار آمده دست مرا گرفته برد مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من بناچار قصد خود خواهم کرد و یا سر در عالم نهاده گم خواهم شد الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زودتر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز از پی میرسم الماس بیگ بهمان ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم بملک علاء الدین رسید ملک علاء الدین شادیها کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی مصمم باید کرد و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکهنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل درهمین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اینجا کار او بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی پردازیم ملک علاء الدین را این رای صواب نمای نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود و گوش بسخن مخلصان دولتخواه نکرد و با چندی از خواص دیگر ار سوار کشتی در آمده روان شد و احمد چپ را با لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت بیت نوشته

بجانب کره می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع امر عظیم را
بی رخصت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکه جهان با خبر بودند نیت
و خروج او در دیده بصیرت ایشان محسوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با محرمان خود خلوت
ساخت و قرعه کنکایش درمیان آورده پرسید که علاء الدین از دیوگیر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید
کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم یا بدهلی باز گردیم ملک احمد حبیب که بدرستی رای و حقانیت
فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میگردد و آدمی را
هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگرداند اکنون مشتاقان و مفسدان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در
گرد او جمع شده او را بسفر مان بولایت دیوگیر برده کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتعجیل
تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین برآید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بالطوع باکره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
باعث غلبه او تواند بود از و بستاند و بدهلی بیارد و غنائم دیگر را برو مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
خواه او را بکره رخصت نماید خواه بدهلی بیارد و اگر سلطان اینواقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدهلی
نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و خزائن که مایه سلطنت و تکبر است بکره رود و آنجا نفس
خود راست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و برانداخته باشد بیت بسی بکام
دل دشمنان بود آنکس * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش * سخن ملک احمد حبیب موافق رای سلطان
جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پرورده منست هرگز از من رو نخواهد گردانید و آنچه خلاف رضای
من باشد از و صدور نخواهد یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
ملک فخرالدین کوجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صواب است اما چون مرضی سلطان ندید اغماض عین نموده گفت
خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از بس ضد داشت و یا از حرم ثقات بتحقیق نه پیوسته تا مدار
بران نهاده در خور و آن فکر توان کرد و بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر روی او کشیم و پیش دادو گیرم
چون بسفر مان رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته
بطرفی رود و ما را درین طور حرج سازد که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که
در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است بیک صدمه سلطانی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب گفت
که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید و از آب سرو بگذرد و قصد لکهنوتی کند هیچکس از عهده او نتواند برآمد بیت

سخن صلح درمیان آوردند سلطان سرداران ایشان را که قرابت بهلاکو خان بود پسر خوانده و او سلطان را پدر گفت و از دو رویه یکدیگر را
ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا درکار گرشده لشکر مغول بازگشت و الغو نبیره چنگیز خان با چند امرا از
مغول بسلطان پیوست و مسلمان شد و بدامادی سلطان شرف اختصاص یافت در غیاث پور مسکن ایشان تعیین شد
و آنجا را مغولپور و مغلان را نومسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت
فرمود درین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم کڑه بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحدود را غارت
نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت آورد و دو بت روئین که معبود هندوان آن نواحی
بود آورده پیش دروازه بداون پی سر خلائق کردند این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و ورا
بنوازشهای خسروانه سربلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود
مهربان یافت عرضداشت کرد که ولایت چندیری و نواحی آن از مال و اشیاء مملو و معمور است اگر حکم شود از وجه
فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت
بسیار بمدد در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبذول داشته و ملک علاء الدین مرخص
شده در دهلی بکڑه رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده
بود و اینمعنی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید دائم درین فکر بود که بهانه انگیخته از مملکت سلطان
جلال الدین بدر رود و جای مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت دانسته
لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کڑه بیرون آمد و ملک علاء الدین علاء الملک را که از مخلصان او بود به نیابت
غیبت در کڑه و اوده گذاشته بجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که بنهب و تاراج حدود چندیری میرود و از راه
ایلچپور متوجه شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین بنهب
و تاراج ولایت چندیری مشغول است و امروز و فردا عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی
میشد و چون او را برادرزاده و داماد و پرورده خود میدانست و بر آزاری که او از ملکه جهان داشته مطلع نبود هیچگونه بدگمانی
نسبت باو در خاطر سلطان راه نمی یافت در انوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون
شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگر آمد با لشکر گران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن
لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر رامدیو آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو
بدست ملک علاء الدین افتاد و از زر و نقره و جواهر و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط
آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و دران حدود چندگاه
توقف نمود بی آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و فیل و اسپ بسیار و مال و اسباب بی اندازه بدست آورده

بشنود مدہوش حرص ٭ در نیاید نکتهٔ در گوش حرص ٭ اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود ٭ برآتش دل منه کوبرخ فروزد ٭ که وقت آید که صد خرمن بسوزد ٭ خانخانان پسر بزرگ سلطانرا معتقد و مرید ساخت و او را پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و هواخواه خود گردانید و بعضی ملوک بلبنی که در زمان سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده و بی نواگشته بودند بواسطه آنکه ایشانرا از سیدی موله بنا فع میرسید دائم ملازم و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سیدی موله باتفاق و امداد اینجماعت داعیهٔ ملک دارد چون اینمعنی بسلطان جلال الدین رسید فرمود تا سیدی موله را با جمیع معتقدان گرفته آوردند هرچند بیچاره منکر شد و قسم یاد کرد سود مند نیامد سلطان فرمود تا در صحرای بهارپور آتش افروختند که شعلهٔ آن باسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر گردانید و سیدی موله و اتباع او را فرمود تا در آتش درآورند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علمای وقت که دران معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرقست او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این عزیمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی متهم بود بقضای بداون فرستاد و دیگر ملوک را که هوا خواه سیدی موله میدانست باطراف ممالک پراگنده گردانید و سیاست فرمود چون سیدی موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان برو حجت میگرفت و او جوابها میداد از روی معقول و شرع گناهی بر سیدی موجه نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقهٔ قلندران حیدری بود کرده گفت ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک برجست و استرهٔ چند بر سیدی موله بزد و او را براحوال دور مجروح ساخت و ارکلیخان پسر میانگی سلطان بفیلبان اشارت کرد تا فیل بر سیدی موله براند و آن مظلوم را شهید ساخت مشهورست روز قتل سیدی موله باد سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و دران سال باران کم شد و در دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شدند سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان پسر میانگی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ خود که دران ایام وفات یافته بود در کیلوکهری به نیابت گذاشت بمجرد رسیدن جهاین را گرفت و بتخانهای آنجا را بشکست و مال را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود مراجعت کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی ارزد بیت بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین بالغرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدا را بکشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من آیند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه مغلان چنگیزی با لشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان با لشکرهای قاهره بدفع آن طائفه حرکت فرموده شدند و مقابله دست داد جوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول و ستبر دلشکر سلطان دیده

جائز مملکت ملکه واجب باشد چون اکابر و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دستبوس
دریافتند قاضی فخر الدین باقله علامه عصر بود توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان را در خطبه المجاهد
فی سبیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفته من شمارا این آورده است اما من هم در آن زمان از روی
اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهادی با دشمنان خدا واقع نشد و ازین
اراده که داشتم پشیمان شدم و برگشتم در ان ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را بنوازشها
فرموده شغل مصحف داری مفوض داشته بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیگ
و ملک نصرت صباح و ملک احمد حبب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کرامی و ملک
سعید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ
باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا مثل پسران هیبت خان و نظام خریطه
دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه چنگی و فتوخان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان
غزلهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی و از وقائع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سیدی
موله بود و تفصیل این اجمال آنکه درویش سیدی موله نام در دهلی آمده اقامت نمود و در اطعام و انفاق
بر روی عالمیان کشاد و چون از هیچکس چیزی نگرفتی و وظیفه و ادراری معین نداشت از کثرت اخراجات
و بذل و ایثار او خلائق متحیر می شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نمود و مبلغهای
کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر و بحر آنجا نزول میکردند و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده
میشد که هزار من میده و پانصد سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر
گشتندی و بر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سیدی موله
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنان خشک و برنج اکتفا نمودی و زنی و کنیزی نداشت اگرچه نماز میکرد
اما بنماز جمعه حاضر نمیشدی شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمول است بجای نمی آورد و پیش از آنکه سیدی موله در
دهلی آید در اجودهن بخدمت قطب عالم فرید الحق والدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائی ... صد حکایت

که من بیک تیر شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت با این شمشیر سر او را از تن جدا کنم و مستان دیگر نیز
امثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرد است این شمشیر بگیرد و در مقابل من در آید تا بداند که مرد او
چه می باشد ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود در آن مجلس بر زبان او هم کلمات پریشان رفته بود
گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد یاران را که
سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده اویم میدانم که پادشاهی بحلم و وقار و بردباری او نخواهیم یافت
چون در حق او بد خواهیم اندیشید و سلطان نیز مثل ما بندگان و ملکزادگان مخلص و نیکو خواه نخواهد یافت و میدانم
که قمع و قلع ما راضی نخواهد بود و سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و پیاله بدست خود
بملک نصرت صباح داد و یاران او را که در آن مجلس بودند فرمان داد تا جاگیرهای خود روند و مدتی آنجا باشند بیت
تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر / بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی هیچ یک سزا حالت و بند
نفرمودی و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغییر نکردی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پیش از سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دیهی از دیههای سامانه در وجه مدد معاش
خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراج طلب کرد مولانا از همین معنی رنجیده شعری
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان در آن درج نمود ظاهرا سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل بمولانا نپرداخته
مولانا دل کوفته از مجلس بر خاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجی نامه نامیده همدران ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد
و همدران ایام سلطان دیهی را از دیههای سنداهران نهیب میکرد که سنداهری در مقابل سلطان در آمد و بر
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین
و آن سنداهر ریسمانها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا
در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده مواجب تعین نمود و فرمود تا معارف دیگر پیش تخت بسلام
می آمده باشند و آن سنداهر را نیز بنواخت و روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون
اکابر و صدور بتقریب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشانرا بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله بخوانند
همدران ایام کدخدائی قدر خان پسر خود سلطان با دختر سلطان سعرالدین واقع شد و اکابر بتهنیت رفتند
[illegible] این سخن پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده محاربات کرده است المجاهد فی سبیل الله خوانند

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید واین عیب نمی باشد و ملک چهجو را بر محافه نشانده بملتان فرستاد فرمود تا او را بحرمت تمام در خانه نگاهدارند و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد جب و سائر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب اینجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری و منافی قواعد جهانبانیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنها که حادث بشود و سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن در باب ایطائفه بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد و بالفرض اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از مصلحت دور مینماید **نظم** رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ لشکر بد عهد پراگنده به ٭ سر نکشد شاخ تو از سر وبن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهاندار یست اما چکنم هفتاد سال در مسلمانان گذرانیده و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است نمیخواهم که خون مسلمان بریزم و صفت قهاری و جباری بر خود ثابت کنم و اگر ما بدست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عهدهٔ جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود دیگر آنکه چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادر زادهٔ نعمت او بود کرّه را باو داده رخصت کرد خود مظفر و منصور مراجعت نمود در دهلی قبها بستند و شادیها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرا و ملوک می گفتند که امیر و جهانداری و بادشاهی میداند گویند بارها دزدان و رهزنان را گرفته پیش وی می آوردند و او سوگند میداد که دزدی نکنند و رها میکرد و میگفت من اگرچه در جنگهای لشکر نوانم درهم آورد و خونریزیها کرد اما آوردن را که گرفته می آورند بقتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار دانه نفر قطاع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان نکشت و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد و مصادره و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران و قهاران است از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طینت ایشان مخمر بود در بیجا جمع بوده مجلس ها می ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند و چون از بن اخبار سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود مواخذه نتوان کرد روزی ملک تاج الدین کوچی در خانه خود امرای بزرگ را مهمان گرفته مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان جلال الدین بادشاهی را نشاید شائستهٔ سلطنت ملک تاج الدین است و همه با او بیعت کردند یکی از ایشان گفت

بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود و اکنون ملک اولاد اوست مرا درین حقی نیست الا که احمد حبیب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی گنجد سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و بر خلاف
نفس الامر کاری کنم **بیت** کجا عقل یا شرع فتوی دهد که اهل خرد دین بدنیا دهد و پیاده بدرون کوشک لعل
رفت و دران مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نه نشست و در صفه
که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و با امرا و ملوک گفت خانه اتمر کچن و اتمر سرخه خرابتر باد که اگر ایشان بمن در مقام غدر
و مکر نمی شدند من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود
و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و رقتها مینمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندمت میکردند و می گفتند اینمرد بادشاه
ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر بازگشت و بکیلوکهری آمده تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را
سلطان مغیث الدین خطاب کرد امیر علی شیر جامدار حاکم اوده که او را حاتم خان گفتندی و سایر ملوک بلبن که دران
اطراف جاگیردار بودند با ملک چهجو موافقت نمودند ملک چهجو بامید آنکه چون مردم شهر از خلجیان متنفر بودند یار او خواهند شد با لشکر انبوه
بجانب دهلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر مهتر خود را بنیابت غیبت در
دهلی گذاشت خود با لشکر آراسته با اعوان و انصار قدیم بدفع ملک چهجو روان شد ارکلیخان را که پسر میانگی بود و
بشجاعت و جلادت اتصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کار آزموده همراه او کرد و حسب الحکم
ارکلیخان با لشکر خود از آب کالاسکر گذشت و از انطرف ملک چهجو با امرا و ملوک بلبنی و لشکر بقیاس و زمینداران آنزیار
و راجهای نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک چهجو پناه بیکی از مواس
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند ارکلیخان اسیرانرا بر شتران سوار کرده و غل با
طوق آهنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیرانرا بآن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آوردند و شاخها از گردن برداشتند و چند کس را ازان میان که نزد سلطان بلبن قدر و
منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و سر و روی ایشانرا بشستند و خلعتهای خاص سلطانی درپوشانیدند و عطرها مالیدند
و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشانرا در انجا طلبیده حریف شراب گردانید ۵ بدی را بدی سهل
باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ایشان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

وچون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد او همانجا توطن اختیار کرده نسلش در پنجاب بسیار شد وچون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هندرا در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی سندوی که از عظمای ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از تبار قالج خان اند قالج تحریف یافته خالج شد و بکثرت استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوخان فتنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از انجمله خلج نام داشت فرزندان او را خلج گویند القصه سلطان جلال الدین را از بهارپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمده چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملک چهجو کشلیخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره داده روان گردانید و امرا موافق و مخالف همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بیعت نمودند اما چون خلق شهر بپادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند سلطان جلال الدین از خطه بشهر نرفت و بر تختی که دایم سلاطین جلوس مینمودند نشست و در کیلوکهری سکونت نموده با تمام قصر معزی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بر کنار جون بنا کرد و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند و حصاری از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت وچون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خیر خداترسی و حلم و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و مشایخ و سران طوایف نوازشها یافتند و حکومت ممالک و اشتغال درگاه میان امرا قسمت یافت و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر میانگی را ارکلیخان و پسر خورد را قدرخان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان یغرشخان خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الغ خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امیر تزک و دوم آخربک شد و ملک احمد حبیب خواهرزاده سلطان نایب وارپک و ملک خرم وکیل در گشت وزارت ممالک بخواجه خطیر و کوتوالی بملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونی و آرامی پدید آمد سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شده بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که پای بران نهاده ام از عهده شکر این چگونه توانم بر آمد و از انجا سوار شده بجانب کوشک لعل آمد و هم بر درگاه بر سم قدیم از اسپ فرود آمد ملک احمد حبیب باریک که عمده ملک بود عرضداشت کرد که چون کوشک از سلطان است بر درگاه چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که در همه حال عزت ولی نعمت خود نگاه داشتن واجب است باز ملک احمد حبیب گفت که سلطان را درین منزل که دار الامارت است سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کوشک را که سلطان

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک ایتمر کجن را باربکی و ملک ایتمر سرخه را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز بتجدید درمیان امرا مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شده لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کارها ماند امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت در سر افتاد و در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی حلال نمکی پسر سلطان معزالدین را بانکه طفل بود از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا داشتند و امرا و ملوک درگرد آن سراپرده فرود آمدند سلطان معزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلوکهرے معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهاپور فرود آمدند و عرض لشکر خود می گرفت ملک ایتمر کجن باربک و ملک ایتمر سرخه وکیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرا که بیگانه اند و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود متفق ساخت درین حال ملک ایتمر کجن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارد و کار او بکفایت سازد چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر بدر سرای او رسید او را از اسپ فرود آوردند و پاره پاره کردند **شعر** مزن در وادی مکر و حیل گام ✤ که در دام بلا افتی سرانجام ✤ مگر نشنیدی از سیاح راه که هر کو چاه کند افتاد در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراپرده سلطانی در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز روند ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکے که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود در لگدے چند زده در آب جون سر داد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در بعضے از تواریخ معتبر بنظر رسیده که طائفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مخلصی مصری صحبت و فرصت طلب می افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب اسند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از جهات ایران و توران جمع کرده بصوب اصلی خویش باز گشت و درهمان ایام درگذشت قالج خان کوهستان غور و غرجستان را استحکام آنرا بنظر امعان در آورده با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند در کوهستان اندکو مستحکم شد

آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاهی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه برکار که سرآمد نازنینان وقت و سر حلقه بی نظیران روزگار بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع در میان بر اسپ عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمه در مقابل چتر سلطانی درآمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با آواز خوش بخواند بیت

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ؞ دیده بر ره می نهم تا میروی ؞ بعد از ان معروض داشت که مطلع این غزل را باینحالت مناسب تر می بینیم اما از ملاحظه ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا بصحرا میروی ؞ نیک بد عهدی که بی ما میروی ؞ سلطان از نظاره جمال عالم افروز آن ماه پیکر و مشاهده حرکات و نغز آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصائح پدر همه بیکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و با آن توبه شکن همزبان گشت و از کمال بیطاقتی از اسپ فرود آمد و شراب طلبیده همدران جا منزل فرمود و مجلس ساخت و بتماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان ؞ بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ؞ آن شوخ بدیهه گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند بیت غمزه عابد فریبم زاهد صد ساله را ؞ موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد ؞ سلطان از حدت فهم و خوبی طبع او واله و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شرائط تواضع بجا آورده این بیت خواند بیت ما گرچه خوبتر زماهیم ؞ هم بنده بندگان شاهیم ؞ و پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته از روی دلدادگی این ابیات بخواند نظم قدح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده ؞ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ؞ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ؞ که میگوید که می خوردن حرام است ؞ این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت و داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان معز الدین چنان شائع شد که در هر کوچه و محلت بر علانیه شراب میکشیدند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین برآمد سلطان معز الدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست که بموجب وصیت پدر نظام الملک و الدین را بردارد درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیهه گفت ترا بملتان میباید رفت و مهمات آنجا سر انجام نموده عذرها آورد مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند بحکم و رخصت سلطان او را بزهر کشتند مصرع چو بر خون خلقش نیامد دریغ ؞ زمانه بخونش بیالود تیغ ؞ ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانه بود و سر نامدار درگاه بود از سامانه

زرد چو به زر د ترگشته وازافراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را بازدار و گرد آن مگرد که چون جان از حلق فتد
از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید بادشاه را مست بودن ٭ نه در عشق و هوس پیوست بودن ٭ بود شه پاسبان
خلق پیوست ٭ خطا باشد که باشد پاسبان مست ٭ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ٭ رمه در معده گرگان
کند خواب ٭ در آئینی که رسم ملک داریست ٭ ثبات کارها در هوشیاریست ٭ نصیحت دوم انیست که از کشتن
ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتماد دیگر اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این دو مرد اعنی ملک نظام الدین و قوام الدین
که پخته کار و تجربه در کاراند و روی دیگر مثل ایشان از امرای بلبنی خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چهار
رکن دولت خود تصور کنی و هر کاریکه ترا پیش آید باتفاق و صلاح دید ایشان بسر انجام رسانی یکے را دیوان وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندهی که طغیان
و سرکشی بار آرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزهٔ
رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوشی آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین اطعام دهی تلافی
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مسائل دین از علماء و طماع و حریص که دنیا معبود
ایشان شده ست نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زر و مال در
همت ایشان بیقدر باشد این نصائح بگفت و هایهای بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زود تر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود در رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امروز پسر را با ملک
دهلی وداع آخرت کردم بعد از ان سلطان معز الدین از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود و چند روز پاس نصائح
و صایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت باوجود شوق شاهد شراب که جبلی او شده بود و ندیمان بر مزاجها
محرک سلسلهٔ فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصائح پدر که بر همگنان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمودی
چون صیت مجالس جشن و غوغا افراط عیش و طرب سلطان باطراف و اکناف رسیده بود و جماعهٔ از لولیان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه روآورده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طوائف و جان باختهٔ هوای
شاهد بود و با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد امام زمان عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود با دب پیش او بنشست
و نثار تنگها و زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از مکالمه
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته بیارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و بقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بخانهای همدگر آمد شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بخانهٔ پسر آمد
و هر دو پادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصر الدین با پسر گفت که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را پادشاه جهانیان نتوان گفت و نصیحت چند
دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین چند دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین گفت
که چون مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد ندارم پادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا
بآن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن روا ندارم سلطان ناصر الدین را محبت پدری در جوش آمده گفت
من چندین راه زحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا به در نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمهٔ جوانی و هواپرستی دولتست بیدار سازم و آنچه لازمهٔ مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم
که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکهنوتی داشتم ملک دهلی نیز بمن رسید اکنون دوستان
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بیخبری تو می شنیدم حیران می مانم تا امروز چگونه سلامت مانده و من از ان تاریخ
تعزیت تو و خود میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال دیده دل از ان برداشته ام بتخصیص از ان تاریخ که تو
بندگان پدرم را که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست بیچگونه
توقع ندارم چاپ کی جز او رملک نمانده ای پسر اینقدر بار بار بندیشی که برادر مهتر من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود بگفته بدخواهان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند
ملک دهلی بدست قومی و اصلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول آنست
که بر جان خود رحمت کن خود را بازی مده و در پی مصالح خود باش که رنگ روی تو از گل لعل سرخ و سیراب تر بود از زکم

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد القصه بغراخان پدر
سلطان معز الدین المخاطب بسلطان ناصر الدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که سلطان معز الدین دائم
بلهو و لعب مشغول است و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلبنی و سائر اعوان و انصار
کاربدنی را تلف کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک بر غدر او اشارت اطلاع داد سلطان معز الدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار نمود و چون سلطان ناصر الدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده انچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بیطاقت ساخته پیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمارد چون سلطان معز الدین مکتوبات مهر آمیز پدر خواند رگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهر اساس مصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسله شوق متحرک شده بعد رسل و رسائل قرار یافت که سلطان معز الدین از دهلی تا اوده رود و سلطان
ناصر الدین نیز از آن طرف باوده بیاید و هر دو پادشاه باهم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قران السعدین
میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصر الدین بقصد
تسخیر دهلی و دفع پسر از لکهنوتی حرکت کرد و سلطان معز الدین خواست نیز بمقابله و مقاتله شتافت و در اوده هم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان معز الدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت پادشاه را
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت آنست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته نهضت فرماید تا رایان و راجها و زمینداران را از مشاهده کوکبه و بدبه
پادشاهی در دلها رعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمتگاری پیش آید سلطان بسخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
ناصر الدین برین حال مطلع شد و دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکهنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و سلطان ناصر الدین
از آب گذشته شرائط تعظیم بجا آورده پسر او بر تخت ملاقات نماید سلطان معز الدین بارگاه خود را بر افراشته و با آئین
خسروی کیقبادی جلوس فرموده معرکه بار بر آراست سلطان ناصر الدین در جلوخانه فرود آمده سه جا شرائط زمین بوس
بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان معز الدین تاب نیاورده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته گریه‌ها کردند حاضران را نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود و پدر دست پسر را گرفته و بر بالای

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهانداری که اصلا بحال او مناسبت نداشت بسر پیدا کرده و استیصال
خانواده بلبنی را کمر بست بواسطه این خیال خام و سودای باطل سلطان معزالدین گفت که کیخسرو در ملک شریک
تست و باوصاف پادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطر نشان کرده بر اخفای
او قرار داد سلطان معزالدین سخن آن غدار را شنیده در ساعت فرمان بطلب کیخسرو بملتان فرستاده جمعی تعیین نمود
که در راه آن بیگناه را ضائع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نموده روانه دهلی شده در قصبه رهتک بشهادت رسید
بعد از ان خواجه خطیر را که وزیر سلطان معزالدین بود بگناه دروغ متهم ساخت و بر خر نشانده تشهیر نمود و امرا و ملوک را خوفی
که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلائق بیشتر شد درینوقت خبر آمدن لشکر
مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک برسی و خان جهان بدفع شر ایشان تعیین شدند و در نواحی لاهور مقاتله
صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند باز روزی بسلطان معزالدین گفت
که این امرای مغول که همه یک جنس اند خشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار
بود بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده همه را در یک روز بدست
آورده بقتل رسانیده خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلبنی را که امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز محبوس ساخته در حصارهای دوردست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت و ملک شاهک امیر
ملتان و ملک توزکی حاکم برن را که از امرای سلطان بلبن بودند بمکر و حیله که دانست از میان برداشت و سلطان را
چنان مسخر کرد که هر که از روی اخلاص دولتخواهی شمه از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین بسلطان رسانیدی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگرفتی و باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر
ملک الامرا بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادرخوانده سلطان شد امرا و ملوک از کمال استیلا
و تسلط ملک نظام الدین منقاد و فرمانبردار شده اند و خود را بهر بهانه که میدانستند و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بلطائف الحیل شر او را از خود دفع میساختند و درگاه او مرجع عوام و خاص گشت و رواج و رونق درگاه
سپهری بشکست **نظم** شه که دون را بلند والا کرد ٭ هر بلا را بلند بالا کرد ٭ کاتشی آب را بلند کند ٭ بر تن
خویش ریشخند کند ٭ چون ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین که بجای فرزند
او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیده بسخنان معقول و دلائل عقلی هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید
همه صواب است و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه
باز دارم هر دم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا او را نفرینها کرده از و بیزار شد و چون این معنی باکابر و معارف

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو وارثی ندارم از مصلحت دور است و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود و پس ترا باید که از من غیبت ننمائی چون بغراخان را هوای لکهنوتی در سر افتاده بود و سلطان نیز اندک صحت پدید آمد بهانهٔ شکار بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتی شد و هنوز بغراخان بلکهنوتی نرسیده بود که مرض سلطان عود کرد سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخرالدین کوتوال دهلی را طلبید کیخسرو را بولیعهدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت و چون فخرالملک کوتوال و کوتوالیان با خان شهید که پدر کیخسرو بود دینک نبودند او را بحیله بملتان روان کردند ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود

ذکر سلطان معز الدین کیقباد

بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد پسر بغراخان را که هژده ساله بود سلطان معز الدین کیقباد گفته بسلطنت برداشتند و این بادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود و چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت و پرورش می یافت معلمان و مربیان خشن مزاج بر و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نهمت میسر نبود بیکبار که مطلق العنان شد از غلبهٔ عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفاء لذات نفسانی بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خودپرستان کردند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دهلی برآمده در کیلوکهری برکنار آب جون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دارالسلطنه ساخت و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معز الدین کولی و مسخره و مطرب و مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون این طائفه را در هند اقسام بسیار است کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم سلطان از خوبرویان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و معمور بود و یک ساعت بی عیش و کامرانی نگذرانیدی و بخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک الامرا کوتوال بود و نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمدة الملک و نائب وکیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و مکار بود و ملوک بلبن که اعوان و انصار دولت معزی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک گشته در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشتهٔ متابعت از دست نمیدادند نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معز الدین را مستغرق

عیش

بی اختیار و اکراه میکرد و غوغای غالیان و غلیان طالبان غرا کوس گیتی و صماخ سما کرده زرباهنار آتشین که از سر نیزه اغره
میخواست و زبانهای تیغ که در گذاردن پیغام اهل یکطرف خطابی کرد همه با این آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت
زمین چون چشم پیران پسر مرده برخون وردی آسمان چون فرق پسران پدر کشته بر گرد بیت آهن شمشیر چون آتش چه نالی
ای پدر * تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد * هم درعین این عناد در اثناء این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست
قضا بر بال آن شهباز فضاء غزا رسیده و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضهٔ رضوان نقل
کرد انا لله وانا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل زار یتیمان بشکست و سد ملت
احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که به بیضهٔ اسلام داشته
از جا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردون
بر شعار سوگواران جامه در نیل زد و بنزد و اشک سیاه گرد اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بر وقف وفا
شعار عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گداخت و قبای
خون آلود دراعه چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک و روز معیشت او چون
چشم زنگیان تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت و چون زحل در قبضهٔ قصاب میطپید آفتاب
از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر نیامد و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ
خدنگ ایام چه محنت یافتند زار وفی الظهور نغمهٔ دف را ورق بگردانید و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه
بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم آوردی
دران تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت و ماه جلالی در صورت
هلالی بقامت منحنی دران قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منیر دو مراتب مروتی نگاه میداشت نظم هم روی بخاک
می نهی و که چنین نخواهمت * ماه زمانه هر از زیر زمین نخواهمت * گر شکار میروی جای بلند خاک تو * خلوت
خاص خوش مراجان من این نخواهمت * حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزادهٔ غازی را مدارج
اعلی و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلی جمالی وجلالی خود بچشاناد و بمهر شفقت و مرحمت و تربیت و
عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین
چون این خبر بسلطان بلبن رسید بغایت مغموم و محزون گشت و درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته بود
و هر چند در اظهار جلادت و قوت خود تکلیف نمودی آثار ضعف و شکستگی که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
نمودار گشتی و روز بروز کار او در تنزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را بجای پدر او
چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و بغراخان را از لکهنوتی بدهلی طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور

او همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میگشاد و خوان جوزا کمرا
که اسدی بود از برج آبی خانه غوغا و خرابی دلائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت اذا جا
القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید روان
شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همانزمان سوار شده
و مثال داد که تمامی خیل و حشم و حاشیه بر مقتضیه اقتلوا المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه صف صد بار قوی تر از سد
سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره و بذات عالی صفات خویش قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
مستعار و کفار نثار علیهم الخذلان و الخسار آب لاهور را عبره کردند و مقابل صف و سلامیان در آمدند این حشیان
خرابی دوست در بیابان راوی چرا بوم بر سر آشوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
هندوستان و سائر سپاهی در نماز گاه معرکه از آن جهت که مصطفی علیه الصلوة و السلام جهاد را با صلوات
نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چندین سر استا زا
از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک در کاه اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالا هر یکی خون بر
می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میبود که جامه بود و بر اهل نثار تا تار مبشر در اول تک خدنگ شده
جنت گشتند همه تتاریان سست خداگان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان صفات هر بار که
حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه و بر شمائل آنشاه می لرزید و همه تن زبان شده با و می گفت امروز دفع این
مهم ملاعین به بندگان دولت حواله کن و نفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو رو یه است و بیجان نتوان بنسبت ذات
که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد بیت مرو تا خاک تو بر چشم بندم ✤ مکن گر چشم بر اندیشه بندم ✤ فلک
روی چنین روشن ندیدست ✤ من از دیده بران آتش شنیدم ✤ تازیانه در میدان جهد سر غزا و رسم هیجا
با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زبان قال در مقال آمد نیزه می گفت شاها دست از من کوتاه کن که بر
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و هرا بروی خصم مجال طعن نمانده مبادا که چون بجنبم
حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوزهر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
رفتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک تنگ چشم فلک که بر بام پنجم ست ترا در خانه هشتم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
و عناد بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ بیدرنگ
و رزم بے حزم بر خود می پیچم ساعتی بموقف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته ختم نعم تو اند ابعد الله
با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده بیت من بر غبت پیش تو سر در طناب آورده ام ✤ تو کمند
انداز من ✤ فی الجمله آنشاه دین پناه کفر کاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیمروز تا شام گاه غروب

بواسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز درمیان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد ازان در باب جماعت گناهگار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدیدن آمده هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او خوشدل گشته بانواع شفقت گرامی داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم بپائین لاهور و دیبالپور رسید و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید میر خسرو درین جنگ اسیر گشته خلاص یافت و خواجه حسن این مرثیه را نوشته بدهلی فرستاد و دیباچه نوشته تا و متنگر اگرچه بدتی عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد و میگردد و روزگار بامدار گار اگرچه چندی رسم رضامی نهد و وعده وفا مید بهیکنار دو آسمان شوخ چشم که مهر دیگر مرد سے او بحسن خساست معنویست اگرچه اول چون پستان بی آنکه هیچ گرهی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه سامع دیده و شنیده آمده هست هرکرا چون ماه برآمده می بلند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هرکرا چون ابر بر سر آمده میباید و ران میکوشند که جمیع او را پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلے بیخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روی ماند وای بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمان بر خاک زمین پهلو نهاد بیت در باغ خزان ببین چه حد سرد سے کرد ٭ بر پیر و جوان چه نا جوانمردے کرد ٭ یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامے قاان ملک غازیست انار الله برهانه و اثقل بالحسنات میزانه که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائة ماه چون مهر در دل کافر هیچ جادو جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نور بیت عزت در غره غزای او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و برای مشکل کشای او عرض داشتند که تمرا با تمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت کوچ ازان مقام نهضت فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشواز آمد موضع مصاف در حد و دبلغ بر کرانه اها دراختیار کرد چنانچه متصل آب و منذ سے کولابی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت لبست که چون کفار مقابل شوند و هر دو آب در عون لشکر باشند تا نه از وجله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مجافی دیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت حزم و غایت کاردانی آن خانجهان ستان بود اما چون قضای بد میر سد سر رشته همه مصالح از تاب میرود و سلک تدبیرها ازان بی نظام میشود بیت هرکرا از بخت بد ره او فتد ٭ کار او در کام بدخواه او فتد ٭ بخت چون دیوانه از ره گم شود ٭ عقل چون خیب کور در چاه او فتد ٭ قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و هیچ که سرخ روے

روز دیگر ملک باربک باغنائم واسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بواسطهٔ جفائی
که از ملک شیر انداز بوقوع آمده بود ونپسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شیر انداز و سائر ترکان را فراخور حالت
بانعام و اکرام نوازش داده مقارن و طغرل کش را او رعایا با مساوی داشت بعد ازان طغرل بلکهنوتی آمده خویشان و مقربان
طغرل را سیاست نموده و در بازار لکهنوتی بردارها آویخت حتی قلندری که نزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که یاران او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دهلی بسیاست رسانند و بقراخان را چتر و دورباش و
سائر آلات پادشاهی داده در لکهنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند دلبند را در وقت وداع وصیت
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه درافتادن و یاغی ورزیدن لائق نیست اگر
پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجائی دور دست رود و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید باز بلکهنوتی درآید و کار
خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید نه آنقدر ستاند که شمرده سرتاب شوند و نه آنقدر گذارد که عاصی
و زبون گردند و حشم نیز آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص خیرخواه او باشند شروع نماید بیت ز صد شمشیرزن رای قوی به ز صد افسر کلاه
خسروی به برای لشکری را بشکند پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که تفحص احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد
و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده افراط و تفریط در باب ایشان کار نفرماید و هر کرا در این امر آورده تحریص
نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکند وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد اندازد بیت حمایت را کنی دامان درویش به از صد سد سکندر تو انش پیش سلطان
از کسیکه ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجنب جسته بر قول و فعل او اعتماد ننماید گوش پسر را از در لطف گرفته بسیار
ساخته و وداع فرمود و خود بمراجعت رو بدهلی نهاد و بهر شهر و قصبه که میرسید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبها می بستند
و تماشاها میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عبره کرد سادات و قضات و سائر مشاهیر دهلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند و چون سلطان بدهلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذر فراخور حالت ایشان گذرانید و زندانیان
را که جهت [illegible] محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود معاف فرمود ملک الامرا که نیابت غیبت بعهدهٔ او
بود چون حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود بانواع نوازش سرفراز گشت بعد ازان فرمود تا در بازار
[illegible] که از دهلی و لکهنوتی رفته با و پیوسته بودند بران وار بر کشند اهل شهر

طغرل در برابر آمده بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و مکنت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
اینخبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده ملک اتیکین را سیاست فرموده بدروازهٔ اوده آویخت و لشکر دیگر بسر طغرل
تعین فرمود و طغرل این لشکر را نیز بشکست سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد و بهمت عالی عزم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مستعد سازند و خود برسم شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمد و ملک سونج جاندار را بنیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
درمیان دوآب آمده از گنگ عبور کرده راه لکهنوتی پیش گرفت و ملک الامرا را بنیابت غیبت در دهلی گذاشت
و از غایت عزم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود بیت مهر نیمروزی که
زروی که در خلوت چند سکون ترباید الا پادشاهی که جهان او را بود کو بر نتابد جهانگیری توقف بر نتابد چون
سلطان را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر بگیرد و چندگاه در آنجا بماند چون سلطان از لکهنوتی مراجعت نماید باز بلکهنوتی درآید خلائق
از خوف سیاست سلطان بلبن و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند چون سلطان بلکهنوتی رسید چند روز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی را حواله سپهسالار حسام الدین
وکیل در ملک باربک نمود چون در حدود سنارگام رسید و بهوجرای که ضابطه سنارگام بود بخدمت رسید در
سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهد نمود که اگر طغرل اراده گریختن در دریا نماید نگذارد و سلطان به تعجیل تمام عزیمت
جاجنگر نمود و چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشان نمیداد و ملک باربک بیک برس را فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد هر چند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که
طغرلکش اشتهار یافته بود با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
و از ایشان معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست و امروز مقام ست و فردا بجاجنگر خواهند درآمد
چون سواران برکی بر پشته برآمدند دیدند که بارگاه طغرل برپای شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کشیده نعره زنان بر بارگاه طغرل زدند طغرل از ترسی که بر وی مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین سوار
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در دو لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند
ملک مقدر طغرلکش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسید و طغرلکش تیر به پهلوی او زد چنانچه از اسپ
فرود آمده سر او را بریده تن او را در آب انداخت و سر او را در ته دامن پنهان نموده خود را بدست و رو شستن مشغول گردانید
همدر آن ساعت ملک باربک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسید و سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمود

امر سروری که خود برافرازی بتا توانی زبان نیازاری و اگر کسی را بسبب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاهداری و در آزار سراف
تعجیل نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان و التیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چین را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود
مفتوح نفرمائی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللها عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهم را ندانی که بر آمدنیست
شروع دران منمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب هیچ کار * و دیگر
بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگر بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر رشته امور جهانبانی باخبر بود نه از بنگ و بلد
خلق سست و در معاملات میانه رو را کار فرمائی که از زشت و تهتک نفر عام خیزد و از سستی و سهلگیری متمردان طغیان و تمرد در سر افتد و همه
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر
خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او برا و مقرر داری سلطان این نصائح را بپسر خود خوانده
امارت بادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و همدرین سال پسر خورد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از در آمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادث شود حقیقت آنرا بر ما معروض دارد و تا بانچه
امر نمایم عامل باشد و بغراخان را از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول
نموده اقطاع دیگر عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصائح که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نموده چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمدی
محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سامانه و ملک باربک بیک ترس از دهلی نامزد ایشان گشتی و تا آب بیاه که قرب قصبه
سلطانپور است رسیدند و شر مغول را دفع کردندی بعد از آنکه کار سلطان بلبن استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاکی و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و حاکم بلاد
لکهنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول و گرفتاری سلطان
به مهادنظر بجمعیت و سامان خود کرد از روی طغیان بنیاد بغی نهاده مال و فیلی که از جاجنگر آورده بودند همه را متصرف
شده حصه از ان بسلطان نفرستاد و چتر بر سر گرفته خود را سلطان معز الدین خطاب کرده لوای مخالفت بر افراخت
چون سخی و باذل بود اهل آن دیار مطیع و منقاد شده کار او بالا گرفت بیت جوانمرد همواره با کس بود * کس او را
نباشد که ناکس بود * چون خبر طغیان طغرل بدهلی رسید لشکری نامزد فرموده ملک ایتکین موی دراز که امین خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته با امرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمسی
بجهت سزای طغرل روانه ساخت چون ملک ایتکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بر سمت لکهنوتی روان شد

دیگر را وجدی پیدا آمد و همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر در مجلس او اشعاری که متضمن
موضع موعظت بودی خواندندی اشتغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
در حبالهٔ سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت چون بغیر حلاله علاجی نبود آنعورت را در حبالهٔ
شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آنعورت گفت که من از خانهٔ این
فاسق پناه بتو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً درهمین اثنا مغول رسید سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمة بشیراز فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه
بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطهٔ ضعف و پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا
گذرانیدی و نوازش یافتی و بازگشتی در انسال که دیگر بازگشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من در ملکی
و پادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمهٔ جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و غیرت این امر را که بس
بزرگست با رتکاب قبائح اعمال و رذائل و صفات ابتذال و خواری مبدل نگردانی و مردم اراذل و لیام را در نیکار شریک خود نسازی بیت
سفلهٔ فطرت را ره مده بساحت قرب ٭ لیام را نتوان منصب کرمان داد ٭ وصیت دیگر آنست که ذرهٔ سطوت را در محل خویش راندهٔ اغراض
نفس خود تجنب نمائی و جز برآخذ اکار نکنی و خزائن و دفائن که از عطایای حق اتصال یافته است در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعدای
دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال و عمال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال
و فضائل اخلاق تحریص نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید
دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی مراعات نموده در هیچ وقت از اوقات بمطایبه و سائر مالایعنی اشتغال ننمائی بیت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن ٭ که بذل با همه کس کم کند مهابت را ٭ دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را با انعام
و اکرام پیش آمده عزت نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار ملکست
سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دو روی و بیگانگی این طائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقد مریز
وانکه بد گوهرست زان بپرهیز ٭ بد گهر با کسی وفا نکند ٭ اصل بد در خطا خطا نکند ٭ وصیت دیگر آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد
و گفته اند که همت پادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی بی همتی جمع نشود دیگر آنکه
هر گاه بزرگ گردانی باندک زلتی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص هواخواه بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود زیادتی بازیافت گردد ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
پیش آمد جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کوتوال تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت
و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پسران سلطان را فرموده علوفه ایشان
بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پسران ازار کنند حال من چه شود سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا
درگرفت و او را در گریه دید حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان
مبارک آنکس راست که کند کار مستمندی راست ✽ بعد از چندگاه شیر خان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرموده او را در فقاع زهر دادند و این شیر خان بنده التمش بود و از بندهای چهلکانی که بمرتبه امرائی
رسیده بود و حصار تبرهنده بهیر را او عمارت کرده و در بهیر گنبد عالی بنا نموده و این شیر خان از عهد سلطان ناصر الدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیپالپور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول رانهزیمت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم او مغول را مجال در آمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بندهای شمسی سعی تمام
دارد در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه تیمور خان که او هم از بندگان چهلکانی بود حواله
کرد و ولایت دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمی توانست گشت
باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان را که بخان شهید
مشهور است و قاآن ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد
گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیزتر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی
و امیر خسرو و امیر حسن سنجری سالها در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
بندیمان دیگر دوستر داشتی و نظم و نثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی
حرف ناملائم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع ✽ بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی ✽ و بمشایخ
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده تعظیم او بجا آورده نذر و پیشکش
گذرانید والتماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیها وقف نماید شیخ اختیار ننموده مسافر
شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان

مجال آمد و شد نمانده بود و دروازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر بزیارت
بزرگی نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند سلطان همدرین
سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
و دروازه الکر حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تهانها نشاند و زمین تهانها را در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از
عرصهٔ خود خبردار باشد بعد ازان مردم شهر از فساد میوان آسوده‌اند وقتیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت
قصبات و قریات میان دوآب را بجاگیرداران زبردست حواله فرمود تا متمردانرا نهب و تاراج نموده بقتل رسانیدند
و اولاد و اتباع ایشانرا اسیر ساختند و فساد آنجماعه را بالکلیه از میان برداشتند بعد ازان دو نوبت سلطان از شهر بیرون
آمده بجانب کنبله و پتیالی لشکر کشیده متمردان و مفسدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باصطلاح
اهل هند جونپور و بهار و بنگاله باشد بسد و گشته بود مفتوح گردانید و ازان نهب و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی
بدهلی رسید و در کنبله و پتیالی و بهوجپور که مسکن و ماوای رهزنان بود حصارهای محکم و مساجد رفیع بنا نموده و آن هر سه
حصار را بافغانان سپرده و آن قصبات را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید و همدران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق
بود عمارت فرموده متوطن مسلمانان گردانید و هنوز ازین مهم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کتهر و استیلای آنجماعت و
زبونی حاکم بداون و امروهه بعرض سلطان رسید سلطان از کنبله و پتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
بخلق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش ازانکه سراپرده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جرار بطریق ایلغار
دو شب درمیان کرده از گذر کاتهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر در آمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زنان و طفلان
کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها توده ها شد و ازان عهد
تا عصر جلالی هیچ مفسد در کاتهر سر بر نیاورد و ولایت بداون و امروهه از شر کاتهریان سالم گشت بعد ازان سلطان بلبن
مظفر و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چندگاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
فتح اسپ بسیار بدست آمد چنانچه بهار اسپ بسی و چهل تنگه رسیده بود سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلی مراجعت
فرمود هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبها بستندی
و نثار و بها کردندی و آنچه بتاخیر میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چندگاهی
بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرموده مواضع نواحی لاهور که از
آسیب مغولان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن
رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند
باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیارست سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و از ایشان ترددی نمی آید از سپاهگری معاف

شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفهٔ میت را بر وارثان او مقرر داشتی
و با چندین حشمت و دبدبه اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی
و گریه کردی بیت فریخسروی از ینجا خاست ٭ که جهان را بعدل و علم آراست ٭ روز خلوت گلیم پوشیدی
به نماز و نیاز کوشیدی ٭ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭ تا بدیدی دلش
بدیدهٔ راز ٭ دیدنیهای این نشیب و فراز ٭ با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان خدا ترسی را
در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر موی از رسوم جبابره فرو نگذاشتی و بواسطهٔ بغی یک کس
لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمسی را که سرکار او بودند بانواع حیله و اقسام
تدبیرات مستهلک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او مهیا گشت چندی امرای شمسی بعرض رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست سلطان در جواب گفت که
بواسطهٔ ملاحظهٔ در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آورند از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف ست که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر از ان ست که بممالک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقهٔ فرو گذاشت نماید عند الله
ماخوذ باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و ستین و ستمائه باشد شصت و سه فیل تتار خان پسر ارسلان خان از
لکهنوتی فرستاد و در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازه بداؤن ست بار عام
داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و سلطان بلبن را چون
بشکار میل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تا بست کروهی محافظت شکار نمایند و میر شکاران را نزد او مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نگه داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصبهٔ ریواڑی و بیشتر از ان رفتی و شکار کردی
و پارهٔ از شب که گذشتی بشهر در آمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشان را شناختی و یکهزار کس از
جنس نایک و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائدهٔ سلطان خوردندی چون خبر عزیمت
نمودن سلطان در شکار بهلاک خان در بغداد رسید گفت بلبن پادشاهی ست پخته بظاهر بخلائق مینماید که بشکار میرود و در معنی
ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را توزک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسلطان بلبن رسید خوشش آمد و
بر کیاست هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهانداری کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطهٔ غفلت و
بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبانی خللهای کلی راه یافته بود و فرمان و ضوابط ایشان را هیچ اثری و رونقی نماند و جماعت
میوان که در حوالی شهر بودند بواسطهٔ جنگلهای انبوه که دران نواحی رسیده بود بنیاد تمرد و فساد نهاده قطع طریق مینمودند و شبها بدرون شهر آمده
خانها را نقب میزدند و اموال مردم میبردند و بسیار جاها که در حوالی شهر بود بغلبه غارت میکردند و از چهار طرف راهها مسدود گشته سوداگران را

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در تربیت پادشاه و پدر بسواری و آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و از احوال و
اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهده نشود هیبت او در دل خصمان ملک و رعایای ممالک ننشیند و خللها در کار مملکت
راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پرده های زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغ
نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان
گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعرض میرسانیدند و در مجالس جشن سرود گفتندی
و شعرا قصائد مدحیه خواندندی و با صلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس خاص
بودند او را هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر رعب
و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود و از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی
رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل
و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش
بکار آوردی و بارها می گفت که اینک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبابره را کار می فرماید همه اشراک با خدا و
خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات آن بجز بعقاب و عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول
آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و جز از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک
او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد سوم آنکه کار عمل و
شغل بمردم دانا و شایسته و با دیانت خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اضلال
خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و داد خواهی و استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پادشاهی که
بعدل و داد نبود * ظلم شاهی چراغ باد بود * وقتیکه سلطان بلبن بر سر آبی مالی با خلیشی و خالالی رسیدی آنجا توقف کردی
و امرا و ارکان مملکت را گماشتی که چوبها در دست اهتمام میشوند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان
لاغر را بی مزاحمت اقویا میگذرانید و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در این جا
چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن و جشنها ساختن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او
ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و شراب خواران
و سائر مناهی را از مملکت خود برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن
مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

اجلاس داد و بیعت تمام و خاص مستحق گشت سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود از جملهٔ بندگان چهل گانی
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود. که هر یک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند و ایشان جماعت را چهلگانی گفتندی
سلطان غیاث الدین بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی بیت
چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی ٭ کسی سر براردبعالم بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند ٭ کار مملکت را
جز با کابر و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا نسب و صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشدی
شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی
یا صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد بار اذل و لیام همزبانی
نکرد و مسخره و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر آمافی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده بیکی از مقربان بادشاه
التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر بازارست و همزبانی سلطان با او مهابت بادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
عظمت بادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود و در داد و عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عدیل او نبود و منقول ست که ملک بقبق پسر جامدار فراش خود را تازیانه چندزد و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید و هیبت خان پدر ملک قیران علائی که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی بکشت اولیای مقتول نزد سلطان آمده دادخواهی کردند سلطان فرمود تا هیبت خان را پانصد تازیانه
زدند او را بزن مقتول سپردند مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نمود و او را از دست آن زن خلاص کردند
و هیبت خان تا روز وفات از خانه بیرون نیامد همچنین چندی از امرا را بواسطهٔ قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
رسانید و این که قاتل از امرا و ملوک و مقتول از مردم سهل و ریزه است پیش او منظور نبود و در صحبت اهل وعظ حاضر شدی
و موعظت شنیدی و گریه کردی و اوامر و نواهی را کماینبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقهٔ داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافهٔ برایا حالک بندهٔ
بر عیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از جاسے پیران او
بخود کامی و گردنکشی سر بر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند و سعدی عدل وقتی که شمع افروز دادگر را گوسفندی آموز داد
و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت بادشاهی
او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی بجانب ترهنده متوجه شدند چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز
بطرف کهرام و کیتهل حرکت نمود و جمعی را درمیان آورده بصلح قرار داده بعهد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مزاج
سلطان با والده خویش ملکه جهان که در حباله قتلغخان بود منحرف گشت و ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت
آنصوب فرمود و در اندک مدت از انجا تغیر کرده به بهرایچ فرستاد قتلغخان از انجا گریخته بطرف سور رفت ملک
عز الدین کشلوخان و بعضی امرای دیگر با او موافقت نموده بنیاد یاغی نهادند سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران
بر سر ایشان تعین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
بهرایچی قتلغخان و کشلوخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان تحریص
میکردند چون الغ خان بلبن ازین معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره
را متفرق سازد سلطان فرمان داد تا آنجماعت بجاگیرهای خود رفتند درین حال قتلغخان و ملک کشلوخان مسافت
صد کروه در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آنجماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الغ خان بلبن نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخر این سال لشکر مغول بنواحی اچه و ملتان آمد و سلطان
بجهت دفع ایشان عزیمت نمود و لشکر مغول بی جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود و ملک جلال الدین
جانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت کرد و در سنه سبع و خمسین و ستمائه دو زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از
لکهنوتی رسید و ملک عز الدین کشلوخان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که
مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون ازین معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای
منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خداست مرا نمیرسد که از انجا داهی حرم صبر کن که خدای تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار به بخوابی دل نه بندد مرد هشیار و در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین مریض
گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود و از او اولاد کس نماند مدت سلطنت او
نوزده سال و سه ماه و چند روز بماند **ذکر سلطان غیاث الدین** چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سنه اربع و ستین و ستمائه الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا و ملوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

ذیقعده بسوی کوه عزیمت کرده الغ خان را سر لشکر ساخت الغ خان مواضع دلکی و ملکی را نهب و غارت نموده
با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد و در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین
و ستمائه برسر سنتور رفت و متمردان آنجا را گوشمال داده باز بدهلی آمد و هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی
را متهم ساخت و از قضا معزول گردانید و بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانیدند و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان دختر
الغ خان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان
بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید و بعد از چند روز ملک عز الدین را بجانب اچه
رخصت نمود و خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ملک عز الدین بلبن که حاکم ناگور بود سر از اطاعت
پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد ملک عز الدین تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین همرکاب فتح و ظفر بدهلی آمد هم درین سال پنجم شعبان با لشکر بسیار
بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و جاهر دیو که راجه آنجا بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده استقبال نموده
با سلطان محاربه عظیم کرده شکست یافت و قلعه نرور بزور مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت بدهلی معاودت نمود و از
الغ خان بلبن درین جنگ بسی آثار مردانگی و جلادت بظهور آمد بعد از آن شیرخان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه
لشکر کشید و ملک عز الدین بلبن نیز از ناگور با چه آمده قلعه اچه را بتسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون
بجاگیر او مقرر شد سلطان در بیست و دوم شعبان سنه خمسین و ستمائه از راه لاهور بطرف اچه و ملتان نهضت فرمود
درین سفر قتلغ خان از ولایت سهسوان و کشلو خان عز الدین از بداون با لشکرهای خویش نزد سلطان آمده تا کنار آب
بیاه همراه بودند و در سنه احدی و خمسین و ستمائه الغ خان سوالک و هانسی که جاگیر او بود متوجه گشت و منصب
وزارت بعهده عین الملک محمد جنیدی شد و ملک عز الدین کشلو خان امیر حاجب گشت و ایبک را که برادر خان
اعظم بود ولایت گردانید و عماد الدین ریحان وکیل سلطان بدهلی آمد و در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت نموده
بنواحی آب بیاه رسید و تبرهنده و اچه و ملتان که در دست شیرخان مانده بود و شیرخان از سندیان هزیمت خورده
بترکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و
ستمائه در حدود کوه پایه بنجور لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده و راه از گذر صابور عبور نموده در دامن کوه تا آب
رهب رسید و در بکله مانی روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی و خمسین و ستمائه ملک عز الدین رضی الملک از دست زمینداران
آنجا درمستی شهادت یافت و سلطان بجهت انتقام خون او بسوی کیتهل و کهرام رفته متمردان آن نواحی را گوشمال
داده طرف بداون رفت چند روز آنجا بوده بدهلی آمد و پنج ماه قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید که
بعضی امرا ارسلان خان و قتلغ خان ایبک ختائی و الغ خان و اعظم خان تبرهنده باتفاق ملک جلال الدین

مغلان ازراهی که محمد بختیار بجانب تبت وختا رفته بود آمده باشند سلطان علاءالدین جهت امداد عزالدین طغان
تیمور خان و قرابیگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشته میان عزالدین
طغان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسانیده سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داده طغان خان در دهلی بخدمت
سلطان رسید در اثنا، اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب
اچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند سلطان
مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود بعد از آن سلطان علاءالدین از طریق انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش
اخذ و قتل پیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و همه متفق شده بسلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین که در
بهرایچ میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمائه گرفته مقید کردند
و در همان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود **ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین محمود**
پسر خورد سلطان شمس الدین التمش پادشاه عادل و خداترس و درویش طبیعت بود علما و صلحا را دوست داشتی
و اکابر و افاضل را بنوازش فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد در
سنه اربع و اربعین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوکان عصر همه بیعت نمودند و ثنا و ایثار در
حق صغار و کبار بعمل در آمد و شعرا قصاید غرا گفته بصلات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته
بعرض رسانید که چند بیت از آن اینست **قطعه** آن خداوندیکه حاتم بذل و رستم کوشش ست * ناصرالدنیا و دین
محمود بن التمش ست * آنجهانداریکه سقف چرخ از ایوان او * در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش ست * سکه را از القاب
میمونش چه اندازست فخر * خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست * منصب وزارت سلطان بملک غیاث الدین
بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت را
برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار
امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا خود را خجل و شرمسار گردانی و
ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد هیچ
یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصرالدین لشکر بجانب ملتان کشید در
غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشت الغ خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند فرستاد و خود
برکنار آب سند ده روز توقف نمود بعد از آنکه الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نمود و
کهوکران و متمردان آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از آنجا بدهلی مراجعت
نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و بعد ازین سال هم

امرا را در قصر سپید جمع فرموده بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب
لاهور فرستاد چون لشکر بر لب آب بیاه که قریب قصبه سلطان پور است رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
منافق بود امرا را از سلطان برگردانیده بنیاد مکر و خدیعه فرموده عرضداشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه
من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید سلطان از روی
سادگی و اعتمادی که بر وی داشت در جواب نوشت که اینجماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بعقبش بسر خواهید رسید
او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک بامرا لشکر نموده همه را با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع
افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امرا فرستاد امرا بهیچ وجه تسلی نشدند شیخ برگشته بدهلی آمد
بعد از ان نظام الملک و سائر امرا بقصد دفع معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده هر روز جنگ می انداختند
چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز شنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز محبوس
گردانیده بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود امرا و
ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه
را در ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیابت
ملک مهذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک
نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه او را بقتل آوردند بیت نپاید تیز دولت بود چون گل × که سیلی شد
روز دوا فگنده پل بد وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آنوقت
الغ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد
و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت و سائر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت
انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درینوقت ملک عز الدین طغاخان که از کره بجانب ولایت
تهر و لکهنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب
قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغاخان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید برآورده
ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد و ملک ناصر الدین حکومت بهرایچ مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
در اندک آثار پسندیده بر روی روزگار آمد در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس نسبت

بهرام شاه ملک تگین خود را با لشکر انبوه بمقابل رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست
یافته به تبرهند باز آمد و باز از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته تازگی سرانجام و استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی
برافراخت و سلطان بهرام شاه باز الغ تگین خود را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد و تلاقی فریقین در نواحی
کیتهل دست داد و باز هزیمت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند و بقولی گرفته
پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائة روی
داد مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن سلطان
شمس الدین روز دوشنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائة سلطان معزالدین بهرام باتفاق اکابر و امرا
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیارالدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و همشیره سلطان معزالدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیارالدین بود در نکاح در آورد و دائم
ب زنجیر فیل بزرگ بر در خانه خود می بست چون در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوی
بدگمانی پادشاه شد سلطان معزالدین چند ترک را فرمود تا ملک اختیارالدین را بزخم کارد شهید کردند و ملک مهذب الدین را
نیز دو زخم بر پهلو زدند و او زنده بدر رفت بعد از آن ملک بدرالدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
موافق و قانون قدیم انتظام داد اتفاقاً ملک بدرالدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه در انقلاب ملک با صدور و
اعیان وقت مشاوره نموده روز دوشنبه هفتم ماه صفر در خانه صدرالملک تاج الدین که مشرف ممالک بود همه اکابر
جمع شده در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدرالملک از طلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشورت
داخل شود در حال صدرالملک سلطان معزالدین را ازین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشه پنهان
داشت و خود بخدمت نظام الملک رفته اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی و مردم
که آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدرالملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان که پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر این جماعت
رفت ایشان را متفرق ساخته ملک بدرالدین سنقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را
از قضا معزول گردانید و بعد از چندگاه که ملک بدرالدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین
را بقتل آورد و قاضی شمس الدین قاضی قصبه مهره را در پای فیل انداخت و از همین سبب زیادتی بیم و هراس مردم
گشت و در اثنای این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائة افواج مغول چنگیزی آمده
لاهور را محاصره کردند ملک قراقش که حاکم لاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور بر آمده بجانب دهلی
رفت و شهر لاهور را لشکر چنگیزخانیان خراب و تاراج شد و خلق کثیر اسیر گرفتار گشت چون این خبر بسلطان معزالدین رسید

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت بنشست قواعد و ضوابط شمسی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و
مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
ملک جانی و کوچی و ملک عزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند درینحال ملک عزالدین هانسی جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان
رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده اورا بدست
آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت هم دران حال وفات یافت بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر
لایق و رای موافق امرای بی حقیقت را برهم زده پریشان ساخت و هر یکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها
فرموده ملک کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید ملک جانی در حدود پایل کشته شد سر او را بدهلی آوردند ملک
نظام الملک در کوه سرمور در آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت
وزارت بخواجه مهذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر
بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را قتلغخان خطاب کردند ملک کبیرخان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت
و ممالک لکهنوتی و دیول و دربند و سائر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت و درهمین ایام سیف الدین ایبک
وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاده و مسلمانانیکه دران
قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره
بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین
یاقوت حبشی که میر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد
که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس
مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بار عام دادی در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عزالدین ایاز
که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده
داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عزالدین فرموده مراجعت
کرد و هم درین سال با لشکر بسیار بجانب سرهند نهضت نمود در اثنای راه امرای ترک بر او خروج کرده جمال الدین یاقوت
حبشی را که امیر الامرا شده بود کشتند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنده محبوس ساختند و معزالدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین را به پادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند درین وقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت
سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت کهوکهران و خانوان و سائر
زمیندارا[illegible]ن و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معزالدین

سوستان بازگشت رکن الدین فیروز شاه را از لاهور باخود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروز شاه
را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس دادند لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمد و شعرا قصائد غرا
در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانید و
بانعام و صله مقرر شد دو بیت ازان بر سبیل یادگار آورده شد **بیت** مبارک باد ملک جاودانی * ملک را خاصه در
عهد جوانی * یمین الدوله رکن الدین که آمد * دربش از زمین چون رکن یمانی * چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت
او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن کشاده داد بذل و ایثار داد فرمانروای هندوستان بامر والده او که کنیز
ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا و قدرت داشت حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات
سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی ساخت پیشتر
انعام او باولیان و اراذل و مسخره داد باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک عز الدین کبیر خان در ملتان
و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
ایشان بالشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده در کیلوکهری فرود آمد در اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین بتسکین
فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته رو بطرف کهرام نهاد چون بحوالی منصور پور و نراین رسید امرای که همراه بودند مثل
تاج الملک و محمد دبیر بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین حسین زاهد و ضیاء الملک شمروانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین
از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نمود بر سریر سلطنت اجلاس
دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدر را با و توجه تمام بود در زمان
پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت کرد
بکیلوکهری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده محبوس ساخت و او در اندک
مدت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بست و هشت روز بود **ذکر سلطان رضیه**
در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین بس عقل و فراست که در رضیه خود مشاهده مینمود چندی از
امرا را حاضر ساخته در ولیعهدی او وصیت کرد امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل شد صبیه را ولیعهد ساختن چه
حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هوا پرستی مبتلا می بینم بار سلطنت را در خور
بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسرانست القصه چون سلطان

می فرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز درخش
آنسرور صلی الله علیه وسلم همدران زمین زده چشمهٔ آب بجوشید سلطان از خواب درآمد هنوز بقیه از شب مانده بود که
بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره می فرمایند که سلطان مرا بر سر
آن زمین برد و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است **نقل** ست در ایامی که ملک شمس الدین التمش
در بغداد و در ولایت قیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
می باشد میکردند ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری
عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشانرا خوش آمد نظری بروی انداختند حضرت حق سبحانه تعالی برکت
آن نظر اورا بدرجه سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری
در دهلی بارشاد و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را
ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان
قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست باجلال قاضی گفت بر
اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از ان روی بسلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان
و اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خود دران شب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگرستید درویشان نظر بر شما
انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را بپهلوی خود بنشاند و
بنواخت بعد از ان از سماع لذت گرفتی و تعیین درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
مولع بود روزهای جمعه بمسجد رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
کردند که سلطانرا حین ادای نماز که خلائق بخود مشغول باشد بقتل آورند جمعیتی کردند روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمدند
و تیغها برکشیده چندرا شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطانرا از شر ایشان نجات داد و خلاص بر بامها و دیوارها برآمده آن
طایفه را بزخم سنگ و تیر برخاک هلاک انداختند و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند ؎ بد اندیش هم بر سر شر رود
چو گژدم که تا خانه کمتر رود ؛؛ در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت
میباشد جلای وطن شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و منصب وزارت داده مراحم
خسروانه در حق او بظهور آورد مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود **ذکر سلطان رکن الدین**
فیروزشاه بن سلطان شمس الدین در سنه خمس و عشرین و ستمائة پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد و چتر دورباش
عنایت فرمود بعد از انکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی آمد ولایت لاهور باوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

بدایون

ثلث و عشرین و ستمائة عزیمت فتح رنتهنبور کرده لشکر بآن طرف کشیده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و
ستمائة لشکر بعزیمت فتح قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک در حیز ضبط آورده هم درین سال بطرف دار الملک دهلی
مراجعت نمود و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات
اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیات است قطعه خبر باهل سما برد جبرئیل امین :: ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین :: که ای
ملائکه قدس آسمان برین :: بدین اشارت بندید کله و آئین :: که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام :: کشاد باز دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را :: روان حیدر کرار میکند تحسین :: و در سنه ست و عشر و ستمائة رسولان عرب جامه
خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامهٔ دار الخلافه پوشیده
و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرا را خلعتها داد
و در شهر قبهها بستند و کوس شادیانه زدند و هم درین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکهنوتی بود رسید سلطان
شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بر پسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او
تالیف یافته القصه در سنه سبع و عشرین و ستمائة لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم
شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعز الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
تسع و عشرین و ستمائة بعزیمت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آن قلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دیوبل
که والی آن قلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک
تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده اند رباعی هر قلعه که سلطان
سلاطین بگرفت :: از عون خدا و نصرت دین بگرفت :: آن قلعه کالیور و آن حصن حصین :: در ستمائة سنه ثلاثین بگرفت
بعد از آن سلطان از انجا مراجعت فرموده در سنه احدی و ستمائة بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را مسخر
ساخت شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از اجین پیکری تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ از و مینویسند و تمثال چند دیگر که
از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا لگدمال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر
کشیده همانا که این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و
ستمائة بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر ست قدس سرهما
آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد و جهت تعیین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت
خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمینی میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین زمین را
اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که در میانهٔ آن سرزمین سواره استاده

کهوکهران بهند آمد و حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش نزد سلطان رفت و التمش با لشکر بداون بخدمت
سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری زهرهٔ دانگی سرآمد روزگار شده بود مستعد و مسلح اسپ
در آب زده با غنیم مصاف نمود چون معز الدین آنهمه جلادت و کار پردازی ازوی در نظر آمد او را طلب نموده بانعام تشریف
خسروانه ممتاز فرمود در تربیت غایت احوال او بسلطان قطب الدین تاکید مبالغه نمود و همانزمان بنام سلطان خط آزادگی او
نوشتند و مرتبه مرتبه بامیر الامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت باستدعای سپهسالار اسمعیل امیر و بار
دهلی و یا دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت لشکر بداون بدهلی آمده دهلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرد و در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشست اکثر ملوک و امرای قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امرای معزی و قطبی که از اطراف دهلی
طغیان نموده جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت و اقبال او بتایید الهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان را
در اطفای آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود را
پاک ساختند بیت میاویز با مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز
معزی که بادشاه غزنین بود از فیروزکوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و دورباش بادشاهی فرستاده و بعد از چندگاه
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بود آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین اشتغال نموده در
شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه در حدود تراین میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر
گردید او را بدهلی آورده در بداون محبوس ساخت تا همانجا در گذشت و در سنه اربع و عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را
با ملک ناصر الدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روزی نمود و بر سر
لاهور با ملک ناصر الدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
ناصر الدین رفت او حصار اچه محکم ساخته بقلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر و جنیدی را بتعاقب ملک ناصر الدین نامزد فرمود و خود بمحاصره
قلعهٔ اچه پرداختند در مدت دو ماه و بیست و هفت روز فتح آنقلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه
را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاده صلح طلبید ازینجهت فتح بهکر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصر الدین در آب غرق شد
بعد ازینواقعه در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمده سلطان
شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته از آنجا براه کیچ و مکران بدر رفت بایران
سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید سلطان غیاث خلجی که ذکر او علیحده گذشت و تسلط تمام در آن دیار پیدا کرده
بود و اطاعت خود آورده خطبه و سکه بنام خویش گرفت و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی باو مفوض گردانید چتر و دورباش داده در اوده گذاشته خود بدار الملک دهلی مراجعت فرمود ملک ناصر الدین با غیاث الدین خلجی که در آن وقت حکومت
آن بلاد داشت جنگ کرده غالب آمد و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را ایا کرده بهر انعام فرستاد

بشکست و در استغرق گردانید محمد شروان هژده فیل را مع فیلبانان در جنگلی تنها قتیل کرده نگاهداشته بود و چون
سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر رسید جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف تبت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از حشم
خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آن واقعه دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنگر
بدیوکوٹ آمده شرائط عزا بجا آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
بختیار را بگرفت و مقید ساخت و بکوتوالی که او را بابای کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوٹ
بازگشت جمیع امرای خلج او را بسرداری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوتوال مذکور
ساخته از قید برآمده در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
قطب الدین قیمار رومی را نامزد لکهنوتی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلج که دران نواحی میبودند
بمقام مناسب ساکن گردانید قیمار رومی رفته هر واحد از امرای خلج را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
حسام الدین عوض خلجی که از قبل ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت باستقبال قیمار رومی شتافته همراه او
بجانب دیوکوٹ رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیمار رومی از دیوکوٹ بجانب
او ده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلج که باوی بودند قصد دیوکوٹ کردند چون این خبر بقیمار
رسید از اثنای راه برگشته با امرای خلج مصاف داد محمد شروان و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
طوس بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجاست

ذکر مردان خلجی بجلادت و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
کاشغر افتاد و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار برآمده بود علیمردان نیز در شکار همراه او بود
با یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چه نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت رسانم
و ترا پادشاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
مانع آمده و دو اسپ تازی با دوازده لعل بطرف هندوستان رخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
بانواع عنایت و رعایت مخصوص گردید و جاگیر لکهنوتی بجاگیرش مقرر گشت و بصوب لکهنوتی رفت بعد از آنکه از
آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوٹ استقبال او نمود و بدیوکوٹ رسیده آنجا بر مسند امارت تمکن
یافت و تمامی دیار لکهنوتی را بتصرف در آورد بعد از آنکه سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست چتر گرفت و خطبه
و سکه بنام خود کرد و بسلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بمرتبه داشت که ولایات ایران و توران را در میان

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجهٔ کمال رسید ارادهٔ ضبط تبت و ترکستان بخاطر او راه یافت ده دوازده هزار سوار
مستعد و مسلح همراه گرفته بپیشوائی امیر علی میچ که بر دست او اسلام آورده روبسوی ترکستان و تبت نهاده بشهری
رسید که آنرا بردهن نام بود و پیش آن شهر جوئی بود مانند دریا بگنگ در عمق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر بگمدی
بود و گویند چون شاه گرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بردهن مراجعت نمود بر روی آن نهر پل بست
و بران بگذشت و بطرف کامرود آمده القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید دو همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته بزمین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
که قلعهٔ رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود و اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیاری
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب در آمد همانجا لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آن ولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفتهٔ راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر نداشتند
باستماع این خبر از آن مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقاً دو طاق از آن پل بواسطهٔ نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بود همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سائر ادوات عبور بجائی مستحکم تحصن باید جست مهیا
خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرا در آن بتخانه در آمده متحصن گشت
درین اثنا رای کامرود خبردار شد که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان بتخانه در آمده تحصن جسته هست رای در ممالک
خود فرمان داد تا خلائق فوج فوج می آمدند و در درون آن بتخانه نی نیزه را بر زمین فرو میبردند و در هم می بافتند و دیوار بتخانه را
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده بر کنار آب بگمدی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده بمقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم دانستند که پایابست همه
یکبارگی در آب زدند چون بیشتر پایاب نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بگمدی با معدودی چند بجهت تمام از آب گذشت و بدیوکوت رسید از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشت و میگفت که سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کناره گرفت
اتفاقاً درهمین ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و ملک محمد بختیار درهمین مرض منزل بقا رحلت نمود مردیست
که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود و کسی نزدیک او نمیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از روی برداشت و بیک
خنجر کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و ستمائة بود **ذکر عزالدین محمد شروان** و برادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شروان بغایت شجاع و جلد و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرده رای

و علیک که بعضی پرگنات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود پیوست چون مجد و آثار جلادت و شجاعت ازو بظهور آمد اقطاع کنبله و پتیالی باو مسلم شد و از بس که قطره کردن و تردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار و منیر سواری میفرمود و آن نواحی را می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین رسید تشریف بادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین باعانت توجه و التفات سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر و مرتاض بودند و سرها تراشیده میداشتند علف تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون معدن علم بوده است بهار اشتهار گرفته بعد ازان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چندانکه محل عبرت امرا گردید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد بر زبان می آوردند روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود و فیل مستی حاضر کردند و گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد و تاب صدمه این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان بر خرطوم او زد که بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهده اینحالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام درباره او بظهور آورد و حکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکهمنیه پسر رای لکهمن که پای تخت شهر نودیا بود و تمام رایان هند او را مقتدا و پیشوای خود میداشتند بتعظیم و تکریم او بجا آورده آمده معروض داشتند که در کتب قدیم مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکهمنیه از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است گفتند آری هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد انگشتهای دست او را از آئینه زانوی او بگذرد رای لکهمنیه کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت در وی محقق است جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند و بدیار کامرو و جگناته رسید و رای لکهمنیه ترک مملکت خود مصلحت ندانست و در سال دوم ملک محمد بختیار از بهار حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکهمنیه سراسیمه شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و خزائن او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار الملک افتاد و شهر نودیا را خراب ساختند عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت و امروز آن شهر خراب است و بکور اشتهار دارد و القصه چتر برگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد کفار احداث نموده از آن غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد و سلطان غیاث الدین بر سر
هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
محاصره کرده با ملک تاج حرب صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین میرشکار مخالفت نموده محاربه کرده
شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطان ناصر الدین قباچه**
و از بندگان سلطان معز الدین است بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود در جمیع مراتب اشتغال خدمت
سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک وقوف تمام پیدا کرده چون سلطان معز الدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
ناصر الدین اتمیز که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود و او داماد
سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سائر قلاع و قصبات و مملکت
سنده و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود درآورد چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز
که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سنده
بر وی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از حم حادثه چنگیزخان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
داشتند سلطان ناصر الدین درینوقت در خزانه بگشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی
بظهور آورد و بعد ازین یکسال و ششماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیوستان اشتهار دارد استیلا یافته ملک
ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخر الامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان
ناصر الدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال ور در ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بست و دو سال
ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف
حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه بهنگر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض
فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
می تاخت چون سلطان معز الدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این
قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی انرا می تاخت
چون مدت یکسال برین برآمد و کار دبار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک
فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند همین باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد و در
اندک مدت درگذشت **ذکر ملک بختیار الدین خلجی** از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت رای
بهره تمام داشت در عهد سلطان معز الدین محمد سام بغزنین رسید و از انجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین

در میان آورد ؛ و مردم او را قطب الدین ملک بخشش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند
اوست او را کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زبانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان
او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و بعد از سلطان معز الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی برخود اطلاق
کرده بود بر سر لاهور بمخاصمت رفت و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهزم گشته
بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بلهو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لهو و لعب
و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سر اندازه باشد
زرمی ؛ فتد بیخبر از سرش تاج کی ؛ و در سنه سبع و سبعمائة در چوگان بازی با اسپ افتاده کوهه زین بسینه اش
آمده قالب تهی ساخت مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود چون
هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز او بادشاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت
او را خورد سال سلطان معز الدین خرید و بقرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت
والتفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سفران در وجه جاگیر او داد هرگاه سلطان را در سفر هندوستان
بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امرا ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم فراخور
حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک
بود و دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب کوزه برداشت
و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب وفات یافت چون خبر بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده وداع
فرمود گفت تا والده پسر را خبر نشده باید که زود متواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح ست بر حسن سیرت او سلطان
معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشانه سیاه
داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک
خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند یعنی در
قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت
پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عتق داده تخت غزنین را
حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
دیگر از غزنین جدا افتاده باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف کرده شکست یافت

داعیه باز بغزنین مراجعت نمود در حین مراجعت در دمیک نام دهی از توابع غزنین از دست فدائی کهکران شهید شد این قطعه در
تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم ز غره شعبان بسال
ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت او از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود از وی بغیر
یک دختر وارثی نماند گویند خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر ازو ماند از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود دیگر نقود
و اموال را ازین قیاس توان نمود نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده پادشاه عادل
خداترس مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معز الدین سام بود در اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد
امام ابوحنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کسب آداب کرد بعد از آن یکی از تاجران او را بغنیمت بسیار خرید بتحفه
نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد سلطان او را از آن تاجر ببهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک می گفتند
خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند
که شبی سلطان معز الدین بزمی آراست و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان
و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس فسخ یافت ملک قطب الدین
آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید از وی پسندید او را
بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمات حضور و پیش تخت سرافراز شد و دائم کار او در ترقی بود و ایامی که سلاطین غور و غزنین
و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده و در حدود
مرو یعنی آب مرغاب با افواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد
او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد و سلطان شاه
منهزم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان معز الدین محمد سام با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند
سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بغزنین مراجعت نمود بنیابت خود او را
در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان معز الدین
غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فیروزکوه بجهت ملک قطب الدین چتر و عمارات پادشاهی
فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سنه اثنی و ستمائه از دهلی بلاهور آمده روز سه شنبه هیزدهم ماه ذیقعده سنه
مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در بخشش و بخشایش کشاد و داد سخاوت و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرموده مستحق را
زیاده از آنچه در حوصله او نگنجیدی عطا نمودی و درین باب بهاء الدین اوشی که یکی از فضلای عصر او بود گفته بیت
ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده * از رشک کف تو خون گرفته دل کان * زان لعل بهانه

در میان

سوار پلیش روی میکرد نیزه بر دهن زد و او نیزه بر سلطان زده بازوی سلطان را مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از
اسپ در آید خلج بچه پیاده سلطان را دریافته در عقب سلطان بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورده بلشکرگاه
رسانید و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان بغزنین رفت رای پتهورا آمده قلعه سرهند را که
ضیاء الدین تولکی در انجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان معز الدین
باز متوجه هندوستان شده در همان موضع نراین که سابقاً محاربه شده بود با پتهورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهاندی رای برادر او
در جنگ مغلوب کشته شد قلعه سرستی و هانسی را فتح کرده اجمیر را که دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نموده ملک قطب الدین
ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهب
و تاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلعه دهلی و میرت را مسخر ساخت و از تصرف خویشان
پتهورا و کهاندی رای بر آورده و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده دهلی را دار الملک ساخت و این قرار گرفت
و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط در آورد و از این تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان معز الدین از غزنین باز
عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه
چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم او بدست افتاد و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته با غنائم کثیر
از فتح و فیروزی بغزنین رفت و ملک قطب الدین ایبک قلعه تهنگر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را
از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنائم موفوره بدست آورده سلطان معز الدین در طوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین باشد
و اسم پادشاهی بر او بود رسیده متوجه بادغیس شد و شرائط تعزیه بتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد بدین منهج تخت فیروز
کوه را بخواهرزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفزار به ابن سلطان محمد بن غیاث الدین
داد و حکومت هرات و توابع را بناصر الدین غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و از بادغیس بغزنین آمد و استعداد تمام بجانب تسخیر خوارزم رفت و
خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید و چند روز جنگ واقع شد آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم جلیچیان کنده اند
اهل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ کردند و چندی از امرای غوری درین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
علیسر شد از در خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت کرد لشکر ختا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
جیحون آمده بودند پیش راه سلطان معز الدین گرفتند چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان
درین جنگ داد مردی و مردانگی داده با صد سوار باز مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده
متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغزنین نمود و درین وقت طائفه کهوکهران در نواحی لاهور
عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کهوکهران لشکر کشید و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهوکهران را مالش

امان طلبیده در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت سلطان معز الدین محمد او را بغزنین فرستاده تربیت فرمود چنانچه شاید
مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد والله اعلم

طبقه سلاطین دهلی ذکر سلطان معز الدین محمد سام غوری

که بشهاب الدین اشتهار داشت او را برادری بود
شمس الدین نام مهتر از وی که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد از آن سلطان غیاث الدین بسلطنت رسید بعضی
ولایات در تصرف آورد و برادر خورد خود سلطان معز الدین را در تکناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و چون سلطان معز الدین حاکم تکناباد شد و اتراک
تکناباد بر سر غزنین لشکر میکشیدند و میتاختند و آن ولایت را زحمت میدادند تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد
و برادر خورد خود سلطان معز الدین محمد را گذاشت چون در سنه سبعین و خمسمائه هجری سلطان معز الدین بنیابت برادر بحکومت غزنین رسید بعد از
یکسال لشکر بجانب ملتان برده ملتان را از دست قرامطه برآورده بتصرف خود درآورد و حصار اچه متحصن شده بود بعد از محاربه کرد
آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و اچه و ملتان را بعلی کرماخ سپرده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمائه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که حاکم آن ولایت بود در مقابله آمد و بعد
از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رسید روزی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب
پشاور که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک
که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه متحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد و سلطان معز الدین صلح نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که بندر ته بست لشکر برده تمام بلاد کنار
بحر را ضبط در آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور درآمد خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معز الدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را که میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده
حسین خرمیل را استعداد قلعداری داده مراجعت نمود بعد از آن خسرو ملک باتفاق کهوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوت را
مدتی محاصره نموده بی نیل مراد معاودت کرد سلطان معز الدین در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک متحصن گشته
و چندی در تلاش کرده آخر از روی عجز بملاقات سلطان معز الدین شتافت و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود غیاث الدین
بفیروزکوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و سلطان معز الدین
لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود حواله کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرده
قلعه سرهند را که در آن زمان تختگاه راجهای عظیم الشان بود مسخر کرده ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که همه چیده و انتخابی
بودند در آن قلعه گذاشته سامان قلعه داری داده میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتهورا که راجه اجمیر بود شنیده استقبال
نموده در موضع نراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر باشد و الحال تراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله
عظیم شد و شکست بلشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه جلادتها نموده و کهانده رای برادر پتهورا را که والی دهلی بود بزخم نیزه

جنگل که در دوران قلعه بود و راه آمد و شد بهند بود و انچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس اسیر کرده بغزنین آورد و غنایم دیگر
برین قیاس باید کرد وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب بناکتی چهل و دو سال بود
ذکر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر
نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر جانشین شد و بسریر
حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته پیش سلطان سنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه نوشت
و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی غزنین رسید
ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده بهندوستان رفت
سلطان سنجر بغزنین آمد چهل روز در انجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود
ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند بغزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده
غزنین را گذاشته بقلعه بامیان رفت و بقوت مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر شهر را
خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه بردند و او از دست برادر مستهلک
شده مدت سلطنت او سه سال ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا
صحبت داشتی و شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در
روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع ندائی برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاهست شاه جهان
و لشکر با بدیار هند کشیده جاها را که ارسلان او بیران دست نیافته بود بتسخیر در آورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک
هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
ازین خبر بقصد دفع او روبهندوستان آورد چون بملتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد از شامت بغی آن شخص گرفتار
شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت
مدت حکومت او سی و پنج سال بود ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر بسلطنت
رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشتغال نمود و قتی که
علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز بغزنین آمد و چون غزنویان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند خسرو شاه
طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد و از انجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت او بست سال بود
ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت بحلم و حیا اتصاف داشت و از بس که بعیش و
طرب مشغول بود خللها کلی در مملکت راه یافت نظم هم دران تخت و ملک از خلل غم بود * که تدبیر شاه از شبان کم بود *
و چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بجانب هند کشید و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

هر روز ترغیب و تحریص سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده چون
بقلعهٔ سانکوه رسید بیماری قولنج بهمرسانید روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین
رسید در عین این بیماری میرک را تکلیف کرد که ابوعلی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند میرک وکیل جهل پیش آورده مهلت یکهفته
طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود بیست و چهارم رجب سنه احدی واربعین واربعمائه از عالم رفت ایام حکومت مودود
نه سال رسید و پسرش محمد بن مودود که سه ساله بود علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز رایهای امرا انقلاب
یافت علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند ذکر علی بن مسعود چون بحکومت رسید درینوقت عبدالرزاق بن احمد میمندی
که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و اسفزاین واقع است رسیده معلوم کرد عبدالرشید پسر محمود
را امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را از حبس برآورده پادشاهی قبول کرده و لشکریان نیز باطاعت او در آمده
بیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه است ذکر عبدالرشید بن مسعود چون بحکومت رسید باتفاق
عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آورده چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبدالرشید
حاکم شد و طغرل حاجب را که از بندگان سلطان محمود بود بسیستان فرستاد و طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید
و از آنجا بقصد امیر عبدالرشید روی بغزنین آورد که باو غدری نماید چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبدالرشید از غدر او آگاه
شده با متعلقان خود بغزنین در آمده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و
دختر مسعود را در حبالهٔ خود در آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از پهلوانان پردل غیرت را کار فرموده در آنروز او را
بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند ایام حکومت او بچهار سال رسید ذکر فرخزاد بن مسعود چون طغرل
بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخزاد را که محبوس بود از بند برآورده بر تخت اجلاس دادند و سلجوقیان جمعی عظیم
بقصد غزنین آمده خواستند که درینوقت دستبردی نمایند خرخیز بفرموده فرخزاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده
و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخزاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده مرتبه دیگر الپ ارسلان لشکر
عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین
خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او
بحکومت نشست ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود او پادشاه زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای
شهرت داشت و خط را بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته باموال بسیار بمکه فرستادی القصه چون او را
با سلجوقیان اتفاق افتاد از انجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله
شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آن
شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و مواشی از آن آب میخوردند هیچ نقصان در آن آب مرئی نمی شد و از کثرت

خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید بر آورده دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت
و سوری بن المعتز را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد تا در حبس بمرد و ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کرد ندا و را در حضور خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه امام سید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسین سجاوندی او بوزارت نشست در همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و رنکی ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر غارت کردند لشکر غزنین با ایشان رسیده قتال عظیم بدست داد ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه بآنجانب فرستاد چون به تکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و این خبر که بامیر مودود رسید کسان از جهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعت که در ملازمت امیر اند همه دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار بطلب طغرل فرستاد و چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و همدرین سال حاجب بزرگ بایتکین را بجانب غور فرستاد چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده بحصار ابو علی رسید آن حصار را بکشاد و ابو علی را دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود و شیر بچه ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و همدرین سال امیر مودود امیر حاجب بایتکین را بر سر بهرام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قردار طغیان ورزیده امیر مودود حاجب بزرگ بایتکین را بر سر او فرستاد و قردار جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود امیر حاجب برگشته بغزنین آمده و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود هر دو پسر ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور فرستاده ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان نهر را مالش دهد ابو علی بقلعه ماهیته روی نهاد چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگریخت و بجرات سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر میبود کوتوال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود و درین مدت که ابو علی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد چیزهای قبیح از با امیر مودود رسانیده بودند چون ابو علی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کردند بمیرک حسن وکیل سپردند بعد از چند روز اعدا او را در ان حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفاء آن شده امیر را

بمعرکه داده بودند علی دایه و حاجب بزرگ سپاهی و ملتقدی حاجب همه را گرفته مطا وره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها
بند کرده همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورد و بر سر ترکمانان
رفته سزای ایشان در دامن روزگار بند پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با و همراه کرده
ببلخ فرستاد و ازکین حاجب را بجای او تعین نمود و چهار هزار کس را با و همراه کرده امیر محمد را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت
و امیران دیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت
رساند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود بغزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هندروان شد و هم از راه کس فرستاد
تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آوردند چون بر رباط ماریکله رسید غلامان او بخزانه رسیده شتران را غارت کردند درین اثنا
امیر محمد باشاه رسید چون غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود بجز آنکه امیری دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی
قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند امیر مسعود دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون
رباط ماریکله بر آوردند و در بند کردند و در قلعه گیری نگاهداشتند و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گیری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست کوتوال بموجب آن پیغام سر
او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود ذکر شهاب الدین الدوله
و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود در تخارستان رسید خواست بانتقام پدر
بجانب ماریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت باز داشته بغزنین آورد مردمان غزنین هم باستقبال
آمده تعزیت کرده موافقت نمودند و از آنجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد برآمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و بحرب
در پیوست تمام روز جنگ بود و چون شب در آمد هر یک از غنیم خود حساب گرفته بجای خویش عبور نمود و امیر خود دران شب بمراحل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود
کس فرستاده او را از خود ساخت چنانچه مراحل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده تفرج میکرد و از هیچ جانب تردد ننمود روز دیگر طرفین بمقابل هم آمده داد قتال و
جدال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود
آنجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بفرموده تا از گرای بغزنین آوردند این فتح در ماه
شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مودود از خواجه احمد عبد الصمد رنجیده در قلعه غزنین محبوس
ساخت و او در آن حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود
بجانب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ازکین را بطخارستان فرستاد و ازکین
بطخارستان رسید خبر یافت که بیرداود ترکمان بارمن آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب بادشد داود خبردار شده لشکر را
کمین کرد و جنگ ازکین از عقب او درآمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
خواجه جنگ با ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد

تمام ولایت ماوراء النهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراء النهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت
ماوراء النهر آورد تمام سرکشان ماوراء النهر خانهای خود خالی کرده گریختند هیچکس بجنگ پیش نیامده چون چندروزی برآمد خواجه احمد بن محمد
عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داود ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب
ندارم که مقاومت او توانم کرد امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراء النهر مراجعت اختیار کرده روی به بلخ آورد و داود ترکمان از صحرا
در زیده بجانب مرو شد امیر مسعود به بلخ رسید بتعاقب داود بگورکان رفت و از آنجا چند کس از دست علی قندری بشکایت نزد
امیر مسعود آمدند و ابن علی قندری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر مسعود او را بطاعت خواند
قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود و اهل و عیال خود را در آن قلعه برده متحصن شد امیر مسعود لشکری
تعیین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو
شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ایم اگر صد چرا خور بما مشخص شود تا ستور و اهل و عیال آنجا باشد تا بهمه اتباع
خویش بخدمت باشیم امیر مسعود ملتمس ایشانرا مبذول داشته کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد تا دهستان بگیرد که بعد
ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و صد چرا خور ایشان معین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافته امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود
در راه جمعی از ترکمانان بالشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند امیر مسعود جماعت را بتعاقب
ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام آن سرها
بر شتران بار کرده نزد بیغو فرستاده پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
و آنجماعه را آنچه خواستیم امیر خود کرد امیر مسعود از هرات به نیشاپور و از نیشاپور بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان بطوس
آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و در آنوقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را بترکمانان دادند امیر مسعود آن
حصار را گشاده مردم آنجا بقتل آورد و باز بنیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد
طغرل ترکمان بجانب باورد رفت طغرل خبردار شده بجانب ترن باورد شد امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد و اهالی
مهنه در خراج مضایقه میکردند ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها بریده حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف
دامغان حرکت کرد و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب
داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد در این اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته
بدشمن درآمدند و سلطان خود تنها در میدان درآمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و جمعی از
لشکر غزنین بدشمن درآمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت
و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربعمائه روی داد و چون بمرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا که از راه غور بغزنین درآمد سالاران را که گریز ناکرده پشت

بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد امل و ساری کرد مردم آنجا یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر
غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش بهمن و برادرزاده
خود شروین بن سرخاب را که بگروگان فرستاده امیر مسعود از انجا بغزنین آورده چون بنیشاپور رسید مردم از دست
ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع شنیده
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم اگر امیر قبول فرماید که هر یک از ما متشخص شود و از ما کسی کاری نباشد
و نه کسی را از ما آزاری لیکن بکتغدی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید دست از
کارهای زشت باز آئید و کس را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید تا از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از
زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بهزیمت کردند و بکتغدی عقب
ایشان درآمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت
متفرق بود او و ترکمانان از تنگهای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانروز حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی
را گفت جای استادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود رسید
و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن ینالتگین رسید امیر مسعود بانتهه بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد
و چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست بانتهه کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون این خبر بامیر مسعود رسید تلک بن حسین را
که سپه سالار هندوان بود فرستاد او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و کس که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی وی را برید و احمد منصوره
بسنده گریخته خواست از آب سنده گذرد اتفاقا سیلی رسیده او را در ربوده غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش تلک آوردند تلک آن سر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین کوشک نو باتمام رسید و تخت
زرین مرصع بجواهر در آن کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته بودند
سلطان بران تخت نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد
و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعه هانسی رسید آن قلعه را گشاده غنیمت بیشمار بدست آورد و از انجا بقلعه
سونی پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دیپال هرنام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته
تمام خزانها برانداخته غنائم بسیار بدست آوردند چون خبر دیپال یافتند بر سر او رفتند او خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
قتل و اسیر کرده از انجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت
نمیرسم امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست ازو باز داشت و امیر المومنین ابو احمد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد
و مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
اظهار اطاعت کردند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده ارسلان تگین که بجای او نشسته رعیت را متنفر ساخته

سوگند با خوردند و کسی نزد ابو الحسن علی ابن عبد الله که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوعه در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته بمکابره تمام بر آمدند و راه بست پیش گرفتند امیر محمد سوندیرای هندو را با لشکر بسیار
بتعاقب ایشان فرستاده چون سوندیرای با ایشان رسید جنگ در پیوست سوندیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی دایه همچنان با تفاق غلامان بتعجیل میرفتند
تا با میر مسعود در نیشاپور رسید و خدمت بجا آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غزنین
بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه بر آمد نفرموده تا سراپرده را بجانب بست بر آوردند و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده چون
بتکناباد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده با میر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند و یقین هست که تو مقاومت
او نمیتوانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشین و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم و او ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجان ایمن
باشیم امیر محمد خبر جانب چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب و دیگر میران لشکر امیر محمد را بر قلعه فرج برده نشاندند تمام لشکر و خزاین بسوی
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او بپنجماه نرسیده **ذکر ابوسعید مسعود یمین الدوله سلطان
محمود** چون ایاز بن ایماق و علی دایه به نیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قید بدل شده بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی از لوای از امیر المومنین القادر بالله آورده منشور و انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب در یوقت با میر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام حشم و خزائن با میر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا
گذرانید ابو القاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلیجر در بند بود طلبیده بوزارت اختیار نموده میر حسنک بسکال را فرمود تا بر دار کردند و
دیگر کسان که با میر مسعود مخالفت ورزیده با خصم او موافقت کرده بودند همه را استیصال ساخت و امیر احمد بن نیالتکش
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار از و بستد و او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
عصیان ورزید ابو طالب رستم مجد الدوله تمرد نموده امیر مسعود از هند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا انصاف میر حسین از برادر او گرفت و مکران بشان داد
امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد اهل شهر خوشحال نمودند و باستقبال رفتند و آئین بستند و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد
سپاهان و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابوسعید عبدوس بن عبد العزیز را
با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعین نمود و او با ایشان رسیده جنگ در پیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند
مرتبه جنگ کرده باز گشتند و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابو نصیر احمد بن محمد
عبد الصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا با
بخدمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید در سنه اربع و عشرین و اربعمائه قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که
در دره کشمیر واقع هست رفته آن قلعه را بمحاصره در گرفت عاقبت آن قلعه را کشاده غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

سلطان کهف الدولة والاسلام وامیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة وامیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة وامیر یوسف را
عضد الدوله و موید الملة نوشت که هر گرا تو و لیعهد خود گردانی با نیز آنکس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان رسید در ینسال
سلطان بغزمیت مالش دادن جتانی را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطانی بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند با لشکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهار صد کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت حدت مضبوط پرداختند که
بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی و معدوم گشتی و اینهمه کشتیها را در
آب جیحون انداخته در هر کشتی بیست نفر با تیرو کمان و قاروره نفط نشانده رو باستقبال آورده جتان خبردار شده اهل و عیال خود را
تحریر با فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار بروایتی هشت کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی صلح در آورده مقابله و
مقاتله ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی جتان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی بشکستی و
غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان و عشر و اربعمائه سلطان محمود و امیر طوس ابو الحرب ارسلان را مزد کرد اینند
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه نموده استیصال ترکمانان نمود و از انجا بری رفته خزائن و دفائن که
حکام آنجا بسالها دراز اندوخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند هر کرا یافت
بقتل رسید و این ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و اندک زمانی علت دق بهم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا باین حال ببلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین روی نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه
درگذشت رحمة الله علیه و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزائن و اموال
بقیه امرا بنظر او می در آوردند و از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه میکرد و دانگی از ان بکسی نداد و دوازده بار سفر هند نموده
جهاد کرده بود ذکر جلال الدوله جمال الملة محمد بن محمود در انوقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در
[illegible] و امیر محمد [illegible] بود و امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت
[illegible] توجه نموده بغور رسی کرده در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود و در خزائن را کشاده و وضیع و شریف
[illegible] یوسف بن ناصر الدین را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجه ابو سهیل حمد
[illegible] نموده تمام کار مملکت بعهده او کرد اینده از زبانی دیوانگی در زبان او پیدا شده بخار از اطراف
[illegible] اهل رعیت و سپاه گردید با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله
[illegible] سلطان محمود گذشت امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده

در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز قصد ولایت هند کرده چون بقلعه گوالیار
رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان
طلبید سلطان این صلح از وی پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام مثل ندارد لوای توجه برافراخته محاصره نمود و چون
مدتی برین گذشت نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده زینهار خواست و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه
سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نندا
شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده
همه تحسین نمودند سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله او فرستادند نندا نیز مال و جواهر
بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از انجا منصور و مظفر بغزنین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان
عرض لشکر خود گرفت ورای لشکری که در اطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار سیصد فیل بقلم در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائه
ببلخ آمد درین وقت مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت سرداران ماوراء النهر یکایک باستقبال
شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از
نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند و علی تگین خبردار شده گریخت و
سلطان کسان را بتعاقب او تعیین نمود گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و از انجا مراجعت
نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید و
این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه است و بتان زرین در ان بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را منات
نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند اما از
کتب سلف براهمه معلوم میشود که چنین نیست این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کشن
آنجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نهرواله رسید شهر خالی دید فرمود تا غله برداشتند و راه سومنات پیش گرفتند چون
بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج
بعمل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر شد و بتخانها را شکسته از بیخ بر کندند و سنگ سومنات را پاره پاره کرده پارهٔ بغزنین برده در مسجد جامع
گذاشته و سالها آن سنگ آنجا بود و سلطان از انجا لوای مراجعت برافراخته بواسطه آنکه پرم دیو نام راجه عظیم الشان از راجهای
هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سند متوجه ملتان شد و درین راه از بعضی جاها از کم آبی و در بعضی محال از
بی علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد درین سال قادر بالله نامه بسلطان
محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را در ان نامه لقبها نهاد

سلطان تمام آنشهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک بت زرین را نفر موده سلطان
شکستند درون او نود و هشت هزار و سی صد مثقال زر ریخته بود و یک پارهٔ یاقوت کحلی یافتند که وزن او چهار صد و پنجاه مثقال بود
گویند چندرای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار و سلطان او را به بهای گران خریداری میکرد میسر
نشده بود بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در شبی بی فیلبان گریخته بسراپردهٔ سلطان قریب رسید و سلطان او را
بدست آورده خوشحالی کرده خداداد او نام نهاد و چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج را شمار کردند بیست و اند یا هزار هزار درم آمد و پنجاه
و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و مرویست که چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه رای قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود
را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان بر سر نیپال نندا عزیمت مصمم ساخته در سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان
شد و چون بآب جون رسید نرو جیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت نندا در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته تمام
لشکر نرو جیپال را در هم آورده شکستند نرو جیپال با تنی چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری که در نواحی بود
کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده بتخانها را بر انداختند سلطان از انجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد قتال گشته
لشکر عظیم گرد آورد و گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود و چون سلطان در برابر او نزول
نمود اول پیش او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمود نندا گردن از انقیاد تافته بجنگ قرار داد و بعد از ان
سلطان بر بلندی بر آمد تا لشکر نندا را بچشم قیاس در نظر آرد کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد و جبین نیاز بر زمین خضوع
و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات
بجا گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته سوار شد کمینگاهها را نیک جسته بی لشکر او را
ملاحظه کرد و چون از مکر و عذر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاد اتفاقاً
در بیشه پانصد و هشتاد و نه زنجیر فیل از فیلان لشکر نندا یافته غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت
و درهمین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره ایست که اهل آن کافرانند و جاهای محکم دارند سلطان باحضار لشکرها فرمان داده
از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاده چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کرد و قیرات
جائیست سردسیر و میوه بسیار دارد و مردم آنشهر می پرستند حاکم آن بپیشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سائر مردم آن دیار نیز بسعادت
اسلام رسیدند و صاحب علی ابن ال ارسلان به تسخیر نور نامزد فرمود و او رفته آن دیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدر جوق را کوتوال
آن قلعه لقب نموده گذاشت و دران دیار نیز اسلام بطوع پاکیزه آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر نموده لوه کوت را
محاصره کرد مدت یکماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطهٔ استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید از انجا بر آمده بجانب
لاهور و باگره روان شده لشکر دران کوهها بغارت و تاراج پراگنده شده و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد

آن گفتند این رسول بر مذهب قرامطه است سلطان او را تشهیر فرموده اخراج کرد و در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر
بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناته است کشید نرو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد سلطان به نندنه
رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و سایر ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند سلطان محمود
باتی چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده و اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت و سارغ را بکوتوالی آنجا تعیین نموده رو بدره
کشمیر که نرو جیپال آنجا بود نهاده نرو جیپال از آنجا نیز گریخت و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعار اسلام نهاده بغزنین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائه از قلعه و بکشمیر آورد و حصار کوه کوت
را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد کومک کشمیریان رسید
سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت و هم درین سال ابوالعباس مامون خوارزمشاه از خوارزم نامه بسلطان محمود
نوشته خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزمشاه آمده او را کشتند سلطان از غزنین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد
بن ابراهیم طائی را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمارتاش که سپه سالار
خوارزمیان بود از کمینگاه آمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آورده آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب و تعیین فرمود ایشان بدنبال او رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعه هزار اسپ رسید لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هرچه تمامتر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
البتگین بخاری که سپه سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود روبخوارزم آورده اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید
و امیر حاجب خود التونتاش را خطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم و ارگنج ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات
را بپسر خود امیر مسعود داد و ابوسهیل محمد بن حسین بن وزنی را وکیل او ساخته همراه فرستاد و ولایت کورکان را بامیر محمد داده ابوبکر قهستانی
را باو همراه کرد در سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب چون لناک گذشت چون بسرحد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم آن قلعه
بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درهم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد
و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار جون واقع است آمد رای آن قلعه کلچند نام بر فیل
سوار شده خواست از آب گذشته فرار نماید لشکریان سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند او خود را به خنجر هلاک ساخت

بیت
زیستن چون بکام خصم بود ** مردن از زیستن بسی بهتر **

و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشهر متهوره رسید و این متهوره شهریست بزرگ مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باسدیو
است که هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند القصه چون سلطان باین شهر رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر

و باز عزیمت هند نموده قصد بهاطیه و از نواحی ملتان گذشته در ظاهر بهاطیه فرود آمد و بجیراجه آنجا از بس که بکثرت سپاه و فیلان
و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خود با تنی چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان این معنی را دریافته جمعی را
بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر متابعان
او راند و خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغزنین رفت و از جمله غنائم دویست
و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب
نماید پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در
مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجنگ و نهب و غارت امر کرد انندپال هزیمت خورده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان براه هند
بملتان رسید هفت روز ملتان را محاصره نمود حاکم ملتان بر ساله بیست هزار درم قبول نموده اجرای احکام شرعیه را التعهد کرده
توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغزنین بازگشت و این در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطور است و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از آن
کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال نبسه راجه هند که در دست ابوعلی سیجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود راه ارتداد پیش
گرفت قرار نمود سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا دران حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد
و از آنجا بقلعه بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته در باز کردند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه
در آمده از خزائن زر و سیم و الماس و آنچه از زمان بهیم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه نهاده
آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و این واقعه در اوائل اربعمائه بود و سلطان غازی
باز در سنه احدی و اربعمائه از غزنین قصد ملتان نموده آنچه از ولایت ملتان مانده بود بتمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده که
آنجا بودند اکثری را بکشت و دست بریده بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا بمردند و درین سال داود بن نصر را بغزنین برده بقلعه غورک
فرستاده محبوس داشت تا همانجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تهانیسر نام در هند شهریست و بتخانه بزرگ آنجاست
و دران بتخانه بتی است که نام آن جگرسوم است و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بعزیمت جهاد لشکر را جمع آورده در سنه
اثنی و اربعمائه متوجه تانیسر شد و جیپال خبر یافته ایلچی فرستاده که اگر سلطان ازین عزم بازگردد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان
بدان التفات ننموده چون بتانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان آنچه یافتند غارت کرده و بتها را شکسته و بت جگرسوم را
بغزنین بردند سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده بی سپر خلائق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعمائه فتح غرجستان
نموده حاکم آنجا را گرفتار آورد و در آخر این سال ابوالفورس بن بهاءالدوله از غلبه تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده
سلطان او را مهمانداشت تا میان ایشان صلح افتاده هم درین سال رسول عزیز مصر که او را ملاحده متهم گفتندی رسید علما و فقها

سلطان

هندوستان بود می‌کوشید جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصرالدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته
و فیلان کوه پیکر بر سر امیر ناصرالدین رفت و او نیز باستقبال شتافته در سرحد ولایت خود جیپال رسید و قتال صعب اتفاق
افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت گویند دران نواحی
چشمه بود اگر بسبب اتفاق از چرک و قاذورات در چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که دران چشمه قاذورات
انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی
اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد و چند کس معتبر خود بگرو گذاشته چند کس
معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد تا ادای مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و گماشتهای
امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بعزم انتقام لشکر کشید
جیپال نیز از راجه های هندو مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان فریقین را
محاربه سخت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته
بهند رفت تا بغایات بتصرف امیر ناصرالدین درآمد خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر منصور سامانی رفته در خراسان
مصدر فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بیست سال بود

ذکر سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر
محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف
درآورد و چون آن ملک را از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت و آوازه کوس و نقش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله
عباسی خلعت بس فاخر که پیش ازان هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده امین الملة و یمین الدوله لقب داد
سلطان اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات رفت و از انجا بسیستان رفته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود
ساخته بغزنین آمد و از غزنین بهندوستان متوجه شد و حصاری چند بگرفت و باز گشت و با ایلک خان خویشی کرد و اقرار یافت
که ماوراءالنهر ایلک خان را باشد و رای آن سلطان را در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان نمود
با ده هزار سوار بر پشاور درآمد و راجه جیپال با دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار
بیاراست و فریقین با یکدیگر درآویخته داد مردانگی دادند بالاخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راجه جیپال با پانزده
نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنجهزار کس از کفار دران معرکه بقتل رسید گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود که آنرا بزبان
هندوستان مالا گویند و بصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتی یافتند
و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و از انجا بقلعه بهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت
و چون بهار رسید بغزنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بغزنین آورد

کہ بلاد دہلی را متصرف شدہ حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفہ الٰہی سی و شش نفر از سنہ اربع و تسعین و خمسمائہ تا سنہ اثنا والف ہجری چہار صد و چہل و ہشت سال طبقہ دکھن سی و شش نفر از ابتدای سنہ ثمان و اربعین و سبعمائہ تا سنہ اثنی والف دویست و پنجاہ چہار سال طبقہ گجرات مدۃ سلطنت ایشان از سنہ ثلاث و تسعین و سبعمائۃ تا سنۃ ثمانین و تسعمائۃ یکصد و ہشتاد و ہفت سال شانزدہ تن طبقہ بنگالہ بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و ہشت سال از سنہ احدی و اربعین و سبعمائۃ تا سنہ تسع و عشرین و تسعمائۃ طبقہ مالوہ دوازدہ تن مدت یکصد و پنجاہ و ہشت سال طبقہ جونپور نود و ہفت سال پنج تن طبقہ سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقہ کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چہل و پنج سال طبقہ ملتان پنج نفر مدت ہشتاد سال خاتمہ در ذکر بعضی خصوصیات ہند و سخنان متفرقہ مقدمہ در ذکر غزنویان ناصرالدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال یمین الدولہ سلطان محمود مدت او سی و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او پنجاہ روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازدہ سال سلطان مودود بن مسعود مدت سلطنت او نہ سال سلطان محمد ابن مودود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سہ ماہ عبدالرشید بن مسعود مدت حکومت او چہار سال فرخ زاد بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراہیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولے چہل و دو سال مسعود بن ابراہیم مدت او شانزدہ سال ارسلان شاہ بن مسعود حکومت او سہ سال بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاہ بن بہرام شاہ مدت حکومت او ہشت سال خسرو ملک بن خسرو شاہ مدت حکومت او بست و ہشت سال **ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین** او غلام ترک نژاد دست مملوک الپتگین کہ او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبۂ امیر الامرا رسیدہ بود و امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور ہمراہی ابو اسحاق بن الپتگین بنجارا رسیدہ در خدمت او بمرتبہ وکالت رسید چون ابو اسحاق بہ نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار خانۂ حکومت را با میر ناصرالدین گذاشتہ خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید وارو وارثے نماند سپاہی و رعیت بر حکومت ناصرالدین رضا دادہ اختیار متابعت او نمودند و از روی استظہار بکار عمارت پرداختہ علم ملک ستانی برافراخت و در سنہ سبع و ستین و ثلثمائہ طغان نامی کہ حکومت ولایت بست باو متعلق بود از دست پایتوز نامیکہ بست را متصرف شدہ طغان را برآوردہ بود پیش امیر ناصرالدین آمدہ از و مدد خواست و امیر ناصرالدین لشکر کشیدہ بست را از تصرف پایتوز بیرون آوردہ حوالۂ طغان نمود طغان قبول پیشکش بسیار کردہ کہ از جادۂ متابعت بیرون نرود و چون بوعدہ وفا نکردہ نقض عہد از وصادر شد امیر ناصرالدین بست را از تصرف او برآوردہ گماشتہ خود گذاشت و چون قلعۂ قصدار در جوار مملکت او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصرالدین غافل بر سر او رفتہ او را دستگیر ساختہ و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساختہ قصدار را و اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانہ بغزا و جہاد کمر بست و بطرف ہندوستان میتاخت و بردہ و غنیمت می آورد و ہر جا کہ میکشاد و بنا مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجہ جیپال کہ در آنوقت رای

احوال دار و گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند و همچنین تاریخ سایر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه هم که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان که پایه تخت این ممالک که دارالملک دهلی ست در تحریر نیست آن هر یک کتاب مجمع تالیف نیافته و چیزی که رقم اشتهار دارد و طبقات ناصری ست که منهاج از سلطان معزالدین غوری تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سر گذشت سلطان فیروز در تاریخ ضیاء برنی به تفصیل یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هرج مرج بود و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند جسته جسته تالیفات ناتمام بنظر این احقر درآمد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطار و نواحی ممالک هندوستان به تیغ جهانگیری حضرت خلیفه الٰهی مفتوح گشته و جمیع کثرات بوحدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر نشده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مهبط امن و امان گردد و بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان سبکتگین که سنه سبع و ستین و ثلثمائه و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست تا سنه احدی و الف موافق سی و هفتم سال الٰهی که مبداء آن از جلوس ابد قرین حضرت خلیفه الٰهی ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند و خاتمه هر طبقه را بفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان هفت نامه مفاخرت اتصال دهد اگاه مجملی از جمیع فتوحات و واردات و واقعات حضرت خلیفه الٰهی که این مختصر بر آن بجای خویش عرض نماید و تفصیل این اجمال مفوض کتاب مستطاب اکبرنامه ست که افاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صوری و معنوی مقرب الحضرت السلطانی علامی شیخ ابوالفضل که دیباچه مکارم و معالیست بقلم بدایع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته و بتفصیل اسامی کتب تواریخ که این تاریخ بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست تاریخ یمینی تاریخ زین الاخبار و روضة الصفا و تاج المآثر و طبقات ناصری و خزائن الفتوح و تغلقنامه و تاریخ فیروز شاهی از ضیاء برنی و فتوحات فیروز شاهی و تاریخ مبارک شاهی و تاریخ فتوح السلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و تاریخ محمود شاهی خورد مندوی و طبقات محمود شاهی گجراتی و مآثر محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمدی و تاریخ بهادر شاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفر شاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات مشتاقی و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه انار الله برهانه و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه علیه حضرت خلافت پناهی ست به طبقات اکبرشاهی موسوم شد و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انتساب نام مؤلفست تاریخ این تالیف میشود و امید که این جریده سوانح غیبی موجب مزید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد و بنای این کتاب بر یک مقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد و مقدمه در میان احوال غزنویان از ابتدا سبکتگین از سنه سبع و ستین و ثلثمائه تا سنه اثنی و ثمانین و خمس مائه که دویست و پانزده سال و پانزده نفر طبقه دهلی از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوری

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس رفعت اساس بادشاه حقیقی را سزد که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عالی رود فرمان معدلت پیشه مملکت
پیرا با بشر نصفت اندیشه ودیعت نهاد و استمرار و استحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقه
عالی مکنون و مخزون ساخت و درود و عرش صعود بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت
رهنمونی کردند بافاضهٔ انوار ربانی و اشاعهٔ اسرار آلهی گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند بتخصیص اکمل افراد کون و اهم مظاهر
و تایید و عون که گوهر عالیش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی ست و آسمان و زمین ظل نور اوست و کون و مکان فروغ ظهور او و بر
پیروان شاهراه رضایش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند اما بعد عرض میدارد ذرهٔ بیمقدار
نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والا حضرت شاهنشاه اعظم سلطان
السلاطین عالم ظل جلیل حق خلیفة الله المطلق مشید ارکان جهانبانی مؤسس قواعد آئین جهانبانی خدیو جهان و جهانیان خداوند زمان و زمانیان
جامع اسرار سبحانی صاحب نکات روحانی ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر بیشهٔ معارک و مغازی
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و اباد موائد عدله و احسانه است
که از صغر سن بموجب اشارهٔ پدر گرامی اشتغال بخواندن کتب تاریخ که هوش افزای ارباب استعداد و غیرت بخش اصحاب بصیرتست
مشغولی مینمود و بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست زنگ زدای طبیعت میگشت و چون در سواد اعظم هندوستان
که مملکتیست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ وی زمین گفته اند اکثر ازمنه و اوقات در هر ناحیه
از آن مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرده سخن طرازان آن عصر در

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب صداقت انتساب در علم تاریخ مظهر حالات سلاطین ذوی شوکت و رتبت اعلی



مؤلفه مورخ یکتا افصح الفصحا مولانا نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی غفر الله لهما

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مطبوع جهان شد

تمت

فهرست مطالب طبقات اکبری